

سخن سردبیر

جامعه مدرسین، مرجعیت امام و منشور تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی

آیت‌الله محمد یزدی در هفته‌نامه پنجره شماره ۶۳ مورخ ۱۷ مهر ۸۹ پیرامون جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و مرجعیت امام‌خمينی(س) مطالبی مطرح کردند که به‌نظر می‌رسد از نظر دقت تاریخی و انطباق با نهضت امام‌خمينی(س) از چند جهت مورد مناقشه و قابل پژوهش باشد. ایشان فرمودند:

یکی دیگر از کارهای بسیار مهم جامعه مدرسین در قبل از پیروزی انقلاب، اعلام مرجعیت حضرت امام بود. وقتی عوامل رژیم، امام(رحمت‌الله‌علیه) را دستگیر کردند ایشان عنوان مرجعیت نداشتند و براساس قانون اساسی مشروطه، مراجع دارای

مصونیت بودند؛ برای همین جامعه مدرسین بلافاصله، با توجه به صلاحیت حضرت امام، در اطلاعیه‌ای اعلام کردند که امام خمینی... جزء مراجع تقلید هستند و با این کار دست ساواک را برای هرگونه تعرض به جان امام بستند.^۱

ملت شریف ایران می‌داند که مرکز خلاقه فکری انقلاب اسلامی، حوزه علمیه قم است. حل مسائلی که ایران در دوران معاصر با آن درگیر بود نیاز به کوشش‌های تئوریک با استفاده از سرمایه‌های اسلامی و ملی داشت. در دوران معاصر، هیچ جریانی جز حوزه‌های علمیه و روحانیت شیعه امکان و استعداد چنین کوششی را نداشت.

در حوزه‌های علمیه ایران احتیاج به تغییر و تحول در مطالبات یکصدساله مردم مظلوم ایران از هر جای دیگری عمیق‌تر ظهور کرد. اندیشه‌های سیاسی در ایران طی یکصد سالی که به انقلاب اسلامی منتهی شد فقط به قانونی کردن استبداد و مادام‌العمر کردن سلطنت در یک خانواده قناعت ورزید. حتی بحق می‌توان گفت استبدادی که نظام مشروطه سلطنتی بر ملت ایران تحمیل کرد به مراتب سیاه‌تر از استبداد قاجاری بود. در افکار و اندیشه‌های مشروطه‌خواهان، مطالب تازه‌ای وجود نداشت. آنچه بیشتر جلب توجه می‌کرد تمایلات خردگريزانه آنها به غرب، حمایت از استبداد و توجیه حضور استعمار در غارت ثروت ملی، انعقاد قراردادهای استعماری و خدشه‌دار کردن استقلال ایران بود.

غربگرایان مشروطه‌خواه وقتی به قدرت رسیدند و همه‌چیز ملت ایران را زیر سیطره اقتدار و اندیشه‌های خود گرفتند به‌دنبال آن بودند تا مردم را متقاعد کنند که دیگر احتیاجی به انقلاب تازه‌ای نیست. آنها معتقد بودند که نیروی خلاقه ملت باید پیش از آنکه در راه توسعه آرمان‌های دینی و ملی به‌کار رود، صرف تحکیم و استقرار سلطنت و پایه‌های تقلید غربی در ایران و تبدیل کشور به بازار مصرف سرمایه‌داری شود. سازش شبه‌روشنفکران غربگرا با استبداد و استعمار، شرایطی را فراهم کرد که تا زمان رحلت مرحوم آیت‌الله بروجردی و

ظهور امام‌خمينی در صحنه تحولات اجتماعی ایران، الزامی برای تغییر به وجود نیاید. در آغاز دهه ۴۰، افکار مردم ایران در جوش و خروش عجیبی قرار داشت و احساس ضرورت تغییر براساس راهبردهای اسلامی و بومی، یک احساس قابل مشاهده در افکار عمومی بود؛ نهضت روحانیت به رهبری امام راحل در چنین شرایطی ظهور کرد.

در منشور تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی، مورخ وظیفه دارد تلاش کند تا هدف قیام مردم را آن‌گونه که هست تدوین نماید. نگارش تاریخ مستند از آرزوها و آرمان‌های امام‌خمينی بود و ما باید تاریخ انقلاب را بدون تکیه بر مشهورات، متشابهات و متواترات، مبتنی بر مستندات، معقولات و محسوسات بنگاریم.

به نظر می‌رسد که مطالب آیت‌الله یزدی، هم از جنبه ماهیت وجودی تشکیلاتی به نام جامعه مدرسین حوزه علمیه قم در آغاز دهه ۱۳۴۰ و دوران بعد و هم از جهت تثبیت مرجعیت امام راحل منطبق با اسناد، مدارک و حافظه تاریخی ملت ایران و جریان‌های حوزوی در تاریخ معاصر نیست و نیاز به دقت و بازنگری عمیق و دقیق دارد.

با همه احترام و ارجی که برای نهاد معظم مدرسین حوزه علمیه قم و همه روحانیان مبارز قائل هستیم؛ روحانیونی که به تعبیر امام راحل در جمود حوزه‌های علمیه آن زمان که هر حرکتی را متهم به حرکت مارکسیستی و یا حرکت انگلیسی کردند، دست در دست مردم کوچه و بازار، مردم فقیر و زجرکشیده گذاشتند و خود را به آتش و خون زدند و علیه ظلم و بیداد، تاجر و واپسگرایی قیام کردند و فکر اسلام ناب محمدی را جایگزین تفکر اسلام سلطنتی، اسلام سرمایه‌داری، اسلام التقاط و در یک کلمه اسلام امریکایی کردند و با پوزش از محضر روحانیت اصیل و پاک‌باخته‌ای که در سال ۴۱، سال شروع انقلاب اسلامی در مرگ‌آباد تاجر و مقدس‌مآبی مظلومانه ناله‌های دردمندانه سر دادند و خون دل‌ها خوردند و متهم به جاسوسی و بی‌دینی شدند ولی با توکل بر خدای بزرگ کمر همت بستند و از تهمت و ناسزا نهراسیدند و خود را به طوفان بلا زدند و در جنگ نابرابر ایمان و کفر، علم و خرافه،

روشنفکری و تاجرگرایی، سرافراز ولی غرقه در خون یاران و رفیقان خویش پیروز شدند،^۱ تلاش می‌کنیم خلأهای تاریخی و ضعف استنادی این اظهارات و اظهارات شبیه به آن را که متأسفانه در تاریخ‌نگاری دوران معاصر و در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی، به ویژه در بخش تاریخ شفاهی دوران اخیر فراوان دیده می‌شود، نشان دهیم. هدف از این مقاله روشنگری و انطباق تاریخ شفاهی شخصیت‌های انقلابی با مستندات تاریخی است، تا از این پس تلاش شود به دور از مشهورات تاریخی، دقت بیشتری در روایت رخدادهایی که منجر به انقلاب اسلامی شدند صورت پذیرد.

◆ حوزه علمیه و نهاد جامعه مدرسین

اگرچه در خصوص پیدایش نهادی به نام جامعه مدرسین حوزه علمیه قم تا آستانه انقلاب اسلامی سندی تاریخی و رسمی وجود ندارد و تا قبل از انقلاب اسلامی در اعلامیه‌ها، بیانیه‌ها، انتشارات یا چیزی که نشان دهد رسماً چنین نهادی در حوزه علمیه قم وجود دارد، نامی تحت عنوان «جامعه مدرسین حوزه علمیه قم» درج نشده است، اما در حافظه تاریخی ملت ایران زمزمه تأسیس نهادی در حوزه علمیه قم، به سال ۱۳۴۰ پس از فوت آیت‌الله العظمی بروجردی برمی‌گردد. مسموعات و مشهورات تاریخی نشان می‌دهد که آنچه آیت‌الله یزدی یا دیگران تحت عنوان سابقه تاریخی «جامعه مدرسین حوزه علمیه قم» ذکر می‌کنند، به اقدامات روحانیانی برمی‌گردد که سال‌های بعد (یعنی بعد از انقلاب اسلامی) منشأ تأسیس نهادی به نام جامعه مدرسین حوزه علمیه قم شدند. در حالی که می‌دانیم آرمان‌ها، آرزوها یا اقدامات انفرادی یا جمعی بعضی از افراد در یک دوران نمی‌تواند نقطه عزیمت رسمی تأسیس نهادی در دوران بعد باشد چه برسد به اینکه بخواهیم چنین نهادی را، که وجود خارجی ندارد،

۱. نقل به مضمون از نامه امام به حجت‌الاسلام والمسلمین سیدحمید روحانی در نگارش تاریخ انقلاب اسلامی. رک:

صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۲۴۰-۲۳۹.

سندی بر دفاع از مرجعیت حضرت امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) در سال ۱۳۴۲ یا رهبری جریان‌ات مبارزاتی حوزه و غیره در سال‌های بعد قرار دهیم و آن را مایه نجات امام از دست ساواک تلقی کنیم. به نظر می‌رسد برای اینکه نهاد حوزه علمیه قم و مبارزات ملت بزرگ ایران به رهبری روحانیت دچار وهن نگردند بهتر است اساتید معظم حوزه علمیه در ثبت و ضبط تاریخ و انتخاب واژه‌ها و اصطلاحات، دقت بیشتری به خرج دهند تا خدای ناکرده به دست مغرضان، کینه‌توزان و مخالفان حوزه، که از هر فرصتی برای تهاجم به این نهاد مؤثر و نقش‌آفرین استفاده می‌کنند، بهانه داده نشود.

ملت آگاه ایران می‌داند در سال ۱۳۴۱ وقتی زمزمه تأسیس نهادی از مدرسین حوزه علمیه قم تحت عنوان «هیئت مدرسین» پیدا شد پاره‌ای از جریان‌های حوزه در همان مرگ‌آباد تجری که امام راحل فرمودند، به دلایل خاصی چنین تشکیلی را نپذیرفتند و با آن مخالفت‌هایی کردند. به دلیل همین مخالفت‌ها در آن دوران، نهاد، سازمان یا تشکیلاتی به نام «جامعه مدرسین حوزه علمیه قم» و حتی «هیئت مدرسین» رسماً شکل نگرفت و کسانی که در فکر تأسیس چنین نهادی برای کمک به نهضت امام خمینی بودند (مخصوصاً شاگردان امام راحل) تا سال ۱۳۵۹ به‌رغم تلاش‌هایشان موفق نشدند حتی هسته اولیه مستمر و مشخصی برای این نهاد تعریف کنند؛ البته این بدان معنا نیست که فکر تأسیس چنین سازمانی در میان علمای مبارز و معتقد به رهبری امام وجود نداشته است یا اقدامات پراکنده‌ای در این رابطه صورت نپذیرفته است بلکه در تاریخ نهادهای حوزوی، تلاش‌هایی برای تأسیس هیئت مدرسین در سال ۱۳۴۳ با تدوین اساسنامه قابل اعتنایی وجود دارد که تا سال ۱۳۴۵ نیز به‌صورت پراکنده و مخفی فعالیت می‌کردند اما تاریخ نشان می‌دهد که حتی در سال ۱۳۴۹ هم که آیت‌الله حکیم رحلت کردند اعلامیه‌ای که در آن نظریه اساتید بزرگ و حجج اسلام حوزه علمیه قم درباره مرجعیت عامه حضرت امام (س) منتشر شد و حاوی نظرات آقایان ربانی شیرازی، حسینعلی منتظری، محمد موحدی فاضل (فاضل لنکرانی)، حسین نوری، صالحی نجف‌آبادی، احمد جنتی، ابوالقاسم خزعلی، یحیی انصاری، علی مشکینی، غلامرضا صلواتی، ابراهیم امینی و مهدی

شاه‌آبادی بود تحت امضای «عده‌ای از فضلا و محصلین حوزه علمیه قم» منتشر شد و در این اعلامیه هم نامی از جامعه مدرسین حوزه علمیه قم یا هیئت مدرسین برده نشد.

اگرچه در همین دوران یعنی از رحلت مرحوم آیت‌الله بروجردی تا انقلاب اسلامی پیرامون نهضت امام اعلامیه‌های متعددی به نام‌های جوامع روحانی از جمله جامعه اهل منبر کرمان، جامعه روحانیت و هیئت مبلغین اصفهانی، جامعه روحانیت اردکان، طلاب بهبهان مقیم حوزه علمیه قم، طلاب و فضلالی نیشابور حوزه علمیه قم، حوزه علمیه محصلین کرمانی قم، محصلین اشکور مقیم قم، فضلا و محصلین خرم‌آباد مقیم قم، محصلین شیرازی حوزه علمیه قم، جمعی از روحانیون قم، حوزه علمیه قم، جامعه روحانیت ایران، جامعه روحانیت تهران و امثال این مجامع به کرات مشاهده می‌شود اما در هیچ‌کدام نامی از جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و هیئت مدرسین وجود ندارد.^۱

به نظر می‌رسد آنچه باعث خطای تاریخی بعضی از محققان در ثبت و ضبط نهادی به نام جامعه مدرسین حوزه علمیه قم شد و آیت‌الله یزدی نیز در مصاحبه خود آن را تکرار کردند این است که آرمان‌ها و آرزوها و حتی اقدامات انفرادی و جمعی بعضی از علما را که بعدها منشأ پیدایش جامعه مدرسین حوزه علمیه قم شدند، مبدأ پیدایش این نهاد تلقی کردند و نقطه عزیمت آن را حتی به سال‌های ۱۳۳۰ برگرداندند در حالی که این تلقی منطبق با مستندات تاریخی نبوده و نیست؛ آرزوها، افکار، اندیشه‌ها و اقدامات افراد که بعداً منشأ پیدایش حزب، گروه، سازمان، نهاد یا تشکیلاتی می‌شود نمی‌تواند مبدأ فعالیت یک جریان، سازمان یا نهاد تلقی شود و برای آن تاریخ نوشته شود؛ این همان حساسیتی بود که امام راحل در منشور تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی بدان نظر داشتند و در نامه مورخ ۶۷/۱۰/۲۵ به حجت‌الاسلام

۱. خوانندگان برای آگاهی بیشتر رجوع کنند به کتاب *اسناد انقلاب اسلامی*، به کوشش سیدحمید روحانی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۴؛ همچنین رجوع شود به سیدحمید روحانی، *نهضت امام خمینی*، تهران، عروج، ۱۳۸۱، دفتر اول، ص ۴۰۰ به بعد.

والمسلمین آقای سیدحمید روحانی(زیارتی) سفارش کردند که با دقت، تاریخ حماسه‌آفرین و پرحادثه انقلاب اسلامی بی‌نظیر مردم قهرمان ایران را بدان‌گونه که هست ثبت نمایند.^۱ امام در این منشور تأکید داشتند که تاریخ و تاریخ‌نگاری کاری سترگ، و مورخ عهده‌دار کار عظیمی است. اکثر مورخان، تاریخ را آن‌گونه که مایل‌اند یا بدان‌گونه که دستور گرفته‌اند می‌نویسند نه آن‌گونه که اتفاق افتاده است، گویی از اول می‌دانند که کتابشان بناست به چه نتیجه‌ای برسد و در آخر به همان نتیجه می‌رسند.^۲

از آنجایی که امام راحل سفارش مؤکدی داشتند که هدف قیام مردم آن‌گونه که بود نوشته شود و مورخان، اهداف انقلاب را در مسلخ اغراض خود یا اربابانشان ذبح نکنند، باید دقت کنیم آنچه می‌نویسیم و می‌گوییم متکی به مستندات تاریخی باشد تا کسانی که تلاش می‌کنند مشهورات، مسموعات و متواترات خود را به‌جای مجربات، محسوسات و معقولات تاریخی از زبان بعضی از شخصیت‌ها یا مبارزان دوران انقلاب القا می‌کنند فرصت آن را پیدا



به همین اعتبار است که در آغاز دهه چهارم انقلاب اسلامی اندیشه نگارش دانشنامه و دایره‌المعارف انقلاب اسلامی در سرلوحه سیاست‌های مؤسسه تاریخ‌پژوهی ایران معاصر قرار گرفته و نام این مؤسسه به مؤسسه تاریخ‌پژوهی و تدوین دانشنامه انقلاب اسلامی تغییر یافته است

نکنند توهمات خود را به‌جای رخدادهای تاریخی و مستندات آن بنشانند و از این طریق نهضت بزرگ ملت ایران را که به رهبری امام‌خمينی و حوزه علمیه به انقلاب اسلامی انجامید،

۱. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۲۲۹.

۲. همان.

بی‌اعتبار سازند.^۱ جامعه مدرسین با همه ارج و قربی که دارد رسماً در تاریخ ۲۹/۲/۱۳۵۹ به ثبت رسید و آنچه به عنوان سابقه جامعه مدرسین حوزه علمیه قم به شکل یک نهاد مشخص و شناسنامه‌دار ذکر می‌شود مربوط است به فعالیت‌های پراکنده و غیرمستمر تعدادی از علمای حوزه که بعضی از آنها شاگردان امام بودند و در تأسیس رسمی این نهاد در سال ۵۹ نیز نقش داشتند.^۲

◆ جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و مرجعیت امام راحل

از دیگر نکاتی که در مصاحبه آیت‌الله یزدی با هفته‌نامه پنجره منطبق با اسناد تاریخی نیست فقدان عنوان مرجعیت برای امام‌خمینی در دوران دستگیری ایشان پس از واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و تلاش جامعه مدرسین برای تثبیت مرجعیت امام است؛ این ادعا بیش از آنکه مبتنی بر مستندات تاریخی باشد ادعایی متکی بر مشهورات و متواترات است و در نوشته‌های چندی نیز بدون جست‌وجوی تاریخی تکرار شده است.^۳

اگرچه عدم حضور رسمی نهادی به نام «جامعه مدرسین حوزه علمیه قم» در این دوران تا حدود زیادی صحت این ادعا را دچار تردید می‌کند اما از آنجایی که بارها بدون توجه به اسناد برجای‌مانده از نهضت امام‌خمینی، این مطلب در نوشته‌های چندی تکرار شده است به‌ناچار صحت و سقم آن را ارزیابی می‌کنیم.

۱. برای آگاهی از چنین روش‌هایی در تاریخ‌نگاری دوران معاصر رک: مقاله «روتوش کتاب هاشمی بدون روتوش»، نوشته سیدحمید روحانی در همین شماره از فصلنامه ۱۵ خرداد.

۲. رک: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم از آغاز تاکنون، زیر نظر سیدمحسن صالح، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۴۶-۲۴.

۳. رک: علی دارابی، جریان‌شناسی سیاسی در ایران، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۸۸، ص ۲۰۵. در این اثر نویسنده بدون توجه به آشکارترین سندهای تاریخی که بخشی از آن در کتاب نهضت امام‌خمینی و اسناد انقلاب اسلامی آمده است، همان مشهورات و متواترات تاریخی را تکرار کرده است.

آیا واقعاً در دورانی که امام(س) دستگیر شده بود و در زندان رژیم شاه به سر می‌برد فاقد عنوان مرجعیت بود و این عنوان را، همان‌طوری‌که آیت‌الله یزدی گفتند، جامعه مدرسین یا دیگران به او اعطا کردند تا امام از تعرض ساواک در امان باشد؟

چگونه امکان دارد نهادی که خود به شکل رسمی و علنی فضای مناسبی برای فعالیت ندارد و افرادی که مدعی تأسیس چنین نهادی هستند تا آستانه انقلاب اسلامی در هیچ‌یک از اعلامیه‌های رسمی، نه خود را در قالب این نهاد معرفی کرده‌اند و نه از عنوان جامعه مدرسین حوزه علمیه قم استفاده نموده‌اند منشأ چنین حرکت بزرگی برای نجات رهبر یک انقلاب بزرگ اجتماعی باشند؟

اینکه عده‌ای از شاگردان امام در آن دوران با استعلاام از عده‌ای از مراجع درخصوص مقام مرجعیت امام راحل تلاش کردند تا توطئه‌های رژیم شاه را درخصوص زیر سؤال بردن مقام مرجعیت حضرت امام خنثی سازند یک چیز است و اینکه ادعا شود «وقتی عوامل رژیم، امام را دستگیر کردند ایشان عنوان مرجعیت نداشت و برای همین جامعه مدرسین بلافاصله با توجه به صلاحیت حضرت امام، در اطلاعیه‌ای اعلام کردند که امام‌خمینی جزء مراجع تقلید هستند»،^۱ چیز دیگری است.

اکنون شایسته است هر دو ادعا را با توجه به مستندات تاریخی مورد ارزیابی قرار دهیم.

۱. آیا امام در زمان دستگیری در خرداد سال ۱۳۴۲ عنوان مرجعیت نداشت؟

مطالعه اجمالی و سطحی اسناد مربوط به قیام ۱۵ خرداد نشان می‌دهد که چنین ادعایی منطبق با متن تاریخ نیست و صرفاً مشهوراتی است که به نظر می‌رسد ریشه در القائات مخالفان امام و نهضت بزرگ اسلامی دارد و بعضی از شخصیت‌های بزرگوار معتقد به امام نیز بدون توجه به مبانی منطقی و تاریخی، این مشهورات را پیوسته تکرار می‌کنند. به‌عنوان نمونه

۱. پنجره، همان.

می‌توان به اسناد زیر تا قبل از دستگیری امام در خرداد سال ۴۲ که دلالت بر عنوان مرجعیت دارد اشاره کرد.

الف. سرهنگ قولقسه رئیس دایره امنیت و مذاهب سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در گزارش مورخ ۱۳۳۵/۱۲/۲۲ یعنی در زمان حیات مرحوم آیت‌الله بروجردی، مراجع پس از آقای بروجردی را به شرح زیر معرفی می‌کند:

ردیف	نام	تعداد طلاب درس خارج	مسجدی که اقامت می‌کند	منطقه نفوذ تقلید
۱	آقای سیدمحمدرضا گلپایگانی	در حدود ۳۰۰ نفر	مسجد بالای سر در صحن و مسجد حسین آباد	ایالات مرکزی ایران
۲	آقای سیدکاظم شریعتمداری	در حدود ۳۰۰ نفر	مدرسه مرحوم حجت	آذربایجان و تهران
۳	آقای سیدمحمدحسین طباطبایی قاضی	در حدود ۲۰۰ نفر	اقامت نمی‌کند	آذربایجان و تهران
۴	آقای شیخ محمد اراکی از صحابه محترم مرحوم شیخ عبدالکریم	در حدود ۱۰۰ نفر	مدرسه فیضیه	اراک و بروجرد
۵	آقای حاج آقا روح‌الله خمینی که از لحاظ درس حایز اهمیت است	در حدود ۵۰۰ نفر	اقامت نمی‌کند	ایالات مرکزی و غرب ایران
۶	آقای سیدشهاب‌الدین نجفی	در حدود ۱۰۰ نفر	صحن بالای سر	تبریز و قم و کشور عراق
...	...			

سند مذکور نشان می‌دهد که در گزارش ساواک در سال ۱۳۳۵ برای رژیم شاه، مقام مرجعیت و دایره نفوذ و جذب شاگرد و اهمیت درس امام‌خمینی نسبت به دیگر مراجع به مراتب بیشتر

۱. برای مطالعه این سند رک: سیدحمید روحانی، نهضت امام‌خمینی، همان، ص ۱۲۲۷-۱۲۲۶؛ سیر مبارزات امام‌خمینی در آینه اسناد به روایت ساواک، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام‌خمینی، ۱۳۸۶، ص ۴۹-۵۰.

مورد توجه قرار داشته است و این‌گونه نبود که امام عنوان مرجعیت نداشت و ساواک می‌خواست با استفاده از این نقطه ضعف، امام را تحت فشار قرار دهد.

ب. روزنامه *کیهان* در فروردین سال ۱۳۴۰ پس از رحلت آیت‌الله بروجردی در مطلبی تحت عنوان «شرایط انتخاب مرجع تقلید و علمایی که از آنها نام برده می‌شود» می‌نویسد:

... علمایی که در قم هستند و صلاحیت مرجعیت تقلید را دارا می‌باشند عبارت‌اند از:

۱. حضرت آیت‌الله حاج‌آقا روح‌الله خمینی که اکنون در حوزه علمیه قم کلاس دارند و بیش از ۴۰۰ نفر را تدریس می‌نمایند.

۲. حضرت آیت‌الله آقا سیدمحمد رضا گلپایگانی

۳. حضرت آیت‌الله ...^۱

همان‌طور که ملاحظه می‌شود رسانه‌های رژیم شاه در این گزارش هم نتوانستند شأنیت بالای مقام مرجعیت امام را نسبت به مراجع دیگر نادیده بگیرند و آن را کتمان نمایند؛ بنابراین چگونه امکان دارد در سال ۱۳۴۲ ندانند که امام هم در کنار دیگر مراجع عنوان مرجعیت دارد و نمی‌توان طبق قانون اساسی با او برخورد کرد؟!

ج. تلگراف شهربانی قم به اداره اطلاعات شهربانی کل کشور در تاریخ ۱۳۴۱/۸/۱۰ به شماره ۵/۱۷۶۵ که در آن نوشته شده است: طبق اطلاع، عده‌ای از آیات عظام و علمای طراز اول قم من جمله: ۱. آیت‌الله شریعتمداری ۲. آیت‌الله گلپایگانی ۳. آیت‌الله خمینی ۴. محرمانه و محدود هر شب در منزل یکی از آنها جلسه تشکیل و پیرامون لایحه... مذاکره و تبادل افکار می‌نماید.^۲ نشان می‌دهد که مقام مرجعیت امام از دید مأموران شاه، مخفی نیست پس چگونه امکان دارد

۱. سیدحمید روحانی، همان، ص ۱۲۲۸.

۲. امام در *آیین اسناد شهربانی*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام، ۱۳۸۳، ص ۴. در این جلد، اسناد زیادی وجود دارد که دلالت بر عنوان مرجعیت امام دارد و نشان می‌دهد که این عنوان کاملاً در میان مردم شناخته شده است.

از دید مردم مخفی باشد؟

سه سند مذکور که از میان دهها سند برگزیده شد بیانگر آن است که مأموران رژیم شاه از عنوان مرجعیت امام آگاهی کامل داشتند و می دانستند که نمی توانند به همین راحتی، امام را از صحنه خارج سازند.

د. نامه های علما، انجمن ها، هیئت ها، اصناف و غیره در مسئله تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی در سال ۱۳۴۱ نشان می دهد که نه تنها در ذهن مأموران رژیم شاه بلکه در حافظه حوزه های علمیه سراسر کشور، قشرهای مختلف مردمی و اصناف نیز امام خمینی به عنوان یکی از مراجع بزرگ تقلید شناخته شده بودند و این گونه نبوده است که امام در سال ۱۳۴۲ پس از دستگیری از طریق جامعه مدرسین حوزه علمیه قم (که خود هنوز وجود خارجی نداشت) عنوان

بنیاد تاریخ پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی با استعانت از خداوند در نظر دارد با تکیه بر مستندات تاریخی انقلاب اسلامی در مقابل روش های ناپسند تحریف تاریخ از ناحیه هر جریان، گروه و حزبی در هر مقام و منصبی از میراث گرانقدر اندیشه های امام خمینی پشتیبانی نماید

مرجعیت پیدا کرده باشد؛ به عنوان نمونه به تعدادی از نامه های مربوط به سال ۱۳۴۱ و سال ۱۳۴۲ (تا قبل از دستگیری حضرت امام که تمام خطابات آن با عنوان مرجع بزرگ جهان تشیع یا حضرت آیت الله العظمی شروع می شود) اشاره می کنیم تا مشخص شود آنچه ادعا می گردد منطبق با حقایق تاریخی نیست و در حافظه پاره ای از شخصیت های منتسب به انقلاب باید اصلاح گردد.

- متن تلگرام هیئت علمیه شهرستان لار به نخست وزیر درباره تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی و رونوشت برای حضرتین آیت الله العظمی خمینی و شریعتمداری به تاریخ

۱۳۴۱/۸/۱۵؛^۱

- متن تلگرام جمعی روحانیان شهرستان رفسنجان به محضر مقدس آیات عظام و حجج اسلام و مراجع عالیقدر عالم تشیع، حضرت آیت‌الله گلپایگانی، حضرت آیت‌الله خمینی و حضرت آیت‌الله شریعتمداری و سایر حجج اسلام به تاریخ ۱۳۴۱/۸/۱۶؛^۲

- متن تلگرام جمعی از روحانیان زنجان به آیات عظام حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای میلانی (مشهد)، حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای خمینی و... (قم) ... به تاریخ ۱۳۴۱/۸/۱۷؛^۳

- متن تلگرام روحانیان خرم‌آباد به آیات عظام، حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای گلپایگانی و رونوشت به حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای خمینی و... در خصوص تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی در تاریخ آذرماه ۱۳۴۱؛^۴

- متن تلگرام دو تن از روحانیان زنجان به آیات عظام حضرت آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی و آیت‌الله‌العظمی خمینی و... در خصوص فاجعه مدرسه فیضیه به تاریخ ۱۳۴۲/۱/۱۹.^۵

در مجموعه پنج‌جلدی *اسناد انقلاب اسلامی* و همچنین در کتاب *نهضت امام خمینی و مجموعه پنج‌جلدی امام خمینی در آئینه اسناد شهربانی* و مجموعه *بیست‌جلدی امام خمینی در آئینه اسناد ساواک*، حجم وسیعی از این اطلاعیه‌ها و بیانیه‌ها وجود دارد که نشان می‌دهد صادرکنندگان آن از مقام مرجعیت امام راحل در میان سایر مراجع وقت آگاه بودند و این‌گونه نیست که امام در هنگام دستگیری در خرداد سال ۱۳۴۲ عنوان مرجعیت نداشته باشند.

اسناد مذکور که از میان ده‌ها سند انتخاب گردیدند بیانگر این واقعیت هستند که داعیه‌های عدم عنوان مرجعیت برای امام راحل در هنگام دستگیری با بخش عظیمی از اسناد تاریخی

۱. *اسناد انقلاب اسلامی*، همان، ج ۳، ص ۲۸.

۲. همان، ص ۳۰.

۳. همان، ص ۳۱.

۴. همان، ص ۵۷.

۵. همان، ص ۶۲.

همسازی ندارند و مشهوراتی بیش نیستند که بر واقعیت‌ها و حقایق تاریخی متکی نیستند.

۲. آیا اطلاعیه‌ای با عنوان جامعه مدرسین حوزه علمیه قم در تأیید مرجعیت امام راحل در تاریخ وجود دارد؟

همان‌طوری که عنوان شد، نهاد جامعه مدرسین حوزه علمیه قم تا قبل از انقلاب اسلامی هیچ‌گاه به‌عنوان یک نهاد، اطلاعیه‌ای به‌صورت علنی منتشر نکرد و ملت ایران تا قبل از انقلاب اسلامی با نام این نهاد آشنایی نداشتند. آنچه به‌عنوان اسناد تاریخی در دفاع از مرجعیت امام راحل در ایام بازداشت وجود دارد، استفساری است از حضرات آیات آقایان حاج شیخ محمدتقی آملی، مرعشی نجفی، سیدمحمدهادی میلانی (و شاید علمای دیگر) درباره مقام و شخصیت علمی امام خمینی که این استفساریه‌ها یکی به امضای جمعی از طلاب علوم دینی، یکی به امضای اصناف بازار، یکی به امضای «عده‌ای از اصناف و تجار تهران» و در نهایت یکی به امضای «عده‌ای از مقلدین ایشان» منتشر شده است.^۱ در هیچ‌یک از این استفساریه‌ها نامی از جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دیده نمی‌شود و مشخص نیست حضرت آیت‌الله یزدی یا کسانی که ادعا می‌کنند جامعه مدرسین حوزه علمیه قم تلاش کرد تا امام عنوان مرجعیت پیدا کند و دست ساواک از هرگونه تعرض به جان امام بسته شود با تکیه بر کدام دلیل و سندی چنین مسئله‌ای را منتشر می‌کنند؟!

متأسفانه در دو دهه اخیر، مطالب و مشهورات زیادی در قالب مصاحبه‌ها، تاریخ شفاهی، خاطرات، متون درسی، متون تاریخی و امثال اینها در سطح کشور منتشر شده است که بخش قابل توجهی از این آثار، فاقد مبانی تاریخی و مستندات غیر قابل مناقشه پیرامون امام راحل، انقلاب اسلامی و نهضت بزرگ ملت ایران در دو سده اخیر می‌باشند. این آثار نه تنها مبانی محکمی در حوزه تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی ندارند بلکه با القائات ضدونقیض و فاقد

مستندات تاریخی، فهم این بخش از تاریخ ما را دچار ابهامات زیادی کرده‌اند؛ ابهاماتی که دشمنان امام و انقلاب اسلامی سال‌ها در پی القاء آنها بودند.

اینکه افراد، شخصیت‌ها، جریان‌ها، احزاب، گروه‌ها و سازمان‌ها با چه انگیزه‌هایی تاریخ یک ملت را تحریف می‌کنند یک مسئله است و اینکه عده‌ای به‌خاطر جهل نسبت به تاریخ به جعل تاریخ می‌پردازند مسئله مهم‌تری است. تاریخ ملت‌ها همیشه در معرض تحریف جریان‌های ذینفع یا معارض قرار دارد اما مسئله مهم این است که چرا شخصیت‌ها، جریان‌ها و نهادهایی که معتقد به تاریخ، هویت، فرهنگ، باورها و ارزش‌های یک ملت هستند و خود جزء رنج‌کشیده‌ها می‌باشند فضا را برای چنین روش‌هایی فراهم می‌سازند؟

در جایی که اسناد و مدارک تاریخی به اندازه کافی زمینه‌های وقوع یک رخداد را توضیح می‌دهند چرا باید با برداشت‌های شخصی و قرائت‌های فردی یا جریانی یا جناحی، فهم تاریخ را تیره نماییم؟

اگر در فهم تاریخ، گرفتار تعارض بین منقول و معقول یا منقول و محسوس شدیم باید چه کنیم؟ مثلاً اگر بنا باشد بین منقولات بعضی از شخصیت‌ها، جریان‌ها یا گروه‌ها و مستندات تاریخی - در جاهایی که مستندات گویا هستند و به تأویل و تفسیر نیازی ندارند - یکی را انتخاب کنیم، آیا مستندات اعتبار دارند یا نقل قول‌ها؟

عقل می‌گوید که اعتبار مستندات از نقل قول‌ها بیشتر است؛ به‌عنوان مثال همه ما می‌دانیم که نامه مورخ ۶۸/۱/۶ که در آن امام‌خمينی(س)، آقای منتظری را از مقام قائم‌مقام رهبری عزل کرد یک سند غیر قابل تردید تاریخی است. اینکه امام در این نامه به آقای منتظری گفته است: «روشن شده است که شما این کشور و انقلاب اسلامی عزیز مردم مسلمان ایران را پس از من به دست لیبرال‌ها و از کانال آنها به منافقین می‌سپارید»، نه تنها یک واقعیت بود بلکه رفتارهای بعدی آقای منتظری تا زمان مرگ، صحت دیدگاه‌های امام و عدم صلاحیت و مشروعیت وی برای رهبری آینده نظام را به اثبات می‌رساند. اکنون کسانی که خود را منتسب به وی می‌دانند با تکیه بر کدام سند تاریخی می‌خواهند تلاش کنند که در صحت این نامه تردید

ایجاد نمایند و توهمات، ذهنیات و حدسیات خود را جایگزین یک سند تاریخی سازند؟ اگر چنین نامه‌ای از امام صادر نشده بود و آقای منتظری و منافقین بیت وی، که بعدها تخم تردید در این سند تاریخی را در شوره‌زار نفاق حاکم بر اطرافیان منتظری نشان‌دادند، نسبت به صحت آن شک داشتند، منتظری هیچ‌گاه در نامه ۶۸/۱/۷ خطاب به امام نمی‌نوشت: «نامه ۶۸/۱/۶ حضرت‌عالی ملاحظه شد». آیا وقتی امام در نامه ۶۸/۱/۸ به نامه ۶۸/۱/۷ آقای منتظری پاسخ می‌دهد و سعی می‌کند با دلجویی از سقوط بیشتر وی در جریان نفاق جلوگیری کند، خود این پاسخ که سند انکارناپذیر دیگری در تاریخ است نشان نمی‌دهد که نامه ۶۸/۱/۶ صحت دارد و از طرف امام صادر شده است؟ مگر اینکه منافقان بیت آقای منتظری ادعا کنند که دلجویی امام در نامه ۶۸/۱/۸ نیز صحت ندارد و آن دلجویی نیز از ناحیه امام نبوده است. اگر نقل قول‌ها بر اسناد تاریخی رجحان دارند پس باید اظهارات امام در شب ۶۸/۱/۷ در حضور سران کشور از جمله مقام معظم رهبری و آقایان هاشمی‌رفسنجانی، میرحسین موسوی (نخست‌وزیر)، موسوی اردبیلی، آیت‌الله مشکینی (رئیس مجلس خبرگان) و آیت‌الله امینی درباره اینکه آقای منتظری فاسق، فاسد، مفسد... هستند، به‌عنوان یک سند تاریخی ثبت و ضبط شود و معیار قرار گیرد. اگر این عبارات از نامه ۶۸/۱/۶ مهم‌تر و گویاتر هستند، چرا منافقین بیت آقای منتظری که اکنون سردمداری آنها را احمد منتظری به‌عهده گرفته است این نقل قول را از بعضی سران حاضر در آن جلسه مانند آقای هاشمی‌رفسنجانی استفسار نمی‌کنند و آن را به‌جای نامه ۶۸/۱/۶ نمی‌گذارند؟! مگر نمی‌گویند که نقل قول‌ها از اسناد معتبرتر هستند؟

غرض از بیان این نمونه تاریخی این بود که نشان دهیم نمی‌توان مشهورات، متواترات و نقل قول‌ها را جایگزین اسناد تاریخی کرد و نتایج دیگری اخذ نمود.

تاریخ، متشکل از روایت‌های مختلف است و هر روایتی نیز از رویدادهای متفاوتی گزارش می‌دهد. سرکوب دستگاه استنادی در تاریخ و تقلیل این اسناد به بخش درونی نقل قول‌های اشخاص که در آن رخدادها به‌منزله محتوای تأییدنشده و در نتیجه غیر قابل استناد عمل

می‌کنند، چیزی از تاریخ باقی نمی‌گذارد. دستگاه مفهومی درک تاریخ، نمی‌تواند خود را از مستندات تاریخی بی‌نیاز سازد و بیان رخدادها را به بخش فردی، خصوصی و درونی افراد، جریان‌ها، سازمان‌ها، گروه‌ها و احزاب واگذار نماید. امروزه تاریخ شفاهی در حال تحمیل سیطره خود بر تاریخ مکتوب و مستند است زیرا مأموریت سرکوب دستگاه استنادی تاریخ و تقلیل این دستگاه استنادی به نقل قول‌های شخصی را به‌عهده گرفته است؛ در حالی‌که ارزش تاریخ شفاهی تا جایی است که زمینه را برای تفسیر دقیق‌تر مستندات تاریخی فراهم سازد نه اینکه خود به‌جای تاریخ نشیند و مستندات را از صحنه خارج سازد.

تاریخ، منطق کشف و ایجاد است و کسانی می‌توانند از پس شناخت سرزمین‌های ناشناخته رخدادهای تاریخی برآیند که استعداد تولید معرفت براساس رخدادها و بازشناسی مجدد رخدادها را براساس مستندات تاریخی داشته باشند؛ به همین اعتبار است که در آغاز دهه چهارم انقلاب اسلامی اندیشه نگارش دانشنامه و دایره‌المعارف انقلاب اسلامی در سرلوحه سیاست‌های مؤسسه تاریخ‌پژوهی ایران معاصر قرار گرفته و نام این مؤسسه به مؤسسه تاریخ‌پژوهی و تدوین دانشنامه انقلاب اسلامی تغییر یافته است.

حجم وسیع منابع منقول، متضاد و متناقضی که در حوزه‌های مختلف تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی در این سه دهه تولید شده خطر تحریف تاریخ انقلاب اسلامی را دو چندان ساخته است.

با وجود اینکه ملت ایران هنوز در فضای انقلاب اسلامی تنفس می‌کند و هنوز بسیاری از مبارزان راه آزادی و آرمان‌های امام‌خیمینی زنده هستند، تحریف رخدادهای انقلاب اسلامی و آرمان‌های امام‌خیمینی به اشکال متفاوتی هر روز ادامه دارد و به کوهی از آثار، متون تاریخی و گفتارهای شفاهی سطحی بدل شده است. نزدیک به دو دهه است که تاریخ شفاهی، تیشه جهل و تحریف به دستگاه استنادی تاریخ می‌زند و اگر نجبیم چند صباحی دیگر اسناد تاریخی، اعتبار خود را از دست می‌دهند و مورد تردید واقع می‌شوند و نقل قول‌های بی‌مایه جای آنها را می‌گیرند.

۱. با دقت تاریخ حماسه‌آفرین و پرحادثه انقلاب اسلامی بی‌نظیر مردم قهرمان ایران را آن‌گونه که هست ثبت نماید.
۲. تاریخ را آن‌گونه که اتفاق افتاده است ثبت و ضبط نماید نه آن‌گونه که افراد یا جریان‌ها میل‌اند و نه آن‌گونه که بعضی از مورخان دستور گرفته‌اند تاریخ انقلاب را بنویسند.
۳. هدف قیام مردم ایران را مشخص نماید تا اهداف انقلاب اسلامی در مسلخ اغراض افراد و جریان‌ها یا اربابانشان ذبح نشود.
۴. اجازه ندهد کسانی به نوشتن تاریخ پرافتخار انقلاب اسلامی ایران مشغول شوند که سر در آخور غرب و شرق دارند.
۵. تاریخ انقلاب اسلامی مستند به صدا، فیلم و حاوی مطالب گوناگون انقلاب از زبان توده‌های مردم رنج‌دیده نوشته شود نه از زبان جریان‌ها و گروه‌های خاص.
۶. پایه‌های تاریخ انقلاب اسلامی مانند خود انقلاب، بر دوش پابرهنگان مغضوب قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها قرار گیرد نه افرادی که وابسته به آنها و مورد تأیید و اعتماد آنها هستند.
۷. در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی نشان داده شود که چگونه مردم علیه ظلم و بیداد، تحجر و واپسگرایی قیام کردند و فکر اسلام ناب محمدی را جایگزین تفکر اسلام سلطنتی، اسلام سرمایه‌داری، اسلام التقاط و در یک کلمه اسلام امریکایی کردند.
۸. در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی نشان داده شود که چگونه در جمود حوزه‌های علمیه آن زمان که هر حرکتی را متهم به حرکت مارکسیستی یا حرکت انگلیسی می‌کردند، تنی چند از عالمان دین‌باور، دست در دست مردم کوچه و بازار، مردم فقیر و زجرکشیده گذاشتند و خود را به آتش و خون زدند و از آن پیروز بیرون آمدند.
۹. در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی به‌روشنی ترسیم شود که در سال ۴۱، سال شروع انقلاب اسلامی و مبارزه روحانیت اصیل در مرگ‌آباد تحجر و مقدس‌مآبی، چه ظلم‌ها بر عده‌ای روحانی پاک‌باخته رفت.
۱۰. در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی نشان داده شود که روحانیت اصیل چه ناله‌های

دردمندانه‌ای کردند، چه خون دل‌ها خوردند و حتی متهم به جاسوسی و بی‌دینی شدند ولی با توکل بر خدای بزرگ از تهمت و ناسزا نهراسیدند و خود را به طوفان بلا زدند.

۱۱. در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی به‌روشنی ترسیم شود که چگونه روحانیت اصیل در جنگ نابرابر ایمان و کفر، علم و خرافه، روشنفکری و تحجرگرایی، سرافراز ولی غرقه به خون یاران و رفیقان خویش پیروز شدند.

آنچه گفته شد منشور تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی است که امام‌خمینی(س) آرزو داشت قیام بزرگ ملت ایران و نهضت اصیل روحانیت براساس آن به نگارش درآید. بنیاد تاریخ‌پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی از همه دلباختگان راه امام و آرمان‌های انقلاب اسلامی و کسانی که به خمینی کبیر عشق می‌ورزند و راه او و نظام جمهوری اسلامی و نظریه مترقی ولایت مطلقه فقیه را تنها راه سعادت، عزت، سربلندی، پیشرفت و تعالی ملت بزرگ ایران و جهان اسلام می‌دانند انتظار دارد که در این مسیر پرتلاطم، که از طعنه دشمنان غدار انقلاب اسلامی و دوستان نادان در امان نخواهد بود، با بیداری و دیده‌بانی مستمر اجازه ندهند این انقلاب به‌دست ناهلان، منافقان، قدرت‌طلبان، منحرفان و فرصت‌طلبان افتد.

گذر از چپ و راست؛ مکتب ایران و

مانیفست جدید اصحاب سیاست^۱

دکتر مظفر نامدار

هر درونی که خیال‌اندیش شد چون دلیل آری، خیالش بیش شد

مولانا

◆ مانیفست جمهوری ایرانی در مواجهه با جمهوری اسلامی

آیا مکتب ایران، از فروپاشی جریان‌های کهنه چپ و راست زاده شد؟ همچنان‌که جمهوری

۱. بخشی از این مقاله مرهون گفت‌وگوی اینجانب با حجت‌الاسلام والمسلمین آقای دکتر داود مهدوی‌زادگان می‌باشد. با سپاس فراوان از دیدگاه‌های ارزشمند ایشان؛ همچنین این مقاله با الهام از بخش دوم کتاب *فراسوی چپ و راست* اثر آنتونی گیدنز نوشته شد؛ رک: آنتونی گیدنز، *فراسوی چپ و راست*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، علمی، ۱۳۸۲.

ایرانی تلاشی است برای بازسازی گرایش‌های فرسوده‌ای که با انقلاب اسلامی از حافظه تاریخی ملت ایران پاک شده بود؟ آیا مکتب ایران متافیزیک جمهوری ایرانی و مانیفست چپ و راست در مواجهه با جمهوری اسلامی در دهه چهارم انقلاب اسلامی است؟ چرا این ایدئولوژی متعاقب مفهوم جمهوری ایرانی در فتنه‌های بعد از انتخابات دهم ریاست‌جمهوری مطرح شد؟ چرا این مفهوم مانند اکثر ایدئولوژی‌ها و احزاب و جریان‌های سیاسی تاریخ معاصر ایران در دل ساختار قدرت زاده شد؟

آیا این نظریه، نظریه جدید قدرت در دهه‌های آینده است؟ همان‌طوری که اصلاحات، سازندگی و جامعه مدنی و امثال آن نظریه کسب، حفظ و بسط قدرت در دولت‌های گذشته بود؟ آیا تولد این نظریه در دل قدرت به معنای آن است که توان علمی و دینی برای اثبات خود ندارد و ناچار است از قدرت ارتزاق کند؟

آنهایی که می‌گویند باید درباره این نظریه‌ها و ایده‌ها مناظره علمی کرد باید به این سؤال پاسخ دهند که مناظره علمی با مبشران ایدئولوژی‌هایی که از موضع قدرت سخن می‌گویند و گوینده، خود را در برج عاج قدرت می‌بیند چگونه امکان دارد؟ اصلاً این نظریه چقدر استعداد بازگشایی فضای علمی را دارد و نظریه‌پردازان چنین نظریه‌هایی چه شأنی از علم دارند و این شأن در کجا بروز و ظهور داشته است؟ چرا مجامع علمی باید به نظریه‌هایی که از دل ساختار قدرت پیدا می‌شوند و نظریه‌پردازان آنها نیز کارگزاران سیاسی می‌باشند توجه کنند؟ وجوه ارتباط چنین بحث‌هایی با کارگزاران سیاسی چیست؟

مخالفان جمهوری اسلامی و اندیشه‌های امام از طرح این‌گونه نظریه‌ها در دل نیروهای انقلابی ذوق‌زده می‌شوند و می‌گویند که عنوان مکتب ایران در زیر پوست خود نشان از ناسیونالیسم ایرانی و عدول از آرمان‌های امام‌خمینی دارد. آیا باید این ذوق‌زدگی‌ها را جدی گرفت یا به این مسئله دل خوش کرد که این هم مانند اغلب گرایش‌های سیاسی اصحاب قدرت، یک بازی سیاسی برای حفظ و بسط قدرت است؟

آیا می‌توان به این احتمال نیز اندیشید که در دل ساختار جمهوری اسلامی عده‌ای از

دولتمردان مثل دوره سازندگی و دوره اصلاحات به این نتیجه رسیده‌اند که تاریخ مصرف تأکید و تمرکز بر مکتب اسلام، جمهوری اسلامی و اندیشه‌های امام گذشته است و باید با مبانی مشروعیت جدیدتری بر سر قدرت باقی ماند؛ البته اگر ملت ما نسبت به اصحاب سیاست و آنهایی که پیوسته مواضع ایدئولوژیک جدید تولید می‌کنند چنین تردیدی نشان دهد بی‌ربط نیست زیرا زمینه‌ها و قرینه‌های زیادی در این سه دهه برای چنین تردیدی وجود دارد.

ملت ما هنوز فراموش نکرده است که وقتی اصحاب قدرت و ثروت در انتخابات هفتم ریاست جمهوری به قدرت رسیدند با تبدیل دوم خرداد به یک ایدئولوژی در مقابل انقلاب اسلامی، چه استدلال‌های عجیب و غریبی برای حذف آرمان‌های امام‌خمينی و انقلاب اسلامی از ایران ارایه می‌دادند! نظریه‌پردازان دوم خرداد در آنجا هم می‌گفتند که انتخابات دوم خرداد نشان داده است که منابع مشروعیت‌یابی ما دیگر کارآیی ندارد. آنها از ملت ایران و مسئولان نظام جمهوری اسلامی می‌خواستند که از میان سه منبع مشروعیت نظام جمهوری اسلامی یعنی مشروعیت انقلابی امام، مشروعیت سنتی اسلام و روحانیت و مشروعیت عقلانی-قانونی، قید امام و اسلام و روحانیت را بزنند و تنها به منبع سوم تکیه کنند.^۱ البته هیچ‌گاه نگفتند که در ساختار نظام جمهوری اسلامی باید بر مبنای چه مکانیسمی به منبع عقل-قانون بدون دو منبع دیگر اعتماد کرد! بزرگ‌ترین دلیلی که آنها برای حذف امام، روحانیت و اسلام ارایه دادند این بود که از این منابع استحصال بی‌رویه‌ای انجام گرفته است و هر منبعی را که استحصال بی‌رویه از آن صورت پذیرد ناکارکرد می‌شود!^۲

آیا استدلال نظریه‌پردازان مکتب ایران در حذف برداشت اسلامی از اسلام و جایگزینی قرائت ایرانی از اسلام شبیه استدلال نظریه‌پردازان دوم خردادی نیست؟ آنها هم از ما می‌خواستند که در فضای جدید ایران که با دوم خرداد گشوده شد به جای استفاده از منبع مشروعیت امام،

۱. سعید حجاریان، «تلاقی جمهوریت و مشروطیت»، *انتخاب نو*، به اهتمام عبدالعلی رضایی و عباس عبدی، تهران،

طرح نو، ۱۳۷۷، ص ۶۵.

۲. همان، ص ۶۶-۶۵.

اسلام و روحانیت، از منبع عقل- قانون استفاده کنیم. اکنون هم نظریه پردازان مکتب ایران به ما می‌گویند چون برداشت از اسلام متفاوت است و ما سه مکتب ترکیه، مکتب عربستان و مکتب ایران را در فهم اسلام داریم، بیاییم مکتب ایران را به دنیا معرفی کنیم؛ استدلال‌ها در ظاهر شبیه به هم و نتایج هم یکی است.

با سؤالات و احتمال‌های مذکور، ارزیابی شأنیت علمی، و جاهت تاریخی، عقلانیت دینی و بضاعت سیاسی نظریه مکتب ایران در این شرایط حساس انقلاب اسلامی، یک ضرورت تردیدناپذیر است. ما می‌توانیم از جنبه تحلیل جامعه‌شناختی تاریخی، تبارشناسی معرفتی، جامعه‌شناسی سیاسی و... این ایدئولوژی و لوازم و لواحق آن را ارزیابی کنیم.

آنچه در این مقاله در پاسخ به سؤالات مذکور آورده می‌شود در پی نفی و اثبات فرد یا جریان خاصی نیست؛ هشدار است به سیاست‌ورزی‌ها و نظریه‌سازی‌های وارونه‌ای که نزدیک به یک قرن بنیاد سیاست و حکومت و لاجرم دیانت را در ایران مشوش ساخته‌اند. این تشویش در سیاست و دیانت واقعیتی تاریخی بوده که ما را به نقطه‌ای رسانده است که احساس می‌کنیم قرار نیست چیزی در جای خود باشد. نزدیک به یک سده است که مهندسی فرهنگی ما را دامپزشک‌ها، جریان‌شناسی فرهنگی ما را مهندسان مکانیک ماشین‌های درونسوز، عدالت اجتماعی، فلسفه تاریخ و قرآن‌شناسی ما را دندان‌پزشک‌ها، تاریخ علم و تاریخ دیپلماسی و تاریخ ایران را پزشکان اطفال، قبض و بسط شریعت و معرفت را تکنسین‌های آزمایشگاهی، رهبری جنبش‌های ملی و دینی ما را مهندسان راه‌وساختمان می‌نویسند و لاجرم، میانی متافیزیکی مکتب‌های دینی و سیاسی ما را باید مهندسان الکترونیک، مکانیک، فیزیک و... بنویسند!

آیا علم، پژوهش و نظریه‌پردازی از موضع دانش نه از موضع پنداشته، آن‌قدر در کشور ما بی‌ارج و قرب است که حتی مهندسان حوزه علوم پایه یا علوم تجربی صرف، می‌توانند به خود جسارت دهند که در حوزه دین، سیاست، عرفان و تاریخ نظر بدهند؟! اگر یک طلبه علوم دینی، دکتر علوم سیاسی یا یک درس‌خوانده در یکی از شاخه‌های علوم انسانی، در حوزه

نانوتکنولوژی، پزشکی، سلول‌های بنیادی، فیزیک هسته‌ای یا سازه‌های مهندسی - درباره چیزی که در آن شأن علمی و پژوهشی ندارد - نظریه‌ای ارایه کرد و فتوایی صادر نمود دانشمندان و متولیان این علوم چه برخوردی با وی می‌کنند؟ چرا هر کسی به‌خود جسارت می‌دهد که در حوزه دین، سیاست، اقتصاد و علمی که به نوعی با روح و روان جامعه سروکار دارند و امروزه تحت عنوان علوم انسانی و دینی از آنها یاد می‌شود، نظریه‌پردازی و مکتب‌سازی کند؟! آیا اهمیت روح و روان انسان و جامعه از چوب و سنگ و آهن و آجر و امثال ذلک کمتر است که ما در آن حوزه‌ها شرط اظهارنظر را دانش و تخصص ولی در این حوزه‌ها شرط اظهارنظر را پنداشته و جسارت می‌دانیم؟

بحث بر سر صحت و سقم این‌گونه مکتب‌سازی‌ها و نظریه‌پردازی‌ها نیست. مسئله این است که چرا چنین پروژه‌هایی عموماً در برهه‌های ویژه‌ای از تاریخ ایران و اسلام تولید می‌شوند؟! فی‌البداهه مهم نیست که تولیدکنندگان این نظریه‌ها در چه مرتبه و شأنی از جنبه علمی، سیاسی و دینی هستند؛ آنچه اهمیت دارد این است که این نظریه‌سازی‌ها چه تأثیری در تمامیت ارضی، وحدت ملی، همگرایی دینی و استقلال سیاسی و فرهنگی ایران اسلامی دارد.

تلقی قوم‌گرایانه از مذهب، سابقه‌ای به عمر تاریخ بشری دارد و پدیده مدرنی نیست. آنچه در ایران این پدیده را مدرن جلوه می‌دهد خروج قوم‌گرایی از حوزه کلام به حوزه سیاست و نظریه‌های سیاسی است. از زمانی که پدیده قوم‌گرایی اراده معطوف به قدرت و سیاست پیدا کرد و در صورت‌بندی‌های جنبش‌های ناسیونالیستی و ملی‌گرایی و باستانگرایی ماهیتی ایدئولوژیک و مکتبی به‌خود گرفت کاربست‌های ویژه‌ای برای آن پیدا شد که در دویست سال اخیر در دنیای اسلام، مخصوصاً در ایران بیش از آنکه رهایی‌بخش و استقلال‌آفرین باشد ایدئولوژی استبداد و استعمار و جریان‌های وابسته به آنها بود؛ ایدئولوژی‌ای که به انحای مختلف در مقابل آرمان‌های آزادیخواهی و استقلال‌طلبی ملت ایران به دفاع از وضع موجود و یا توجیه متافیزیکی و اسطوره‌ای وضع موجود پرداخت.

فتنه مذهب‌سازی در قالب بابیه، ازلیه، بهاییه، وهابیه، فتنه دین‌زدایی و فرهنگ‌ستیزی

غربگرایان عصر قاجاری و پهلوی، فتنه مشروطه ایرانی در نهضت عدالتخانه ملت ایران، فتنه توجیه عقلی و تاریخی استبداد منور رضاخانی و ایدئولوژی باستانگرایی جمهوری رضاخانی، فتنه پاکدینی کسروی و وهابی‌گری شریعت سنگلجی، فتنه تأسیس احزاب و جریان‌های متنوع ملی‌گرا و باستانگرا در دل ارکان حکومت پادشاهی، فتنه دامن زدن به اختلافات قومی و مذهبی در طلیعه پیروزی انقلاب اسلامی، فتنه قبض و بسط شریعت و دین‌شناسی‌های وارونه نوحجیه‌های مدرن و فتنه جمهوری ایرانی در قالب جنبش سبز در سال گذشته، نمونه‌های کوچکی از تلاش‌های قوم‌گرایانه استبداد و استعمار در دو قرن اخیر می‌باشند که ماهیت تاریخی این فتنه‌ها بر ملت ایران پوشیده نیست.

نزدیک به دو سده است که قوم‌گرایی مذهبی، قوم‌گرایی مدرن (ملی‌گرایی/ ناسیونالیسم) و غربگرایی، آب به آسیاب استبداد، استعمار و ایدئولوژی آنها، سکولاریسم می‌ریزند و تلاش می‌کنند تنها خود را پرچمدار پیشرفت و تجدد ایران نشان دهند. آنها تلاش می‌کنند با حرکت در جهت ویژه‌ای از تاریخ، که عموماً تکیه به دوران باستان و نفی اسلام دارد، ایران را به جاهایی ببرند که تاریخ نشان داده است بیش از آنکه باعث اعتلای این مرزوبوم باشد، حرکت شتاب‌زایی به سمت اضمحلال فرهنگی، زوال سیاسی و استحاله در سرمایه‌داری جهانی شده و ایدئولوژی‌های آن است.

گفتمان جریان‌های غربگرا در دو سده اخیر در ایران سرشار از سخن‌پردازی و افسانه‌سرایی و اسطوره‌سازی درباره راهی است که باید دنبال گردد. پیش به سوی «مقام فرید ایران»، پیش به سوی «پیمان فرهنگ»، پیش به سوی «تشیع ایرانی»، پیش به سوی «مشروطه ایرانی»، پیش به سوی «پاکدینی»، پیش به سوی «ارض ملکوت»، پیش به سوی «حکمت خسروانی»، پیش به سوی «متافیزیک ایرانی»، پیش به سوی «جمهوری ایرانی» و اخیراً پیش به سوی «مکتب ایران».

دیری است که صورت‌های متفاوت قوم‌گرایی فرهنگی، دینی و سیاسی استدلال می‌کنند تنها راه جهانی شدن، تکیه بر قرائت‌های قوم‌گرایانه از فرهنگ، دین و سیاست است. به نظر

قوم‌گرایان مدرن و قوم‌گرایان مذهبی، گذشته ایران تنها مایه تسلی خاطر نیست بلکه به این دلیل می‌تواند ارزش داشته باشد که از طریق چنین قرائت‌هایی می‌توان دین اسلام را در ایران ناکارآمد و ویرانگر نشان داد و آینده را به‌تصرف درآورد و حکمت خسروانی قدیم را که قرائتی ایرانی از فلسفه و سنت است به ایران دوره اسلامی، که تنها قرائت شیعی آن به این حکمت نزدیک است، پیوند زد. با این تفصیل، موقعیتی که قوم‌گرایان مدرن و مذهبی خود را در آن می‌یابند چقدر باید شگفت‌انگیز و محل تأمل و شایسته دیده‌بانی مستمر، عمیق و دقیق باشد؟

استاد شهید آیت‌الله مطهری در نامه تاریخی ۱۳۵۶ به حضرت امام در نجف اشرف در خصوص نکات انحرافی افکار و اندیشه‌های دکتر علی شریعتی تلاش وی برای تدوین فلسفه ملیت ایرانی را الحق فلسفه رستاخیز می‌نامد و معتقد است شریعتی با این ادعا که ایدئولوژی ما بر فرهنگ ما اثر گذاشته و فرهنگ ما بر ایدئولوژی ما، لهذا ایرانیت ما ایرانیت اسلامی شده است و اسلام ما اسلام ایرانی شده است، عملاً و ضمناً نه صریحاً، فرهنگی واحد به نام فرهنگ اسلامی را انکار کرده است و صریحاً شخصیت‌هایی نظیر بوعلی، ابوریحان، خواجه نصیر و ملاصدرا را وابسته به فرهنگ ایرانی دانسته است؛ یعنی فرهنگ اینها ادامه فرهنگ ایرانی است.^۱ متافیزیک ایرانی، مفهوم جدیدی بود که غربی‌ها تلاش کردند انقلاب اسلامی را به نوعی در انحصار قرائت آن قرار دهند تا قشر عظیمی از دنیای اسلام که زیر سیطره استکبار جهانی و ایدئولوژی‌های آن است از گرایش به آن هراس پیدا کنند و نتوانند بین خود و این قرائت که مبانی غربی را در همه حوزه‌ها سخت به چالش کشیده بود، نسبتی برقرار سازند. تنها راه مبارزه با بیداری اسلامی، که یکی از پایه‌های اساسی انقلاب اسلامی و اندیشه‌های امام‌خمينی است، ارایه یک قرائت بومی و قومی از انقلاب می‌باشد. متافیزیک ایرانی در بنیادهای خود مفهوم جدیدی نبود بلکه برآیند تلاش‌های دو قرن مستشرقان اروپایی در نهادینه کردن اختلاف

۱. سیدحمید روحانی، نهضت امام خمینی، تهران، عروج، ۱۳۸۲، دفتر سوم، ص ۲۸۱-۲۸۰.

تشیع و تسنن در جهان اسلام و انحصاری کردن تشیع به مذهب ایرانی و تسنن به مذهب عربی بود.

بزرگ‌ترین ابهام پیش روی نظریه‌پردازان مکتب ایران، تعیین مواضع این نظریه در قرائت‌های قوم‌گرایانه از مذهب در دویست سال اخیر است که یقین داریم ریشه در استعمار و گرایش‌های شرق‌شناسی دارد.

متافیزیک ایرانی در مقابل متافیزیک اسلامی که شرق‌شناسی دوران اخیر تلاش‌های بی‌شماری به خرج داده است تا آن را متافیزیک عربی القا نماید، ایدئولوژی قوم‌گرایان مذهبی و مدرن در دویست سال اخیر است که در قالب‌های مختلف و در برهه‌های حساسی از تاریخ ایران در مقابل اسلام‌خواهی ملت ایران در جنبش‌های اجتماعی و سیاسی صفا‌آرایی کرده است.^۱

در این مقاله تلاش بر آن است که برداشت‌ها و درک متفاوت تاریخ معاصر از مکتب ایران و متافیزیک ایرانی نشان داده شود تا نظریه‌سازانی که گرفتار این توهم هستند که درک از مکتب ایران یک درک بدیل و بدیع و واحد است از این توهم خارج شوند و به همان مبانی‌ای که امام عظیم‌الشأن امت تبیین کرده و جمهوری اسلامی بر مدار آن می‌چرخد، باز گردند و فضایی را جلوی مردم ایران باز نکنند که چندپهلوی، مبهم، تفرقه‌انگیز، تشتت‌زا و دشمن‌شادکن باشد.

◆ قرائت‌های متفاوت از مکتب ایران و متافیزیک ایرانی

اولین مسئله بنیادی در همسویی قوم‌گرایان مذهبی و قوم‌گرایان مدرن در فضای انقلاب اسلامی این است که این دو جریان با وجود اختلاف‌نظر درباره ماهیت و چیستی مکتب ایران،

۱. برای مطالعه رک: دیمیتری گوتاس، *فکر یونانی؛ فرهنگ عربی*، ترجمه فرهاد مشتاق‌صفت، تهران، روز، ۱۳۸۰؛ فؤاد سزگین، *گفتارهایی پیرامون تاریخ علوم عربی و اسلامی*، ترجمه محمدرضا عطایی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱؛ نوشته‌های هامر پورگشتال تحت عنوان *تاریخ ادب عربی و کارل بروکلمان تحت عنوان تاریخ الادب‌العربی* هم در زمره کتاب‌های شرق‌شناسانه و قرائت‌های قوم‌گرایانه از اسلام و تمدن اسلامی است.

در این اعتقاد به اشتراک رسیدند که پیشگامان تاریخ تجدد در ایران فقط آنها هستند و درک آنها درک غیر قابل مناقشه‌ای در فرهنگ، دین، تجدد و ترقی ایران است؛ هواداران این دو قرائت، خودشان را چنان وارثان تاریخ ایران می‌دانند که نه تنها گفتمان قوم‌گرایانه را یگانه گفتمان ناب روز می‌دانند بلکه آن را درک عالمانه عزت، فلسفه و غرور مکتب ایران معرفی می‌کنند و گرفتار این توهم هستند که گویی اگر از مکتب اسلام دریافته‌های متنوعی وجود دارد چنین دریافتی از مکتب ایران وجود ندارد!

برای درک صحت منطقی، عمق فلسفی، همسازی اسلامی و ریشه‌های تاریخی این گفتمان تلاش می‌کنیم فرآیند شکل‌گیری آن را در تاریخ معاصر ایران و درک متفاوتی که از این گفتمان از زمان پیدایش تا به امروز وجود داشته است، به‌صورت اجمالی مورد بررسی قرار دهیم.

همان‌طور که اشاره شد نگارنده معتقد است قرائت قوم‌گرایانه از اسلام و تاریخ با انگیزه سیاسی، پدیده جدیدی نیست و سابقه‌ای دویست‌ساله در کشور ما دارد. مطالعه تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد این پدیده در هر برش تاریخی، وقتی مطرح شد که ملت ایران در شرایط تاریخی ویژه‌ای قرار داشت و در آن شرایط وحدت ملی و دینی شرط حفظ تمامیت ارضی و استقلال کشور بود. اما ظهور پدیده‌هایی شبیه قرائت‌های قوم‌گرایانه از تاریخ و مذهب بیش از هر چیز به‌جای اینکه حافظ این وحدت باشد آن را مورد تهاجم قرار داده است.

مهم‌ترین سؤال در ابتدای این بحث آن است که چرا این قرائت مجدداً در عصر انقلاب اسلامی و در دل ساختار نظام جمهوری اسلامی با پیش‌زمینه‌های خاصی در یک شرایط حساس مطرح می‌شود؟! به نظر می‌رسد باید منطق طرح مجدد این گفتمان کهنه و پوسیده را در فروپاشی نظام سلطنت و شکست سخت غربگرایان و قوم‌گرایان در ایران و پیروزی انقلاب اسلامی و غلبه اندیشه امام بر سایر گفتمان‌ها دید.

با ظهور امام در سپهر تحولات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ایران و اقبال مردم به آرمان‌های این حکیم بزرگ، همه استدلال‌های گذشته غربگرایان و قوم‌گرایان از اعتبار افتادند

و قوم‌گرایی، که در چهره مدرن ناسیونالیسم ایرانی، تشیع ایرانی و فلسفه ایرانی از دو قرن پیش عادت کرده بود خود را پیشتانز تغییر و دگرگونی ایران معرفی کند، ناگهان از هم گسیخت و به گذشته‌ای نه چندان پرافتخار حواله شد؛ به گذشته‌ای که به ظاهر خود را از آن بیزار نشان می‌دادند و دین را به همین اعتبار در حل مسائل دنیای مدرن ناتوان می‌دیدند. اما چه شد که سرلوحه ایدئولوژی قوم‌گرایان مدرن، باستان‌گرایی افراطی گردید و اندیشه دین و عقل و تعظیم تقلید و تعطیلی خرد، مایه تفنن رسانه‌های مدرن شد؟

تاریخ نشان می‌دهد که اسلام‌گرایان بر خلاف قوم‌گرایان هرگز از به روی کاغذ آوردن اندیشه‌های خود پیرامون نحوه تغییر و دگرگونی ایران و دنیای اسلام اکراه نشان نداده‌اند. در واقع دلایل دینی و عقلی، آنها را از چنین کاری منع کرده بود. برخلاف توهمات بعضی از قوم‌گرایان، در ایران دویست سال اخیر، در رهبری جنبش‌های اجتماعی، نه تنها آنچنان درک متفاوتی از اسلام مطرح نگردید که دستمایه حذف اسلام و درک اسلامی و روحانیت از رهبری جنبش‌های اجتماعی شود بلکه موافقان و مخالفان، جنبش‌های اجتماعی دوران معاصر و استقلال و آزادی ملت ایران را مدیون رهبری اسلامی می‌دانند و درکی مشترک درخصوص نقش دین در اعتلای جامعه دارند. اما برخلاف آن، اندیشه‌های قوم‌گرایانه در دویست سال اخیر به دلیل درک متفاوتی که از آن وجود داشت، تحت عناوینی چون موعودگرایی ایرانی، پیمان فرهنگ، پاکدینی، فلسفه ایرانی، تشیع ایرانی، متافیزیک ایرانی، جمهوری ایرانی و اخیراً هم مکتب ایران، برای پنهان داشتن ماهیت اصلی و نیات واقعی خود، فراوان به شرح و تفصیل خود در قالب‌های مذهبی، باستان‌گرایی، ملی‌گرایی، روشنفکر ایرانی، مدرنیته ایرانی، فلسفه ایرانی، عرفان‌گرایی، صوفی‌گری و... پرداخته است و این شرح و تفصیل‌ها نه تنها مایه تحرک و عزت و سربلندی ملت ایران نبود بلکه همیشه عامل تفرقه و تشتت بود. با وجود این همه فرافکنی سست و تردیدآفرین و به‌رغم کوهی از ادبیات قوم‌گرایانه در دویست سال اخیر، چرا هویت قوم‌گرایی همچنان برای ملت ایران مبهم، غیر قابل اعتماد، تفرقه‌انگیز، دین‌ستیز، خردگیز، فرهنگ‌ستیز، بیگانه‌پرست، دشمن‌ساز و فرصت‌سوز باقی مانده است؟

آیا این بدان معنا نیست که از قرائت‌های مختلف مکتب ایران و گفتمان‌های قوم‌گرایانه در ایران هیچ‌گاه دریافت مشخص و مشترکی وجود نداشته است؟
 امام عظیم‌الشأن امت چقدر دقیق اهداف چنین جریان‌هایی را تحلیل می‌کنند و می‌فرمایند:
 از توطئه‌های مهمی که در قرن اخیر خصوصاً در دهه‌های معاصر و به‌ویژه پس از انقلاب آشکارا به چشم می‌خورد، تبلیغات دامنه‌دار با ابعاد مختلف برای مأیوس نمودن ملت‌ها و به خصوص ملت فدakar ایران از اسلام است...^۱

آیا القائات اخیر در حوزه درک متفاوت از اسلام و درک واحد از مکتب ایران در راستای چنین سیاست‌هایی است؟ ما نمی‌دانیم طرح این مباحث در ساختار جمهوری اسلامی آغاز دور جدیدی از شکل‌گیری جریان‌های انحرافی شبیه جریان‌های چپ و راست با قرائت‌های متفاوت در کشور است یا خیر! اما می‌دانیم ملت ایران هوشیارتر از آن است که چنین زمزمه‌هایی را از ناحیه هر فرد و گروهی در هر دولتی و تحت پوشش هر شخصیتی، عمیق و دقیق رصد نکند؛ در این خصوص تجربه تاریخی دو‌یست سال اخیر به اندازه کافی عبرت‌آموز و راهگشا بوده است.

ملت ایران هیچ‌گاه باور نکرده و نمی‌کند که قوم‌گرایی، ملی‌گرایی، ایرانی‌گرایی و قرائت‌های قومی از مذهب و امثال اینها پاسدار ارزش‌های آزادی، پیشرفت، ترقی، عدالت اجتماعی و فراوانی نعمت در ایران است. نتایج تبلیغ این جریان‌ها در دو دوره حکومت قاجاریه و پهلوی در ایران چه دستاوردهایی دارد که با عظمت تحولاتی که در این سه دهه با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران اتفاق افتاد، قابل مقایسه باشد؟!
 به تعبیر امام راحل:

آقایان سر یک ملی شدن چیز، امروز دیدید که التماس می‌کنند که بگذارید یک قدری بگذرد ببینیم ملی چه جوری است. ما چقدر سیلی از این ملیت خوردیم؟ من نمی‌خواهم بگویم که در زمان ملیت در زمان آن کسی که این همه از او تعریف می‌کنند چه سیلی‌ای

۱. روشنفکری و روشنفکران در ایران از دیدگاه امام‌خمينی، جمع‌آوری و تدوین قدر ولایت، تهران، ۱۳۷۷، ص ۲۲۴.

به ما زد آن آدم؟... ما نمی‌توانیم تحمل کنیم به اینکه هر کس هر جوری دلش می‌خواهد. خیر! من دلم می‌خواهد که حالا دموکرات باشد، من دلم می‌خواهد که ملی باشد، من دلم می‌خواهد که ملی و اسلامی باشد، ما از اینها ضربه دیدیم. ما اسلام را می‌خواهیم! غیر اسلام را نمی‌خواهیم...^۱

برای اینکه ملت ایران مجدداً گرفتار چنین قرائت‌های شبه‌انگیز از اسلام، ایرانیت، ملیت، مکتب ایران و امثال اینها نگردد، فهم فرآیند تاریخی درک متضاد، تفرقه‌انگیز، متناقض و متفاوت از مکتب ایران در دویست سال اخیر به ما کمک می‌کند تا آبخور چنین اندیشه‌هایی را به‌درستی تحلیل کنیم.

قوم‌گرایی مدرن و مذهبی در ایران از جهت فرهنگی و دینی آن قدر نامتعین است که جز در هیکل کهنه‌پرستی، شاه‌پرستی، سلطنت‌طلبی و باستان‌گرایی به صورت دیگری نمی‌توان آن را تعریف کرد. آیا آنچه تحت عنوان مکتب ایران با الفاظ به ظاهر جذاب و شورانگیز گفته می‌شود چیزی در ردیف همان کهنه‌پرستی و باستان‌گرایی است؟

به خاطر تنوع شدید قوم‌گرایی در ایران، هر کوششی جهت تفسیر فریبنده از مفهوم قوم‌گرایی در قالب مفاهیمی چون مکتب ایران به معنای گسترده آن، نباید ما را گرفتار این توهم نماید که آنچه گفته می‌شود معنایی غیر از ظهور لفظی این مفهوم دارد. وقتی حجیت کلام الهی ظهور لفظی است، حجیت کلام بشری چه تضمینی می‌تواند ارایه دهد که خود را با تفسیر و تأویل به جای کلام الهی نشاناند؟ فی‌البداهه باید حواس خود را جمع کنیم که تأویل‌گرایان زبان‌بان، ما را به سمت معنایی غیر از ظهور لفظی ایده‌های خود نکشانند زیرا این‌گونه لفاظی‌ها مسئله‌ساز و ساده‌لوحانه است؛ شرح و تفصیل‌های پیوسته‌ای که بر این‌گونه ایده‌ها و ایدئولوژی‌ها زده می‌شود نشان می‌دهد که تولیدکنندگان آنها چگونه برای عقلی، دینی و تاریخی نشان دادن ایده‌هایشان دست‌وپا می‌زنند؛ مخصوصاً باید ماهیت جریان‌هایی را که در

پوشش دین، اصلاحات دینی، انقلابی‌گری، توسعه، پیشرفت، تجدد، ترقی، تکوین هویت ملی و دینی و امثال اینها در دو قرن اخیر مبشر چنین آرمان‌هایی بودند تا حدودی تبیین نماییم تا روشن شود در ابتدا چه افراد و جریاناتی و از چه منظری تخم این‌گونه افکار را در جامعه پراکنند و در انتها چه برداشت کردند. در اینجا نمی‌خواهیم به بررسی همه ابعاد اصلی آموزه‌های قوم‌گرایانه در ایران و جهان اسلام بپردازیم بلکه تنها به عناصری از وجوه تاریخی این مفهوم خواهیم پرداخت که به فهم مبانی دو اصطلاح مطرح‌شده در دو سال اخیر یعنی اصطلاح «جمهوری ایرانی» و اصطلاح «مکتب ایران» کمک کند.

اگرچه در پیشینه تاریخی این ایده‌ها تا به امروز می‌توان از جریان‌های متعدد قوم‌گرا در قالب‌های مختلف گزارش داد اما در این مقاله فقط به سه جریان عمده به‌عنوان آبشخور و نقطه عزیمت قوم‌گرایی‌های مذهبی و مدرن اشاره خواهیم کرد. این سه جریان عبارت‌اند از:

الف. بابیه و مهدویت ایرانی و شاخه‌های متصل به آن

ب. مکتب دبستان مذاهب و دساتیر آسمانی ایران و پیامبران آن

ج. ایدئولوژی پیمان فرهنگ و قرائت‌های مختلف آن

۱. بابیه، مقام فرید ایران و قرائتی ایرانی از مهدویت

از جنبه مستندات تاریخی نمی‌توان از این حقیقت غافل شد که پیدایش فرقه‌ها و مکتب‌های قوم‌گرایانه در ایران و کشورهای اسلامی با انگیزه‌های سیاسی و اجتماعی، محصول دوران جدید است و ما اولین رگه‌های این نوع فرقه‌گرایی، مکتب‌گرایی، حزب‌گرایی و جریان‌گرایی در حوزه ایران را باید در آموزه‌های شیخیه و ادعاهای فرزند ناخلف شیخیه، میرزا علیمحمد شیرازی مشهور به «باب» در سال ۱۲۶۰ هـ ق جست‌وجو کنیم.

اگرچه عده‌ای تلاش می‌کنند در ابتدا و به‌ظاهر توهمات مسلک‌ها و فرقه‌های نوظهوری چون بابیه را در ذیل تفکر شیعه قرار دهند و ناشی از جدل‌های درون‌دینی در حوزه فرجام‌شناسی

تشیع بدانند و سیاسی شدن آن را وجه متأخرتر این مسلک توجیه نمایند اما همه آنهایی که درک عمیق و دقیقی از تاریخ معاصر ایران دارند می‌دانند که بابیه، ازلیه و بهاییه در ایران مسلک‌هایی هستند که دست سیاست، آنها را به صورت دین درآورد و به جان ملت مسلمان ایران انداخت تا از رهگذر تفسیرهای ارتجاعی و خرافی آنها از دین، ایمان مردم نسبت به کارآمدی آموزه‌های دینی سست شود و آنها آماده پذیرش ملیت‌ها، مشرب‌ها و ایدئولوژی‌های جدید گردند؛ ایدئولوژی‌هایی که از این تاریخ قرار بود به‌عنوان محصول تجدد و ترقی وارد بازار فرهنگ، سیاست، دیانت و تربیت ملت ایران شود.



استاد شهید آیت‌الله مطهری در نامه تاریخی ۱۳۵۶ به حضرت امام در نجف اشرف در خصوص نکات انحرافی افکار و اندیشه‌های دکتر علی شریعتی تلاش وی برای تدوین فلسفه ملیت ایرانی را الحق فلسفه رستاخیز می‌نامد و معتقد است شریعتی با این ادعا که ایدئولوژی ما بر فرهنگ ما اثر گذاشته و فرهنگ ما بر ایدئولوژی ما، لهذا ایرانیت ما ایرانیت اسلامی شده است و اسلام ما اسلام ایرانی شده است



بهباییه در ایران، پیش‌زمینه‌های ایجاد تردید در هسته پویای دین اسلام و مذهب تشیع و عنصر

دو دلیل تاریخی برای این ادعا می‌توان ارایه کرد؛ یک دلیل بیانگر تلاش فرقه‌های جدید برای خرافی و ارتجاعی نشان دادن دین اسلام و تشیع در اعتقادات سنتی و دیرینه ملت ایران است تا از این طریق اسلام به‌عنوان یکی از منابع تولید قدرت، مقاومت فرهنگی و سرمایه اجتماعی در ایران - آن هم در عصر تهاجم استعماری - مورد تردید قرار گیرد و دلیل دوم اینکه ورود اندیشه‌های متضاد و متناقض زمینه‌هایی را برای ایجاد تفرقه و تشتت و پراکندگی ملی و دینی فراهم می‌ساخت. ظهور فرقه ارتجاعی و خرافاتی بابیه و شاخه‌های وابسته به آن چون ازلیه و

بالنده آگهی‌بخش و مقاوم آن در مقابل ظلم و استبداد، یعنی عنصر انتظار و موعودگرایی است. مطالعه تاریخ ظهور و آموزه‌های این مسلک که در ظاهر تحت پوشش نوعی از برداشت ایرانی از مذهب تشیع به‌عنوان یک برداشت بالنده، غیرعربی، ناب و نجات‌دهنده وارد صحنه شد، نشان می‌دهد که این فرقه به‌ظاهر ایرانی از همان ابتدا عنصر مقاومت، بیداری و پویایی دین اسلام یعنی عنصر سیاست‌گرایی، عدالتخواهی و مبارزه با ظلم و جهادگرایی تشیع را مورد تهاجم قرار داده است و در رأس آموزه‌های آن سه هدف اساسی دنبال می‌شود:

۱. خارج کردن دین از حوزه اجتماعی و در رأس آن سیاست و حکومت و شخصی کردن دین؛

۲. توجیه حضور استعمار در کشور به‌عنوان یگانه عامل تجدد و ترقی و پیشرفت؛

۳. تثبیت نیروهای قوم‌گرا و غرب‌گرای بی‌دین و یا ضد‌دین در ارکان سیاستگذاری و تصمیم‌گیری کشور به‌عنوان ملی‌گرایان مشتاق ترقی ایران.

یکی از مسائل حساس تاریخ معاصر ایران که کمتر مورد توجه جدی قرار گرفته این است که وقتی این فرقه، آموزه‌های خود را علنی کرد تنها سه جریان به‌شدت از آن حمایت کردند و آموزگار توهمات آن شدند:

الف. استعمارگران روس و انگلیس و مستشرقان وابسته به آنها؛

ب. غرب‌گرایان بی‌دین و ضد‌دین؛

ج. قوم‌گرایان مذهبی و غیرمذهبی.

تاریخ معاصر ایران آسیب‌های جبران‌ناپذیری از این سه طیف متحمل شد که جای بررسی دقیق و عمیق آن در این مقاله نیست.

فرقه ارتجاعی و خرافاتی بابیه و شاخه‌های آن قرار بود سه اصل بنیادی بیداری اسلامی و مقاومت شیعی ملت ایران در مقابل استبداد و استعمار را مورد تردید قرار دهند و اصول جدیدی را جایگزین آن سازند.

۱. اصل اطاعت از سلطان به هر شکل ممکن در مقابل اصل انقلابی و پویای مقابله با سلطنت

جور و ظلم در آموزه‌های شیعه؛

۲. اصل تأویل دین به امری فردی و شخصی و امور روحانیه و رحمانی و صدور جواز عدم دخالت روحانیت در سیاست در مقابل اصل عقلی و مترقی نسبت ذاتی سیاست و شریعت در آموزه‌های شیعی؛

۳. اصل محو حکم جهاد در مبارزه با تهاجمات استعمار در مقابل اصل مترقی و جوب جهاد در اندیشه‌های شیعی در دفاع از سرزمین‌های اسلامی.

نگارنده، مبانی این اصول در افکار پایه‌گذاران فرقه ارتجاعی و خرافاتی بابیه و شاخه‌های آن را در مقاله «استعمار و ظهور مسلک‌های شبه‌دینی» در حد ایجاز و نیاز تبیین نموده است.^۱ اما آنچه در اینجا نیاز به یادآوری دارد آن است که فرقه بابیه، ازلیه و بهاییه که داعیه نوعی برداشت ایرانی از مذهب تشیع و دریافت حقیقت اسلام از زبان مسلمان ایرانی را داشتند و قرار بود از آن تاریخ چنین برداشتی را از تشیع، موعودگرایی و نجات ایرانی به دنیا معرفی کنند و مقام فرید ایران در تاریخ باستان را پشتوانه چنین برداشتی از اسلام قرار دهند- و نیز به علمای شیعه حمله می‌کردند که چرا انرژی جاری در سرزمین ایران را با برداشت‌های متفاوت خود از حقیقت اسلام از بین برده بودند- آب به آسیاب چه کسانی ریختند و چه ارمغانی در تاریخ دوست‌ساله ملت ایران به‌همراه آوردند؟!

قرائت ایرانی شیخیه و فرزند ناخلف آن بابیه از تشیع و اسلام بسیار مورد پسند استعمار و نظریه‌پردازان فلسفی و دینی و اجتماعی آنها بود و بعداً منشأ پیدایش کتاب *دبستان مناهب* در سال ۱۲۹۶ و متعاقب آن کتاب *دساتیر آسمانی* و بعد نظریه‌های فرهنگ ایرانی در آثار میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و آخوندزاده برمبنای ایدئولوژی پیمان فرهنگ در همین دوران گردید و مبانی جریان‌های قوم‌گرایانه جدیدی بعد از مشروطه تحت عنوان تشیع ایرانی، تصوف ایرانی، ارض ملکوت، حکمت خسروانی، فلسفه ایرانی بر پایه آن ریخته شد و اخیراً بعد

۱. رک: بهاییت آن‌گونه که هست، گردآورنده: جمعی از نویسندگان، تهران، جام‌جم، ۱۳۸۷، ص ۳۲۹-۳۲۷.

از انقلاب اسلامی به حوزه سیاست و دیدگاه جمهوری ایرانی و مکتب ایران نیز کشیده شده است. مهم‌ترین سؤال تاریخی در حوزه شیخیه و بابیه و گرایش‌های وابسته به آن از بدو پیدایش تا به امروز این است که آیا این فرقه به‌راستی عناصر ارتجاعی و خرافاتی را که به مرور زمان وارد دین و مذهب شد مورد تهاجم قرار داد یا این‌گونه فرقه‌ها، مکتب‌ها، مذهب‌ها و فلسفه‌ها بیشتر به عناصر پویا و مترقی دین اسلام و تشیع حمله کردند؟

چرا در هر دوره‌ای وقتی روح باور اسلامی عنصر مقاومت، وحدت، حفظ تمامیت ارضی، استقلال، آزادی و عقلانیت توحیدی است و ما در معرض امتحان‌های سخت تاریخی و سیاسی قرار می‌گیریم و بیش از همیشه محتاج وحدت و یکپارچگی هستیم چنین مکتب‌ها و فرقه‌های قوم‌گرایانه مذهبی و غیرمذهبی‌ای در ایران ظهور می‌کنند و خود را طلایه‌دار عزت و عظمت نام ایران، آغاز فصلی جدید از حیات تاریخی ایران، درک عالمانه عزت و فلسفه ایران و ایران را محل تلاقی آموزش‌های آسمان و زمین معرفی می‌کنند؟

برای ملت ایران نه تنها مهم است که بداند این داعیه‌ها از ناحیه چه افراد و جریان‌های مطرح می‌شود و چه تاریخ یا معرفتی پشت آن خوابیده است بلکه آنچه باید برای ما در این شرایط حساس اهمیت داشته باشد این است که این‌گونه مکتب‌سازی‌ها، مذهب‌سازی‌ها و فرقه‌بازی‌ها - آن هم در شرایط اوج عظمت انقلاب اسلامی و اندیشه‌های امام‌خمينی - به دنبال اثبات و نفی چه چیزی هستند و این نفی و اثبات چه دستاوردهایی برای ملت ایران دارد؟

در شرایط سخت دوره ناصری که استعمار روس و انگلیس بخشی از سرزمین‌های شمالی و شرقی ایران در آسیای مرکزی، قفقاز، بلوچستان و سیستان و افغانستان را از پیکره میهن اسلامی جدا کردند و نقشه‌های خطرناکی برای جدایی بخش دیگری از سرزمین اسلامی در جنوب و شمال داشتند و کشور برای مقابله با چنین تهاجمات ویرانگری سخت نیاز به وحدت فکری و سیاسی و مذهبی داشت، ناگهان فرقه‌های جدیدی با داعیه ارتقای عظمت ایران و ایرانی‌گری سر برآوردند و منشأ تشستی ویرانگر در کشور شدند.

بابیه و بهاییه ابتدا با تعظیم و تکریم مقام فرید ایران در تاریخ شروع کردند و مدعی بودند

که آنها آمده‌اند تا این مقام فرید را به ایران بازگردانند. بابی‌ها و ازلی‌ها و بهایی‌ها در آن دوران تبلیغ می‌کردند که ایران در دوران عظمت قدیمش چون گوهری تابناک در میان ملل می‌درخشید و تمدن، قدرت، شکوه و جلالش مثل و نظیر نداشت و پادشاهان، سیاستمداران بزرگ، انبیا، شعرای نامدار، حکما و هنرمندان عالیقدری به عالم ارزانی داشت؛ چنانکه زرتشت، کوروش، داریوش، حافظ، فردوسی، سعدی و عمر خیام از فرزندان نامدار آن به‌شمار می‌آیند.

ارباب صنایعش در مهارت بی‌نظیر، قالی‌هایش بی‌مثل و عدیل، شمشیرهای فولادینش بی‌مانند و کاشی‌کاری‌هایش معروف جهان بوده و در همه‌جا در خاور نزدیک و خاورمیانه آثاری از عظمت باستانی خود به یادگار گذاشته است ولی در قرن هجدهم و نوزدهم به انحطاط و تدنی اسف‌آوری مبتلا گردید چندانکه شکوه و عظمت قدیمه‌اش در شرف افول، حکومتش فاسد و وضع مالی‌اش یأس‌آور و اولیای امورش بعضی ظالم و غدار و بعضی بی‌کفایت و بی‌اقتدار و علمای دینی‌اش در کمال تعصب و غرور و عوام‌الناسش جاهل و موهوم‌پرست. اکثریت اهالی از حزب شیعه... مسلمان در میان خود به فرق و احزاب مختلف تقسیم شده و اغلب با هم شدیداً به نزاع و جدال می‌پرداختند... امور اجتماعی و مذهبی در وصفی اسف‌آور و در حال انحطاط، تعلیم و تربیت معوق و متروک، علوم و هنر و صنعت غربی کفر و مخالفت دین، بنیان عدل و انصاف متزلزل و نهب و غارت و سرقت از وقایع عادی محسوب... بسیاری نفوس مشتاقانه منتظر ظهور موعود و مظهر الهی بود، اطمینان داشتند که ظهور او نزدیک است. چنین بود وضع امور در ایران که ناگهان حضرت باب مبشر قرن جدید با اعلان رسالت خود تمام مملکت را به هیجان و ولوله انداخت.^۱

در چنین شرایط و وضعیتی که بابی‌ها، بهایی‌ها و ازلی‌ها از تاریخ ایران تصویر کردند و نوید ظهور منجی و مکتب جدید ایرانی می‌دادند چه شد و چه کسانی آمدند و چه چیزی را تبلیغ و چه چیزی را نفی کردند؟

۱. ج.ای. اسلمنت، بهاءالله و عصر جدید، ترجمه بشیر الهی و ه. رحیمی و ف. سلیمانی، بی‌تا، بی‌نا، ص ۲۱ - ۲۰.

آنها با شعار تعظیم و تکریم قرائت ایرانی از مذهب، عرفان، سیاست و مهدویت وارد صحنه شدند اما در نهایت به جای مبارزه با خرافات و عقب‌ماندگی ایران و مبارزه با ظلم و ستم به جان دین، اعتقادات، وحدت دینی و تمامیت ارضی ایران افتادند و جیره‌خوار روس و انگلیس و مخالف دین و فرهنگ ملت ایران شدند.

آنهایی که می‌گفتند:

در ازمنه سابقه، مملکت ایران به منزله قلب عالم و چون شمع افروخته بین انجمن آفاق منور بود و عزت و سعادتش چون صبح صادق از افق کائنات طالع و نور جمال‌افروز معارفش در اقطار مشارق و مغارب منتشر و ساطع. آوازه جهانگیری تاجداران ایران حتی به سمع مجاورین دایره قطبیه رسیده و صیت سطوت ملک‌الملوکش ملک یونان و رومان را خاضع و خاشع نموده بود. حکمت حکومتش حکمای اعظم عالم را متحیر ساخته و قوانین سیاسیه‌اش دستورالعمل کل ملوک قطعات اربعه عالم گشته ملت ایران مابین ملل عالم به عنوان جهانگیری ممتاز و به صفت ممدوحه تمدن و معارف سرافراز. در قطب عالم مرکز عالم و فنون جلیله بود و منبع صنایع و بدایع عظیمه و معدن فضائل و خصائل حمیده، منشور دانش و هوش افراد ملت باهره حیرت‌بخش عقول جهانیان بود و فطانت و نکاوت عموم این طایفه جلیله مغبوط عموم عالمیان؛^۱

آیا غیر از این است که پس از آتش‌افروزی، فتنه‌گری، قتل و غارت، ایجاد اختلاف و تشنت در میان ملت رنج‌کشیده ایران به دامان اربابان خود بازگشتند؟
بهایی‌ها در رسایل خود بیش از مبشران ناسیونالیسم باستانگرا و قرائت‌های ایرانی دین و فلسفه و حکمت، از زیبایی‌شناسی اندیشه ایرانی حرف می‌زدند اما مسئله بزرگ فرقه‌هایی شبیه بابیه و بهاییه این بود که از اساس ساخته دست سیاست استعماری و بی‌اعتقاد به ایران و اسلام بودند و مأموریتی جز سست کردن باورهای دینی و ملی و تخریب نقاط مقاومت فرهنگی و سیاسی ملت ایران نداشتند.

۱. عبدالجبار، رساله مدینه، بی‌تا، بی‌نا، ص ۹.

۲. دبستان مذاهب، دساتیر آسمانی و پیامبران ایرانی

بایبه و شاخه‌های وابسته به آن به عناصر پویای دین اسلام و تشیع حمله و به‌ظاهر نوعی اختلاف درون‌دینی را برای تشکیک در مذهب و برداشتهای آن ایجاد کردند. اما دینداری ملت ایران از یک طرف و بیداری روحانیت از طرف دیگر امکان فتنه‌انگیزی این فرقه‌های استعماری را در ارکان مذهب رسمی کشور از بین برد.

قرائت بایبه و بهاییه از اسلام، تشیع و مهدویت در متون تاریخی و اسلامی فاقد مبادی اولیه و اصول موضوعه بود و مذهب‌سازان مدرن متوجه شدند که چنین قرائت‌هایی اگر بر پایه پیش زمینه‌های مذهبی ملت ایران نباشد در جامعه ایرانی به سختی اثرگذار خواهد شد.

قرائت ایرانی از مذهب اسلام و قالب کردن مهدی ایرانی در فلسفه مهدویت اسلامی به همان اندازه ساده‌لوحانه، ناشیانه و فاقد مبانی دینی و تاریخی بود که مدعیان دروغین مهدویت در هند و آفریقا و... گرفتار آن شدند. مذهب‌سازی قومیت‌گرا برای مقابله با هسته‌های پویای دین اسلام و اندیشه مسلمانان در ایران، عثمانی، آفریقا و هند، که در این دوران طلایه‌دار مبارزه و جهاد با اشکال مختلف استعمار و استبداد در سرزمین‌های اسلامی هستند، نیاز به پیش زمینه‌های قوی‌تری داشت که توان مقابله و مواجهه با اسلام را داشته باشد.

ایدئولوژی‌های قومیت‌گرا نیاز به کتاب‌های آسمانی بومی و پیامبران قومی داشتند تا بتوانند جای پای هر چند ناچیز در باورهای ملتی که قرار بود در آن ادعای پیامبری و منجی‌گری داشته باشند، به‌دست آورند؛ در چنین فضایی بود که اتحاد استراتژیک پارسیان هند و ازلیه و بهاییه به رهبری سفارت دارالکبرای هند بریتانیا و سفارت روسیه شکل گرفت تا از حاصل این اتحاد، مکتب ایرانی با پیامبران بومی - که ریشه در عمق نادیده و نانوشته تاریخ ایران داشتند - و کتاب مقدس آنها یعنی دبستان مذاهب و دساتیر آسمانی و ایدئولوژی سیاسی آنها یعنی پیمان فرهنگ بر منورالفکران غربگرای عصر قاجاری نازل شود.

کتاب‌های *دبستان مذاهب* و *دساتیر آسمانی* شالوده مذهبی جدید برمبنای قرائت ایرانی را پایه‌ریزی کردند که ایدئولوژی آن نظریه «پیمان فرهنگ» بود. مبشران این ایدئولوژی که منورالفکران سکولار و غربگرای عصر قاجاری هستند مأموریت داشتند به کمک استعمار و ایدئولوژی مدرنیته با مذهب اسلام مبارزه کنند، متون تاریخی را نفی نمایند، دین اسلام را در ایران ویرانگر و ناکارآمد و اختلاف‌برانگیز معرفی کنند، از گذشته آرمانی و اتوپیای عصر حکمت خسروانی سخن بگویند و رگ غیرت قومی ملت ایران را به جوش آورند و در نهایت شرایط را برای سیطره مدرنیسم و ایدئولوژی‌های آن فراهم سازند. اگرچه این پیمان‌ها به‌ظاهر نانوشته هستند و اثری در تاریخ ندارند اما رگه‌های مستند تاریخی آن را با مطالعه دقیق تاریخ ایران عصر قاجاری و عصر پهلوی می‌توان به هم مرتبط دانست.

دبستان مذاهب از یک پیامبر ساختگی به نام کیخسرو اسفندیار بن آذرکیوان تولید شده است. شاید اولین بار منشأ قوم گرایی مذهبی و تکتگرایی‌های دینی در ایران را، که ماهیت مدرن و سیاسی دارد نه ماهیت کلامی و عقیدتی، باید در کتاب‌های *دبستان مذاهب* و *دساتیر آسمانی* جست‌وجو کرد.

کتاب *دبستان مذاهب* در سال ۱۲۹۸ ه‍.ق، یعنی در اوج ناآرامی‌های فرقه‌ای ایران در دوره ناصرالدین‌شاه برای اولین بار در بمبئی یعنی در زیر سیطره نفوذ استعمار انگلیس منتشر شد. این اثر حتی برای بار اول توسط انگلیسی‌ها به‌عنوان یک اثر تازه منتشر گردید و شاید برای همین بود که رحیم رضازاده ملک در یادداشت چاپ این کتاب می‌نویسد:

کتاب *دبستان*، نخستین بار توسط انگلیسیان که به غارت سرزمین پر نعمت هندوستان مشغول بودند معرفی و به انگلیسی ترجمه شده است و باز نخستین چاپ فارسی آن را «ویلیام صاحب!» کرده است. با این حساب بعید نیست که انگلیسیان با در نظر داشتن دستورالعمل Divide and Rule بسیاری از مطالب غلط و مغرضانه را از خود جعل کرده و چون این جعلیات هیچ‌گونه سابقه‌ای نداشته و احمقانه بودن آنها از جیبشان تَنقُّق می‌زده، آنها را به بنگیان و چرسیان نسبت داده و به *دبستان* چپانده باشند. این

احتمال وقتی قوت می‌گیرد که بدانیم چگونه همین استعمارگران، در ایران به دین‌سازان بی‌مایه و شیادان دروغ‌پیشه کمک کردند و زیر بالشان را گرفتند تا دکان‌هایی به اسم بابیه و بهاییه پرداختند و سال‌های سال تنور تفرقه کوره جدال را گرم نگاه‌داشتند. وقتی انگلیسیان این چنین، آتش‌بیار معرکه‌ای به این رسوایی بوده باشند، آیا بعید است که از همان دست شیادیه‌ها در *دبستان* کرده باشند؟^۱

دساتیر آسمانی دومین کتابی است که مانند *دبستان مذاهب* محصول سرزمین هند در دوره استعمار است و نزدیک به دو‌یست سال از انتشار آن می‌گذرد.

دبستان مذاهب به‌ظاهر در ملل و نحل یا در بیان ادیان و مذاهب شناخته‌شده و ناشناخته، تا اوایل سده دهم هجری است. این کتاب مجموعه‌ای است به خط فارسی که به قول نویسنده‌اش در میلیاردها سال پیش از این، از سوی خداوند بر شانزده پیغمبر که همه آنها از میان ایرانیان برگزیده شده بودند در زمان‌های مختلف و به زبان ناشناخته‌ای که آن را زبان آسمانی می‌نامد، فرو فرستاده شده است تا چراغ هدایت نوع بشر واقع گردد.^۲

گزارش‌دهنده کتاب *دساتیر آسمانی*، آقای علی‌اصغر مصطفوی، می‌نویسد:

پس از بررسی‌های فراوان و در نظر گرفتن اوضاع و احوال سیاسی و بین‌المللی دوره ناصرالدین‌شاهی که زمان انتشار و ورود کتاب [هم کتاب *دساتیر آسمانی* و هم کتاب *دبستان مذاهب*] به ایران است و تشتت فرهنگی و نابسامانی سیاسی-اجتماعی که در آن عصر بر ایران حاکم بود و به اسناد و مدارک تاریخی و سیاسی‌ای که اکنون در دسترس است برای نگارنده تردیدی باقی نماند که *دساتیر آسمانی* و پیغمبران شانزده‌گانه آن برخلاف ادعای نویسندگان آن، رسالت خویش را به جای عالم بالا و

۱. کیخسرو اسفندیار بن آذرکیوان، *دبستان مذاهب*، با یادداشت‌های رحیم رضازاده ملک، تهران، طهوری، ۱۳۶۳، ج ۱؛ از این کتاب چاپ دیگری نیز وجود دارد که مقدم بر چاپ مذکور است. ر.ک: *دبستان مذاهب*، علی‌اصغر مصطفوی، تهران، بی‌نا، ۱۳۶۱.

۲. علی‌اصغر مصطفوی، *ترغیب پیغمبرسازان و دساتیر آسمانی*، تهران، بامداد، ۱۳۷۰، ص ۶.

جهان ملکوتی از دربار لندن دریافت می‌داشته‌اند و فرشته‌ای که این آیات را نازل و در دسترس نویسنده یا نویسندگان کتاب قرار می‌داده، به جای جبرائیل و میکائیل ... و غیره، جاسوسان اینتلیجنت سرویس و تربیت‌یافتگان روباه پیر استعمار بوده‌اند.^۱

اینکه دین‌سازی، فرقه‌بازی، حزب‌گرایی، مکتب‌سازی، جریان‌سازی و ... بخشی از اهداف استعماری در دو‌یست‌سال اخیر در حوزه سرزمین‌های استعمارشده برای حفظ منافع استعمارگران از یک طرف و تثبیت حکومت‌های دست‌نشانده از طرف دیگر بوده است، از جمله واقعیت‌های تاریخی و سیاسی است که بیش از اینها می‌تواند محل پژوهش صاحب‌نظران تاریخ و سیاست باشد.^۲

اما آنچه محل تأمل جدی است آن است که چرا تمام دین‌سازان و فرقه‌بازان در تاریخ ایران معاصر، از منطقه جنوب و شمال ایران یعنی از حوزه نفوذ انگلیس و روس سر برآورده‌اند و به قول یکی از مورخان تاریخ معاصر، بعد از ایجاد آشوب، فتنه، فساد، ناامنی، خرابی، قتل، غارت، تشنت و تفرقه، دولت‌های روس و انگلیس قدم پیش گذاشتند و از این مدعیان ایرانی به نام دفاع از آزادی و دموکراسی و حقوق بشر حمایت کردند و آنها را جمع‌آوری نمودند و در نقطه‌ای از نقاط قلمرو خود نزدیک ایران، سکنا داده و برای آنها اسباب راحتی و مقرری ماهانه و سالانه مرتب، برقرار کرده‌اند؟! و عجیب‌تر اینکه هر مذهب و آیین جدیدی که تولید می‌کنند خود غربی‌ها جزء نخستین پیروان و مبلغان این احزاب، فرقه‌ها، مذاهب دروغین و جریان‌ها هستند و بلافاصله به رسانه‌ها، متون تاریخی و همایش‌های آنها در لندن، پاریس، واشنگتن و ... کشیده می‌شود.

بهایی شدن کنت دوگوبینوی فرانسوی، سید علوی شدن ژنرال پاتینجر (افسر توپخانه انگلستان)، ملامؤمن شدن کلنل استوارت انگلیسی (که اولتیماتوم انگلیسی‌ها را در محاصره

۱. علی‌اصغر مصطفوی، همان، ص ۶.

۲. نگارنده بخشی از تلاش‌های استعمارگران را در ایجاد فرقه‌های مذهبی در مقاله «استعمار و ظهور مسلک‌های شبه‌دینی» مورد پژوهش قرار داده است. رک: بهائیت آن‌گونه که هست، همان، ص ۳۲۰-۳۲۱.

هرات به محمدشاه ابلاغ کرد و در بخارا خود را ملامؤمن نامید)، فرستاده مسیح شدن ژوزف ولف یهودی، به لباس درویش محمدی درآمدن ژنرال فریه از افسران لشکر فرانسه و جاسوسی کردن برای انگلیس (وی با همین لباس درویش محمدی مدت سه سال بلوچستان و خراسان را در لباس زهد و تقوا به آشوب کشید)، شیخ عبدالله شوشتری شدن ریچارد برتون انگلیسی برای نفوذ در جنبش شیخ شامل داغستانی علیه روسیه در قفقاز که در آن دوران جزء سرزمین‌های ایران بود، مسلمان شدن میرزا یعقوب‌خان ارمنی پدر میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله یکی از بزرگ‌ترین عاقدان قراردادهای استعماری مثل رویتر، تنباکو و لاتاری با انگلیس و انتخاب نام شیخ شمس‌الدین قونیوی برای جاسوسی، آخوند طالقانی شدن مسیو چرچیل کاردار سفارت انگلیس و رفیق گرمابه و گلستان میرزا ملکم‌خان در بوشهر و...^۱ نمونه‌های کوچکی از دین‌سازی‌ها، فرقه‌بازی‌ها و مکتب و مذهب‌سازی‌های استعمار در دوران معاصر می‌باشد.

این درست است که از دوره فرمانروایی صفویان در ایران و حکومت اکبرشاه در هند که هر دو سلسله تحت تأثیر مذهب شیعه نسبت به نفوذ استعمار در سرزمین‌های مسلمانان مقاومت و حساسیت دارند، کتاب‌های *ایقان*، *بیان*، *اقدس*، *دبستان مذاهب* و *دساتیر آسمانی* و... نخستین متون شبه‌مقدسی نیستند که از آسمان مه‌آلود لندن یا فضای یخ‌بسته مسکو نازل شده یا حضرات مهاباد، جی افرام، شای کلیو، یاسان (از پیامبران ادعایی *دساتیر*) و منجیان دروغینی چون باب، بها، میرزا یحیی، شریعت سنگلجی، کسروی، شوقی افندی، عباس افندی [از مدعیان موعودگرایی و پاکدینی] نخستین پیامبران و منجیانی نیستند که از سوی تولیدکنندگان دموکراسی، حقوق بشر و آزادی برای نجات ملل شرق با پیام‌های ویژه خویش به پیامبری، امامت و در نهایت خدایی گسیل شده‌اند. این خداوندان نفت‌خوار و زرپرست زورمدار، در این راه آن‌قدر مکتب و حزب و گروه و جریان و مذهب و فرقه تولید کرده‌اند که اکنون حاصل و

نتیجه آن صدها نوع مذهب و فرقه در هند و کشورهای اسلامی است.^۱

بنیانگذار عظیم‌الشان انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی، امام‌خمينی(س)، چه عمیق و دقیق ماهیت این مسلک‌ها، فرقه‌ها، گروه‌ها و احزاب را تحلیل می‌کند و می‌فرماید:

یک راه استفاده غرب از ما و استفاده امریکا و شوروی از مخازن ممالک ماها، همین معنا است که در بطن خود یک جامعه که باید برای خودش یک حسابی داشته باشد و پیشرفتی بکند در همان بطن جامعه، از طریق‌های مختلف اختلافات درست می‌کنند. اختلاف مسلک‌های مختلف، عرض می‌کنم که جنگ ترک و فارس، جنگ کرد و مثلاً غیرکرد، جنگ... بلوچ و غیربلوچ، از این مسائل درست می‌کنند می‌تراشند. یک مملکتی که باید همه آنها با هم مجتمع بشوند، هر کدام را به یک راهی می‌برند، یعنی نقشه‌ها می‌برد، اینها را به این راه‌های مختلف و به واسطه همین اختلافاتی که در بطن جامعه درست می‌کنند، نمی‌گذارند این جامعه رو به ترقی خودش برود. آنها استفاده خودشان را می‌کنند، اینها می‌زنند توی سر هم و آنها می‌آیند نفت‌هایشان را می‌برند، گازهایشان را می‌برند و هر چه دارند اینها غارت می‌کنند و کسی هم نیست که حرفی بزند، برای اینکه یک فکر واحد نیست، افکار متشتت و مختلف است.^۲

امام می‌فرماید:

در ممالک ما و خصوصاً در مملکت ایران از اول که احزاب درست شده است... یک صحنه مبارزه بین احزاب و این از باب این بوده است که چون خارجی‌ها می‌خواستند از اختلاف ملت‌ها، از اختلاف توده‌های مردم استفاده کنند. یکی از راه‌هایی که موجب این می‌شود که اختلاف پیدا بشود و مردم با هم در یک مسائلی مجتمع نشوند، قضیه احزاب بوده است.^۳

۱. نقل به مضمون از: همان، ص ۳۴.

۲. صحیفه امام، ج ۴، ص ۲۲۵.

۳. صحیفه امام، ج ۵، ص ۲۷۵.

۳. ایدئولوژی «پیمان فرهنگ»، مانیفست مکتب ایران و غربگرایان عصر

قاجاری

در تعالیم نخست *دبستان مذاهب* که به ظاهر تعلیم پارسیان در حوزه قرائت ایرانی از مذهب است پیش‌زمینه‌های فکری آن را می‌توان در بخشی از تعالیم شیخیه و بابیه ملاحظه کرد و دنباله آن را هم می‌توان بعدها در آموزه‌های دو تن از دامادهای میرزا یحیی صبیح ازل (وصی علیمحمد باب و پایه‌گذار فرقه ازلیه) یعنی میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی که هر دو ایرانی و از پیشگامان قوم‌گرایی مذهبی در ایران هستند، تعقیب نمود.

مفهوم «پیمان فرهنگ» اصول موضوعه مکتب ایرانی و ملی‌گرایی دوران بعد است. اولین بار مفهوم پیمان فرهنگ را باید در کتاب *دبستان مذاهب* که گفتیم در حوزه استعماری هند بریتانیا نوشته شد و آن را باید پیش‌زمینه‌های قرائت ایرانی از مذهب دانست، جست‌وجو کرد. مکتب پیمان فرهنگ را در حقیقت باید عصاره آموزه آخرین سرگروه متأخرین مذهب پارسیان در فرقه آبادیان و آذر هوشنگیان دانست. کتاب *دبستان مذاهب* این سرکرده را آذرکیوان معرفی می‌کند و می‌گوید نسب آذرکیوان به ساسان می‌رسد.

دوران زندگی او را ظاهراً دوران زندگی شاه‌عباس صفوی و هم‌دوره شیخ بهایی و میرفندرسکی آورده‌اند. اینکه آیا واقعاً چنین فردی در این دوران وجود کاملی داشته یا نه، چندان مورد بحث ما نیست. آنچه در این پژوهش مفید است آموزه‌های درویشان مذهب آبادیان و سرکرده آنها، آذرکیوان است.

آخوندزاده در کتاب *مکتوبات کمال‌الدوله* و میرزا آقاخان کرمانی (ازلی) در کتاب *سه مکتوب* که برداشتی از *مکتوبات کمال‌الدوله* آخوندزاده است بعدها همین داستان ساختگی «پیمان فرهنگ» را به‌عنوان ایدئولوژی مکتب ایرانی و مبانی اولیه و اصول موضوعه تجویزات تجدید در ایران قرار می‌دهند تا از این زاویه و مبتنی بر این ایدئولوژی هم شاه، هم نخبگان سیاسی و هم مردم ایران دستاویزی برای کنار گذاشتن اسلام داشته باشند.

دبستان مذاهب مبانی ایدئولوژی مدرن منورالفکری ایران در مقابل اسلام را این‌گونه تبیین

می‌کند:

این طریق را آمیزه فرهنگ و فیرچار نامند، چون کسی از بیگانگان کیش ایشان، به مجلس این فرقه، آشنا شود، او را درشت نگویند و راه مذهب او را ستانید و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه‌ای از دقایق فرو ننهند. بنابر اصل مذهب خویش که به هر دین، به اعتقاد ایشان، به خدا توان رسید... از تعصب و بغض و حد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزگاران و یزدانپرستان هر آیین را هر آینه دوست دارند و عوام‌الناس را نیز بد نخوانند و نکوهش دنیاپرستان نکنند.^۱

آنچه گفته شد شمه‌ای از ایدئولوژی مکتب پیمان فرهنگ است که مبشران آن در عصر قاجاریه مدعی هستند اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شابیان و پارسانیان، بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان، آن است.^۲ البته هر عاقلی می‌داند که این آموزه‌ها به مذهب شبه‌فلسفی پلورالیستی اروپا شباهت بیشتری دارد تا به مذاهب شرقی نازل‌شده در ایران و خاورمیانه و آسیا!

کتاب *دبستان مذاهب* از ص ۴۹ به شرح و توصیف احکام «پیمان فرهنگ» می‌پردازد و مبانی این مذهب ساختگی را به عنوان مذهب ایران باستان، دکتترین منورالفکری سکولار عصر قاجاری در مواجهه و مقابله با مذهب اسلام قرار می‌دهد.

اولین کسی که از ایدئولوژی پیمان فرهنگ در کتاب خود یاد می‌کند اما از منبع آن سخنی به میان نمی‌آورد، آخوندزاده است. آخوندزاده *مکتوبات کمال‌الدوله* را به عنوان بیانیه آشکار غربگرایان سکولار علیه مذهب اسلام در عصر قاجاری صادر می‌کند و در این رساله با تمام قوا ملت ایران را به حذف اسلام و پذیرش بی‌چون‌وچرای تجدد غربی برمبنای ایدئولوژی

۱. کیخسرو اسفندیار بن آذرکیوان، همان، ص ۴۸ - ۴۷.

۲. همان، ص ۴۹.

ایرانی پیمان فرهنگ فرا می‌خواند و به تعظیم ایدئولوژی پیمان فرهنگ، به عنوان مانیفست مکتب ایران در مقابل مکتب اسلام می‌پردازد.

ای ایران! کو آن شوکت و سعادت تو که در عهد کیومرث و جمشید و گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز می‌بود؟ اگرچه آن‌گونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و ینگی دنیا [امریکا] به منزله شمعی است در مقابل آفتاب ... ای ایران! زمانی که سلاطین تو به پیمان فرهنگ عمل می‌کردند چند هزار سال در صفحه ارم مثال دنیا به عظمت و سعادت کامران می‌بودند و مردم در زیر سایه سلطنت ایشان از نعمات الهی بهره‌یاب شده و در عزت و آسایش زندگانی می‌کردند... در عهد سلاطین فرس نظر با حکام پیمان فرهنگ در هر شهر محاسبان می‌بودند و...^۱

آخوندزاده ساده‌لوحانه افسانه مکتب ایرانی پیمان فرهنگ را باور کرد و در مکتوب اول رساله خود به شرح اتوپیای ایران باستان در زیر سایه ایدئولوژی پیمان فرهنگ می‌پردازد و متعاقب آن میرزا آقاخان کرمانی نیز رساله سه مکتوب خود را که برداشتی از مکتوبات *کمال‌الدوله* آخوندزاده است به این افسانه اختصاص می‌دهد تا بستر لازم برای نهادینه شدن ایدئولوژی پیمان فرهنگ و باستانگرایی برمبنای مکتب ایران در مقابل مکتب اسلام، فراهم شود.

آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و غربگرایان و قوم‌گرایان عصر قاجاری و پهلوی دو وظیفه عمده برگردن داشتند:

۱. جعل یک تاریخ باستانی اتوپیایی برای ایران برمبنای مکتب و ایدئولوژی کاملاً ایرانی؛
۲. نفی و انکار میراث دوره اسلامی ایران در همه زمینه‌ها و سیاه نشان دادن این دوران. به جرئت می‌توان ادعا کرد که در تمام دوران حکومت ناصرالدین‌شاه قاجار به بعد و در تمام دوران حکومت استبداد سیاه پهلوی در ایران، غربگرایان باستانگرا با تمام توان به دنبال عملیاتی کردن این دو وظیفه در ایران بودند. اگر هم در پاره‌ای از اوقات ناچار بودند که یادی

از اسلام نمایند تلاش می‌کردند که قرائت تشیع ایرانی را به‌عنوان مذهب قومی ایران در مخالفت هیستریک با اعراب قرار دهند. کتاب‌های *انقلاب ایران و بنیادهای فرهنگی آن* اثر منوچهر خدایار محبی،^۱ *اولین و آخرین حکومت جهانی یا حکومت عاطفی* از کتاب چهارم فلسفه پهلویسم اثر منوچهر هنرمند،^۲ *مذهب تشیع و آرمان‌های ملی ایرانیان*^۳ و *آرمان شهریاری* اثر عسکر حقوقی^۴ و ده‌ها کتاب دیگر از این دست، نمونه‌های کوچکی از تلاش‌های قوم‌گرایان باستانگرا در القای وظایف مذکور هستند.

◆ نتیجه‌گیری

قرائت‌های قوم‌گرایانه از اسلام و تشیع را می‌توان در گستره وسیعی از تاریخ یکصد و پنجاه ساله اخیر دنبال کرد که ما در اینجا فقط به ریشه‌ها و انگیزه‌های پیدایش این ایدئولوژی اشاره‌ای اجمالی کردیم.

مطالعات این پدیده در تاریخ معاصر ایران و سرزمین‌های اسلامی نشان می‌دهد که قوم‌گرایی مانند غربگرایی، خود را در همان ابتدا ضدسنت معرفی می‌کند و از این جهت وارث دین‌ستیزی و فرهنگ‌گریزی در دو سده اخیر در ایران می‌باشد. اما این ستیزه با دین و فرهنگ از همان ابتدا در قالب رهایی انسان از چیرگی امر متعالی مطرح نمی‌شود. بنابراین فهم این قضیه چندان برای ما دشوار نیست که چرا اولین تجلی ظهور قوم‌گرایی در قالب مذهبی در ایران مطرح می‌شود و چرا قرار است امر مدرن در پس ارتجاعی‌ترین نوع تفکر یعنی باستان‌گرایی مذهبی متحقق شود؟!

چگونه امکان دارد امر مدرن با جزم قومیت و مذهب وابسته به آن و مرده‌ریگ تفکرات

۱. منوچهر خدایار محبی، *انقلاب ایران و بنیادهای فرهنگی آن*، تهران، اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۳.

۲. منوچهر هنرمند، *اولین و آخرین حکومت جهانی یا حکومت عاطفی*، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۰.

۳. عسکر حقوقی، *مذهب تشیع و آرمان‌های ملی ایرانیان*، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۳.

۴. عسکر حقوقی، *آرمان شهریاری*، تهران، دانشکده علوم سیاسی و اجتماعی، ۱۳۵۷.

باستانی در ایران مستقر شود؟! این واقعیت که قوم‌گرایی و غربگرایی - که هر دو آب به آسیاب سکولاریسم، دین‌ستیزی و فرهنگ‌ستیزی می‌ریزند- ادعای پیشتازی در تجدد و فهم دقیق و عمیق از ایران و اسلام دارند، یک رشته پیامدهای نظری و سیاسی به‌بار می‌آورد که کمتر از این زاویه مورد توجه قرار گرفته است. قوم‌گرایی در ایران کم‌وبیش آشکارا در این دو سده به ما می‌گوید که تنها چیزهایی که ارزش مبارزه برای دستیابی به آنها وجود دارد چیزهایی هستند که آنها به تصویب و تأیید می‌رسانند نه چیزهایی که ملت ایران بدان تعلق دارد و آنها را می‌طلبد.

این اولین واقعیتی است که در این دویست سال بی‌رحمی‌های آشکاری را به‌بار آورده است و با ارزش‌های ادعاشده قوم‌گرایان و غربگرایان ناسازگار است. بی‌رحمی‌های آشکار حکومت رضاخان با پشتوانه ایدئولوژیک قوم‌گرایان و غربگرایان در مقابله با ارزش‌ها، آرمان‌ها و آرزوهای ملت ایران نمونه بسیار کوچکی از این ناسازگاری است.

به هر روی ریشه‌ها و سرخ اصلی این قضیه را به‌آسانی می‌توان پیدا کرد. نقد ما به قوم‌گرایی مذهبی و غربی اساساً چندبعدی است. از یک طرف قوم‌گرایی مذهبی و غربی در ایران از جنبه تاریخی، دروغین و صرفاً دستاویزی برای مخالفت با نقطه‌های اساسی مقاومت ملی و دینی در مقابل تهاجمات بیگانه بود و تردیدی نداریم که این نوع قوم‌گرایی از داعیه‌های کلیتش که به‌ظاهر تکریم ایران است، بسیار دورافتاده است. از جهت دیگر در ایران چه قوم‌گرایی مذهبی، چه قوم‌گرایی باستانی و چه قوم‌گرایی غربی همیشه یک جریان ضدانقلاب را برای دفاع از استبداد و استعمار ضروری دانسته و خود مطلقاً در اختیار استبداد و استعمار بوده است.

این واقعیت که قوم‌گرایی در ایران در تمام وجوهش مقوم استبداد و نظام پادشاهی بوده است محل تردید نیست. بر همین اساس نظریه قوم‌گرایی هیچ‌وقت نتوانست تاریخ ملت ایران را با آرمان‌های فرهنگی و دینی به هم نزدیک کند. برای یافتن چرایی این قضیه، باید به وجوه دیگری از ناکارآمدی‌های قوم‌گرایی در ایران نگاه کرد.

مزایای قوم‌گرایی، حتی اگر در ایران عمومیت هم پیدا می‌کرد و صرفاً ایدئولوژی طبقه حکومت‌گر نبود، در بهترین حالت، تثبیت‌کننده وضع موجود بود؛ وضعی که از دوره قاجار به بعد هیچ‌گاه مورد رضایت ملت ایران قرار نداشت و به تأیید اسلام و روحانیت نرسیده بود؛ برای نمونه قوم‌گرایی مذهبی که ابتدا در قالب فرقه بابیه در ایران ظهور کرد در سخت‌ترین شرایط ایران به پشتوانه حامیان انگلیسی و روسی خود در پی کسب پایگاه و جایگاهی در ایران بود. در چنین حالتی مضمون ملی‌گرایی که جلوه شعاری مفهوم قوم‌گرایی بود چگونه می‌توانست مورد تأیید ملت ایران باشد؟ به همین دلیل روحانیت شیعه با جدیت با این قوم‌گرایی به مبارزه پرداخت و در تاریخ معاصر ایران توان‌های سنگینی برای این مبارزه پرداخت کرد. دولتمردان وطن‌دوستی چون میرزا تقی‌خان امیرکبیر نیز احساس می‌کردند که باید ریشه‌های این قوم‌گرایی را در کشور خشک نمایند؛ زیرا می‌دانستند اگر این قوم‌گرایی در دل مذهب و کشور شکل گیرد اولین هسته تهاجمی خود را بر تشنت مذهبی و ملی متمرکز می‌سازد و این بزرگ‌ترین آفت ایران در عصر تهاجم استعمار به سرزمین‌های اسلامی بود.

بعدها دیدیم که چگونه مسئله مبارزه با نظام سلطانی و دین‌گرایی یکی از گسل‌های عمده قوم‌گرایان و غرب‌گرایان با اسلام‌گرایان در دویست سال اخیر و در واقع در جلوه‌های ویژه تاریخ ایران بوده است. ملت ایران بی‌گمان یک ملت مسلمان و وطن‌دوست است ولی به خود وطن به مفهوم قومیت و ملیت چندان علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. از جنبه‌های تاریخی برای مسلمانان شیعه ایران، ملیت فقط نقطه گذار است که از طریق آن می‌توان به دگرگونی‌های بنیادی در پناه مذهب در جامعه، مهر تأیید زد.

قوم‌گرایان و غرب‌گرایان ملیت را به‌عنوان گریزگاهی برای مخالفت با مذهب و سازش با استبداد و استعمار غرب می‌خواستند و حتی برخی از آنها استدلال می‌کردند که مذهبی نبودن ایران بر گزاره‌های غربی بودن، وابسته بودن و زیر سایه استبداد بودن، برتری دارد؛ زیرا میراث تمدنی تاریخ ایران از ورود اسلام تا دوران جدید را بهتر از میان برمی‌دارد. اعتقاد به غیرمذهبی بودن ایران برای قوم‌گرایان چپ و راست و مذهبی و غیرمذهبی را باید در رابطه با

جنبش سکولاریسم در غرب تحلیل کرد که در این جنبش زدودن گذشته و بریدن از فرهنگ و تاریخی که با مذهب عجین است اهمیتی اساسی دارد.

قوم گرایان پایه‌پای غربگرایان باید فراگردی را که انقلاب‌های سکولاریستی اروپا آغاز کرده بودند در ایران نهادینه می‌کردند. گزاره ایدئولوژیک این پروژه، گریز از گذشته و متعلقات آن و ورود به آینده از پیش تعیین‌شده در غرب بود.

برخی یادآور شدند که جاذبه قوم‌گرایی و باستانگرایی که در قالب ملی‌گرایی در ایران قد علم کرد، برای کسانی که اسیر سلطه آن شده‌اند از کیفیت‌های رمانتیک ملی‌گرایی سرچشمه می‌گرفت. اما متضاد این استدلال را نیز می‌توان به‌میان کشید؛ آنچه قوم‌گرایان را به سوی مفهوم ملی‌گرایی سوق داد فقدان درک توفیق آنها از مفهوم مذهب و ملیت به معنای جهش به پیش و به معنای قدیمی بازگشت به گذشته نبود، بلکه برای قوم‌گرایان مفهوم ملیت نقطه تراکم‌یافته‌ی رهایی ساختار قدرت از سنت و اقتدار تاریخی مذهب بود؛ یعنی چیزی که در ایران همیشه قدرت سیاسی را مهار می‌کرد و حلقه واسط بین مردم و حکومت بود. قوم‌گرایان و غربگرایان، تبیین نظری روشنی از مفهوم ملیت نداشتند اما می‌دانستند که این مفهوم دستاویزی برای یک تغییر وضع همه‌جانبه و گذار از یک جامعه مذهبی به یک جامعه سکولار است؛ جامعه‌ای که در آن مرجعیت قدرت نه نیروهای ملی و مذهبی بلکه نخبگان تازه به دوران رسیده متأثر از غرب بودند؛ این بدان معناست که غربگرایان و قوم‌گرایان ایران مانند اروپا به دنبال این بودند که سیاست و اصحاب قدرت را از زیر نظارت و کنترل‌های مردم‌گرایانه اسلام و روحانیت خارج سازند و خود سیاست را تبدیل به مابعدالطبیعه جدید کنند. برای همین است که قوم‌گرایان و غربگرایان در هر حالتی به حضور مذهب در اجتماع و دخالت دین در سیاست و دنیا بدگمان هستند و به آن حساسیت نشان می‌دهند و حتی آن را ضد تجدد و ترقی معرفی می‌کنند.

اما ما در تاریخ معاصر ایران به تهاجمات جناح چپ و راست به مذهب چنان عادت کرده‌ایم که فراموش کردیم که این مذهب بود که توانست با ساماندهی جنبش‌های اجتماعی در یک قرن

اخیر، استقلال و حفظ تمامیت ارضی و وحدت ملی را تضمین کند. قوم‌گرایان و غرب‌گرایان فراموش کرده‌اند که این مذهب بود که توانست یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های اجتماعی را در قرن بیستم در ایران پایه‌ریزی کند و منشأ بروز تحولاتی شگرف در جهان، منطقه و ایران شود.

یکی از عوامل اساسی و عمده تهاجم قوم‌گرایی به اسلام‌گرایی که در این یکصد سال به چشم می‌خورد این است که اسلام‌گرایی مدافع انقلاب، جسارت، شور و نوعی از تاریخ است که می‌توان با نیرومندترین شیوه ممکن از آن دفاع کرد؛ در حالی که فعالیت قوم‌گرایان، ناکافی و از هم فروپاشیده است و لشکرهای پیشتاز آنها به بایگانی تاریخ سپرده شده‌اند.

امروز مفاهیمی چون ناسیونالیسم، ملی‌گرایی، جمهوری ایرانی، مکتب ایران و امثال آن که رنگ و بوی قوم‌گرایی دارد چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

با آگاهی از اینکه امام عظیم‌الشأن بارها ما را از افتادن در ورطه‌هایی که از آنها بوی قوم‌گرایی، تفرقه، تشتت و ضدیت با شیعه به مشام می‌رسد بر حذر داشته است، سخن گفتن از مکتب ایران بیش از آنکه یک گرایش معرفتی و اندیشه‌ای باشد، گرایشی سیاسی است. عده‌ای سعی می‌کنند این پدیده سیاسی را با چشم‌انداز دینی و فرهنگی جذب‌کننده اندوخته‌های ایرانی در حوزه اسلام تعریف کنند؛ اندوخته‌هایی که کانون تازه حیات فرهنگی و سیاسی ایران در مقابل اعراب مسلمان و... باشد. جریانی که به انحای مختلف مفهوم ایرانی اسلام را ترکه فرهنگی خود قرار داده تا از این طریق نوستالژی شکست ایران از مسلمانان را حل کند، آگاه نیست که با این‌گونه مکتب‌سازی‌ها و فرقه‌بازی‌ها آب به آسیاب استعمار و استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌الملل می‌ریزد.

اگر باور نکنیم یا نتوانیم اثبات کنیم که طرح این‌گونه نظریه‌ها بیانگر یک سبک سیاسی و فرهنگی جدید و شکل علنی‌تری از پیشبرد منافع یک جریان در حال شکل‌گیری در ایران است - که معرفی مکتب ایران نمونه‌ای از آن است - نباید از این واقعیت مهیب غفلت کنیم که قرائت ایرانی از مکتب اسلام متضمن معانی متضاد و متناقضی است که نمی‌توانیم از آسیب‌های آن

در امان باشیم.

اولین آسیب چنین قرائتی این است که به صورت اجمالی و تفصیلی ساخت انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی و آرمان‌ها و اندیشه‌های امام را در نسبت با اسلام دارای درک اختصاصی و قومی خواهد کرد؛ این یعنی از هم پاشیدن مبانی جنبش‌های سیاسی و اجتماعی ایران در یک قرن گذشته که پشتوانه تاریخی انقلاب اسلامی و بیداری مسلمانان به حساب می‌آید و تحقق یک قرن تبلیغ استعمار که به دنبال آن بود تا اثبات نماید که اولاً تشیع در اشکال زیدی، اسماعیلی و دوازده‌امامی یک قرائت ایرانی و قومی از اسلام است و ربطی به قرآن و سنت ندارد. ثانیاً دستاوردهای کلامی، فلسفی، تفسیری، فقهی، عرفانی و سیاسی شیعه لزوماً بخشی از میراث تمدن اسلامی نخواهد بود.

اگر همه آسیب‌های مکتب ایران را به کناری نهیم همین برداشت مهیب برای تقویت قوم‌گرایی و فرقه‌گرایی در جهان اسلام که سیاست‌های دیرینه استعمار و استبداد حاکم بر سرزمین‌های اسلامی بود و هست، برای خاموش کردن بیداری اسلامی، که از برکت انقلاب اسلامی و اندیشه‌های امام‌خمينی جهان را فرا گرفته است، کفایت می‌کند.

اگر از این زاویه به ایدئولوژی مکتب ایران نگاه کنیم آن‌گاه درک این سخنان عمیق و دقیق امام عظیم‌الشأن امت امکان‌پذیر و راهگشا خواهد بود:

... کسانی که اهل قلم و بیان هستند باید این مسائل را برای مردم توضیح دهند و اسلام را به مردم معرفی کنند و بگویند که اسلام برای ملیت خاصی نیست و ترک و فارس، عرب و عجم ندارد. اسلام متعلق به همه است و نژاد و رنگ، قبیله و زبان در این نظام ارزش ندارد. قرآن کتاب همه است و این تبلیغات که این عرب است، آن ترک است و یا فارس و کرد، تبلیغاتی است که اجانب برای چپاول مخازنی که در این ممالک است رواج می‌دهند که مسلمانان را از هم جدا کنند. مسلمین باید هوشیار باشند که تحت تأثیر این تبلیغات واقع نشوند...^۱

۱. صحیفه امام، ج ۵، ص ۱۸۷.

اکنون توصیه می‌شود که دو گزاره زیر را در برابر چشمان خود مجسم کنید:
گزاره اول:

در مکتب ایران طرحی وجود دارد که به مثابه جایگزین مکتب اسلام تلقی می‌شود؛ این طرح برگرفته از یک ایده تاریخی است که حداقل در دو قرن گذشته به مسائل قابل توجهی در تاریخ ایران نظر داشته و این الزام را می‌پذیرد که باید تضمین‌های جدیدی برای فهم اسلام ارایه داد که دریافت‌های متنوعی از مکتب اسلام در آن وجود نداشته باشد؛ این تضمین جدید در مفهوم مکتب ایران و نوع نگاه ایرانی‌ها به اسلام نهفته است.

گزاره دوم:

... اسلام همه افرادی که ایمان به خدا آورده‌اند، همه آنها را برادر می‌داند و حساب جداگانه ندارد که حسابی برای عرب باز کرده باشد، یک حساب برای عجم باز کرده باشد، یک حساب برای ایران باز کرده باشد... این حساب‌هایی که پیش مردم مادی مطرح است که ما ایرانی هستیم و برای ایران باید چه بکنیم... در اسلام نیست...^۱

مقایسه این دو گزاره نشان می‌دهد که قرائت ایرانی از اسلام و ایجاد تقابل ساختگی بین مکتب ایران، مکتب ترکیه و مکتب عربستان، نه تنها با آرمان‌ها و اندیشه‌های امام و ارکان نظام جمهوری اسلامی سنخیتی ندارد بلکه با آموزه‌های قرآن و سنت پیامبر عظیم‌الشأن اسلام و سیره اهل بیت علیهم‌السلام بیگانه می‌باشد و خواسته و ناخواسته حلقه‌ای از حلقه‌های سیاست استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌الملل در ایجاد تفرقه و تشتت میان مسلمانان و کشورهای اسلامی و ایجاد منازعات فرقه‌ای و قومی است.

سرنوشت دولت‌های سه دهه گذشته در جمهوری اسلامی نشان می‌دهد که هر گاه دولتمردان، خود را در مقام ایدئولوگ نظام جمهوری اسلامی نشانند به جای سازندگی تخریب کردند و به جای ایجاد وحدت ملی و دینی به تفرقه و تشتت دامن زدند.

دولت و دولتمردان در ساختار نظام جمهوری اسلامی که فصل‌الخطاب آن ولایت‌فقیه است،

۱. صحیفه امام، ج ۱۳، ص ۱۶۷.

نمی‌توانند خصلت رهبری ایدئولوژیک به خود بگیرند و از مقام دولت استراتژیست یعنی دولت با برنامه خارج شوند که اگر چنین کردند همان بلایی بر سر انقلاب اسلامی و آرمان‌های امام خمینی خواهد آمد که دولت سازندگی و دولت اصلاحات بر سر آن آوردند؛ بزرگ‌ترین خطای این دو دولت آن بود که در مقام مجریان قانون و برنامه، به جای اینکه مواضع استراتژیک اتخاذ نمایند پیوسته در مقام ایدئولوگ بایدها و نبایدهای دینی، سیاسی و ایدئولوژیک صادر می‌کردند؛ مواضعی که نظام جمهوری اسلامی آن را به درستی جزء وظایف رهبری قرار داده است. چه نیک گفته شیخ اجل سعدی شیرازی:

چو کاری بی فضول من بر آید	مرا در وی سخن گفتن نشاید
و گر بینم که نابینا و چاه است	اگر خاموش بنشینم گناه است

بازتاب خیزش و خروش شهید حجت کاشانی

برگرفته از کتاب نهضت امام خمینی (س) جلد چهارم
تلخیص از: مهدیه مرادپور

◆ اشاره

در شماره‌های نخستین این فصلنامه (شماره‌های ۲ و ۵) گوشه‌هایی از خیزش و خروش بهمن حجت کاشانی بر ضد رژیم شاه و تلاش خستگی‌ناپذیر او را در راه برپایی نظام سمبلیک اسلامی در روستای خرمدره بازگو کردیم و این واقعیت را نشان دادیم که نهضت امام و طرح حکومت اسلامی از جانب ایشان نه تنها در میان ملت ایران جایگاه ویژه و دامنه‌داری یافت و زمینه‌ساز انقلاب اسلامی شد، بلکه تا اعماق دربار و محافل طاغوتی نیز نفوذ کرد و جوانانی مانند بهمن حجت کاشانی، علی پهلوی، کاترین عدل و برخی از شاهزاده‌ها و والاتبارها را به خود آورد و به جنب‌وجوش واداشت. بهمن حجت کاشانی، به صورتی غافلگیرانه و ناجوانمردانه - احتمالاً در خواب - به دست کماندوهای شاه از پای درآمد و به شهادت رسید، لیکن حرکت حماسی و انقلابی او پایدار ماند و زبان‌زد کسانی قرار گرفت که پاکبختی‌ها و جوانمردی‌های او را از نزدیک به تماشا ایستاده و نظاره کرده بودند؛ از این‌رو

پیوسته از او به نیکی یاد کرده و راه و کار او را ستوده بودند و از خصلت‌های مردمی و انسانی او داستان‌ها دارند.

نام و یاد او در میان توده‌ها و بازتاب خیزش و خروش او در محافل گوناگون مذهبی و سیاسی، رژیم شاه و مهره‌ها و چهره‌های وابسته به طاغوت را سخت نگران ساخته بود و مایه نگرانی و دغدغه طاغوتیان قلدرمآب بود، از این رو دستگاه تبلیغاتی رژیم شاه و قلم‌به‌دستان طاغوتی و وابسته به دربار همه توان خود را به‌کار گرفتند تا چهره آن شهید بزرگ را خدشه‌دار سازند و او را انسانی شادخوار، بدکار و نابکار بنمایانند تا بتوانند راه او را بی‌رهر و سازند تا در آینده جوانانی از تبار طاغوتیان و زورمداران از او الگو و الهام نگیرند، دگرگونی درونی نیابند و یکباره بر ضد طاغوتیان، اشرافیان، بزم‌نشینان و شادخواران نشورند و همانند بهمن بر سرشان فرود نیابند.

آنچه در پی می‌آید بخش‌هایی از بازتاب خیزش و خروش شهید بهمن حجت‌کاشانی در میان گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و دست و پا زدن‌های برخی از قلم‌به‌دستان خودفروخته برای زیر سؤال بردن چهره آن شهید است که از دفتر چهارم نهضت امام برای خوانندگان اندیشمند فصلنامه ۱۵ خرداد برگرفتیم؛ باشد تا واقعیت‌ها به‌درستی آشکار شود و تحریف‌گران و دروغ‌سازان تاریخ نیز به‌درستی دریابند که «دروغ فروغ ندارد».



سازمان به اصطلاح اطلاعات و امنیت رژیم شاه، همه نقشه‌ها و نیرنگ‌های خود را به‌کار گرفت تا خیزش شهید بهمن را حرکتی خرافی، ضداسلامی و غیرسیاسی بنمایاند تا جریان او برای هیچ قشری از قشرهای جامعه گیرایی نداشته باشد و نتواند کسانی را به سوی خود بکشد؛ نیروهای مذهبی با این باور که نامبرده ادعای پیامبری داشته است، آن را جریان ناسازگار با اصول اسلامی پندارند و از آن دوری گزینند و عناصر سیاسی نیز حرکت او را بر پایه خرافه‌پرستی، واپسگرایی و بازارگرمی بدانند و اصولاً به آن اندیشه نکنند و همگان باور کنند که نامبرده از روی ناهنجاری‌های روحی و روانی و عادت به افیون و مواد مخدر به این حرکت دست زده است و درخور اهمیت نمی‌باشد؛ لیکن به‌رغم این جوسازی‌ها و زمینه‌چینی‌ها و

تبلیغات گسترده‌ای که رسانه‌های گروهی وابسته به رژیم شاه بر ضد آن شهید به راه انداختند، واقعیت‌ها از زبان مردم، دهان به دهان، خانه به خانه، کوچه به کوچه، شهر به شهر و... گردید، مرزهای کشور را درنوردید و در میان مقامات ایرانی و گروه‌های سیاسی برون‌مرزی نیز جا باز کرد و دیده‌ها را به سوی خود کشید. چنان‌که اشاره شد دیری نپایید که خبر این خیزش بهمن و دستگیری و بازداشت علی اسلامی به امام رسید و به دنبال آن دیدیم که برخی از نشریه‌های برون‌مرزی مانند پیام مجاهد و فرستنده رادیویی پیک ایران وابسته به حزب توده، خبر آن خیزش و خروش را بازتاب دادند و گوشه‌هایی از زندگی و حرکت شهید بهمن را پخش کردند.

نشریه پیام مجاهد در شماره اردیبهشت ۱۳۵۴ زیر عنوان «شهادت حماسه‌آفرین یک زوج آزاد؛ بهمن حجت‌کاشانی و کاترین عدل» نوشت:

تاریخ، بار دیگر داستان شکفتانکیز اصحاب کهف را به گونه نوینی تکرار کرد و زنده ساخت. داستان همان جوانان آگاه و باایمانی که به گفته قرآن مجید چون نخواستند

طرح حکومت اسلامی از جانب بهمن حجت کاشانی نه تنها در میان ملت ایران جایگاه ویژه و دامنه‌داری یافت و زمینه‌ساز انقلاب اسلامی شد، بلکه تا اعماق دربار و محافل طاغوتی نیز نفوذ کرد

تسلیم جریان منحرفانه زمان شوند و به رژیم ظالمانه ستمگر حاکم تن در دهند، با ایمان به خدا و پیوند با یکدیگر از شهر و مردم و ارزش‌ها و سرگرمی‌هایشان کناره گرفته، مخفیانه به غاری پناهنده شده و در اندیشه رهبری کار خویش و نجات مردم از خدا طلب رحمت و یاری کردند.

«انهم فتیه آمنوا بریهم و زدناهم هدی»

آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و هدایت و آگاهی‌شان را افزودیم. سوره کف آیه ۱۳

این بار پس از گذشت هزاران سال این سرگذشت در گوشه‌ای از سرزمین ایران و در رژیم محمدرضاشاه به گونه‌ای مشابه تکرار می‌شود...^۱ یک مرد و یک زن، زنی افلیج که حتی در نظام خدایی هم بر او حرجی نیست و معاف و مستثنی از جهاد شناخته شده و سه دختر خردسال ۳ - ۶ و ۸ ساله، یک خانواده. هر دو جوان، قبل از تحول و انقلاب درونی، وابسته به فامیل‌های سرشناس و ثروتمند و وابسته درباری بودند و اکنون بنا به رابطه دیالکتیک تزو سنتز به همان‌گونه که حق در بطن باطل رشد و توسعه پیدا می‌کند و به همان طریقی که موسی در دامان فرعون پرورش یافت بر علیه خاندان خویش قیام می‌کنند.

کترین، دختر پروفیسور عدل پزشک درباری و دوست دیرینه شاه و بهمن، برادرزاده سپهبد حجت‌کاشانی. کترین ۶ سال قبل در حادثه‌ای حین کوهنوردی از کمر به پایین فلج می‌شود. این حادثه در عین تلخی و تأثر، نقطه عطفی در زندگانی کترین می‌شود و همانند شوک او را بیدار و هشیار می‌کند. احساس درد و رنج و محرومیت او را به یاد غم‌های همیشگی مردم توده محروم می‌اندازد، به‌زودی خوشی‌ها و لذت‌های گذران زندگی برایش پوچ و بی‌ارزش می‌شود و به‌تدریج به ارزش‌های واقعی و پایدار زندگی پی می‌برد. به‌گفته قرآن «فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يُجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا» سوره نساء، آیه ۱۹

چه بسا ناخوشایند دارید چیزی را که خداوند در آن خیر فراوانی برای شما قرار داده. بعد از این واقعه، بهمن نیز که چنین تحول و انقلابی را در وجود خویش احساس می‌کرد با وجود نقص عضو کترین به علت همبستگی روحی و اعتقادی با وی ازدواج می‌کند. ثمره این ازدواج دختری می‌شود که نام او را فاطمه می‌گذارند و این تولد از مادری افلیج که به معجزه‌ای شباهت داشت سوژه مطبوعات سه سال قبل تهران می‌شود. وجود پربرتک این دو نفر تحولی در خانواده‌های آنان به‌وجود می‌آورد، مشاهده صداقت و پاکی رفتار آنان، جوانان فامیل را شیفته و مجذوب آنان می‌کند. به‌زودی این نطفه

بیداری و آگاهی در محیط کثیف نزدیکان رشد می‌کند و چشمگیر می‌شود، جوانانی که به وضع طبقاتی خویش نسبت به توده‌های محروم و گرسنه پی برده و به جای اطاعت و پیروی از پدران خویش خدا را پرستش کرده و قرآن مطالعه می‌کنند و با افکار انقلابی و نجات‌بخش اسلام آشنایی پیدا می‌کنند...^۱ به‌زودی خار گلوگیر و چشم‌آزار شده و نگرانی بزرگی پدید می‌آورند. بحث و برخورد و مشاجره کار روزانه می‌شود، گفته می‌شود که کاترین با ارتباط و آشنایی که با فرح و شهناز داشت حتی در آنان نیز نفوذ و تأثیر می‌نماید و بهمن، پاتریک پهلوی برادرزاده شاه را به جمع دوستان خود می‌کشد. در چنین شرایطی تهدید و فشار اطرافیان به حدی می‌شود که این زوج مجبور می‌شوند از شهر و خانواده خویش کناره گرفته به روستای خرم‌دره ابهر هجرت کنند. آنان در خارج ده مزرعه‌ای را آباد کرده و به کار ساده کشاورزی می‌پردازند و به این وسیله زندگی مصرفی پرتجمل گذشته را فراموش می‌نمایند. تماس نزدیک با کشاورزان آنان را با مسائل تازه‌ای آشنا می‌کند و با صداقت و مهربانی دارایی خود را صرف ساختن خانه‌های مدرن برای کشاورزان می‌کند و خود در کنار آنان زندگی می‌کند و به تدریج محافلی برای تعلیم و آگاه کردن آنان تشکیل داده حرکتی به‌وجود می‌آورند. روشن است چنین جنبشی از چشم رژیم دور نمی‌ماند و به‌زودی نسبت به آنان حساسیت نشان می‌دهد، چندین بار قصد برگرداندن آنان می‌کند و تا جایی که با مقاومت مسلحانه روبه‌رو می‌شوند ولی از آنجایی که هر دو وابسته به فامیل‌های بزرگ بودند ژاندارمری جرئت نمی‌کند شدت عمل بیشتر نشان دهد. نفوذ آنان در روستاییان با تهدید ژاندارمری توأمان رو به تکامل می‌رود تا بالاخره مجبور می‌شوند برای دفاع خانه و مزرعه را رها کرده به غاری که در نزدیکی قرار داشت پناهنده شده آنجا را سنکر عملیات و کانون تبلیغ و عبادت خویش سازند. یک ماه وضع به این منوال می‌گذرد تا در نهایت فرمانده ژاندارمری قزوین به دستور مرکز تصمیم می‌گیرد آنان را دستگیر و تحویل دهد و به این منظور با افراد و تجهیزات فراوانی به محل اختفای آنان

۱. نقطه‌چین از متن است.

حمله می‌کند. در این حمله که با مقاومت کشاورزان بیدار شده مواجه می‌شود، دو نفر از روستاییان کشته می‌شوند که رژیم بی‌شرم مانند همیشه در مطبوعاتش آن را به بهمن نسبت می‌دهد. این زوج که حاضر نبودند به زندگی اسارت‌بار سابق بازگشته و شریک دزدان جنایتکار شوند با الهام از سرگذشت یاران کهف در قرآن: «انهم ان یظہروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتہم و لن تفلحوا اذا ابدا» سوره کهف آیه ۲۰

آنان اگر بر شما دست یابند یا شما را نابودتان می‌کنند و یا شما را به راه و روش خویش مجبور می‌سازند و در آن صورت هرگز آزاد و رستگار نخواهید شد؛

مسلحانه و با تمام وجود دفاع می‌کنند. در این هنگام بهمن شبانه از راه پنهانی غار برای ارتباط با روستاییان و احتمالاً برنامه‌های عملیاتی دیگری که داشته به تهران می‌آید و در خانه امن خود در آریاشهر وارد می‌شود. این خانه که قبلاً مورد شناسایی پلیس قرار گرفته بود فوراً محاصره می‌شود و در تیراندازی مأمورین، بهمن شهید می‌گردد. اما کاترین هنوز در غار مقاومت می‌کند، او با پاسداری از کودکان معصوم در حالی که فلج است ۷۲ ساعت مقاومت می‌کند تا با انفجار نارنجک مزدوران شاه شهید می‌گردد و البته قبل از شهادت، فرمانده ژاندارمری قزوین را که با حيله می‌خواست او را دستگیر کند به عدم می‌فرستد.

دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم مانند همیشه در انتشار این خبر دچار تناقض و دروغ‌گویی شدند. کیهان ۲/۲ اعلام کرد بهمن بعد از قتل فرمانده ژاندارمری همسر خود را به قتل رسانده و به تهران گریخته است. آیندگان ۲/۳ نوشته سرهنگ را کاترین کشته و خود در انفجار مأمورین کشته شده است و کیهان همان شب اعلام کرد کاترین هدف گلوله مأمورین قرار گرفته است.

رژیم حيله‌گر مانند همیشه برای لکه‌دار کردن این حماسه نزد ملت با اطلاعی که از علایق و گرایش‌های مذهبی آنها داشت و خوب می‌دانست توده مردم چگونه با شنیدن ادعای پیغمبری به تعصب و مقابله برمی‌آیند موضوع غار را نشانه قرار داده، بهمن را به عنوان کسی که ادعای پیغمبری کرده و ادعاهای عجیب دارد در مطبوعات خود

معرفی می‌کند. کسی که روستاییان را مجبور به اطاعت از خود کرده و دو نفر را به جرم سر باز زدن از تمکین کشته است و حتی معتاد به هرویین می‌باشد!]] بگذار هر چه می‌خواهند بنویسند. دروغ و تهمت آنها هر چه بزرگتر باشد ملت ما به صداقت و پاکی آن بیشتر پی می‌برد و از ضربه‌ای که به رژیم زده‌اند بیشتر خوشحال می‌شود. حماسه کاترین و حجت که به راستی حجتی برای مردم زمان شد در عین حال که معجزه توبه و بازگشت را نشان می‌دهد حاوی درس بزرگی است که اصحاب کهف آن را با هجرت خویش آغاز کرده‌اند.^۱

رادیو پیک ایران نیز در تاریخ ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۴ اعلام کرد:

به دنبال قتل فجیع بهمن حجت‌کاشانی و کاترین عدل عده زیادی از جمله علی پهلوی فرزند علیرضا پهلوی دستگیر شده و عده‌ای از مقامات بالا و نزدیک به دربار مورد سوءظن قرار گرفتند. درباره قتل بهمن حجت‌کاشانی و کاترین عدل روزنامه‌های تهران ده‌ها خبر از تفصیلات ضد و نقیض منتشر کرده‌اند.

در یک جا نوشته است که بهمن به دست خود، کاترین عدل را کشته و در دیگری ادعا شده است که کاترین زنی که سال‌هاست از دو پا فلج است گویا به کوه زده و یک سرهنگ ژاندارم را به قتل رسانده است.

در خبری گفته می‌شود که کاترین با نارنجک کشته شده است، در خبر دیگر از قول سرتیپ خالصی فرمانده عملیات نظامی گفته می‌شود وقتی مأموران وارد غار شدند دیدند که کاترین در حالت نشانه‌گیری است. در یک جا بهمن حجت‌کاشانی هرویین مصرف می‌کرده و در جای دیگر مدعی پیغمبری بوده است اما در هیچ‌یک از این خبرها ضد و نقیض این مطلب ساده توضیح داده نمی‌شود که اصولاً به چه دلیل مزرعه بهمن با چنین نیروی بزرگ نظامی مورد هجوم قرار گرفته. برخی از روزنامه‌ها از قول مقامات مسئول ادعا می‌کنند که بهمن دو تن از کارگران مزرعه را که ادعای پیغمبری او را نپذیرفته‌اند کشته و ژاندارم‌ها به این دلیل برای دستگیری بهمن به ده رفته‌اند، اما

۱. پیام مجاهد، اردیبهشت ۱۳۵۴.

برای دستگیری یک نفر، دو یا چند نفر کفایت اما برای هجوم به مزرعه بهمن دسته‌ها تجهیز شده و آنها مسلح به نارنجک دستی بوده‌اند و هلی‌کوپتر تحت فرمان یک سرتیپ و چندین سرهنگ و سرگرد عملیاتی را آغاز کرده‌اند که جریان آن را لحظه به لحظه با بی‌سیم به تهران گزارش می‌داده‌اند.

در خبرهای روزنامه‌های تهران موضوع بسیار مهم دیگری نیز در پرده مانده است و آن اینکه بهمن حجت‌کاشانی پس از فرار از مزرعه خود در آریاشهر تهران به منزل دوستان خویش پناه برده و در این منزل گویا در یک زد و خورد مسلحانه کشته شده است. این دوستان کدام‌اند و نام آنها چیست؟ چرا بهمن را در منزل خود راه داده‌اند؟ مأموران امنیتی از کجا بلافاصله به محل اختفای بهمن پی برده‌اند؟ چرا فقط بهمن کشته شده است؟ سایر ساکنین منزل کجا هستند؟

درست پاسخ همین سؤالات گوشه‌ای از حادثه را روشن می‌کند. بهمن کاشانی در تهران به علی پهلوی برادرزاده شاه پناه برد؛ علی پهلوی فرزند علیرضا پهلوی که به طرز مشکوکی در یک سانحه هوایی کشته شد و به دنبال آن شایع گشت که وی به دست شاه کشته شده است. بهمن حجت‌کاشانی و کاترین عدل از سال‌ها پیش با علی پهلوی مناسبات نزدیک دوستانه داشته‌اند. بهمن و کاترین در عین حال بنا به نسبت‌های خانوادگی به درباریان نزدیک بودند، محیط فاسد دربار را تحمل نمی‌کردند، شیوه زندگی پرفساد درباریان را محکوم می‌کردند و نظریات خود را حتی در مجالس خانوادگی علناً بر زبان می‌آوردند.

بهمن خود، مسلمان صدیق بود، زندگی خصوصی پاک و صالحی داشت، معتقد بود که در جامعه باید عدل خداوندی برقرار گردد. وی در محیط کوچک مزرعه خویش نمونه‌ای از مناسبات سالم زندگی توأم با عدل را به‌وجود آورده بود. مناسبات بهمن با کشاورزان برادرانه بود و می‌کوشید شرکت تعاونی را که در مزرعه او تشکیل شده به سازمان همکاری و تعاون واقعی بدل کند و این وضع، سرمایه‌داران بزرگ و سازمان امنیت را به شدت نگران کرده بود.

بهمن و کاترین به دلیل رفتار انسانی خود با کارگران مزرعه خویش و افکار شدید ضددرباری از مدتها پیش زیر نظر بوده‌اند و چند تن از مأموران سازمان امنیت به عنوان کارگر در مزرعه جا گرفته بودند. زمانی که گروه گلسرخی و دانشیان به دستاویز اینکه گویا قصد ربودن فرح را داشته‌اند و در میان آنها مریم اتحادیه نیز که از خانواده‌های نزدیک به دربار است به میان آمد نظارت پلیس بر همه اطرافیان دربار تشدید شد و چگونگی وضع بهمین بسیار دشوار گشت. قتل پادشاه عربستان سعودی به دست برادرزاده‌اش آخرین واقعه‌ای بود که داستان معروف به غار خرم‌دره را آفرید. پس از قتل ملک فیصل سوعظن شاه نسبت به اطرافیان به حد دیوانگی رسید، همه اطرافیان برای هزارمین بار زیر ذره‌بین قرار گرفتند. به گفته نزدیکان، شاه هنوز هم در سر سفره آخرین کسی است که دست به غذا دراز می‌کند؛ او پیرامون کسانی که به نحوی از انحا با دربار و درباریان تماسی دارند اطلاعات وسیع روزانه گرد می‌آورد. [پارزیت] که بهمین و کاترین به عنوان نامطلوب‌ترین و خطرناک‌ترین عناصر شناخته می‌شوند و به‌ویژه مناسبات نزدیک آنان با علی پهلوی جلب توجه می‌کند. بنابراین گزارشی که مأموران سازمان امنیت داده‌اند گویا بهمین از مدتی پیش درباره ضرورت از میان برداشتن شاه با دهقانان سخن می‌گفته اطلاعاتی که رسیده دهقانان به بهمین و کاترین علاقه زیادی داشتند و آنان را در میان خود حفظ می‌کرده‌اند. هنوز قتل سرهنگ ژاندارمری و بهمین و کاترین دقیقاً روشن نیست. گروه ژاندارم‌های مسلح که به ده ریخته‌اند همه‌چیز را به همه زده‌اند، تعداد کثیری از دهقانان را دستگیر کرده، برده‌اند. شرکت تعاونی منحل و اثاثیه آن را غارت کرده‌اند. از سه کودک خردسال بهمین یکی کور شده و دو کودک دیگر در وضع روحی بسیار بدی زندگی می‌کنند. همه عملیات نظامی که در ده صورت گرفته تجسمی از وحشت و بی‌اعتقادی افسرها و ژاندارم‌ها و شیوه حیوانی رژیم است.

هنوز معلوم نیست که آیا علی پهلوی و سایر نزدیکان او از ترس، بهمین را لو داده‌اند و یا اینکه منزل خود آنان تحت نظر بوده و بهمین به علت ورود به آن دستگیر گردیده

[قطع فرستنده... پس از مرگ بهمن و همسرش و پس از دستگیری علی پهلوی بحران درونی رژیم آشکارتر گردیده است. این بحران گام‌به‌گام به کاخ نیاوران نزدیک شده، پس از قتل فجیع این دو نفر، بگو مگو در مقام بالا بیشتر اوج گرفته و می‌گویند وضع موجود قابل دوام نیست.^۱

خفقان دوران ستمشاهی و کنترل شدید ساواک روی اوضاع کشور، هیچ‌گاه به مردم فرصت نداد که رویداد خرم‌دره و جریان حجت‌کاشانی و علی اسلامی را دنبال کنند و به ریشه‌های آن رویداد پی ببرند. با گذشت زمان، آن جریان به دست فراموشی سپرده شد و از یادها رفت. لیکن در پی سقوط رژیم شاه، در همان نخستین سال پیروزی انقلاب اسلامی اطلاعیه کوتاهی همراه با عکس شهید

سازمان به اصطلاح اطلاعات و امنیت رژیم شاه، همه نقشه‌ها و نیرنگ‌های خود را به کار گرفت تا خیزش شهید بهمن را حرکتی خرافی، ضداسلامی و غیرسیاسی بنمایاند تا جریان او برای هیچ قشری از قشرهای جامعه گیرایی نداشته باشد

بهمن و شهید کاترین در برخی از روزنامه‌ها به چاپ رسید. در این اطلاعیه آمده بود:

اول اردیبهشت مصادف با پنجمین سالی است که عزیزان ما بهمن و همسرش، مبارزان ازجان‌گذشته در راه خدا و مایه افتخارمان دعوت حق را لبیک گفتند. جمعه ۵۸/۱/۳۱ از ساعت ۹ تا ۱۱ صبح در بهشت‌زهر (قطعه ۲) بر تربتشان [می‌نشینیم] یادشان را گرامی می‌داریم. پدر، مادر، خواهران و برادران بهمن حجت‌کاشانی

در جریان محاکمه سپهبد علی حجت‌کاشانی در فروردین ۱۳۵۸، دادستان در کیفرخواست خود یکی از اتهامات او را «اقدام علیه برادرزاده خود و کاترین عدل» برشمرد. در این کیفرخواست آمده است:

۱. بخش فارسی رادیو پیک ایران، ساعت ۱۹ روز ۱۳۵۴/۲/۲۷.

... سپهبد حجت کاشانی معاون اسبق نخست وزیر، اولین متهمی بود که دیروز در شعبه

دوم دادگاه انقلاب به پرسش‌های

دادگاه پاسخ گفت و از خود دفاع

کرد.

خفقان دوران ستمشاهی و کنترل

شدید ساواک روی اوضاع کشور،

هیچ گاه به مردم فرصت نداد که

رویداد خرم‌دره و جریان

حجت کاشانی و علی اسلامی را

دنبال کنند و به ریشه‌های آن

رویداد پی ببرند

در کیفرخواست دادستان علیه

حجت کاشانی نیز آمده بود که

مفسد فی الارض بوده و با خدا و

رسول خدا و نایب امام زمان

جنگیده است. در همین

کیفرخواست به استناد مدارکی

که در پرونده موجود بود،

حجت کاشانی متهم بود که

میلیون‌ها تومان در جریان

برگزاری بازی‌های آسیایی تهران سوءاستفاده کرده و در طول ریاستش بر تربیت

بدنی، با به ابتذال کشیدن ورزش و محیط ورزشی، جوانان ورزشکار کشور را علی‌رغم

میل باطنی آنها به فساد و تباهی و اطاعت از رژیم فاسد شاهنشاهی سوق داده است.

حجت کاشانی در قسمتی از کیفرخواست متهم بود که علیه فرزند مبارز و آزادی‌خواه

خود که در خارج از کشور بر ضد رژیم شاه سابق فعالیت می‌کرده بیانیه صادر کرده،

او را از خانواده طرد کرده است^۱ و نیز علیه برادرزاده خود و کاترین عدل... که مدت‌ها

در روستاها تبلیغات و مبارزات اسلامی می‌کردند [و] از ترس گرفتاری به دست عمال

۱. دادن این نسبت به نامبرده اشتباه است. شخصی به نام تیمسار هاشم حجت که فرزندش در کنفدراسیون

دانشجویی، فعالیت می‌کرد اعلامیه‌ای داد و از او بی‌زاری جست. نامبرده با خانواده حجت کاشانی نسبتی ندارد و

پسوند کاشانی در فامیلی او نیست.

رژیم شاه، در غارها زندگی می‌کردند، اقدام کرده است...^۱

نویسنده دیگری به نام خسرو معتضد همه هنر و توانایی فکری و قلمی خود را به کار گرفته است که حجت‌کاشانی و کاترین عدل را دو عنصر هوسباز، بی‌بندوبار، نهیلیست و گرفتار سادیسم بنمایاند و ریشه آن خیزش و خروش را اعتیاد آنان به ال‌اس‌دی وانمود کند و این واقعیت را که نامبردگان به عشق خدا و اسلام در راه پشستیبانی از توده‌های ستم‌دیده و نادار به پیارویی با مفسد دربار به پا خاستند و جانفشانی کردند به کلی نادیده انگارد

در پی این جریان، دیگر نام و یادی از بهمن و کاترین به‌میان نیامد و این دو شهید به گونه‌ای غریبانه از یاد رفتند و در غبار تاریخ گم شدند و اهداف و آرمان‌هایشان نیز به همراهشان دفن شد و هیچ‌گاه مورد توجه و شناخت قرار نگرفت. برخی از نویسندگان و تاریخ‌نویسان پس از گذشت دورانی به شکل کوتاه و نارسا از آنها یاد کردند، برخی نیز به شکل کینه‌توزانه بر آنها تاختند و با یک سلسله پیرایه‌ها، کوشیدند آنان را بیش از پیش به زیر سؤال ببرند و آنچه را که رژیم شاه و دستگاه تبلیغاتی آن رژیم به دروغ به آنها نسبت داده بودند، کامل کنند. یکی از نویسندگان، هنگام بررسی زندگی پروفیسور یحیی عدل (از درباریان خودباخته) از دخترش

کاترین نیز یاد کرده و بدین مناسبت از بهمن حجت‌کاشانی و علی اسلامی نام آورده و نوشته است:

... نکته دیگری که به پروفیسور عدل مربوط می‌شود و شنیدنی و خواندنی است،

ماجرای مربوط به دختر او کتی عدل می‌شود. واقعیت این است که علی پهلوی، پسر علیرضا پهلوی که در سقوط مشکوک هواپیما کشته شد با کتی عدل مناسباتی داشت و هر دو مذهبی شده بودند. علی که شایعات مربوط به مرگ مشکوک پدرش او را با محیط دربار ناسازگار بار آورده بود به لطف پروردگار به مذهب، آن هم به شیوه خشک و زاهدانه، گرایش یافت. کتی عدل هم تحت تأثیر شوهرش حجت فرزند سرلشکر حجت، به خواست خدا سخت مذهبی شده بود. البته وی قبل از ازدواج در سانحه سقوط از کوه فلج شده بود و به همین سبب پس از ازدواج سخت دل‌بسته و پیرو شوهرش شد که دارای اعتقادات سخت مذهبی بود. به هر حال سرانجام کتی به اتفاق حجت تصمیم به تشکیل گروهی برای مبارزه مسلحانه گرفتند و اسلحه‌ای تهیه کردند و در اطراف قزوین به کوه زدند و مثل چریک‌ها در غار زندگی می‌کردند؛ حجت در درگیری مسلحانه‌ای در تهران کشته شد. کتی نیز در درگیری مسلحانه با ژاندارم‌ها که برای دستگیری او به غار حمله کردند کشته شد. علی نیز در حالی که جنازه دو نفری را که حجت کشته بود غسل می‌داد، دستگیر شد و به دستور شاه به زندان افتاد، اما بعد مورد عفو قرار گرفت. شرح این ماجرا در مطبوعات در همان ایام چاپ شد...^۱

نویسنده دیگری در کتاب خود در خصوص بهمن حجت کاشانی نوشته است:

ماجرای جوی‌های برادرزاده یکی از نظامیان ارشد محمدرضا شاه، مدت‌ها مورد بحث و گفت‌وگوی مطبوعات و محافل تهران بود. بهمن حجت کاشانی - برادرزاده سپهبد علی حجت کاشانی - از معروف‌ترین امرای ارتش شاه و رئیس تربیت‌بدنی وقت، سرهنگ رضایی، افسر ژاندارمری را کشته بود. همسر بهمن - کاترین عدل، دختر پروفیسور یحیی عدل، از پزشکان معروف کشور - نیز در یک غار با شلیک گلوله به قتل رسید...

این نویسنده پس از آوردن بخش‌هایی از گزارش‌های دروغ روزنامه‌های وابسته به دربار در سال ۱۳۵۴ چنین اظهار نظر کرده است:

... موضوع به این سادگی‌ها هم نبود؛ می‌شود حدس زد که بهمن حجت بر خلاف رویه

۱. احمدعلی مسعودانصاری، من و خاندان پهلوی، تهران، البرز، ۱۳۷۰، ص ۶۴۷.

خانوادگی، پوچی دستگاه حاکمه شاه را دریافت و به همراه کاترین عدل - که پیش‌تر بر اثر سقوط از کوه فلج شده بود - علیه رژیم به فعالیت پرداخت. آشکار شدن فعالیت او باعث شد که سپهبد حجت‌کاشانی رسماً اعلام کند که فرزندی به نام بهمن نداشته و ندارد^۱ اینکه بهمن حجت، ادعای پیغمبری داشت هم باید از طبع داستانسرای مسئولان ساواک برآمده باشد...^۲

او در پایان بخش‌هایی از آورده‌های احمدعلی مسعودانصاری در کتاب *من و خاندان پهلوی* را بازگو کرده است.

◆ شاهکارهای یک تحریف‌گر تاریخ!

خسرو معتضد با ردیف کردن یک سلسله مطالب دروغ و خلاف واقع، باور درونی خود درباره مردم ایران را از زبان کاترین به قلم آورده و مردم ایران را «دیوانه، پرحرف، مادی، فضول، چاخان و قالتاق»!! خوانده است

نویسنده دیگری به نام خسرو معتضد همه هنر و توانایی فکری و قلمی خود را به‌کار گرفته است که حجت‌کاشانی و کاترین عدل را دو عنصر هوسباز، بی‌بندوبار، نهیلیست و گرفتار سادیسیم بنمایاند و ریشه آن خیزش و خروش را اعتیاد آنان به «ال‌اس‌دی» وانمود کند و این واقعیت را که نامبردگان به عشق خدا و اسلام در راه پشتیبانی از توده‌های ستمدیده و نادار به رویارویی با مفسد

۱. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد آن مقام ارشد نظامی که طی اطلاعیه‌ای از فرزند خود اظهار تبری کرد سپهبد علی حجت‌کاشانی نبوده است.

۲. علی بیگدلی، *ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران*، تهران، صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۲۴۱-۲۴۲.

دربار به پا خاستند و جانفشانی کردند به کلی نادیده انگارد و با این شگرد، روی پیرایه‌های ساواک و دستگاه دروغ‌پرداز تبلیغات رژیم شاه دستینه گذاشته است و در واقع تلاش کرده است از نامبردگان به سبب پشت کردن به شاه و دربار و رژیم فاسد ستمشاهی انتقام بگیرد. او در آغاز با قلمفرسایی و افسانه‌بافی کوشیده است این واقعیت را که بهمن و کاترین به غاری تنگ پناه بردند و با سرما، گرسنگی و... دست به گریبان بودند انکار کند و چنین بنمایاند که نامبردگان نه از روی اهداف سیاسی و مردمی، بلکه با انگیزه خوشگذرانی، هوسرانی و گشت‌وگذار جوانی و برنامه‌های پیشاهنگی و کوهنوردی که از دیرزمانی با آن خو داشتند، غار را برگزیدند و در آن آرمیدند و از آن غار، دربارکی ساختند که به اصطلاح معروف از شیر مرغ تا جان آدمیزاد در آن فراهم آمده بود! از این‌رو، چنین بافته است:

... غار در حقیقت غار نبود، بهمن در طول شش ماه گذشته آن را به آپارتمانی تبدیل کرده بود. یک پریموس برای پخت‌وپزهای فوری، چند چمدان بزرگ سفری، چند ساک، تعدادی بشقاب فلزی، صد قوطی کنسرو ماهی تون و ساردین و گوشت و لوبیا و نخودفرنگی، چند بسته نان لواش، تعدادی بسته بیسکویت، خلاصه هر آنچه برای زندگی پیشاهنگی و کوهنوردی ضرورت داشت، حتی آب را در چند دلو بزرگ در دسترس خود داشتند...^۱

او برای آنکه وانمود کند که نامبردگان همانند درباریان و طاغوتیان از مردم نفرت داشتند و خود را تافته جداافتاده‌ای می‌پنداشتند چنین آورده است:

... در کنجی از غار، شوهرش در اجاق سنگی آتش برافروخته بود، چند هیزم مشتعل که نفت بر روی آنها پاشیده شده بود، آخرین روشنایی و حرارت کم‌رمق را به غار می‌بخشید. اما کمی آن سوتر شعله آبی اجاق گازی که کپسول گاز بدان وصل بود حرارت بیشتری تولید می‌کرد. آن اجاق به غار گرما می‌بخشید و با آن، غذا، چای و قهوه درست می‌کردند. کاترین خوشحال بود که از جمعیت بریده است، دور از جمعیت

۱. خسرو معتمد، *شهنواز پهلوی؛ دختر فوزیه*، تهران، البرز، ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۳۰.

خشمگین، دیوانه، پرحرف، مادی، فضول، چاخان و قالتاق که حرفی برای گفتن نداشت... زن و شوهر، هر دو، اهل ماجراجویی و کارهای عجیب و غریب و پیچیده بودند. هر دو در گذشته‌های دور، دوره پیشاهنگی را در منظریه و کلک‌چال و اردوهای سراسری گذرانده... بودند. زن و شوهر، پیش ازدواج با هم... جداگانه اهل کوه و شکار و گشت‌وگذار بودند. البته حالا هم به آن زندگی دلخواه خود رسیده بودند...^۱

خسرو معتضد با ردیف کردن یک سلسله مطالب دروغ و خلاف واقع، باور درونی خود درباره مردم ایران را از زبان کاترین به قلم آورده و مردم ایران را «دیوانه، پرحرف، مادی،

فضول، چاخان و قالتاق»!! خوانده است؛

در صورتی که این نسبت‌ها برانزده

درباریان و نویسندگان درباری است، نه

مردم زحمتکش، رنج‌دیده و نستوه ایران

که هیچ‌گاه در برابر زر و زور، خود را

ن فروختند و قلم و اندیشه خود را در راه

زورمداران به‌کار نگرفتند و نوکر قدرت و

قدرتمندان نبوده‌اند. او برای اینکه این زن

و شوهر پاک‌باخته را دو عنصری بنمایاند

که جز هوسرانی و شکمبارگی هدف و

موضوع زیست توانفرسای شهید
 بهمن با کاترین و کودکانشان در غار
 بدون وسایل اولیه گرم‌کننده و
 امکانات غذایی، در میان روستاییان
 خرم‌دره و گزارشگران ساواک نیز
 بازتاب داشت و جریانی نبود که از
 دیده‌ها پوشیده مانده باشد

اندیشه‌ای نداشته‌اند، دروغ‌بافی‌های خود را چنین پی گرفته است:

... بیست و چهار ساعت می‌شد که شوهرش از غار رفته بود. او به تهران رفته بود تا کارهای خودش را انجام دهد، با دوستان همفکرش تماس بگیرد، با انبانی پر از گوشت خام گوساله برای کباب کردن و لوله‌های بزرگ کالباس و نان بولکار و باکت فرانسوی و خیارشور و تخم‌مرغ و انواع کنسروها به غار بازگردد... او زندگی در غار و در زیر

ستارگان بیابان را امتحان کرده بود. زمانی که هنوز معلول نشده بود... او حتی در زمستان هم به دربند و سربند و کلکچال و شیرپلا و ارتفاعات البرز می‌رفت. او از زندگی پیشاهنگی، از کوهنوردی، از شب خوابیدن در تشک خواب یا کیسه خواب، از خوردن کنسرو لوبیا و ماهی تون و ساردین و گوشت خوک کنسروی، از خوردن چای و قهوه از فلاسک [فلاسک] خوشش می‌آمد...^۱

این دروغ‌پردازی‌ها و پیرایه‌بستن‌ها و ادعای سورچرانی و شکمبارگی، درباره دو انسان از خودگذشته و پاک‌باخته‌ای است که در واپسین روزهای زندگی خود جز گیاهان بیابانی قوتی نداشتند و شهید بهمن در آخرین دیدارش با علی اسلامی چنین گفت:

... خانم من برای خانم تو سفارشی داده که من مأمور گفتن آنم... نیمرویی خواسته تا رمقی تازه کند. آخر او و من مدت ۱۵ روز است که جز علف چیزی نخورده‌ایم. بچه‌ها هم جز همین، غذایی نداشته‌اند. باید همت کنید تا کاترین و بچه‌ها غذایی بخورند...^۲

کاترین بدون اینکه «نیمرویی» به او برسد و بتواند «رمقی تازه کند» در محاصره نیروهای نظامی و انتظامی رژیم شاه قرار گرفت و به شهادت رسید.

بایسته یادآوری است که موضوع زیست توانفرسای شهید بهمن با کاترین و کودکشانشان در غار، بدون وسایل اولیه گرم‌کننده و امکانات غذایی در میان روستاییان خرم‌دره و گزارشگران ساواک نیز بازتاب داشت و جریانی نبود که از دیدها پوشیده مانده باشد؛ به طوری که ساواک از زبان یکی از مأموران مخفی رژیم شاه در گزارش خود آورده است:

... غفاری که از اهالی خرم‌دره می‌باشد اظهار نموده حدود یک ماه است بهمن با همسر و فرزندش در سرمای شدید خرم‌دره بدون هیچ‌گونه رختخواب و غذا به آنجا رفته‌اند و اهالی خرم‌دره از ایشان (غفاری) خواهش کردند که به غار برود و بهمن و خانواده‌اش را به شهر بیاورد... غفاری اضافه کرد که از نظر عاطفی مردم بسیار ناراحت‌اند برای

۱. همان.


۲. آرشیو بنیاد تاریخ‌پژوهی ایران معاصر، یادداشت‌های علی اسلامی.

بچه‌های ۲ و ۳ ساله که در سرمای شدید در آنجا زندگی می‌کنند...

فوری	«...»
درجه فوریت	طبقه بندی حفاظتی
صفحه یکم از ... نسخه نسخه شماره ... از ... نسخه ۳-۱-۴۰۰	۷- منبع ۷۵۹۰ ۸- منشأ اهالی خرمدره ۹- تاریخ وقوع ... ۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع ... ۱۱- تاریخ رسیدن خبر بر مبرمضیات محل (۳/۱۰/۵۴) ۱۲- ملاحظات حفاظتی
۱- از ... ۲- شماره گزارش ... ۳- تاریخ گزارش ... ۴- پیوست ۵- گردندگان خبر	۱۳۰-۲۶
موضوع بهمن حجت	متن بورد
<p> بطوریکه چند تن از اهالی خرمدره (منطقه بهر) اظهار داشتند (حدود دو هفته قبل) بهمن حجت داماد برضور هدل مدتی است که در راهای پیغمبری بمسرح زد و به یکی از زارهای کوهستان شمالی خرمدره رفته و در آنجا بست نشسته است و شروع به بخش افکار ضد ولتی و ضد خاندان سلطنت کرد ماست هر کجا میرود و یا در مسجدی که خود ساخته است برای کارگزارانش و افرادی که بدین ایشان می‌آیند و خط میکند و ولت راه نساد و رشوه خواری قتم میکند و میگوید بالاخره من باین کارها خاتمه میدهم . ففاری که از اهالی خرمدره میباشند اظهار نمود بعد از یکما ماست بهمن با همسر و فرزندان در سرمای شدید خرمدره بدون هیچگونه رختخواب و غذا به آنجا رفتند و اهالی خرمدره از ایشان (ففاری) خواهش کردند که بهر بفرود صیمن و خانواد مایش را بشهر بیاورد ولی بهمن باین حرفها ارضی نشد و گفت ما بست که چون من کوشش کردم تا مردم این ناحیه را بفرار است هدایتکنم ولی آنها هدایت نشدند در قرآن آمده است که باید مهاجرت کنیم و من هم به اینجا آمده ام تا مردم تبعیت کنند و باین میباشند ففاری اغاف کرد از نظر طایف مردم بسیار ناراحتند برای بچه‌های ۲ و ۳ ساله که در سرمای شدید در آنجا زندگی میکنند اهالی به یکی از افراد آنجا رفتند و پرسیدند که در تهران این سالها برای مقامات تعریف نمائید شاید ترتیبی داد میشود آنان را از کوه پائین آورند و از سرمانجات دهند یکی از افاضه خاندان جلیل سلطنت گفته شده است از بریدن بهمن حجت است و در خرمدره زندگی مینماید . حاج شیخ موسی نزد آن مقام رفته تا از ایشان استدا کند نزد بهمن رفته و از ایشان بهر بازگرداند ولی فرد مورد بحث گفت ما بست بهمن متا من بسیار بزرگ است و در سطحی نمیشد که با او (بهمن) گفتگو کند و تنها راه اینست که اهالی نزد او بروند و بگویند . حاج شیخ موسی که از محترمین خرمدره است اغاف کرد این تبلیغات سوئی کدر مورد دولت ایران و شاهنشاه آریامهر میشود و خاصا از طرف یکی از افراد خاندان جلیل سلطنتی با بهمن است بسیار در مردم موثر افتاده است و استدا دارند هر چه زودتر به کارهای مشغول بهمن خاتمه داد میشود . </p>	
مستخدمین	

شهربانی زنجان نیز در گزارشی به ساواک آورده است:

... نامبرده بالا که همسر بانو کاترین عدل، دختر مفلوج پروفیسور عدل می باشد... اخیراً به عنوان اعتراض و قهر از اجتماع به اتفاق همسر و فرزندانش به یکی از کوه های اطراف خرمدره رفته و غارنشین شده است و همراه خود یک قبضه اسلحه، چهار تخته پتو و مقداری نان و خرمای خشک برده است^۱...



وزارت کشور
شهربانی کشور

از شهربانی زنجان
به تیسار ریاست سازمان اطلاعات و امنیت استان زنجان
دد باره - حجت کاشانی - امام پرفیسور عدل
شهربانی استان زنجان

شماره ۹۵۵۵
تاریخ ۱۳۶۱
پیوست
تلفن ۴۸۸۸

نامبرده بالا که همسر بانو کاترین عدل دختر مفلوج پروفیسور عدل میباشد در تاریخ ۵۹/۱/۵ با تفاق همسر و سه دختر خود در بخش خرمدره به کارهای گله داری و کشاورزی مشغول بوده اخیراً بعنوان اعتراض و قهر از اجتماع با تفاق همسر و فرزندانش یکی از کوه های اطراف خرمدره رفته و غارنشین شده است و همراه خود یک قبضه اسلحه - چهار تخته پتو و مقداری نان و خرمای خشک برده است - مشارالیه به مردمانی که جهت مراجعت دادن آنها راضی بودند تبلیغات افراطی مذ هبسی نموده و از حرام بودن تلویزیون و کشف حجاب صحبت کرده است .
 تنها کسی که نترسید می میرود و بیرو اعتقادات مذ هبسی اوست والا کبر علی بملوی نیا فرزندان شاهپور علیها میباشد که با تفاق همسرش با او معاشرت داشته و اظهارات وی را تأیید می نماید .
 حجت کاشانی با اعمال و گفتار خود افکار عمومی را به خود جلب کرده و اشخاصیکه به بدن او میروند مواجه با تبلیغات منفی و مفسر او گردیده و در مراجعت برای مردم بازگو و تشریف مینمایند و کم کم محل بهیوشه وی بصورت زیارتگاه در آمده است - سردم هادی احساسات ساعدی نسبت به تبلیغات او پیدا مینمایند . والا کبر علی نیز داعیاً به بخش خرمدره رفت و آمد داشته و در میورد محسنات و ظل وانگیزه این گوشه افکار و اعمال مباحثه و مذاکره می نماید اخیراً در یکی از نمازهای میوه نوروزی بایکی از سپاهیان انقلاب بنام سنجابی وارد بحث مذ هبسی گردیده که تجربه به برخورد عقیده و وجدل لفظی شده است بزر
 رئیس شهربانی استان زنجان - سرهنگ عالیجان

۱. سند پیوست.

نکته درخور توجه این است که خسرو معتضد هر آنچه درباره کاترین و بهمن نمی‌دانسته است، از راه پنداربافی، داستان‌سرایی و دروغ‌پردازی، ساخته و پرداخته کرده و به خوانندگان خود تحویل داده است! او از چگونگی آشنایی کاترین با بهمن آگاهی نداشته و تنها شنیده بوده است که بهمن و خسرو جهانبانی مدتی را در زندان گذرانده بودند، از این‌رو نخست برای کاترین سمتی تراشیده و او را به عنوان «عضو انجمن حمایت از زندانیان» وانمود کرده و چنین پنداربافی کرده است:

... یکی از مسئولیت‌های شاهدخت فاطمه، سرپرستی انجمن حمایت از زندانیان بود؛ وقتی علی (پاتریک) نامزدی غیررسمی خود را با کاترین عدل به هم می‌زند، شاهدخت فاطمه برای سرگرم کردن کاترین عدل او را به عضویت انجمن حمایت از زندانیان درمی‌آورد و گاهی کاترین سوار بر چرخک خود به زندان‌های قصر تهران و اوین سرکشی می‌کند و دیدارهایی با زندانیان انجام می‌دهد. بهمن حجت‌کاشانی که درجه‌دار نیروی هوایی شده بود بر اثر واقعه‌ای ناپیدا، تحت پیگرد قرار می‌گیرد و به زندان می‌افتد. یکی از آشنایان خانواده عدل می‌گوید او جزو مجاهدین شده بود. دیگر می‌گوید بدون اجازه نیروی هوایی و بدون انجام دادن تحقیقات درباره همسر خود، ازدواج کرده بود و به همین علت، ضداطلاعات، او را بازداشت کرده و به دادگاه نظامی تحویل داده بود. وی در دادگاه با رئیس دادگاه مشاجره کرده و به همین علت مجازاتش سنگین‌تر شده بود و او را به زندان فرستاده بودند، منتها برای رعایت آبرو و مقام پدر و عمویش، او را به زندان پایگاه هوایی رامسر گسیل داشته بودند. در آنجا خسرو جهانبانی، پسری که از دیرباز عاشق شاهدخت شهناز و مورد غضب و نفرت شاه بود... جرم ظاهری او فرار از خدمت سربازی بود ولی جرم واقعی او این بود که شهناز، دختر شاه، او را دوست می‌داشت و او به دختر شاه، برای فراموش کردن غم و غصه‌هایش، حشیش و ال‌اس‌دی می‌داد. کاترین عدل ضمن بازدید از زندان‌ها، به زندان رامسر هم سر زد... بهمن حجت‌کاشانی، هم‌سلولی خسرو جهانبانی بود؛ آن دو، نخست از کاترین عدل

به سردی استقبال کردند، اما کاترین و بهمن، خیلی زود، به یکدیگر نزدیک شدند...^۱ او برای اینکه بهمن و کاترین را نوجه‌های دربار و وابسته به آن رژیم بنمایاند و کوچ کردن اعتراض‌آمیز آنان به خرم‌دره را که نشان از نفرت شدید آنان نسبت به رژیم شاه داشت، پنهان و پوشیده دارد، چنین زمینه‌چینی می‌کند:

... پروفیسور عدل، جراح سرشناس و ثروتمندی که در تهران کمتر مانند او پیدا می‌شد، با ثروتی که از راه طبابت و جراحی به‌دست آورده بود^۲ باغ پونک را برای روزهای تعطیل و استراحت خود رو به راه کرد. بعدها که تهران شلوغ‌تر و پرجمعیت‌تر شد و پونک داخل شهر افتاد، پروفیسور راهی زنجان و منطقه خرم‌دره شد. در آن جا باغ دیگری خرید، اطراف آن، ملک و مستغلی آباد کرد و بعضی از روزهای سال را آنجا می‌گذراند...^۳ او در مورد دیگر ادعا می‌کند:

... پروفیسور عدل در نزدیکی زنجان و در منطقه خرم‌دره، ملکی را به نام کاترین می‌خرد و در آنجا چاه آب می‌زند. بهمن و کاترین به آن ده منتقل می‌شوند و با کمک پروفیسور، فعالیت کشاورزی گسترده‌ای را آغاز می‌کنند...^۴

بررسی‌های به‌عمل‌آمده و گزارش ده‌ها تن از اهالی خرم‌دره که نگارنده با آنان گفت‌وگو کرده است^۵ نشان می‌دهد زمین خرم‌دره که شهید بهمن آن را در اختیار گرفت و به آبادانی آن کوشید، زمینی کشاورزی بود که نه باغ و ساختمانی در آن بود و نه چاه آبی داشت و نه

۱. خسرو معتضد، همان، ص ۵۷-۵۶.

۲. نویسنده تلاش کرده است سرمایه کلانی را که یحیی عدل از راه غارتگری، قماربازی و بهره‌گیری ناروا از بیت‌المال و بریز و پپاش‌های دربار گرد آورده است با عنوان «ثروتی از راه طبابت و جراحی» شرعی و قانونی بنمایاند. راستی چند تن از پزشکان جراح ایران که از راه پزشکی و به طریق شرافتمندانه نان خوردند و به دربار و درباریان دسترسی نداشتند، چرا نتوانستند به چنین ثروت بادآورده و بی‌حساب و کتابی دست یابند؟

۳. همان، ص ۳۷.

۴. همان، ص ۵۷.

۵. این گفت‌وگوها ضبط شده و اکنون در آرشیو بنیاد تاریخ‌پژوهی ایران معاصر - بخش خاطرات - موجود است.

محلی مسکونی به‌شمار می‌رفت. گزارش‌های ساواک نیز این واقعیت را تأیید می‌کند. در گزارش ساواک زنجان آمده است:

... نامبرده بالا با همسرش کاتی (دختر آقای پروفیسور عدل) از سال ۵۰ به خرم‌دره وارد و با خرید ۲۰۰ هکتار از زمین‌های دولتی به شغل کشاورزی و دامداری مشغول می‌باشد و ساختمان‌هایی مجهز جهت سکونت خود و کارگران و همچنین زاغه‌های مجهز جهت دامداری و اصطبل جهت نگهداری اسب در منطقه احداث نموده است...^۱

به: تیمسار ریاست ساواک
(مدیریت کل اداره سوم ۲۰۲) شش‌متری

شماره ۵۰۲۰/۱۰۹۶
تاریخ ۱۳۴۷/۴/۲۸

از: ساواک استان زنجان
از: سازمان اطلاعات و امنیت کشور
دریاب: حجت‌کاشانی

بازگشت ۳۰۲/۲۷۲۳۸ - ۵۳/۳/۲۰

نامبرده بالا با همسرش کاتی (دختر آقای پروفیسور عدل) از سال ۵۰ به خرم‌دره وارد و با خرید ۲۰۰ هکتار از زمینهای دولتی به شغل کشاورزی و دامداری مشغول میباشد و ساختمانهای مجهز جهت سکونت خود و کارگران و همچنین زاغه های مجهز جهت دامداری و اصطبل جهت نگهداری اسب در منطقه احداث نموده است و کارگران از اراضی میباشد پروفیسور عدل در ایام تعطیل بمنزل وی رفت و آمد مینماید و والا گهرعلی پهلوی نماین مرتباً بمنزل آنسان آمده و هر مرتبه چند روزی توقف مینماید والا گهرعلی پهلوی نماین تمایل دارد که ساختمانی جهت سکونت خود در این منطقه احداث نماید

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور سازمان اطلاعات و امنیت کشور برومند

۹۸
۱۰۵۲۱۸

۱۳۴۷/۴/۲۸
درگاه: روز: سال: ...
به بخش: واری: ...
خمیلی: د. ح. ...
۵۰-۱۱۵

درخور توجه اینکه خسرو معتضد در این دروغ‌نامه خود حتی آنچه را روزنامه‌های ایران و خبرگزاری‌ها، پیرامون زایمان معجزه‌آسای «کاترین» زیر عنوان «معجزه» نوشته و مخابره کرده‌اند، پنهان داشته و زایمان او را با «عمل سزارین»، توسط یکی از «پزشکان درجه اول» وانمود کرده و به دنبال آن آورده است:

... اما بهمن هر جا نشست، گفت که آن قطعه نان که او آن را متبرک کرده بود، جان همسرش را نجات داده است! علت دشواری عمل، معلولیت کاترین بود، اما بی‌آن‌که آسیبی به زائو برسد، بچه را به دنیا آورد...^۱

نگارنده با بررسی پرونده شهید بهمن در ساواک و شهربانی و گفت‌وگو با نزدیکان و بستگان نامبرده و نیز با مصاحبه دامنه‌دار و گسترده با اهالی خرم‌دره، حتی یک مورد ندید و نشنید که بهمن در جایی به زبان آورده باشد که «آن قطعه نان که» من «آن را متبرک کرده بودم» «جان همسر»م را «نجات داده است». اصولاً نامبرده در دوران زندگی پرماجرایی خود هیچ‌گاه ادعایی نکرده و خود را تافته جدابافته از دیگران ندانسته است. ساده‌زیست و با کارگران هم‌نشین و هم‌سفره بود. در مسجد هنگام نماز (بنابر گفته کارگران او) در آخر صف می‌ایستاد که کسانی به او اقتدا نکنند و او را ارج ننهند، لیکن این روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها بودند که جریان زایمان کاترین را لحظه‌به‌لحظه همراه با آوردن جزییات پی گرفتند و نوشتند که «یک تیم ده‌نفری از بهترین متخصصان علم طب» که در اتاق زایمان «بر بالین کاترین حلقه زده و هیچ کاری از آنان ساخته نبود»، «جان مادر و طفل هر دو در آستانه خطر بود»، در این «لحظه‌های بحرانی و نومیدکننده»، «پروفسور بار دیگر به سراغ شوهر کتی رفت و از او خواست با استمداد از رابطه عاطفی که با کتی دارد، روحیه دخترش را قوی نگهدارد و با کلمات و عبارات خاص، گرمی ایمان و جرئت استقامت را در دلش زنده کند»، «شوهر کتی مردی مؤمن و معتقد است، شروع به خواندن آیاتی از کلام‌الله مجید کرد و سپس قطعه نانی را در

دهان کتی گذاشت و گفت این برکت الهی را بخور به تو قوت می‌بخشد. همین اقدام یک معجزه بود... و مقدمات تولد آغاز گردید.^۱

نگارنده بار دیگر تأکید می‌کند که شهید بهمن هیچ‌گاه و هرگز ادعا نکرد که «قطعه نانی را که من به کاترین دادم موجب زایمان عادی و نجات جان کاترین شد» بلکه این روزنامه‌ها و شخص دکتر فرهاد عدل بود که به این حقیقت چنین اذعان کرد:

... یک‌بار دیگر امیدی باقی نمانده بود و من مأیوس شده بودم، شوهر بیمار که دارای ایمان شگفت‌انگیزی به خدا و ماوراءالطبیعه است، قدری نان به ما داد و گفت این برکت الهی را بخورید، من و بیمار بی‌اختیار از آن خوردیم، از آن لحظه به بعد بارقه امید درخشیدن گرفت...^۲

باید دید نویسنده راستگو! و درستکار!

شهناز پهلوی؛ دختر فوزیه (خسرو معتضد) که هشت صفحه از روزنامه‌هایی را که پیرامون درگیری بهمن و کاترین با نیروهای انتظامی عکس و گزارش تهیه کرده بودند، در کتاب خود به چاپ رسانیده است، چرا یک صفحه، یک تیترو حتی یک گزارش از ده‌ها گزارشی را که



دروغ‌سازان بی‌هویت که از دید خسرو معتضد بسیار عزیزند گویا یحیی عدل و تبار او می‌باشند که با او نان و نمک خورده‌اند و در دوره‌هایی هم‌پیاله بوده‌اند. آنها تا آن پایه بی‌جربزه، بی‌مایه، سست پایه و ناجوانمردند که حتی به خود، جرئت نمی‌دهند درباره جوانی که نزدیک چهل سال پیش حرکتی داشته و فعالیت‌هایی کرده است آشکارا سخن بگویند و موضع خود را اعلام کنند



۱. زن روز، ۱۳۵۱/۳/۲۲ (متن این گزارش در فصلنامه ۱۵ خرداد، ش ۴، تابستان ۱۳۸۴، ص ۱۱۴-۱۲۶ آمده است).
 ۲. در مورد چگونگی زایمان کاترین و گزارش روزنامه‌ها، به صفحات ۲۱۷ - ۲۰۵ جلد چهارم نهضت امام نگاه کنید.

روزنامه‌ها پیرامون زایمان معجزه‌آسای کاترین انتشار داده‌اند در کتاب خود نیآورده است؟! و از آن مهم‌تر چرا نام «یکی از پزشکان درجه اول» که کاترین را سزارین کرد، پنهان کرده و از آوردن نام او خودداری ورزیده است؟

باید گفت جناب خسرو معتضد در پیرایه‌بستن و نسبت ناروا دادن گوی سبقت را از دستگاه دروغ‌پرداز ساواک و دربار ربوده است. او به کسی که از نوشیدن چای خودداری می‌کرد و کارگران خود را حتی از نوشیدن چای، به دلیل اعتیادآور بودن آن، بازداشته بود و سماور و قوری و استکان و نعلبکی را شکسته، از صحنه زندگی خود و کارگران خویش بیرون برده بود، پیرایه اعتیاد به ال‌اس‌دی می‌بندد:

... پس از اینکه فرزند بهمن و کاترین به دنیا آمد، بنا به پیشنهاد کاترین، نام فرزند دختر را فاطمه گذاشتند. اما بهمن پس از به دنیا آمدن فرزند، تغییری در روش و خلقیات خود نداد. او مقدار زیادی ال‌اس‌دی می‌کشید و آن را به دوستانش نیز هدیه می‌داد. دکترک یکی از دوستان آن زمان بهمن و خسرو جهانبانی می‌گوید که بهمن به هر کسی که می‌رسید و او را خودی تشخیص می‌داد، مقداری ال‌اس‌دی به او تعارف می‌کرد و می‌گفت ال‌اس‌دی مانند قلیان و سیگار است، کمترین زیانی ندارد. خسرو جهانبانی و شهناز، از دوستانی بودند که در زمره مشتریان همیشگی بهمن درآمده بودند و مرتباً ال‌اس‌دی می‌گرفتند و می‌کشیدند.

بهمن برای خرید ال‌اس‌دی به مبالغ هنگفت پول نیاز داشت. او با تهدید پدر زنش و نوشتن نامه‌های بی‌امضا از او پول مواد می‌گرفت، اما حرص و طمعش تمامی نداشت و هر چه پول برایش فرستاده می‌شد آن را کم می‌دانست!!^۱

نخستین پرسشی که بایسته است در اینجا مطرح شود این است که جناب خسرو معتضد چه سند، مدرک یا مأخذ و منابعی بر این ادعای خود داشته است؟ چرا هیچ‌گونه مأخذی پیرامون آنچه درباره شهید بهمن ساخته و بافته است نشان نداده است؟ گویا او نیز به‌درستی دریافته

۱. خسرو معتضد، همان، ص ۶۸.

است که این‌گونه آورده‌های بی‌مدرک و بی‌پایه نه تنها جنبه علمی و تاریخی ندارد، بلکه مایه بی‌اعتباری نویسندگان و نوشته‌های او می‌شود؛ از این‌رو، با یک موضع انفعالی و نوعی شرمندگی در یک زیرنویس آورده است:

هر آنچه را در این صفحات نوشته‌ام، نه در سندی یافت می‌شود و نه در کتاب یا مقاله‌ای آمده، بلکه بر اساس مصاحبه‌های من در خلال سال ۱۳۸۰ با کسان عزیز است که تأکید مبرم داشته‌اند نامشان را نیاورم. خواننده در پذیرفتن یا نپذیرفتن مطلب آزاد است!!!^۱



نمی‌توان این نکته را نادیده گرفت که خسرو معتضد در راه بدنام کردن شهید بهمن، بی‌غرض و انگیزه نبوده است که چنین بی‌پروا و گستاخانه به او تاخته و پیرایه‌ها به او بسته و نسبت‌هایی ناروا به او داده است

راستی این «کسان عزیز»!! چه نام دارند؟! چرا «تأکید مبرم داشته‌اند نامشان را» نیاورد؟! چه رازی در این پنهانکاری نهفته است؟ چه سر مگویی در کار بوده است که نام «یکی از دوستان آن زمان بهمن و خسرو جهانبانی» که ادعا داشته است «بهمن به هر کسی که می‌رسید و او را خودی تشخیص می‌داد مقداری ال‌اس‌دی به او تعارف می‌کرد»!! بایستی

با رمز «دکترک»! آورده شود؟ آیا این «راویان صادق»!! از پارتیزان‌ها و چریک‌های جان‌برکف‌اند که نباید و نشاید نامشان فاش گردد یا از دروغ‌سازان تاریخ‌اند که خوب می‌دانند دروغ، فروغ ندارد و جوسازی‌ها و دروغ‌پردازی‌ها بر ضد این و آن، دیر یا زود بر ملا می‌شود و دروغ‌پردازان و پشت‌هم‌اندازان را رسوا می‌کند؛ از این‌رو، «تأکید مبرم داشته‌اند نامشان» فاش نشود و رسوایی و بی‌آبرویی از آن نویسنده‌ای باشد که آنچه دروغ‌سازان به او دیکته

در محافل فراماسونری و لیبرالیستی
 کتاب **شهنواز پهلوی؛ دختر فوزیه به**
عنوان یک کتاب تاریخی! و علمی!!
 رسمیت دارد چون پیرامون یک
 جریان بزرگ مانند خیزش
 حجت کاشانی حتی یک نکته راست
 به قلم نیاورده است و این کتاب از
 آغاز تا پایان آکنده از دروغ،
 تحریف؛ خدعه و نیرنگ است

می‌کنند با آب‌وتاب به نگارش می‌کشند و
 به تاریخ خیانت روا می‌دارد. این
 دروغ‌سازان بی‌هویت که از دید خسرو
 معتضد بسیار عزیزند گویا یحیی عدل و
 تبار او می‌باشند که با او نان و نمک
 خورده‌اند و در دوره‌هایی هم‌پایاله
 بوده‌اند. آنها تا آن پایه بی‌جریزه، بی‌مایه،
 سست‌پایه و ناجوانمردند که حتی به خود،
 جرئت نمی‌دهند درباره جوانی که نزدیک
 چهل سال پیش حرکتی داشته و
 فعالیت‌هایی کرده است آشکارا سخن
 بگویند و موضع خود را اعلام کنند؛ آنها

در دوران زندگی آن ابرمرد، حتی از نام او وحشت داشتند و اکنون نیز انگار از روح او نیز
 بیمناک‌اند و تنها در پشت پرده و دور از چشم انسان‌های بیدار به خود رخصت می‌دهند که به
 شکل پنهانی به او اتهام وارد کنند، انتقام بگیرند و تسویه‌حساب نمایند. البته نمی‌توان این نکته
 را نادیده گرفت که جناب خسرو معتضد نیز در راه بدنام کردن شهید بهمن، بی‌غرض و انگیزه
 نبوده است که چنین بی‌پروا و گستاخانه به او تاخته و پیرایه‌ها به او بسته و آن نسبت‌های
 ناروا را به او داده است. بی‌تردید کسانی که از کنار رژیم شاه به نوعی بهره‌مند می‌شدند، از
 هر حرکت، خیزش و خروشی که مایه آسیب رسیدن به آن رژیم شده باشد ناخرسندند و از
 نیروهایی که با آن رژیم سر ناسازگاری داشتند دلی پرکین و درونی چرکین دارند. افزون بر
 این نویسندگانی که با سبک و سیاق فراماسون‌ها، لیبرالیست‌ها، مارکسیست‌ها و دیگر
 بیگانه‌زدگان خودباخته قلم می‌زنند و به اصطلاح تاریخ می‌نویسند، هیچ‌گاه خیزش‌هایی را که
 بر پایه اندیشه‌های اسلامی استوار است، بر نمی‌تابند و همه تلاش خود را به‌کار می‌گیرند که

آن‌گونه حرکت‌ها و خیزش‌ها را به نوعی زیر سؤال ببرند و رخصت ندهند که آن حرکت‌ها برای نسل امروز و نسل‌های آینده الگو و اسوه باشند، چنان‌که پیرامون نهضت‌های سده پیشین نیز می‌بینیم که چنین شگردهای شیطانی به‌کار گرفته شده است؛ فراماسون‌ها و ماسون‌زده‌هایی که در درازای سده گذشته تا به امروز در مورد نهضت‌های سده پیشین به تحلیل و بررسی نشست‌اند، اگر نتوانسته‌اند اصول آن نهضت‌ها را به زیر سؤال ببرند تلاش گسترده‌ای به‌عمل آورده‌اند که نقش اسلام را در آن نهضت‌ها انکار کنند و اگر نویسنده و تحلیل‌گری در مورد نقش اسلام در خیزش‌ها و حرکت‌های سده گذشته قلم زده و سخن گفته است از دید نویسندگان غرب‌باور نوشته او علمی به‌شمار نمی‌آید! و نباید از آثار او به‌عنوان یک کتاب تاریخی نام برد! و آن را در کنار کتاب‌های تاریخی که از سوی دلباختگان و سرسپردگان به بیگانه به رشته نگارش کشیده شده است قرار داد، چنان‌که این نیرنگ و نقشه پیرامون انقلاب اسلامی نیز دنبال می‌شود؛ یک کتاب علمی و تاریخی پیرامون انقلاب اسلامی آن است که عوامل پیروزی را در مسائل اقتصادی، جهش چشمگیر شاه به سوی دروازه تمدن و معادلات و مناسبات جهانی و سیاست قدرتمندان جهانی و نشست سران دنیا در «گوادلوپ» جست‌وجو کند! و از نقش اسلام و ملت ایران در انقلاب ایران سخنی به‌میان نیاورد! وگرنه آن کتاب، علمی نخواهد بود و در محافل سیاسی غرب‌باوران و بیگانه‌زدگان، مردود و بی‌اعتبار شمرده خواهد شد. در محافل فراماسونری و لیبرالیستی کتاب *شهنواز پهلوی*؛ دختر فوزیه به‌عنوان یک کتاب تاریخی! و علمی!! رسمیت دارد چون پیرامون یک جریان بزرگ مانند خیزش حجت‌کاشانی حتی یک نکته راست به قلم نیاورده است و این کتاب از آغاز تا پایان آکنده از دروغ، تحریف؛ خدعه و نیرنگ است.

تأملی بر مأموریت‌های یک دیکتاتور دست‌نشانده

«جستارهایی پیرامون تأثیرات سیاست‌های حکومت دیکتاتوری رضاخان در منطقه گرگان و دشت»

غلامرضا خارکوهی*

◆ اشاره

سیاه‌ترین فصل تاریخ معاصر ایران با کودتای رضاخان آغاز شد. کودتایی که پیامد بسیار سنگین و وحشتناکی برای مردم کشور ما داشت و موجب شد مردم مسلمان ما بیست سال اسیر سیاست‌های دیکتاتوری و استبدادی و غربگرایانه او شوند. رضاخان گفته بود باید ایران را چون فرنگ ساخت و به همین خاطر برای تحقق این آرزو از هیچ کوششی دریغ نکرد. گرچه عمر حکومت او بیست سال به‌طول انجامید، ولی برنامه‌های ضد‌مردمی او به‌ویژه در عرصه سیاسی و دینی توسط فرزندش - محمدرضاشاه - به مدت سی و پنج سال دیگر ادامه یافت. در این مقاله ما به شرح مهم‌ترین مأموریت‌های حکومت

* فوق‌لیسانس مدیریت آموزشی و تاریخ‌نگار انقلاب در استان گلستان.

دیکتاتوری رضاخان در خصوص نابودی مرجعیت، قدرت ملی و تأثیر آن بر منطقه گرگان و دشت (استان گلستان) می‌پردازیم.

◆ مأموریت‌های شوم یک دیکتاتور

استعمارگر پیر یعنی انگلستان که در آن دوران از بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان‌خوار و از دشمنان سرسخت اسلام به‌شمار می‌رفت، با اجرای کودتای شوم سوم اسفند ۱۲۹۹ هـ.ش در ایران و روی کار آوردن «رضاقزاق»، معروف به «رضاخان میرپنج» - که بعدها به «پهلوی» تغییر نام داد- در واقع فصل سیاهی را در تاریخ کشور ما آغاز کرد که به مدت بیست سال به‌طور اخص و پنجاه و هفت سال به‌طور اعم آثار مخرب آن آشکارا بر چهره ملت مسلمان ایران خودنمایی کرد. ارتشبد فردوست در خاطراتش صراحتاً می‌نویسد:

رضاخان یک عامل انگلیس بود^۱ و در این تردیدی نیست. کودتای ۱۲۹۹- طبق اسنادی که دیده‌ام و شنیده‌ام- در ملاقات ژنرال آیرون‌ساید انگلیسی با رضا، با حضور سیدضیا، طباطبایی برنامه‌ریزی شد و پس از کودتا هم قریب به پنج سال طول کشید تا به سلطنت رسید.^۲

پس از تثبیت سلطنت دست‌نشانده رضاخان، اجرای برنامه‌های ظالمانه اقتصادی، نظامی، سیاسی، فرهنگی و سرمایه‌داری در ایران با حمایت انگلستان با شدت بیشتری ادامه یافت.^۳ در

۱. البته رضاخان گاهی به منظور جلب حمایت داخلی ژست ضدخارجی می‌گرفت و خود را مخالف سلطه بیگانگان و مدافع منافع ملت نشان می‌داد؛ چنان‌که در تاریخ ۱۳ تیرماه سال ۱۳۰۶ هیئت وزیران به ریاستش الغای کاپیتولاسیون را تصویب و چند روز بعد آقای داور وزیر عدلیه وقت آن را به محاکم ولایات و ایالات از جمله منطقه استرآباد (استان گلستان فعلی) ابلاغ کرد. هر چند که پسر ناخلف رضاخان در سال ۱۳۴۳ دوباره قانون را برای مستشاران امریکا تصویب و ابلاغ نمود که فریاد اعتراض حضرت امام خمینی (س) درآمد؛ به‌طوری‌که رژیم محمدرضاشاه تاب نیاورد و آن حضرت را دستگیر و به مدت ۱۴ سال به خارج از کشور تبعید نمود.

۲. حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۸۲.

۳. شاپور رواسانی، دولت و حکومت در ایران، تهران، شمع، بی‌تا، ص ۱۲۵.

چنین شرایطی پهلوی اول با کمک نظامیان و سیاستمداران وابسته و روشنفکران غربزده به غارت ایران پرداخت. چنان‌که دکتر مجد می‌گوید:

غارت ایران به وسیله رضاشاه واقعاً عظیم بود. طبق اسناد امریکایی، محصول زراعت روستاهایی که رضاشاه غصب کرده بود هر ساله به روسیه و آلمان صادر می‌شد و پول آن به حساب‌های بانکی شاه در لندن، سوییس و نیویورک واریز می‌شد. درآمد صادرات تریاک ایران به هنگ‌کنگ و چین هم در حساب‌های بانکی شاه در لندن و نیویورک ذخیره می‌شد. حتی گله‌های گوسفند و چوب‌های [جنگل‌های] منطقه دریای خزر هم به روسیه صادر و به دلار تبدیل شده و در بانک‌های خارج ذخیره می‌شدند. توجه کنید که در سال ۱۹۴۱ میلادی کل گردش پول بانک صادرات و واردات امریکا صد میلیون دلار بود. در این زمان رضاشاه دویست میلیون دلار پول نقد داشت. من تصور نمی‌کنم که راکفلر هم در آن زمان چنین پول نقدی در اختیار داشت. ما همچنین به طور مستند می‌دانیم که رضاشاه بهترین قطعات جواهرات سلطنتی ایران را خارج کرد و فروخت. به این ارقام اضافه کنید هفت هزار روستا، هتل‌ها و کارخانه‌ها و غیره را.^۱

اما مهم‌ترین مأموریت رضاخان از بین بردن مرجعیت قدرت ملت ایران، سکولاریزه کردن کشور و عملی کردن «تز اسلام‌زدایی» و حاکمیت بخشیدن به ارزش‌های فاسد غربی در جامعه اسلامی ایران بود؛ چنان‌که وی به علی دشتی - روزنامه‌نگار درباری - گفته بود باید ایران را چون فرنگ ساخت. او هیچ تقیدی نسبت به مبانی دین مبین اسلام نداشت. لابد به همین دلیل بود که محمدرضا پهلوی یک‌بار گفته بود که پدرش از دین زرتشت تمجید می‌کند.^۲ چنان‌که دیدیم رضاخان در راستای سیاست دین‌زدایی و سکولاریزه کردن کشور به ممنوعیت عزاداری امام حسین(ع) پرداخت. به دنبال این دستور، مأموران امنیتی مانع حرکت دسته‌های سینه‌زنی، زنجیرزنی و تعزیه‌خوانی، نوحه‌خوانی و سخنرانی‌های وعاظ و روحانیان می‌شدند.

۱. بخشی از گفت‌وگوی آقای عبدالله شهبازی با دکتر محمدقلی مجد مؤلف بریتانیا و رضاشاه؛ غارت بزرگ.

۲. حسین فردوست، همان، ص ۷۲.

در نتیجه آنها بسیاری از مساجد و تکایا را تعطیل کردند و اماکن مذهبی و عبادی را مبدل به انباری و گداخانه و مشاغل پست نمودند. مأموران رژیم همه‌جا چهارچشمی مراقب بودند که در مساجد و تکایا و حسینیه‌ها، حتی در منازل هم مراسم عزاداری حضرت اباعبدالله(ع) برگزار نشود و اگر صدای روضه‌ای از جایی بلند می‌شد، بی‌درنگ عوامل آن را با روضه‌خوان بازداشت و به باد ضرب و شتم می‌گرفتند و به زندان می‌بردند. به همین سبب مردم گرگان در ایام محرم و مخصوصاً تاسوعا و عاشورا به صورت پنهانی به خارج از شهر، در اراضی کشاورزی و باغات و جنگل‌های اطراف می‌رفتند و دور از چشم مأموران رضاخان به نوحه‌خوانی و عزاداری می‌پرداختند.

آقای نکریا فرقانی در این زمینه می‌گوید:

بعد از این که رضاخان عزاداری امام حسین(ع) را ممنوع اعلام کرد، مردم مسلمان گرگان علی‌رغم سخت‌گیری‌های بیش از حد مأموران، باز هم دست از عزاداری برنداشتند. به خاطر همین مخفیانه در منازل و یا در روستاهای اطراف مثل اراضی لم‌بزرع از جمله روستای زنگیان می‌رفتند و در روز عاشورا به عزاداری می‌پرداختند. به خاطر همین بود که تکیه‌های گرگان محل اسکان گدایان و افراد بی‌بضاعت گردیده بود.^۱

گرچه رضاخان در ابتدای حکومتش با پیشه کردن سیاستی دوگانه، یعنی تظاهر به اقامه برخی از شعایر اسلامی، عده‌ای را فریب داد تا در تحکیم پایه‌های قدرتش با مشکل کمتری روبه‌رو گردد، اما شواهد تاریخی نشان می‌دهد که اندکی پس از روی کار آمدن رضاخان، حمله به مذهب و دیانت در برخی از مطبوعات رواج یافت. این بی‌حرمتی‌ها که با حمایت حکومت صورت می‌گرفت، تا آنجا پیش رفت که موجبات اعتراض روحانیت را فراهم کرد و دولت را مجبور ساخت تا در سال ۱۳۰۱ ه.ش اعتراض علمای اسلام را مورد توجه قرار دهد. در قسمتی از این قانون آمده است:

عموم مدیران جراید و یا مجلات و ارباب مطابع باید ملتزم شوند که هر وقت بخواهند

در امور مربوطه به دین اسلام و مذهب اصولاً و یا فروعاً انشا و یا نقلاً ولو هزلاً چیزی طبع کنند قبلاً به ناظر شرعیات... مراجعه نمایید تا مذاقه نموده پس از آنکه عدم مضر بودن آن به دین اسلام و مذهب کتباً تصدیق شد طبع و نشر کنند.^۱

البته این قانون فقط روی کاغذ ماند و عملاً فاقد ضمانت اجرایی بود، چراکه هدف رضاخان در باطن چیزی جز تعمیق و تثبیت حکومت مطلقه‌اش و نیز به‌کار گرفتن طرح نابودی فرهنگ ملی و دینی نبود. به همین سبب ایران رفته‌رفته با قدرت گرفتن او چهره گویاتری از غربزدگی صرف به‌خود گرفت و ارزش‌های الهی و جاری در میان مردم، جای خود را به فرهنگ برهنگی و خودباختگی غربی داد. در همین راستا بود که کمتر از یک سال پس از کودتای رضاخان، یعنی در سال ۱۳۰۰هـ.ش با گردآوری زنان بدکاره در یکی از مناطق تهران (که بعدها به شهر نو شهرت یافت) اولین فاحشه‌خانه رسمی برای انهدام مسلمانی مردم و از میان بردن عفت و پاکدامنی زنان و دختران مسلمان و محجبه تأسیس گردید. در سال ۱۳۰۴ مؤسسه پیشاهنگی جوانان تشکیل شد که گام دیگری در غربی کردن دختران و پسران مسلمان دانش‌آموز بود. وقتی در آذرماه سال ۱۳۰۴هـ.ش مجلس مؤسسان - که آلت‌دست رضاخان بود - سلسله قاجار را منقرض کرد و منصب پادشاهی را به رضاخان و نسل بعد از او سپرد، رضاخان به آرزوی خود که تکیه بر تخت سلطنت بود، رسید و این مقام در واقع بهترین و مهم‌ترین موقعیت برای او بود تا اهداف شوم خود را در خصوص غربی کردن کشور و بی‌قیدوبند کردن زنان و دختران به مرحله اجرا بگذارد. به راستی آیت‌الله مدرس که در سال ۱۳۱۶هـ.ش به دست رضاخان به شهادت رسید، در سال ۱۳۰۳هـ.ش به نحو احسن اهداف شوم رضاشاه را پیش‌بینی کرد و گفت:

در رژیم نویی که نقشه آن را برای ایران بینوا طرح کرده‌اند نوعی از تجدد به ما داده می‌شود که تمدن غربی را با رسواترین قیافه، تقدیم نسل‌های آینده خواهند نمود...

۱. قوانین و مقررات مربوط به معارف و مدارس، احصاییه معارف و مدارس سال‌های ۱۳۰۸ - ۱۳۰۷، تهران، بی‌نا، بی‌تا، ص ۲۰.

قریباً چوپان‌های قریه‌های قراعینی و کنگاور با فکل سفید و کراوات خودنمایی می‌کنند... درهای مسجد و تکایا به عنوان منع خرافات و اوهام، بسته خواهد شد. اما سیل‌ها از رمان‌ها و افسانه‌های خارجی که در واقع جز حسین کرد فرنگی و رموز حمزه فرنگی چیزی نیستند به وسیله مطبوعات و پرده‌های سینما به این کشور جاری خواهد گشت؛ به طوری که پایه افکار و عقاید و اندیشه‌های نسل جوان از دختر و پسر تدریجاً بر بنیاد همان افسانه‌های پوچ قرار خواهد گرفت و مدنیت مغرب و معیشت ملل مترقی را در رقص و آواز و دزدی‌های عجیب آرسن لوپن و بی‌عفتی‌ها و مفاسد اخلاقی دیگر خواهند شناخت؛ مثل آنکه آن چیزها لازمه متمدن بودن است.^۱

چندی بعد بر همه آگاهان ثابت شد که پیش‌بینی‌های شهید مدرس درست و حقیقتاً بجا بوده است؛ چنان‌که رضاخان پس از تحکیم قدرتش با حمایت دولت انگستان، دست به اقداماتی زد که روی تاریخ را سیاه کرد، به طوری که برخی از مردم می‌گفتند صد رحمت به شاهان قاجار! شاید به همین دلیل است که غربی‌ها او را پدر ایران مدرن و بانی مدرنیته در ایران می‌دانند. اما به قول یکی از پژوهشگران تاریخ معاصر، بزرگ‌ترین افسانه‌ای که درباره رضاشاه ساخته شده، معرفی او به عنوان «بنیانگذار ایران نو» و «مدرنیزه‌کننده ایران» است؛ هشتاد سال است که آنها این دروغ را به خورد ما می‌دهند. حتی محافل خاصی در لندن در حال تهیه کتاب جدیدی هستند که طی آن رضاشاه را به عنوان معمار «ایران نو» مطرح کنند.^۲ در ادامه برای معرفی بهتر سیمای بیست‌ساله آن سال‌های سیاه، به برخی از مأموریت‌های حکومت رضاخان در سطح کشور و استان گلستان اشاره می‌شود.

۱. سرکوب مرجعیت قدرت عشایر در ایران

با آنکه رضاخان با شعار مبارزه با ظلم و ناامنی روی کار آمد و حتی به ظاهر با جدایی‌طلبان و

۱. علی مدرس، مدرس؛ نابغه ملی ایران، اصفهان، بدر، ۱۳۵۸، ص ۲۴۳-۲۴۲.

۲. بخشی از گفت‌وگوی آقای عبدالله شهبازی با دکتر محمدقلی مجد مؤلف کتاب *بریتانیا و رضاشاه: غارت بزرگ*.

ناقضان یکپارچگی ایران از جمله با شیخ خزعل در خوزستان مبارزه کرد و در استان گلستان از برخی تعدیاتی که از ناحیه ترکمن صحرا نسبت به مردم روستاها و شهرهای جنوبی و میانی این منطقه روا می‌شد، جلوگیری نمود، اما در باطن او مأموریت داشت که یکی از مراجع قدرت ملی ایران یعنی قدرت عشایر را به بهانه‌های ممکن از هم بپاشاند؛ در اینجا سعی می‌کنیم به نمونه‌های عینی این مأموریت با تکیه بر وقایع استان گلستان اشاره کنیم.

الف. سرکوب جمهوری مستقل ترکمن صحرا

با تشکیل لشکر شرق و احداث پادگان بجنورد، در سال ۱۳۰۱ هـ ش درگیری‌های نظامی با ایلات ساکن در ترکمن صحرا و شمال خراسان آغاز شد. این برخوردها معمولاً با شکست نیروهای دولتی خاتمه می‌یافت. دولت از رهبران محلی استمداد کرد. سردار معزز بجنوردی از رهبران کرد منطقه که به تهران تبعید شده بود به حکومت بجنورد گمارده شد تا به استقرار امنیت در منطقه کمک کند. در اوایل تابستان ۱۳۰۳ هـ ش نبرد نیروهای دولتی با ترکمن‌های ساکن در منطقه گنبدکاووس آغاز شد؛ هدف از این نبردها مطیع ساختن طوایف یموت‌ها و گوکلان‌ها، گردآوری مالیات چند سال گذشته، خلع سلاح ترکمن‌ها و مستحکم کردن قدرت دولت مرکزی در ترکمن صحرا بود. ترکمن‌ها سر به شورش برداشتند و سران آنها پس از انجام مذاکرات طولانی تصمیم گرفتند به هرگونه اختلاف میان جعفربای‌ها، آتابای‌ها و گوکلان‌ها پایان دهند؛ برای همیشه از ایران جدا شوند و «جمهوری مستقل ترکمن» را پدید آورند. عثمان آخوند از طایفه جعفربای‌ها به ریاست جمهوری انتخاب و ارگان ویژه‌ای به نام شورای ریش‌سفیدان برای رسیدگی به مهم‌ترین مسائل و وابسته به رئیس‌جمهور تشکیل شد. آنها تصمیم گرفتند به زودی کنگره همه طایفه‌ها و قبیله‌های ترکمن را به رهبری عثمان آخوند تشکیل دهند و در آنجا مسئله مرزهای جمهوری ترکمن بررسی شود. سران ترکمن پیش‌بینی می‌کردند همه زمین‌های اطراف استرآباد را به جمهوری ترکمن منضم کنند.

ترکمن‌ها با استفاده از فرصت حضور بخش قابل توجهی از نیروهای نظامی در خوزستان،

در شهریورماه جاده مشهد - تهران را به مدت ۲۸ روز در اختیار گرفتند. سردار معزز بجنوردی نیز در این هنگام به دلیل ناخشنودی از افزایش قدرت سردار سپه [رضاخان] با همکاری ترکمن‌ها درصدد افزایش مشکلات دولت و ناکام گذاردن آن در شکست [شورش شیخ] خزل بود. گروه‌های شورشی مسلح ترکمن که در همه‌جا از مواجهه با نیروهای دولتی می‌گریختند به کاروان‌های تجاری و دسته‌های حامل آذوقه نظامیان [دولت] شبیخون می‌زدند. رهبران شورشی ترکمن نگران از پیشروی نیروهای دولتی، بر تلاش‌های خود برای از میان بردن اختلافات ریشه‌دار و کهنه رایج در میان طوایف ترکمن افزودند. آنها همچنین برای آشنایی ترکمن‌ها با فنون جنگی، یک مدرسه ویژه نظامی تشکیل دادند و از افسران ترک مانند قادر افندی، جمال بی، مهدی افندی، مصطفی بی، خدایار افندی، مراد بی و سلطان پاشا برای آموزش در آن دعوت کردند. آنها از طریق افسران ترک با ترکیه که نماینده جمهوری ترکمن بدان‌جا رفته بود، ارتباط برقرار کردند. افسران ترک و روحانیان ترکمن تبلیغ می‌کردند که ادامه جنگ تا دست برداشتن حکومت ایران از تلاش برای مطیع ساختن قبیله‌های ترکمن ضروری است.

در نیمه دوم سال ۱۳۰۳ فرماندهان لشکر شرق برای ایجاد شکاف در صفوف ترکمن‌ها به تطمیع سران طایفه آتابای، آزاد کردن اسرای گوکلان‌ها و وعده عدم جمع سلاح روی آوردند. همین اقدامات محدود، باعث از میان رفتن اتحاد شکننده ترکمن‌ها شد. با پایان عملیات نظامی در جنوب، یگان‌های جدیدی [از سوی دولت مرکزی] به ترکمن‌صحرا گسیل داشته شدند. آنها در اردیبهشت ۱۳۰۴ به یاری دو فروند هواپیما توانستند شورشیان ترکمن را پراکنده و بجنورد را آزاد کنند. سردار معزز و دو تن از برادران وی دستگیر و در ۳۱ تیر به همراه چهار نفر دیگر از رؤسای طوایف در بجنورد اعدام شدند. این اقدام به ایجاد شورش مجددی در منطقه کمک کرد. با اعزام نیروهای کمکی از تهران و گیلان در مهرماه ۱۳۰۴ چهار الی پنج هزار نیروی دولتی در منطقه بجنورد و حدود سه هزار نفر در منطقه استرآباد مستقر شدند. آنها با قساوت تمام به قتل‌عام ساکنان منطقه پرداختند. در میانه دی ۱۳۰۴ عملیات بر ضد ترکمن‌ها به

پایان رسید و رسماً در سراسر ترکمن‌صحرا حکومت نظامی اعلام شد. سفر به این منطقه و تجارت در آن منوط به کسب اجازه مخصوص عبور از فرمانده پادگان محلی یا از فرماندار نظامی منطقه بود.^۱

بالاخره رضاخان با اعمال سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن، با قوه قهریه توانست جمهوری مستقل ترکمن‌ها را متلاشی نماید و مانع از تهاجم آنها به فارس‌های ساکن مناطق جنوبی استان گلستان شود. آقای احمد شهردار که خود یکی از ترکمن‌های منطقه است در خاطرات خود می‌گوید:

در زمان قاجاریه ترکمن‌ها به نوعی خودمختار بوده‌اند و اسلحه‌های گرم داشتند. ناامنی و هرج و مرج و درگیری و نزاع در آن زمان بسیار بود. خصوصاً درگیری ترکمن‌ها با روستاهای جنوبی نزدیک استرآباد به گوش می‌رسید. حاکم وقت استرآباد فردی به نام قائم‌مقام بود که برای شکستن قدرت ترکمن‌های آق‌قلا و حومه اختلافی بین آتابای‌ها و جعفری‌ای‌ها می‌اندازد و این دو طایفه بزرگ را با سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن، به جان هم می‌اندازد. بدین ترتیب قدرت آنها را در هم می‌شکند. رضاشاه پس از جنگ چند هفته‌ای با ترکمن‌ها در سال ۱۳۰۴ ه‍.ش آنها را شکست می‌دهد و ترکمن‌صحرا را فتح می‌کند. ترکمن‌ها متلاشی می‌شوند و بعضی به شوروی فرار می‌کنند.^۲

در آخرین مراحل نبرد در حالی که به نظر می‌رسید ترکمن‌ها تمایلی به ادامه جنگ ندارند عقب‌نشینی آنها به سوی مرز ایران و شوروی آغاز شد. در حدود ۱۵۰۰۰ زن و مرد و کودک وارد قلمرو شوروی شدند. نظامیان در حدود صد هزار گوسفند و چند هزار گاو آنها را غنیمت گرفتند، در قصابی‌ها فروختند و وجهش را دریافت داشتند. فرمانده لشکر شرق در این زمان سرتیپ خان محمدخان دولو و فرمانده عملیات علیه ترکمن‌ها ژاندارم سابق سرهنگ محمود پولادین بود. پولادین که در عملیات لرستان نشان شجاعت دریافت کرده بود، در سال ۱۳۰۴ به

۱. انقلاب، شماره ۶۹ و ۷۰، ص ۶؛ به نقل از وحید سینایی، دولت مطلقه، سیاست و حکومت در ایران.

۲. صحرا، ۸۲/۶/۲۱، ص ۸.

فرماندهی «فوج ضربت پهلوی» منصوب و سپس آجودان مخصوص و فرمانده محافظان رضاشاه شد. پس از سرکوب شورش ترکمن‌ها، خلع سلاح قبیله‌های آنها آغاز شد. اما ترکمن‌ها تا توانستند سلاح‌های خود را پنهان [کردند] و بیشتر تفنگ‌های فرسوده و از رده خارج شده را تحویل دادند. تا اوایل سال ۱۳۰۶ در دشت ترکمن ۵۸۹۷ قبضه تفنگ، ۸۰ رولور، یک قبضه مسلسل و ۱۹۲۸۴ فشنگ گردآوری شد. مأموران دولتی در همه مراکز اصلی مستقر و مقررات مالیاتی جدید وضع شد. مدارس ترکمن بسته و مدارس دولتی گشوده شد. در این مدارس دروس تنها به زبان فارسی تدریس می‌شد. برای تغییر ترکیب جمعیتی، از مناطق شرقی کشور نیز خانواده‌ها به این منطقه کوچ داده شدند.^۱

درست است که این اقدامات برای حفظ یکپارچگی و جلوگیری از تجزیه ایران و کاهش تجاوز یاغیان به مناطق همجوار بسیار مؤثر بود ولی اندکی بعد مردم شاهد انتصاب مدیران و حاکمان و امنیه‌های نالایقی در این مناطق بودند که جز زبان زور و قتل و شکنجه و زندان چیزی نمی‌فهمیدند. به همین سبب حکومت رضاخان ناامنی جدیدی را به ارمغان آورد که به سبکی مدرن و کلاسیک در قالب پرونده‌سازی‌های شهربانی، رشوه‌گیری‌های فراوان، اخراج کارمندان مذهبی و متدین، زندان، شکنجه، تبعید و اعدام مخالفان جلوه‌گر شد.

اگر تا پیش از سلطنت رضاخان، ظلم و تعدی غالباً جنبه خصوصی داشت و بیشتر توسط عده‌ای از اشراف و خان‌ها و قلدان غیرحکومتی بود، با سیطره فراگیر قدرت دولتی، ستمگری و ظلم کردن به هیئت دولتی درآمده بود و شکل رسمی و قانونی به خود گرفته بود؛ یعنی جای اشرار و دزدان و زورمندان سرگردنه را، مدیران و مأموران دولتی و ژاندارم‌های منصوب رضاخان گرفته بودند. پاسبان‌ها در شهرها بی‌دلیل به مردم زور می‌گفتند، آنها را می‌زدند، به هر بهانه واهی دستگیر و شکنجه می‌کردند، از آنها رشوه می‌گرفتند و از دیوارهای مردم بالا می‌رفتند و آسایش و آرامش مردم را به هم می‌ریختند و در روستاها ژاندارم‌ها این رفتارهای

۱. انقلاب، همان.

ظالمانه را نسبت به روستاییان بی‌گناه روا می‌داشتند و عدلیه‌های استان گلستان قتلگاه عدالت و حق‌طلبی بود، مگر برای آنها که صاحب پول و قدرت بودند؛ وگرنه مردم عادی و فقیر که اکثریت مطلق جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، قادر به احقاق حق خود از ناحیه عدلیه‌ها (دادگستری‌ها) نبودند. چنان‌که خانم لمپتن یکی از پژوهشگران حوزه توسعه در خصوص ایران می‌نویسد:

یکی از نتایج سلطنت رضاشاه و سیاست مرکزیت دادن او این بود که انبوه مأموران دولت که حقوق اغلب آنان غیر کافی بود به قراء و دهات هجوم آوردند. در میان آنان بهترین افراد کسانی بودند که انگل روستاییان باشند و بدترین افراد، آنان که مقام خویش را وسیله و فرصتی برای توانگر شدن خود می‌دانستند؛ تا هنگامی که ترقی این مأموران بستگی به این داشت که زیردست به بالادست «حق حساب» بدهد. پیداست که محتملاً مردم محل زیان خواهند دید. یکی از روش‌های دلپسند اخاذی برای مأموران آن است که مثلاً نزاعی به‌پا کنند تا از طرفین دعوی برای حل و فصل نهایی آن پول بگیرند. وجود مأموران دولت در نواحی روستایی... دلیل این معنی بود. زارع می‌توانست از بیداد مالک نزد شخص ثالث دادخواهی کند. اما در عمل عوامل مختلفی این امکان را منتفی می‌ساخت. از این گذشته وسایل کافی برای رسیدگی به شکایت زارع در قبال تعدی مالک یا مأموران دولت مهیا کرده بودند. توسل به قانون محتاج طی مراحل درازی است و حتی اگر زارع به این کار دست زند چندان ضمانتی برای صدور رأی بر مبنای بی‌طرفی یا اجرا کردن رأی از روی بی‌طرفی وجود نداشت. در هر حال این مسئله برای زارع اصولاً مطرح نبود و او کمتر فرصت داشت با کامیابی بر علیه مالک دادخواهی نماید؛ آن هم مالکی که عموماً می‌توانست در صدور رأی محکمه و اجرای آن به نفع خود، اعمال نفوذ کند و اگر زارع نسبت به مأمور دولت شاکی بود، باز توفیق کمتری در دادخواهی نصیبش می‌شد.^۱

ب. سرکوب عشایر ایران

در سال ۱۳۱۲ هـ.ش سیاست اسکان عشایر فارس، کرد، ترک، ترکمن و ... توسط رضاشاه اجرا شد و بسیاری از آلاچیق‌ها ویران گشت و مردم مجبور به ساخت خانه از خشت و نی و چوب و آجر شدند.^۱ او با اسکان عشایر بومی و غیربومی دشت گرگان بزرگ‌ترین ضربه را به اقتصاد دامپروری منطقه وارد کرد که دیگر هرگز جبران نشد. البته او سیاست سرکوب و تخته‌قاپو کردن عشایر را نه تنها در ترکمن‌صحرا بلکه در همه نقاط ایران به اجرا درآورد. چنان‌که رضاشاه وقتی در سال ۱۳۰۹ هـ.ش، مقاومت عشایر بنی‌طرف خوزستان را کاملاً در هم شکست، عده‌ای از آنها را (اعم از پیر، جوان، کودک، زن و مرد) به اطراف تهران تبعید کرد. همچنین در سال ۱۳۱۶ دستور داد که بیش از سیصد نفر از آنها را از اطراف تهران به حدود گرگان (استان گلستان فعلی) که هیچ شباهتی به موطن اصلی‌شان نداشت، تبعید نمایند. اگرچه تلاش‌های مؤلف برای شناسایی محل استقرار آنها در این منطقه به جایی نرسید ولی اسناد تاریخی مؤید این تبعید است. چنان‌که در نامه محرمانه شماره ۱۸۳۳ مورخ ۱۳/۹/۱۳۱۶ هـ.ش از قول رضاشاه خطاب به رئیس‌الوزرا آمده است که:

بهتر این است، آنها را به حدود گرگان اعزام دارند که در آنجا به آنها اراضی داده شود که مشغول امور فلاحتی بشوند... از دفتر مخصوص [رضاشاه] به حکومت گرگان هم ابلاغ شده که محلی برای ۳۸۰ نفر اعراب مزبور در حدود گرگان تعیین نمایند. در ترتیب حرکت اعراب مزبور از ۴ دانگه دستورات لازمه را به دوایر مربوطه صادر خواهید فرمود که آنها را به ترتیب مقتضی حرکت داده و در گرگان تحویل حکومت آنجا بدهند.^۲

باز دو ماه بعد در نامه محرمانه دیگری به شماره ۲۱۶۸ در تاریخ ۱۱/۱۰/۱۳۱۶ هـ.ش، رئیس دفتر رضاشاه خطاب به رئیس‌الوزرا خواستار تسریع در این امر می‌شود و می‌نویسد:

۱. همان.

۲. علی کریمیان، «رضاخان و تبعید عده‌ای از قبیله بنی‌طرف به تهران و گرگان»، *نخایر/انقلاب*، ش ۲۵ و ۲۶.

اعلی‌حضرت همایون شاهنشاهی... مقرر فرمودند به طوری که سابقاً هم ابلاغ شده بود، اعراب مهاجرین خوزستان متوقف در ۴ دانگه واقع در ۳ فرسخی تهران را به گرگان ببرند و تحویل حکومت آن بدهند. پاسخی هم که از حکومت گرگان به دفتر رسیده مشعر است بر اینکه محل برای اسکان اعراب مزبور تعیین شده، پس از ورود آنها به گرگان در آن محل‌ها اسکان داده خواهد شد.

و باز در حاشیه همین سند نوشته شده است: «خیلی فوری است. شرح مؤکدی به وزارت مالیه نوشته شود که در اعزام اعراب چهاردانگه به گرگان تسریع نمایند.»^۱

۲. نابودی فرهنگ ملی و دینی

الف. متحدالشکل کردن لباس‌ها و اثرات آن در منطقه گرگان و دشت

در ادامه روند غربی کردن کشور، در تاریخ ششم دی‌ماه سال ۱۳۰۷ هـ.ش مجلس به اصطلاح شورای ملی وقت، که عمده نمایندگانش دست‌نشانده و آلت دست رضاخان بودند، در راستای تحکیم اهداف ضداسلامی او، «قانون متحدالشکل کردن البسه» را در ۱۴ ماده به تصویب رساندند. براساس این قانون که از مهم‌ترین گام‌ها در جهت غربی کردن زنان و مردان مسلمان ایران محسوب می‌شد، پوشیدن کت و شلوار و کراوات و کلاه فرنگی (غربی) برای مردان الزامی شد. از نکات جالب توجه در این قانون، تبصره‌های ۲ و ۶ ماده دوم آن است که بر اساس آن حوزه‌های علمیه و روحانیان امور شرعیه در دهات و قصبات، در صورتی از اجرای آن قانون معاف بودند که زیر نظر دولت رضاخان امتحان دروس حوزوی خود را بگذرانند و قبول شوند؛ در حالی که طبق تبصره ۸ همین ماده (ماده دوم قانون) روحانیان غیرمسلمان ایرانی مثل ارمنی، زرتشتی، یهودی و... به طور کلی و بدون انجام امتحان درسی و بدون هیچ دردرس و مشکلی از تغییر لباس و اجرای قانون متحدالشکل معاف بودند و اجازه داشتند که آزادانه

۱. همان.

لباس‌های قومی و ملی و مذهبی خود را بپوشند؛ لذا می‌توان گفت که این تبعیض آشکار آن هم به نفع غیرمسلمان‌ها - در یک کشور اسلامی - خود حکایت از عمق کینه رضاخان نسبت به اسلام و روحانیت شیعه داشت.

حدود دو ماه بعد یعنی در ۱۵ اسفند سال ۱۳۰۷ هـ.ش رضاخان قانونی را در هیئت دولت به تصویب رساند که براساس آن طلاب و روحانیان حوزه‌های علمیه مجبور به امتحان دادن زیر نظر عوامل دولت بودند. کسانی که در این امتحان مردود می‌شدند به دستور شاه از جرگه روحانیت خارج و برخی از آنان به سربازی اعزام می‌گردیدند.^۱ به منظور اجرای این قانون، مردان استان گلستان را اعم از شهری و روستایی، به‌ویژه در شهرها و خصوصاً مردان کارمند را به اجبار وادار به پوشیدن کت و شلوار و کلاه پهلوی و بعد هم کلاه‌شاپو نمودند که آثار این تغییر فرهنگی هنوز پس از گذشت قریب به یک قرن از آن زمان در جامعه ما کاملاً مشهود است.

از سوی دیگر مأموران رژیم حتی طلاب حوزه‌های علمیه منطقه را نیز تحت فشار قرار می‌دادند تا از جرگه روحانیت خارج شوند و لباس روحانیت را از تن درآورند، وزارت معارف از روحانیان امتحان می‌گرفت و پس از اخذ موفقیت، تصدیق قبولی با درج نمره قبولی به آنها می‌داد که این امر، هم شامل حوزه‌های علمیه تشیع و هم تسنن منطقه بود؛ این در حالی بود که حوزه‌های علمیه و جامعه بزرگ روحانیت شیعه وابسته به حکومت رضاخان نبود که دولت بخواهد از آنها آزمون بگیرد و فکر تغییر لباس آنها باشد. علاوه بر این سخت‌گیری‌های پیدا و پنهان، مأموران امنیتی، بسیاری از حوزه‌ها را به رکود انداختند و یا تعطیل کردند. حتی ساختمان برخی از این حوزه‌ها از جمله مسجد مصلائی گرگان را اشغال و به وزارت معارف (آموزش و پرورش و آموزش عالی فعلی) تحویل دادند.

رضاخان تلاش مستمری را برای عقب زدن روحانیت به‌کار برد. آداب مذهبی را خلاف

تجدد دانست، لباس روحانیت را خلاف رویه مملکت شناخت، محاضر شرعی را به محاضر رسمی تبدیل کرد و کم‌کم روحانیون را از اموری که داشتند کنار گذاشت. تمایل رضاشاه به از بین بردن روحانیت در واقع به این جهت بود که از سوابق مبارزه آنها در نهضت تنباکو و نهضت مشروطیت، مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و هم در انقلاب ۱۹۲۰ عراق، آگاهی داشت و استعمارگران انگلیسی مخصوصاً در قضیه تنباکو و انقلاب عراق مستقیماً خود را در برابر روحانیون، ناتوان احساس کرده بودند و کوشش داشتند دیگر مجالی به دخالت آنها در سیاست داده نشود.^۱

آقای علی‌اکبر احمدی - پیرمرد روستای نامتلوی شهرستان علی‌آباد کتول - می‌گوید:

من در سال‌های ۱۳۱۵ مشغول دروس ابتدایی بودم. پس از آنکه رضاخان حکومت ایران را به دست گرفت در سرتاسر ایران کشف حجاب شد و درباره ناموس ملت اقدام به بی‌حجابی گردید. اقدام دوم او برچیدن مسجدها و برچیدن اجتماعات مجالس روضه‌خوانی در ایام ماه محرم و ماه رمضان و همچنین خلع لباس از روحانیت و خیلی کارهای دیگر بود... چون او به نام رضاشاه پهلوی شهرت داشته به تمام مردهای روستا و حتی زن‌ها دستور صادر گردید که باید همه مردم کلاه پهلوی بپوشند و اگر احیاناً یک کارگر روستا در بیابان بر سرش شال و دستمال می‌بست با اولین برخورد، توسط ژاندارم‌ها دستگیر و مجازات می‌شد و کلیه ملت به اطاعت اجباری کشیده می‌شدند و هیچ‌کس اختیار زندگی خود را نداشت. حتی آنها دختران بزرگ ۲۰ساله مردم را به زور برای تمیز کردن پشم به رامیان، منزل سروان سارعی - که رئیس بخش بود - می‌بردند و مدت ۵ شب نگه می‌داشتند تا برایش لحاف و تشک درست کنند و سپس برمی‌گرداندند نزد پدر و مادرشان. اگر بخواهیم جنایت‌های زمان حکومت رضاخان را شرح دهیم قلم از نوشتن عاجز است.^۲

ب. کشف حجاب در گرگان و دشت

کشف حجاب یکی دیگر از اقدامات ضدفرهنگی، ضداسلامی و ضدانسانی رضاشاه در جامعه مسلمانان ایران بود که با زور سر نیزه در سرتاسر کشور و از جمله استان گلستان به اجرا در آمد. گرچه مورخان تاریخ اعلام رسمی کشف حجاب را ۱۷ دی‌ماه سال ۱۳۱۴ توسط رضاخان و در جشن فارغ‌التحصیلی دانشسرای مقدماتی دختران تهران اعلام کرده‌اند ولی واقعیت این است که اندکی پس از تثبیت تاج و تخت او، این سیاست آغاز شد و با کمک خانواده او و دولت‌مردان فاسد و همراهی روشنفکران غربزده و مطبوعات وابسته به رژیم از یک طرف و از سوی دیگر با اعمال سیاست‌های ضدمذهبی توسط وزارت معارف در مدارس و مراکز آموزشی و فرهنگی، جریان کشف حجاب به صورت خزنده به حرکت درآمد و کوشش برای شکستن قبح قداست حجاب آغاز شد؛ در نتیجه تلاش‌های فرنگی‌مآبانه رضاخان، عده‌ای از خودبیگانه، خاصه خانم‌های درباری، روشنفکران و برخی از دولتمردان، بی‌اعتنا به مقدسات اسلامی، به صورت بی‌حجاب یا بدحجاب در مجامع و معابر عمومی حاضر شدند و رفته‌رفته برخی از مردم نیز تحت تأثیر اختناق و ظلمت رضاخانی، حساسیت لازم را نسبت به این موضوع از دست دادند. بدین ترتیب رژیم می‌خواست «قبح قداست حجاب اسلامی بانوان» شکسته شود. نویسنده کتاب *روزگار و اندیشه‌ها* در باب وقایع سال‌های ۸ - ۱۳۰۷ می‌نویسد:

رضاشاه در حقیقت دامنه فعالیت خود را به تمام کشور توسعه داده و هیچ‌یک از رشته‌ها را از نظر دور نساخته بود، چنان‌که جسته‌جسته صحبت آزادی بانوان می‌رفت و گاه‌گاه حتی بعضی از آنان جرئت و جسارت کرده و با روی باز در محافل و معابر می‌آمدند و کسی هم جرئت اعتراض را نداشت. درشکه‌ها هم رسم قدیم را کنار گذاشته و به اشاره شهربانی (رضاخان) دیگر ناچار نبودند مانند گذشته هر گاه مسافرشان زن باشد کروک (پرده) آن را پایین بیاورند و به علاوه نشستن زن و مرد (نامحرم) در کنار یکدیگر در درشکه مورد ایراد و خرده‌گیری واقع نمی‌شد.^۱

همچنین محمدرضا پهلوی که در آن سال‌ها ولیعهد ایران بود، چنین اعتراف می‌کند:

پدرم بدواً به رفع حجاب زنان اقدام کرد و در اثر تشویق و تحریض وی در سال ۱۳۰۹ نخستین بار بعضی از بانوان طبقه اول در خانه‌های خود و مجالس مهمانی به لباس زنان اروپایی (بدون حجاب و نیمه‌عریان) درآمدند و عده کمی هم جرئت کرده و بدون حجاب در خیابان‌ها ظاهر می‌شدند. در سال ۱۳۱۳ آموزگاران و دختران دانش‌آموز از داشتن حجاب ممنوع شدند و افسران ارتش با زنانی که حجاب داشتند راه نمی‌رفتند.^۱

بخشنامه‌های مربوط به کشف حجاب بلافاصله به حکومت گرگان و دشت (استان گلستان فعلی) رسید. براساس اسناد موجود ظاهراً بندرگز اولین شهری است که در استان گلستان مسئولان دولت رضاخان در آن اقدام به اعمال سیاست‌های کشف حجاب و تغییر لباس مردان و زنان دواير دولتی و خانواده آنها پرداختند. چنان‌که حاکم بندرگز در تاریخ ۶ دی‌ماه سال ۱۳۱۴ به صورت محرمانه گزارش اقدامات اولیه خود را بر ضد حجاب اسلامی بانوان چنین نوشته است:

راپورت عصر ۶ دی ۱۴ بندرگز- امروز خانم‌های رؤسا و اعضای دواير دولتی بی‌حجاب به میل و طیب خاطر برای تشویق عموم اهالی به ایستگاه راه آهن رفتند- حسینقلی. [حاشیه]: لازم بود تلگراف‌خانه گرگان هم این راپورت را تأیید نموده، زیرا خانم‌های رؤسا و معلمین و شاگردان انات مدارس عموماً از چادرهای سیاه صرف‌نظر نموده‌اند و با لباس‌های بین‌المللی ملبس شده‌اند.^۲

۱. محمدرضا پهلوی، مأموریت برای وطنم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، بی تا، ص ۶۴.

۲. البته حاکمان و مقامات مسئول به خاطر ترس و یا اظهار خوش‌خدمتی گزارشات کذب و توأم با اغراق تهیه می‌کردند که به رضاخان بگویند مردم همه مشتاق سیاست‌های ضد مذهبی شما هستند. (مشابه پیام‌های تبریک و گزارشات دروغ سرلشکر مزین به محمدرضاشاه از طرف مردم این منطقه!) به همین علت گاهی دم خروس آشکار می‌شد و دروغ بودن گزارشات ارسالی معلوم می‌گشت. چنان‌که حاکم گرگان و دشت در حاشیه گزارش حاکم رامیان نوشت: «اگر چنین مجلسی نبوده و مردم حاضر نشده‌اند، چگونه راپورتی به آن عریضی طولی تنظیم کرده و داده‌اند.»

آقا سلطان خمارلو دو روز بعد (۸ دی ماه ۱۳۱۴) گزارش خوش خدمتی های خود را در امر حجاب زدایی زنان مسلمان و مظلوم آن منطقه برای حکومت گرگان و دشت چنین می نویسد:

محترماً به عرض می رساند برای اجرای امریه متحدالمال نمره ۱۶۲۳ ریاست وزرا و وزارت داخله روز ششم دی ماه رؤسای دوایر دولتی را در اداره حکومتی دعوت نموده، نتیجه مذاکرات طبق صورت مجلس است که سواد آن تقدیم گردید و عصر همان روز رؤسا و مأمورین دولتی با خانم هایشان به منزل اینجانب تشریف آورده بعد از نصایح و مواعظه لازم که خانم ها به منظور اصلی این امر مقدس پی بردند با بهترین مراتب خوشنودی و بشاشت، چادر برداشته و آزادانه بدون حجاب به منزل خود مراجعت کردند و نیز روز هفتم ماه جاری از رؤسا و مأمورین و خوانین و عموم طبقات اصناف دعوت شده که بعد از ظهر در دبستان شاهپور حضور به هم رسانیده آقای قریشی نماینده معارف قسمتی از تواریخ قدیمه و سرگذشت نسوان اعراب را بیان و ضمناً محسنات رفع حجاب را به اهالی گوشزد و تشویق به انجام و عملی نمودن امریه صادر نموده و مجمع را به دعای بقای سلطنت اعلی حضرت همایون شاهنشاهی ختم کرده، سپس خانم مدیره دبستان شاهدخت نطق مفصلی ایراد و محصلان سرود مهیجی خوانده و خاتمه دادند. اهالی با وجد و شعفی در کمال بشاشت از دبستان خارج گردیدند.^۱

سپس حاکم گرگان پاسخ نامه فوق را به شرح زیر ارسال و رونوشت آن را نیز جهت اقدام مشابه به سایر مناطق و برخی از ادارات و مقامات مهم این منطقه می فرستد. (نکته جالب در این پاسخ این است که حاکم گرگان تصریح می کند نیازی به برگزاری مجالس مختلط زنان بی حجاب و مردان و معرفی آنها به یکدیگر نیست، در حالی که اندکی بعد برخلاف این نظر، به طور مکرر به ادارات و مقامات مختلف منطقه دستور می دهد که باید همه در منازل خود و سایر جاها جلسات مشترک زن و مرد به صورت بی حجاب برگزار نمایند و گرنه باید دستگیر

۱. خوشونت و فرهنگ (اسناد محرمانه کشف حجاب ۱۳۲۳-۱۳۱۳)، سازمان اسناد ملی ایران، تهران، ۱۳۷۱، ص ۲۷۰.

شوند.)

حکومت بندرگز - در جواب نمره ۲۹۳۹ لازم است این امر خیلی ساده و معمولی جریان پیدا کند. اجتماعات را مقتضی نمی‌دانم، به طور عادی اقدام شود بهتر است. یعنی رفع حجاب ایجاب نمی‌کند که مردها و اشخاص، عیال خود را به دیگران معرفی نمایند. مقصود این است که از لباس بی‌اساس خارج و به لباس بین‌المللی ملبس شوند. ۱۴۱۵/۹۲۱۲. سواد شرح فوق برای حکومت گمش تپه، حکومت گنبدقابوس، رئیس ناحیه ۱، رئیس ناحیه ۳، رئیس ناحیه ۴، حکومت پهلوی دژ، رئیس ناحیه ۲، حکومت کُردمحلّه، حکومت رامیان، آقای رئیس اداره معارف و اوقاف، آقای رئیس اداره مالیه گرگان، آقای رئیس عدلیه گرگان، آقای رئیس احکام رأی گرگان، ریاست نظام وظیفه گرگان، آقای رئیس ثبت اسناد و املاک گرگان، آقای رئیس اداره فلاح، آقای رئیس پست و تلگراف ارسال می‌شود که از مدلول آن مستحضر و عمل نمایند.

بخشنامه‌های شدیدالحن، بلافاصله به صورت محرمانه از سوی وزیر داخله به حکومت گرگان و دشت و سپس به مقامات و حاکمان منطقه ابلاغ می‌شد تا هر چه زودتر و با جدیت، برنامه‌های غربگرایانه و ضد مذهبی و ضدایرانی رضاخان را تحقق بخشند و مخالفان را که عموماً روحانی و مردم متدین منطقه بودند به بند بکشند. در یکی از این دستورالعمل‌ها چنین آمده بود:

هر گاه و عاظ اظهاراتی بنمایند که مبنی بر تحریک مردم بر ضد وضعیت فعلی باشد، فوراً اطلاع و مرتکبین را مطابق قانون و به عنوان تحریک مردم به فساد تعقیب قانونی قرار بدهید.

حاکم وقت گرگان و دشت این دستورالعمل را فوراً به شهربانی ارسال کرد و پایش را از گلیمش فراتر گذاشت و در کمال ناباوری فرمان داد که وعاظ نه تنها نباید حرفی علیه کشف حجاب بزنند بلکه باید ذهن اهالی منطقه را نیز با دلیل و برهان برای پذیرش این اقدام ضد مذهبی رضاخان آماده نمایند! همچنین حاکم گرگان (که نقش استاندار فعلی را با اختیارات بیشتر، از طرف دولت رضاشاه ایفا می‌کرد) فردای روز اعلام رسمی کشف حجاب در کشور،

در تاریخ ۱۸ دی ماه سال ۱۳۱۴ طی فرمانی به شهربانی گرگان هشدار داد که روحانیان مخالف حتی به کنایه و اشاره هم نباید حرفی بر ضد کشف حجاب بزنند:

لازم است مراقبت کامل نمایند اشخاصی که منبر می‌روند وارد هیچ‌گونه مباحثی خارج از وظیفه نشده، بلکه باید همگی ملتزم شوند که بر علیه حجاب اظهاراتی ولو به کنایه و استعاره نیز ننمایند. فقط و فقط حدود خود را محفوظ داشته و بدانند که اگر تخطی نمایند مورد تعقیب کامل واقع خواهند شد مخصوصاً یکی از وظایف مهمه شهربانی این است که اهالی را با دلایل و براهین به امتثال امر دولت که نتایج عالییه آن متوجه به افراد ملت خواهد بود حاضر و مهیا سازند و اذهان ساده را نگذارند مشوب شود. به شهربانی‌های تابعه نیز دستور فوق را ابلاغ نمایید که با نهایت مسالمت و متانت و بیداری در اجرای مقررات اهتمام نموده نتیجه عملیات را مرتباً اطلاع دهند.^۱

حاکم گرگان در بخشنامه دیگری خطاب به رؤسای منطقه ضمن تأکید مجدد بر اجرای قانون کشف حجاب، بدترین اهانت‌ها را به روحانیان که مخالفان اصلی این‌گونه اقدامات رضاخان بودند نمود و نوشت:

حکومت کرد محله - حکومت رامیان، حکومت بندرگز، حکومت گمش تپه، حکومت گنبدقابس، رئیس ناحیه ۱، رئیس ناحیه ۲، حکومت پهلوی دژ، رئیس ناحیه ۳، رئیس ناحیه ۴، به طوری که مجدداً طی نمره ۱۵۷۸ از وزارت داخله امر اکید صادر شد باید مراقبت و مواظبت کامل در حوزه مسئولیت خود نموده از طبقات و عاظ و ملانماها که برای فریب جامعه تاکنون به مفت‌خوری و ولگردی عادت کرده‌اند چنانچه اظهاراتی برخلاف وضعیت فعلی راجع به حجاب بنمایند آنها را به نام محرک فساد مورد تعقیب قرار دهید. کاملاً جلوگیری و فوراً راپورت نمایید اقدام شود.

به منظور اعمال سیاست‌های ضد مذهبی رضاخان، وزارت مالیه هم به موازات سیاست‌های تهدیدآمیز و سختگیرانه، با صدور بخشنامه‌ای اجازه داد که برای تشویق کارکنان به آنها

مبلغی مساعده داده شود.

طبق تصمیم هیئت دولت مجازید به مأمورین حوزه مأموریت خودتان اعم از اعضای مالیه یا اعضای سایر دواير كشوري از مستخدمين جز، مستخدمين رسمي دون‌رتبه و كنتراتي به شرح زير مساعده دهيد. به مأموريني كه تا دويست ريال حقوق ماهيانه دارند به هر يك دويست ريال و به مأموريني كه از دويست ريال به بالا يا يك هزار ريال حقوق دارند معادل حقوق يك ماه آنها پرداخته كه از حقوق بهمن‌ماه به اقساط شش‌ماهه مسترد دارند. اين مساعده به اشخاص متأهل و به منظور تهيه وسايل برداشتن چادر خانم آنها داده می‌شود. بايد مراقبت نماييد كه مساعده مزبور حتماً به آن مصرف برسد. مبلغ اعتباری كه لازم است تلگرافاً به خزانه‌داری كل اطلاع دهند. برای احتراز از تأخیر از وجه متحرکی كه در اختیار داريد فوراً مساعده را به تمام مأمورين دولت به شرح فوق پرداخته، نتیجه را تلگراف نماييد تا عوض از خزانه فرستاده شود.

مشابه چنین نامه‌ای را رئیس ارکان حرب كل قشون ايران در تاريخ ۱۳۱۴/۱۰/۳۰ به صورت محرمانه - مستقيم برای وزارت جنگ فرستاده است:

چون حسب‌الامر مبارك، مقرر گرديده نسبت به پیشرفت نهضت ترقی‌خواهانه بانوان در رفع حجاب، فرماندهان واحدهای ارتش ولایت نیز در تشکیل مجلس مهمانی و دعوت از افسران و خانم‌های آنها اقدام و پیش‌قدم باشند، علی‌هذا برای اجرای امر مبارك متحدالمالی به عموم واحدها صادر گردیده، اینک بهتر است راجع به اعتبار مخارج مهمانی فرماندهان و همچنین اعتبار يك ماه حقوق مساعده به کلیه ستوان‌های متأهل قسمت‌های خارج از مركز به منظور تهيه ملبوس جهت خانواده آنها كه در ظرف ۵ الی ۶ ماهه به اقساط مستهلك شود، مقرر فرماييد اقدام مقتضيه از آن وزارت‌خانه به عمل آید.^۱

آقای داور وزیر مالیه وقت در بخشنامه دیگری به دواير دولتی استان گلستان و سراسر

۱. تغییر لباس و كشف حجاب به روایت اسناد، تهران، مركز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸، ص ۱۸۰.

کشور (به تاریخ ۲۳ دی‌ماه سال ۱۳۱۴) دستور داد:

مراقبت شدید نمایید، اعضای ادارات دولتی در دعوت‌هایی که می‌شوند با خانم‌های خود بدون چادر حاضر شوند. هر گاه یکی از مستخدمین مالیه بدون خانم و یا خانم با چادر باشد، فوراً به موجب این حکم آن شخص را منتظر خدمت کرده و نتیجه را به مرکز اطلاع دهید.

حاکم دست‌نشانده رضاشاه در استان گلستان به منظور گسترش قوه قهریه و سرکوب هر چه بیشتر مخالفان کشف حجاب در فرمان دیگری که در تاریخ ۲۷ دی‌ماه سال ۱۳۱۴ صادر کرد از فرمانده تیپ پادگان گرگان خواست که جهت مقابله با هر گونه حرکت و قیام مردمی بر ضد دولت، افسران پادگان نیز در سرکوب مردم مسلمان منطقه همراه با مأموران شهربانی مشارکت نمایند:

فرمانده تیپ- محتاج به شرح و بسط نیست که بخواهم وضعیت شهربانی را [برای] جنابعالی تشریح کنم. آن اداره دارای افراد کافی و افسرهای خوب [است] و البته آگاهی کامل تیپ در این موقع که امر ملوکانه در رفع حجاب اجرا می‌شود [لازم است] در این شهر حداکثر خانواده‌ها تعلق به افسران آن تیپ دارد، لذا برای جلوگیری از بچه‌های ولگرد در کوچه، پس‌کوچه‌ها و پیشامدهای احتمالی در صورتی که موافق باشید عده دژبانی را اضافه و به شهربانی کمک داده شود (نه اینکه در اختیار شهربانی گذارده شود) بلکه با چند نفر گروهان فهمیده در پاره‌ای نقاط شهر به طور ثابت و گشت، مراقب وضعیت مردم باشند...

قشرهای مختلف مردم هر روز بیشتر تحت فشار دولتمردان پهلوی در این منطقه قرار می‌گرفتند تا هم اقدامی مغایر با سیاست‌های ضددینی و ضدایرانی رضاخان نکنند و هم زنان خود را ملزم به کنار نهادن حجاب نمایند؛ چنان‌که حاکم منطقه به شهربانی گرگان در تاریخ ۴ بهمن ۱۳۱۴ تأکید نمود:

لازم است اداره شهربانی رؤسای اصناف را احضار و با نهایت متانت و ذکر جهات محسنه رفع حجاب و برداشتن چادر سیاه را که اختصاص به فواحش داده شده تذکر و

آنها را ملزم و متعهد نمایید در ظرف چند روز معین که بتوانند برای عائله و زن‌هایشان تدارک لباس نمایند وقت داده و پس از انقضای مدت اگر زنی با چادر در کوچه و خیابان‌ها دیده شدند به شهربانی جلب و صاحب آن زن طبق مقررات تعقیب شود و باید هر چه زودتر این قسمت را عملی نمایند که بیش از این تأخیر مقتضی نیست. نتیجه را با مدت امهال آنها اطلاع دهید.

حتی نظامیان متدین نیز برای کشف حجاب خانواده‌های خود شدیداً تحت فشار فرماندهان نظامی قرار گرفتند و گاهی اتفاق می‌افتاد که پرسنل به جای همسران خود، از زن‌های بی‌بندوبار استفاده می‌کردند که بخشنامه زیر از سوی سرلشکر ضرغامی، کفیل ستاد ارتش، در مورخه ۱۳۱۴/۱۱/۱۱ هـ.ش به صورت محرمانه - مستقیم صادر گردید:

تعقیب متحال‌المال نمره ۱۴/۱۰/۲۵ / ۶۱۴۷ لزوماً اشعار می‌گردد، چون این‌طور مقرر گردیده که کلیه زن‌های معروفه و معلوم‌الحال بایستی با چادر بوده باشند^۱ علی‌هذا مقتضی است قدغن فرمایید مراتب را به وسایل مقتضی به عموم افسران آن قسمت گوشزد و حالی نمایند که افسران ارتش شاهنشاهی به هیچ‌وجه حق ندارند با این قبیل زن‌های معروفه در مجامع و معابر عمومی رفت‌وآمد نموده و یا آنها را بدون حجاب داخل مجامع نسوان و خانواده‌های نجیب نمایند.^۲

حاکم گرگان و دشت برای نیل به این مقصود دست به هر جنایتی می‌زد و حتی اجازه استفاده از چادر نماز را هم به باتوان متدین نمی‌داد و به این منظور همه نوع مضایق را برای شکستن شخصیت زن مسلمان و قداست حجاب آنها به‌ویژه چادر مشکی (به عنوان کامل‌ترین پوشش مذهبی و سد نگاه‌های زهرآگین مردان) به کار برد. به دو گزارش زیر عنایت فرمایید.

۱. ببینید قداست چادر و حجاب را چگونه شکستند که آن را تبدیل به لباس فرم فاحشه‌ها نمودند؛ یعنی افراد مفسد اجازه داشتند حجاب نمایند ولی افراد متدین و نجیب اجباراً می‌بایست بی‌حجاب می‌شدند؛ لعنت ابدی بر رضاخان و ایادی‌اش!

۲. تغییر لباس و کشف حجاب به روایت اسناد، همان، ص ۲۲۴.

* [حکومت گرگان به حکومت گنبدقابوس، ۹ بهمن ۱۳۱۴]

وزارت داخله، حکومت گرگان و دشت گرگان، نمره ۱۰۰۳۲، تاریخ ۱۴/۱۱/۹، محرمانه-

حکومت گنبدقابوس- در جواب راپورت نمره ۲۲۱۶۰

۱. باید بدانید که منظور دولت همانا عدم استعمال چادر سیاه و نقاب است.
۲. البته متوجه شده‌اید که ایلات و عشایر و قراء و قصبات ایران ابداً حجابی نداشته‌اند.
۳. منظور از اجتماعات این است، زن‌ها پی به اهمیت خود در جامعه برده و بدانند که باید به مردهای خود کمک و همراهی در کارهایشان بکنند. خوشبختانه این قسمت در بین ایلات و عشایر معمول بوده و حداکثر مشاغل و کارها را زن‌ها می‌کنند. بنابراین شما باید اشخاصی را که چادر سیاه استعمال می‌کنند به هر ترتیب و وضعی که باشد جلوگیری کنید. بعضی حامی‌ها را ملتزم کنید [تا زنان] چادر سیاه را راه ندهند؛ دکانین معاملات نکند و به دکان‌های خود راه ندهند؛ اتومبیل‌ها زن با چادر نپذیرند. این قبیل تزییقات برای دور افتادن چادر سیاه لازم است. در ضمن برای اینکه تراکمه و زن‌هایشان نیز در اجتماعات شرکت داشته باشند، همان خارج شهر در میدان هفته‌ای یک روز، یک مرتبه جمع شوند خطابه و نطقی برایشان بشود که کم‌کم آشنا به وضعیت اجتماعی شوند کافی است والا زن‌های تراکمه عموماً بی‌حجاب هستند.

* [حکومت گرگان به اداره شهربانی، ۲۳ اسفند ۱۳۱۴]

وزارت داخله، حکومت گرگان و دشت گرگان، نمره ۱۱۵۵۹، تاریخ ۱۴/۱۲/۲۳، به طوری

که اطلاع حاصل شده بانوان با چادر نماز به حمام می‌روند و بر می‌گردند به طوری که حضوراً دستور دادم اقدام کنید که ترک این عادات شده اوامر بدون استئنا و تبعیض باید اجرا شود.

ج. مخالفان کشف حجاب در گرگان و دشت

با اعلام کشف حجاب به‌رغم شدت عمل حاکمان وقت منطقه، به‌ویژه سرهنگ حکیمی حاکم

گرگان و دشت و یاور آزادراد رئیس شهربانی گرگان و سایر مقامات دولتی این خطه، مردم مسلمان به رهبری روحانیت متعهد، حاضر به تسلیم در برابر این اقدام ضددینی رضاخان نبودند لذا به طرق مختلف با آن مخالفت و یا نسبت به آن بی‌اعتنایی می‌کردند. چنان‌که فریاد اعتراض حاکم گرگان و دشت بلند شد و او طی نامه‌ای خطاب به اداره شهربانی گرگان در تاریخ ۱۲ بهمن سال ۱۳۱۴، از خونسردی مردم نسبت به کشف حجاب انتقاد و آنها را جبون و ناسالم معرفی کرد:

اشعار می‌دارد هنوز اهالی این شهر به امرار وقت و خونسردی، این نهضت عظیم را تلقی نموده و مجادلات دیرینه خود [را] ادامه داده [و] می‌دهند و نباید به صرف اظهار اطاعت آنها قانع شد، باید اینها را با تدابیر جدی سریع تحت عمل کشید. مثلاً بعضی اشخاص که نسبتاً منورالفکر هستند تحریص و ترغیب به دعوت طبقاتی زن و مرد نمود و ضمناً شهربانی مدعویین را قبلاً به وسایل خارجی بفرماند که اگر در فلان روز به دعوت فلان شخص دعوت شده حاضر نشود و طفره برود مورد تعقیب و مجازات شهربانی واقع خواهد شد. چون مردمان این شهر جبون و دارای فکر سلیم نیستند. یکی از طرق مخالفت مردم با کشف حجاب رضاخانی عدم شرکت آنها در مجالس و جشن‌های کذایی بود. چنان‌که در یکی از گزارش‌های رئیس شهربانی گرگان خطاب به حاکم این منطقه چنین آمده است:

مهدی فرهنگ از ساعت ۲ عصر ۱۶ ماه جاری [بهمن ۱۳۱۴] از ۳۴ تجار و کسبه با خانم‌های خودشان به منزل خود دعوت کرده بود. با اینکه از طرف شهربانی نیز به مدعویین تذکر داده شده بود که باید در مجلس مزبور حاضر شوند. معذک ۲۳ نفر آنها غایب بوده‌اند...^۱

حتی برخی از کارمندان متعهد ادارات منطقه به علت مخالفت با کشف حجاب و عدم شرکت در این‌گونه جلسات در معرض اخراج از اداره خود و متعاقب آن گرفتاری‌های مالی و معیشتی

۱. غلامرضا خارکوهی، ممان.

و حتی زندان قرار گرفتند؛ از جمله این افراد عده‌ای از کارکنان شریف اداره ثبت اسناد و املاک گرگان و دشت بودند. دو نامه زیر حاکی از این موضوع است:

* [حکومت گرگان و دشت گرگان به اداره ثبت اسناد و املاک گرگان، ۱۲ بهمن ۱۳۱۴]

وزارت داخله، حکومت گرگان و دشت گرگان، نمره ۱۰۰۶۳، تاریخ ۱۳۱۴/۱۱/۱۲، محرمانه
 اداره ثبت اسناد و املاک گرگان- در جواب نمره ۱۱۰۰۹۵ به طوری که طی نمره ۱۰۰۵۹ اشعار گردید، به قرار اطلاع واصله یک عده از اعضای آن اداره حاضر نشده‌اند. در صورت صحت به خدمت آنها خاتمه و به مرکز نیز راپورت و از اشخاصی انتخاب کنید که نظریه عموم ملت ایران را عملی و نیات مقدسه شاهنشاهی را انجام بدهند. سرهنگ حکیمی.

* [رئیس اداره ثبت گرگان به حکومت گرگان و دشت، ۱۳ بهمن ۱۳۱۴]

وزارت عدلیه، ثبت کل اسناد و املاک، نمره ۱۰۲۲۲، به تاریخ ۱۳۱۴/۱۱/۱۳، محرمانه
 ایالت معظم گرگان و دشت- عطف به مرقومه نمره ۱۰۰۵۹ به طوری که شفاهاً استدعا کردم تمنی دارد اجازه فرمایند برای آخرین مرتبه به آقایان متمدین ابلاغ گردد که اگر در اجرای منویات دولت و ملت خودداری و فوراً مجالس جشن در منازل خود تهیه نکردند، مراتب برای اقدام مقتضی عرض و فوراً به خدمتشان خاتمه داده خواهد شد.

رئیس اداره ثبت گرگان و دشت جعفر واعظزاده [امضا]: جعفر واعظزاده

[مهر]: اداره ثبت اسناد و املاک گرگان و دشت

[حاشیه]: اخطار شود

۱. باید خانمشان به اداره ثبت حاضر شده و به شما معرفی شوند.

۲. باید از اعضای اداره با خانم‌هایشان به منزل خود دعوت نموده پذیرایی جای بکنند.

در صورتی که اجرا نشد باید به خدمت آنها خاتمه دهید تا درباره آنها اقدامات لازمه

[بشود].

این مخالفت‌ها محدود به گرگان نبود، بلکه در سرتاسر استان گلستان از جمله رامیان دیده

می‌شد که گزارش زیر در همین رابطه می‌باشد:

[راپورت حکومت رامیان به حکومت گرگان، ۵ اسفند ۱۳۱۴]

وزارت داخله، حکومت گرگان و دشت گرگان، نمره ۱۰۹۰۸، تاریخ ۱۳۱۴/۱۲/۵، محرمانه سروان امیر پاشایی رئیس ناحیه ۳ حکومت رامیان طی نمره ۱۷۱۶ راپورت می‌دهد که در دعوت نهضت زنان به استناد راپورت کدخدای محل، حبیبیان و هاشم رضایی و علی‌اکبر صفایی نسبت به اشخاصی که خانمشان چادر سیاه را برداشته، تمسخر و استهزا نموده، شب‌ها دور خود جمع و برخلاف مقررات مشغول تهیج و وسوسه اهالی هستند. لازم است کاملاً در این موضوع رسیدگی کرده اشخاص [و] مرتکبین را تنبیه و با نایب‌الحکومه محل در پیشرفت مقررات دولتی نهایت مساعدت را به عمل آورید.^۱

گرچه در منطقه گرگان و دشت هم مثل بسیاری از مناطق کشور- از شدت خفقان رضاخانی- قیام در خور توجهی از سوی روحانیت و مردم علیه برنامه کشف حجاب صورت نگرفت (جز همان قیام خونین مردم مشهد)، اما در نقاط مختلف استان گلستان تحرکات و افشاگری‌هایی به صورت پراکنده توسط علمای اهل تسنن و تشیع انجام شد. از جمله در ترکمن‌صحرا مرحوم عبدالقادر آخوند، عبدالرحمان آخوند مدرسی، آنه قلیچ آخوند، حاج قربان آخوند و قره آخوند به مخالفت با کشف حجاب پرداختند اما ظاهراً بیش از همه در میان علمای تسنن ترکمن‌صحرا، عبدالقادر آخوند بر خود تکلیف دانست که مبارزه خود را گسترش دهد؛ لذا از تمام حوزه‌های منطقه ترکمن‌صحرا بازدید کرد و با سخنرانی‌های آتشین خود در مساجد، مردم را به مبارزه با کشف حجاب دعوت نمود.^۲

در این میان، برخی از روحانیان هم که شرایط را برای قیام فراهم نمی‌دیدند حاضر به قبول رنج انزوا شدند اما حاضر به خلع لباس و پذیرش ذلت نوکری رضاخان نشدند. مرحوم آیت‌الله سیدحبیب‌الله طاهری گرگانی می‌گوید:

خانواده‌های طاهری هرگز با کشف حجاب رضاخان کمترین موافقتی نشان ندادند بلکه

۱. همان.

۲. هادی خرمالی، مهاجران داغستان، گرگان، ایل آرمان، ۱۳۸۲، ص ۷۰-۶۹.

درست برعکس، مخالف آن هم بودند. بد نیست در اینجا سخنی را که از مرحوم آیت‌الله حاج آقا سیدسجاد علوی به یاد دارم برای شما نقل کنم؛ ایشان می‌گفت وقتی که پهلوی عمامه‌ها را برداشت، ما در نجف اشرف بودیم. شخصیت‌هایی که احتمال نمی‌دادیم دست از عمامه بردارند و شغل رسمی بگیرند، رفتند و شغل رسمی گرفتند ولی آقا میرزا هادی طاهری که غالب اعیان و مسئولین آن زمان، نسبت به ایشان ارادت نشان می‌دادند، رفت در خانه نشست، عمامه را حفظ کرد ولی حاضر نشد آن را کنار بگذارد و به شغل دیگری بپردازد.^۱

◆ تبعید یک روحانی به دلیل مخالفت با کشف حجاب

برجسته‌ترین روحانی و شخصیت مذهبی که با برنامه فرنگی‌مآبی رضاخان در استان گلستان مخالفت کرد و به اقدامات حکومت در زمینه قانون متحدالشکل نمودن لباس و کشف حجاب علناً اعتراض نمود، ظاهراً مرحوم حجت‌الاسلام سیدمصطفی رئیس‌الذاکرین بود. او به علت اعتراض به امر خلع لباس توسط حکومت نظامی گرگان به ساری و سپس به شاهرود تبعید شد.^۲ زمانی که قیام مسجد گوهرشاد برای مبارزه با بی‌حجابی انجام گرفت و مرحوم آیت‌الله حاج آقا حسین قمی به عراق تبعید گردید، مرحوم رئیس‌الذاکرین هم در گرگان به مخالفت با این‌گونه برنامه‌های رضاشاه پرداخت. چنان‌که مرحوم حاج سیدرضا موسوی نقل می‌کرد مرحوم رئیس‌الذاکرین در ایام محرم در محله دوشنبه‌ای گرگان در منزل مرحوم حاج شیخ علی علایی منبر می‌رفت که ناگهان عنان سخن را به موضوع بی‌حجابی کشاند. آن‌گاه رضاشاه را مورد خطاب قرار داد و گفت که این‌گونه برنامه‌ها در مملکت اسلامی جایی ندارد؛ بانوان مسلمة به بی‌حجابی تن در نخواهند داد، ممکن است برای همیشه خانه‌نشین گردند ولی تسلیم

۱. غلامرضا خارکوهی (به اهتمام)، *خاطرات مرحوم آیت‌الله سیدحیی‌الله طاهری گرگانی*، تهران، حوزه هنری، ص ۴۱.
 ۲. در نامه محرمانه و مستقیم سرپاس مختاری، رئیس اداره کل شهربانی کشور به ریاست وزرا در تاریخ ۳۰ مهرماه سال ۱۳۱۵ هـ.ش به این موضوع اشاره شده است.

بی‌حجابی نخواهند شد. آن‌گاه خطاب به رضاشاه چنین گفت:

ای مرد!

چادر از سر، معجز از رُخ و امكن آفتاب و ماه را رسوا مكن
 پس از اینکه از منبر پایین آمد به منزل رفت و چون شنید که مورد تعقیب قرار گرفته، مدتی از خانه بیرون نیامد و چون در آن زمان پاسبان‌ها دنبالش بودند، او هر روز در خانه یکی از بستگانش پنهان می‌شد، تا به چنگ مأموران شهربانی نیفتد.^۱ حجت‌الاسلام سیدمحمد رئیسی - نوه پسری مرحوم رئیس‌الذاکرین - در این خصوص می‌گوید:

در این میان رئیس شهربانی گرگان عوض شد و رئیس نظمیه جدید منصوب گردید. مرحوم آیت‌الله حاج آقا بزرگ بنی‌هاشمی برای دیدن رئیس جدید نظمیه از کردکوی به گرگان آمد و به دیدار وی رفت. پس از آنکه قدری نشست، رئیس نظمیه به او گفت جناب آقای بنی‌هاشمی، دوست صمیمی و نزدیک شما آقای رئیس‌الذاکرین کجاست؟ من شنیده‌ام که شما هر کجا می‌رفتید با هم بودید. چگونه است که الان تنها به ملاقات من آمده‌اید؟

مرحوم بنی‌هاشمی در جواب ایشان گفت لابد ایشان کسالت دارند یا اینکه در مسافرت هستند و از وجود جنابعالی اطلاع ندارند. من حتماً ایشان را مطلع کرده و به اتفاق، دوباره به دیدنتان خواهیم آمد.

مرحوم بنی‌هاشمی به دیدار مرحوم رئیس‌الذاکرین آمد و آن‌گاه قضیه را برای وی تشریح کرد. مرحوم بنی‌هاشمی به او گفت حالا که این موقعیت پیش آمده و رئیس نظمیه خواستار دیدار با شما شده، فرصت خوبی است که به اتفاق هم به دیدارش برویم شاید این موضوع سبب شود که از جنابعالی رفع توقیف گردد.

مرحوم رئیس‌الذاکرین گفت احتمال می‌دهم این مسئله نقشه‌ای برای دستگیری من باشد. ولی مرحوم بنی‌هاشمی تأکید داشت که رئیس نظمیه سوءنیتی ندارد. لذا با تشویق

۱. از خاطرات مکتوب حجت‌الاسلام سیدمحمد رئیسی که نزد نویسنده موجود می‌باشد.

حاج آقا بزرگ هر دوی آنها با هم به دیدار رئیس جدید نظمیه گرگان شتافتند. مرحوم رئیس‌الذاکرین گفت هنگامی که وارد حجره رئیس شهربانی شدیم او به گرمی از ما استقبال کرد و ما را مورد پذیرایی و احترام قرار داد بدون اینکه از حوادث رخ داده در مدت اخیر پرس‌وجویی کند و با کمال متانت و وقار با ما سخن گفت. پس از آنکه مدت کوتاهی نشستیم چنین برداشت کردیم که لابد دستگاه حکومتی بنا را بر فراموش کردن موضوع گذاشته و دیگر تمایلی ندارد که در مورد آن بحث کند، لذا ما هم سخن از موضوع تعقیب به میان نیاوردیم. هنگامی که از اتاق رئیس شهربانی بیرون آمدیم، او تا دم در اتاقش ما را بدرقه کرد و به محض اینکه به در خروجی ساختمان شهربانی رسیدیم به حاج آقا بزرگ اجازه خروج داد ولی جلوی خروج مرا گرفت. مرحوم حاج آقا بزرگ به این مسئله شدیداً اعتراض کرد و به مرحوم رئیس‌الذاکرین اصرار نمود که با من حرکت کن، ولی شماری از پاسبان‌ها وی را محاصره کرده و مانع خروج رئیس‌الذاکرین شدند. تعداد پاسبان‌ها لحظه به لحظه افزوده می‌شد به طوری که در نهایت میان حاج آقا بزرگ و مرحوم رئیس‌الذاکرین فاصله افتاد و آنها را در حلقه محاصره خود قرار دادند و مرحوم رئیس‌الذاکرین را به همراه خود به بازداشتگاه بردند.

مرحوم حاج آقا بزرگ کردکویی تصمیم گرفت که مجدداً به شهربانی باز گردد و با رئیس آن دیدار کند ولی پاسبانان مانع وی شدند. بالاخره او با کمال عصبانیت و خشم از شهربانی بیرون آمد و به کردکوی رفت. در آنجا تعدادی از مردم را به آشوب و قیام فرا خواند و چون خود او نیز افراد مسلحی در اختیار داشت که همیشه در اجرای اوامر او حاضر و آماده به فرمان بودند آنان را به همراه خود آورد و تصمیم گرفت که در میان شهر گرگان تظاهراتی به راه اندازد و با انبوهی جمعیت به طرف شهربانی حرکت کند؛ با این هدف که به درون زندان شهربانی رفته و مرحوم رئیس‌الذاکرین را آزاد کنند و یا اینکه تحصنی در آن مکان به راه اندازند. به هر صورت نقشه و برنامه‌اش معلوم نبود. تا اینکه رئیس شهربانی به داخل زندان آمد و... گفت حاج آقا بزرگ کردکویی با

جمعی از فضلا به طرف گرگان حرکت کرده و قصد آشوب و اغتشاش و بلوا دارند و من به شما اخطار می‌کنم، هر گونه آشوب و بلوایی به شما - که در زندان به سر می‌برید - لطمه خواهد زد و شما با رفتار خشن و تندی مواجه خواهید شد. پس بهتر است که خودتان به آقای کردکویی اعلام کنید از هر گونه اقدام آشوبگرانه خودداری کند و برای اینکه بتوانید به او پیغام دهید اجازه دارید تا ضمن ملاقات با فرزندان پیام خود را از توسط ایشان برای حاج آقا بزرگ ارسال نمایید.

سپس مرحوم رئیس‌الذاکرین هم به همین ترتیب عمل کرد و اخطار رئیس شهربانی را از طریق فرزند بزرگش سیداحمد... برای حاج آقا بزرگ فرستاد. سیداحمد رئیسی نیز فوراً به دروازه مازندران گرگان یعنی همان جایی که ماشین‌های کردکوی توقف می‌کنند رفت و در آنجا مشاهده کرد که حاج آقا بزرگ به همراه اهالی کردکوی دارند برای اجرای برنامه خود آماده می‌شوند. خلاصه او پیغام پدرش را رساند و حاج آقا بزرگ نیز با شنیدن این پیام، برای آنکه جان مرحوم رئیس‌الذاکرین به خطر نیفتد، از تصمیم خود منصرف گردید و به کردکوی برگشت. اما حاج آقا بزرگ بیکار ننشست و لذا بعد از مدت کوتاهی به شهر گرگان آمد و به دیدار علما، تجار و معتمدین شهر رفت و با ارسال تلگراف‌هایی به تهران و ساری اعتراض خود را به این بازداشت ناجوانمردانه اعلام نمود. علی‌رغم تلاش بی‌وقفه و فعالیت‌های حاج آقا بزرگ برای آزادی مرحوم رئیس‌الذاکرین، آن مرحوم را از زندان شهربانی گرگان به شهر ساری تبعید کردند. رئیس‌الذاکرین در شهر ساری به منزل آیت‌الله امامی، پدر حاج شیخ مرتضی امامی [متوفی سال ۷۹ شمسی، پدر شهید و از مجتهدین بزرگ ساری] رفت. با فرارسیدن ایام محرم و برپایی مجالس روضه و عزا در ساری، مرحوم رئیس‌الذاکرین به اتفاق آیت‌الله امامی در مجالس عزا به عنوان مستمع شرکت می‌کرد. ولی مرحوم آقای امامی همواره اصرار داشت که نامبرده به منبر برود و هر کجا می‌رفت از منبر ایشان تعریف و تمجید می‌کرد و از مردم می‌خواست تا از وی بخواهند که سخنرانی کند. مرحوم رئیس‌الذاکرین نیز در مقابل این تقاضاها اظهار فروتنی کرده و از اجابت درخواست‌ها خودداری

می‌نمود، زیرا معتقد بود که رفتنش به منبر ممکن است منجر به تشدید حساسیت زمامداران و تبعید مجدد وی بشود. تا اینکه به‌خاطر اصرار زیاد علما یک‌بار به منبر رفت و به‌طور مختصر سخنرانی کرد. همین امر باعث شد تا مأموران دولت ایشان را فوراً جلب و به شهرستان شاهرود تبعید و در زندان شهربانی آنجا حبس نمایند. مرحوم رئیس‌الذاکرین می‌فرمود که روز هفتم محرم وارد شاهرود شدم. رئیس شهربانی شاهرود با خانواده‌اش در طبقه بالا زندگی می‌کرد و طبقه پایین محل اداره شهربانی بود. من هم در یکی از حجرات طبقه پایین اسکان یافتم. چون عاشورا فرا رسید رئیس شهربانی مقابل در زندان آمد، دست مرا گرفت و به طبقه بالا برد و به من گفت مادری دارم که بسیار مؤمن و متدین است. او از من خواسته تا امشب تو را به منزل دعوت کنم تا با صدای آرام برای ما روضه بخوانی که او هم با صدایی آرام شروع به روضه خواندن کرد. آن صدای خوش و آوای روحانی مرحوم رئیس با دل شکسته و حال حزین او توأم شد و مجلس به یک روضه بسیار تکان‌دهنده و حزن‌برانگیزی مبدل گشت. وی آن شب را در منزل رئیس شهربانی به صبح رساند و هنگام طلوع آفتاب دوباره به زندان بازگشت تا مأموران و جاسوسان از این موضوع بویی نبرند. شب دوم نیز این عمل تکرار شد و رئیس شهربانی غالب شب‌هایی که مطمئن بود برایش مشکلی پیش نمی‌آید مرحوم رئیس‌الذاکرین را به طبقه بالا و منزل مسکونی خود می‌برد. خلاصه مرحوم رئیس‌الذاکرین نزدیک به یک سال از عمر شریفش را در تبعید به‌سر برد، تا اینکه هنگام ورود متفقین به ایران و به ضعف گراییدن حکومت رضاخان، به گرگان بازگشت. او به همراه همسرش با اسب و از راه گرمادشت به طرف گرگان آمد.^۱

د. پیامدهای شوم کشف حجاب

اعمال قانون کشف حجاب رضاخانی، هزاران جنایت در پی داشت که بررسی و شمارش تک‌تک آنها از حوصله این تحقیق خارج است. اما اجمالاً می‌توان گفت از آن پس انواع البسه

غربی مردانه و زنانه، کلاه فرنگی، کراوات، مینی‌ژوپ، مینی ناف، سارافون، پلیورهای یقه‌بان، لباس‌های دکلمه، جوراب‌های پانما، کیف‌ها و کفش‌های غربی، لوازم آرایش اروپایی همراه با انواع سیگارهای خارجی و تابلوهای پر از اصطلاحات غربی و کلمات فرنگی، عکس‌های برهنه زنان و مردان، مجالس رقص و آواز، مطبوعات ضداخلاقی، محروم کردن زنان محجبه از حقوق شخصی و اجتماعی، اخراج زنان محجبه از مراکز کار، بی‌حرمتی به زنان مسلمان و مردانی که دارای همسر یا دختر باحجاب بودند، کالاهای مزین به تصاویر زنان نیمه‌عریان، آداب و رسوم غربی در معاشرت‌های خصوصی و اجتماعی، کافه‌های رقص و شراب، صفحه‌های موسیقی مبتذل و... هر روز بیش از پیش فزونی یافت و در هر کوچه و بازار علنی و فراوان شد. مأموران، هر روز علاوه بر استفاده از این طرق، از قدرت سرنیزه هم بهره جستند تا پایه‌های معنویت و دیانت زنان و مردان مسلمان را سست نمایند.

یکی دیگر از پیامدهای شوم کشف حجاب این بود که بعد از اعلام رسمی آن و ملزم شدن مردم به خرید لباس‌هایی از قبیل کلاه، کفش، دستکش و لباس زنانه، عده‌ای از کسبه سودجو اقدام به گرانفروشی در قیمت اجناس فوق نمودند. رژیم که اوج گرفتن قیمت‌ها را مانع بزرگی بر سر راه توسعه کشف حجاب و غربی کردن کشور می‌دانست، دست به اقدامات شدیدی زد که از جمله در تاریخ ۱۳۱۴/۱۱/۱، اداره کل شهربانی کشور طی گزارشی خطاب به رئیس‌الوزرا (نخست‌وزیر) نوشت:

در این موقع که عموم اهالی برای رفع حجاب به خریداری پارچه و کفش و کلاه احتیاج دارند، طبق راپورت‌های واصله فروشندگان اجناس از موقع استفاده نموده و در فروش پارچه به قیمت عادلانه قناعت نمی‌کنند و از این طریق یک تحمیل فوق‌العاده به مردم می‌شود. مستدعی است برای جلوگیری از این‌گونه اجحافات و تسهیل رفع حجاب نسبت به قیمت پارچه و اشیای مورد احتیاج عمومی امر به اقدام فرمایند.^۱

لذا به دنبال اعتراضات مردم استان گلستان همگام با سراسر ایران، حاکمان این منطقه نیز

۱. تغییر لباس و کشف حجاب به روایت اسناد، همان، ص ۲۱۷.

اقدام به صدور اظهارها و اطلاعیه‌هایی نمودند که از جمله اعلان نمره ۲۳۴۰ مورخ ۱۱/۱۴ ۱۳۱۴ بلدیہ (شهرداری) گرگان می‌باشد:

برای رفاه حال اهالی و جلوگیری از اجحافات صنف بزازها و خرازی‌ها و فروشندگان امتعه و اشیای مورد احتیاج عامه، بلدیہ گرگان موارد ذیل را به اطلاع عموم می‌رساند: کلیه فروشندگان پارچه فاستونی، کفش، کلاه، دستکش زنانه و انواع پوست و غیره موظفاند که برای تمام اجناس و اشیای فوق که به مصرف فروش می‌رسانند طبق قیمتی که با حضور نماینده شهربانی و طبقات فروشندگان اجناس در اداره بلدیہ تعیین و امضا نموده‌اند اتیکت (ورقه مشخص) روی آنها الصاق نمایند. شهربانی و بلدیہ گرگان در اجرای مقررات فوق از تاریخ نشر این اعلان نظارت کامل به عمل آورده و متخلفین را مورد تعقیب قرار خواهد داد. به علاوه اضافه قیمتی که دریافت داشته‌اند، مأخوذ و به صاحبانش مسترد خواهد شد. - از طرف کفیل بلدیہ گرگان (نوابی).

اما این نکته شایان ذکر است که موفقیت نسبی رضاخان در کشف حجاب زنان، برایش ارزان تمام نشد، بلکه در طول سال‌های حاکمیت منحوسش با مخالفت‌ها و مقاومت‌های منفی و خیزش مردمی زیادی - با هدایت و رهبری روحانیت آگاه و انقلابی - روبه‌رو گردید و حتی عده زیادی از زنان مسلمان با به جان خریدن همه خطرات، تحقیرها، تهدیدها، محرومیت‌ها و مشقات تا پایان حکومت رضاخان و حتی پس از آن حاضر به ترک حجاب اسلامی‌شان نشدند، بلکه ایستادند و مقاومت کردند و افتخار نسل‌های آینده شدند.

۳. تأثیرات ثروت‌اندوزی و زمین‌خواری رضاخان در منطقه گرگان و دشت

یکی از شاخصه‌های نامطلوب رضاشاه، ثروت‌اندوزی بیش از اندازه اوست. رضاخان پس از تصاحب منصب پادشاهی با سوءاستفاده از موقعیت و جایگاه دولتی و ریاستی که داشت از طریق عوامل خود در مناطق و مراکز مختلف به هر کارخانه و هر زمینی چنگ انداخت و سهم نامشروعش را گرفت. اگر کسی کوچک‌ترین مخالفتی می‌کرد، بلافاصله سربه‌نیست می‌شد و یا

سر از زندان‌های قرون وسطایی درمی‌آورد. به همین دلیل هیچ‌کس جرئت شکایت یا مقاومت در برابر حرص و ولع پایان‌ناپذیر رضاخان را نداشت. به همین علت او با قدرت مطلقه و استبدادی خود، بسیاری از اراضی روستاهای متعلق به اعیان و اشراف، فئودال‌ها و حکام و عشایر را مصادره کرد و آنها را به خود اختصاص داد و یا به طرفدارانش، یعنی افسران قشون، مقامات عالی‌رتبه اداری، مالکان و بازرگانان سرسپرده خود واگذار نمود. رضاخان در دوران سلطنت خود صاحب بسیاری از اراضی استان‌های پرخیر و برکت و حاصلخیز ایران، یعنی مازندران، گیلان و گلستان شد و به این طریق در مدت کوتاهی به یکی از بزرگ‌ترین مالکان کشور مبدل گشت به طوری که بیش از هشتاد درصد زمین‌های قابل کشت ایران در دست رضاخان، مالکان و سران ایلات و عشایر متمرکز شده بود و فقط مقدار جزئی زمین در اختیار دهقانان و مقداری نیز به صورت اراضی دولتی و موقوفه وجود داشت.^۱

سفیر وقت انگلستان در ایران (در سال ۱۳۱۴) طی گزارشی به وزارت امور خارجه کشور متبوعش می‌نویسد:

ولع زمین‌خواری اعلی‌حضرت رضاشاه از پیش معرف حضورتان هست و شاید مرا نیازی نباشد که بر موضوع خارق‌العاده حرص به مال پادشاه تأکید مجدد کنم. مع‌ذلک اخیراً مواردی از این ولع سیری‌ناپذیر زمین‌خواری توجه مرا جلب کرده است و من افتخار دارم که آن موارد را در این گزارش ثبت کنم. از یک سو این جریان (زمین‌خواری) نضج و شتاب می‌گیرد و از سوی دیگر با ادامه بیشتر این وضع نارضایی... حادثر و خطرناک‌تر می‌گردد.

نماینده کنسول پیشین بریتانیا در گرگان (استرآباد سابق) حسینقلی آقا مقصودلو اخیراً شکایتنامه‌ای به این سفارت تسلیم کرده، طی آن اظهار داشته است که مأموران شاه ملک او را در گرگان ضبط کرده و خودش را به عنوان تبعید به سمنان فرستاده‌اند... آن‌طور که از گفت‌وگوی دبیر اول امور شرقی سفارت با یکی از فرمانداران

۱. محمد عباسی، تاریخ انقلاب ایران، تهران، شرق، ۱۳۵۸، ص ۵۶۷-۵۶۶.

سابق گرگان دستگیرم شد به احتمال زیاد ماجرا بدین قرار بوده است. در گرگان ملک پرارزشی وجود داشت که قبلاً جزء املاک خالصه بوده است. وزارت دارایی تصمیم می‌گیرد که از طریق مزایده عمومی بفروشد. ملک به شاه فروخته می‌شود! [منتهی در مورد حدود و ثغور این زمین ابهاماتی وجود داشت و همین ابهامات منجر به آن شد که املاک حسینقلی آقا را هم ضمیمه آن کنند. در حال حاضر تمام منطقه گرگان ملک خصوصی اعلی حضرت است.^۱

علاوه بر این تمام قوانین ارضی صادره در آن دوره به نفع رضاخان و سایر مالکان سرسپرده حکومت او و در راستای تضعیف بیشتر کشاورزان و روستاییان بیچاره بود؛ چنان‌که روزنامه کوشش (شماره ۴۷۷۳، مورخ ۱۳۲۰/۹/۱۶) می‌نویسد:

زارع بدبخت و دهقان بیچاره مازندرانی [و گلستانی] (را به روزی انداخته‌اند) که نه کفش در پا و نه لباس در بر و نه برنج در خانه دارد و شب تا صبح نظیر انسان‌های ماقبل تاریخ به سبب نداشتن بنیه خرید دو سیر نفت، در تاریکی نشسته و می‌خوابد.^۲

ولی املاکی که رضاشاه به زور و ستم از مردم غصب می‌کرد، حرص و ولع سیریناپذیر وی را کفاف نمی‌داد. لذا به دستور او مجلس شورای ملی «فروش املاک خالصه» را به تصویب رساند تا شاه بتواند بهترین املاک خالصه را به نام خود و فرزندانش منتقل سازد. خانم لمپتن، محقق و استاد دانشگاه لندن، در کتاب *اصلاحات ارضی ایران* می‌نویسد: «رضاشاه در ترکمن صحرا که قسمت اعظم آن منطقه خالصه بود، چهارصد ده خالصه خریداری کرد.» روزنامه *داد* تحت عنوان «راجع به املاک واگذاری» در این باره می‌نویسد:

دولت در شهرستان گرگان یکصد و بیست و پنج پارچه قریه و قصبه مهم که اغلب آن قراء شش‌دانگی بوده، داشته. وزیر دارایی وقت مثل اینکه از کیسه فتوت خود بخشش می‌کند، تمام این ۱۲۵ پارچه خالصه دولت را فقط و فقط در مقابل ۷۵ هزار تومان به

۱. کتاب جمعه، شماره یکم، سال یکم، ۵/۵/۴ به نقل از منصور گرگانی، «مسئله زمین در صحرای ترکمن».

۲. جامی، گذشته؛ چراغ راه آینده، تهران، نیلوفر، ۱۳۶۲، ص ۱۱۳.

«شاه» سابق انتقال داده که تنها ۳ دانگ قصبه مهم «کردکوی» و مزارع تابعه آن که از جمله ۱۲۵ پارچه مورد انتقال بوده، بیش از دو میلیون و نیم ریال یعنی ۳ برابر وجهی که برای ۱۲۵ پارچه داده شده است، ارزش داشته.^۱

با سقوط حکومت بیدادگر رضاشاه و وزش نسیم آزادی در کشور ایران، ستمدیدگان برای احقاق حق خود به‌پا خاستند و به ناچار ابتدا به سراغ مجلس شورای ملی رفتند:

روز یکشنبه ششم مهر از دو ساعت و نیم بعد از ظهر به تدریج مالکین املاک مازندران و گرگان که در مجلس شورای ملی حاضر شده و تجمع کردند، بیش از سیصد نفر جمعیت بودند. بعداً به آقای رئیس مجلس اطلاع داده شد. ۵ نماینده از آنها خواستند که شکایت خود را بگویند. از طرف حاضرین آقایان «علی‌قلی خلعتبری»، «لطفعلی مرزبان»، «فرج‌الله ساعد»، «سیف‌الله باوند» و «ناصرقلی خلعتبری» انتخاب شده، به حضور آقای رئیس مجلس رسیده، اظهار داشتند شنیده‌ایم پس از بیست سال تعدی و مظالم و گرفتن املاک ما، اینک دولت می‌خواهد به دعاوی غبن رسیدگی کرده، رفع دعاوی کند. در صورتی که املاک ما به زور و جبر گرفته شده باید عین املاک مسترد شود.

حسن اسفندیاری رئیس مجلس، که سال‌ها شاهد جنایات و ستمگری‌های رضاشاه بود، بی‌شرمانه و مزورانه اظهار داشت:

در این چند روز، چیزها از طرز گرفتن املاک و تعدی‌های بیست‌ساله شنیده‌ایم که از ذکر آن بی‌اندازه متأثر می‌شوم. من خود نیز عقیده دارم که باید املاک مردم به آنها پس داده شود. ولی موقع مقتضی است که با سکوت و آرامش این موضوع رسیدگی شود. زیرا کارهای بیست‌ساله را دو، سه‌روزه نمی‌توان رسیدگی کرد.^۲

اما این موقع مقتضی نه تنها هرگز فرا نرسید، بلکه روند غارتگری از سوی رضاشاه و پس

۱. همان، ص ۱۱۱.

۲. همان، ص ۱۱۳.

از او توسط فرزندش محمدرضا شاه، ادامه یافت.

در اینجا برای اینکه به ماهیت اقدامات مشاوران قضایی املاک پهلوی آشنا شویم، کفایت یکی از هزاران پرونده مختومه هیئت‌های رسیدگی به املاک واگذاری را ورق بزیم؛ به موجب محتویات پرونده ۱-۲۷/۱۱ و پرونده ۳۲-۱۵۷۵ هیئت نخستین و تجدیدنظر املاک واگذاری، ۴۴ نفر از معتمدان طایفه داز استان گلستان، دادخواستی به هیئت رسیدگی به املاک واگذاری گران تقدیم می‌دارند، دایر بر اینکه ملک داز با حدود و ثغور مشخص مورد غصب رضاشاه قرار گرفته است.

مدعیان، در دادخواست خود به استناد اسناد ممیزی مالیاتی، قبوض پرداخت مالیات به صندوق دولت، نامه‌ها و مراسلاتی که بین طایفه داز و مقامات دولتی رد و بدل شده و تحقیقات و معاینه محلی، متذکر شده‌اند که ملک تحت تصرف مالکانه آنها بوده و رضاشاه آن را مورد غصب قرار داده و اینک استدعای استرداد آن را می‌نمایند. هیئت نخستین املاک واگذاری، پس از رسیدگی و معاینه و تحقیقات محلی، به اتفاق آرا حکم بر محکومیت دارایی و حقانیت طایفه داز صادر می‌کند. (دادنامه شماره ۵۵-۲۲/۳/۲۵) این حکم مورد تجدیدنظر قرار می‌گیرد و هیئت تجدیدنظر حکم هیئت نخستین را مورد تأیید قرار می‌دهد. (دادنامه شماره ۳۲۷-۲۲/۱۰/۵ هیئت تجدیدنظر) چون حین تقاضای ثبت معلوم می‌شود که در دادنامه‌های صادره حدود اربعه ملک از قلم افتاده بوده است، بنا به تقاضای دخواهان، هیئت نخستین با مراجعه به پرونده و پس از رسیدگی مجدد، مبادرت به صدور حکم اصلاحی، با قید حدود اربعه ملک، می‌ورزد (دادنامه ۱۷۷-۲۵/۱۱/۱۰ هیئت نخستین) و همین حکم در هیئت تجدیدنظر مورد تأیید واقع می‌شود. (دادنامه ۲۴۲-۳۲/۷/۱ هیئت تجدیدنظر). سرانجام، به استناد این احکام، از طرف محکوم لهم اجراییه صادر می‌شود که ملک مزبور با حدود اربعه تحویل داده شود. در نتیجه اجراییه به شماره ۴-۳۱۲ از طرف هیئت نخستین صادر و ملک داز در تاریخ ۳۴/۹/۱۷، با حدود اربعه و بدون استثنای مزارع چهارگانه به نمایندگان خرده‌مالکان داز تحویل داده شد. اداره ثبت اسناد و املاک را تحت فشار قرار دادند و همان تقاضاها و سفسطه‌های سابق را

عنوان نمودند. در نتیجه مدیر کل ثبت برای اینکه تقاضای ثبت دادبرندگان به تأخیر بیفتد، موضوع را برای اظهارنظر مجدد در هیئت تجدیدنظر املاک و اگذاری مطرح ساخت. هیئت تجدیدنظر برای هفتمین بار به موضوع رسیدگی کرد و چنین اظهارنظر نمود:

چون احکام شماره ۵۵-۲۲/۳/۲۵ و ۱۷۷-۲۹/۱۱/۱۰ هیئت نخستین مطابق دادنامه‌های شماره ۳۲۷-۲۲/۱۰/۵ و ۲۴۲-۳۲/۷/۱ هیئت تجدیدنظر استوار و به مرحله قطعیت رسیده و اجراییه برابر مدلول احکام قطعی صادر شده و ایراد و اعتراض اداره املاک و مستغلات پهلوی بر اجراییه مطابق تصمیم شماره ۳۳۲-۳۳/۱۱/۱۱ هیئت تجدیدنظر مردود اعلام گردیده موضوع از هر حیث مختومه اعلام و موردی برای طرح مجدد آن باقی نمی‌ماند و اجراییه با حدود ذکر شده در دادنامه معتبر و اجرای آن قانوناً بلااشکال بوده است. (قرار شماره ۵۱-۳۵/۴/۱۱)

متعاقب صدور این قرار که از هر لحاظ موضوع را مختومه و مالکیت خردهمالکان طایفه داز را مسلم و بی‌حقی محمدرضا پهلوی [ورثه رضاخان] را محرز می‌دانست، شورایعالی ثبت، تشکیل جلسه داد و اظهار عقیده نمود که قبول تقاضای ثبت از دادبرندگان بلااشکال است و این نظریه به اداره ثبت گرگان ابلاغ شد تا اسناد مالکیت رضاشاه را نسبت به محدوده مورد حکم ابطال و تقاضای ثبت ملک مورد بحث را به نام دادبرندگان بپذیرد.

ولی اداره ثبت اسناد و املاک گرگان در این خصوص چه کرد؟ بدون توجه به آرا و احکام و اظهار عقیده ۳۲ شخصیت قضایی که در هیئت‌های نخستین و تجدیدنظر و شورایعالی ثبت، حقانیت خردهمالکان داز را تأیید کرده بودند، رئیس اداره ثبت گرگان در یک شب ۱۴ فقره سند مالکیت در مورد این ملک (مزارع چهارگانه مورد تقاضای املاک پهلوی) به نام شاه صادر کرد و به رئیس املاک پهلوی گرگان تحویل داد. در بین این ۳۲ قاضی دادگستری، شخصیت‌هایی مانند حائری شاه‌باغ، میرمطهری، شعری و... حضور داشتند که هر کدام در دوره خود از قضات مشهور و ممتاز دادگستری بودند و به نفع خردهمالکان ترکمن اظهار عقیده کردند. رسیدگی به این ایرادات قریب ۱۹ سال به طول انجامید و آخر الامر که شاه محکومیت یافت،

رئیس ثبت گرگان در قبال ۵۰ هکتار زمین که از بنیاد پهلوی به عنوان «پاداش» گرفت بر تمام این آرا و احکام قوه قضاییه مملکت خط بطلان کشید و محتوای احکام صادره از طرف دادگاه‌های املاک و اگذاری را بدون قید و شرط به نام شاه کرد. آنچه را که مشاوران قضایی املاک و مستغلات پهلوی ظرف ۱۹ سال نتوانستند در دادگستری ثابت کنند او یک‌شبهه برایشان تحصیل کرد؛ بعد هم همان رئیس ثبت شاهپرست، در تاریخ ۳۹/۲/۲۲ خطاب به شاکیان منطقه داز نوشت:

تبدیل اسناد مالکیت ۱۴ قریه مورد شکایت شما طبق مقررات قانون املاک و اگذاری...

به نام نامی بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی انجام شده است.^۱

نکته دیگری که خانم لمپتن به آن اشاره می‌کند در خصوص املاک شخصی شاه است؛ او

می‌نویسد:

در اواخر سلطنت رضاشاه نوع مخصوصی از املاک خالصه به وجود آمد که عبارت باشد از املاک شخصی یا املاک مخصوص خود شاه. این املاک را اسماً خریده بودند و اسناد مالکیت آنها هم بر حسب معاملاتی که با رعایت «فرمالیته» صورت گرفته بود صادر شده بود. اما در غالب موارد، این فرمالیته‌ها در حکم سرپوشی بود که روی عمل ضبط املاک نهاده بودند. در بعضی موارد صاحب ملک مجبور بود که ملک خود را با ملکی واقع در جای دیگر معاوضه کند و در تمام موارد قیمت این دو، برابر نبود. حساب املاک اختصاصی با حساب املاک خالصه جدا بود و اولی به وسیله دفتر مخصوص شاه اداره می‌شد. قسمت اعظم مازندران [و گلستان] به ترتیبی که گفتیم ضمیمه املاک مخصوص رضاشاه گشت.^۲

بدین سان بود که رضاخان چه زمانی که در روز سوم اسفندماه سال ۱۲۹۹ (به اشاره «آیرون‌ساید» فرمانده قوای انگلیسی در قزوین) کودتا کرد و به تهران آمد و سردار سپه شد و

۱. منصور گرگانی، مسئله زمین در صحرای ترکمن، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۸، ص ۶۶ - ۶۲.

۲. ا.ک.س. لمپتن، همان، ص ۴۵۵ - ۴۵۴.

چه وقتی که در بیست‌ویکم آذرماه سال ۱۳۰۴ بر تخت سلطنت نشست، نه ملکی داشت، نه کارخانه‌ای و نه وجوه نقدی در بانک‌های خارج. ولی روز بیست‌وپنجم شهریورماه سال ۱۳۲۰ که دیگر امکان زورگویی و ستمگری برای او باقی نماند و به اجبار از سلطنت کنار گذاشته شد، وی با تملک حاصلخیزترین نقاط کشور در مازندران، گیلان، گرگان و سایر نقاط، بزرگ‌ترین مالک کشور ایران بود و با در دست داشتن ذخایر نقدی در بانک‌های انگلستان، امریکا و آلمان، یکی از ثروتمندترین مردان جهان به حساب می‌آمد؛ به طوری که در اوایل سال ۱۳۲۰ تقریباً تمام دهات و اموال مازندران و گرگان توسط او تصرف شده بود و دیگر محلی باقی نمانده بود که دیکتاتور ایران طمع به بردن و تملک آن داشته باشد.^۱

بدیهی است تخمین دقیق درآمد و ثروت رضاشاه از محل این املاک و مستغلات و کارخانه‌ها و معاملات ارز و غیره در مدت سلطنتش مقدور نیست ولی بنا به نوشته مطبوعات، در سال‌های آخر حکومت رضاشاه، سالی ۷۰ میلیون تومان عواید املاک و مستغلات وی بود. با وجود همه این درآمدهای بادآورده باز از جیب ملت بدبخت، ساختمان‌ها، قصرها و ویلاهای رضاخان نیز با مخارج شهرداری‌ها ساخته می‌شدند. وی سالیانه ۶۰ میلیون تومان - معادل ۲۵ میلیون دلار - از درآمدهای نامشروعش را به خارج ارسال می‌کرد و برای اینکه در ارسال وجه به خارج از کشور نیز اشکالی پیش نیاید، می‌کوشید که رؤسای کل بانک ملی و کمیسیون ارز از میان افراد مطمئنی منصوب شوند. به طور کلی سپرده‌های رضاشاه در بانک‌های خارج از ایران، مبلغ ۳۶۰ میلیون دلار حدس زده می‌شد.^۲ اما مهم‌ترین منبع ثروت رضاشاه درآمدهای نفتی ایران بود که طی سالیان سال به حساب‌های بانکی او در لندن، نیویورک، سوییس و حتی تورنتو واریز می‌شد. اسناد امریکایی، مکانیسم انتقال این پول‌ها را به روشنی

۱. در سال ۱۳۲۰هش رضاخان دارای ۲۱۶۷ روستا با جمعیتی حدود ۵۰ هزار خانوار روستایی بود که ۵۴ درصد این روستاها در استان‌های گلستان و مازندران قرار داشتند؛ رک: عبدالعلی لهسایی‌زاده، تحولات اجتماعی در روستاهای ایران، شیراز، نوید شیراز، ۱۳۶۹، ص ۴۶.

۲. جامی، همان، ص ۱۱۳-۱۰۲.

نشان می‌دهند. سهمی که کمپانی نفت انگلیس و ایران به دولت ایران می‌داد هیچ‌گاه وارد ایران نمی‌شد. این پول در بانک‌های لندن ذخیره می‌شد^۱ و بعد هم به حساب رضاشاه می‌رفت. البته با سقوط و مرگ او نه این املاک و سرمایه‌ها به صاحبانشان مسترد شد و نه به دولت ایران واگذار گردید^۲ تا در راه توسعه و رفاه مردم هزینه شود؛ طبق وصیت رضاخان همه این املاک و سرمایه‌ها به فرزندش محمدرضاشاه و سایر بازماندگان فاسدش رسید.

۴. اثرات تأسیس راه‌آهن در گرگان و دشت

یکی از اقداماتی که رضاخان و دربارانش همواره با افتخار از آن دم می‌زدند و آن را تجلی مهم توسعه و نوسازی در آن دوره معرفی می‌کردند تأسیس راه‌آهن سراسری ایران بود که بخشی از آن در استان گلستان به‌ویژه شهرهای گرگان، بندرترکمن و بندرگز قرار داشت. بسیاری از قلم‌به‌مزدان رژیم پهلوی چنین می‌انگاشتند و می‌نوشتند که رضاخان با ایجاد راه‌آهن خدمت بزرگی به کشور کرده است، در حالی که مطالعات کارشناسی نشان می‌دهد که این کار نه تنها در جهت منافع ملت نبوده بلکه برخلاف آن و حتی در راستای اهداف نظامی بیگانگان صورت گرفته است. بررسی‌ها نشان می‌دهد که از زمان تصویب قانون احداث راه‌آهن سراسری ایران در سال ۱۳۰۴ تا سال ۱۳۲۰ با وجود اینکه دولت، اتصال شهرهای اصلی کشور را از طریق راه‌آهن طرح‌ریزی کرده بود، ولی به دلیل کوهستانی بودن ایران و پر هزینه بودن آن طرح و عوامل عدیده دیگر برای ایجاد شبکه راه‌آهن، اقدامات ناچیزی انجام گرفت؛ به عبارت دیگر اگر هدف اولیه و اصلی ایجاد راه‌آهن، حمل و نقل ارزان‌قیمت کالا و سپس جابه‌جا کردن مسافر است، شبکه راه‌آهن ایران هیچ‌یک از این دو هدف را تأمین نمی‌کرد. بر اساس

۱. بخشی از گفت‌وگوی آقای عبدالله شهبازی با دکتر محمدقلی مجد مؤلف کتاب *بریتانیا و رضاشاه: غارت بزرگ*.
 ۲. جز مدت کوتاهی در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق که آن هم از شدت فشار افکار عمومی و به علت کسب وجهت اجتماعی در میان مردم بود و اندکی بعد شاه پشیمان شد و مجدداً همه را به قبضه خود درآورد.

نوشته باری یر به‌رغم اینکه ساخت راه‌آهن سراسری ایران بین سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ «یک شاهکار شگفت‌انگیز مهندسی بوده است»، اما ارزش خارجی اختصاص‌یافته برای تأمین شبکه راه‌آهن و مسیر و طول جاده‌هایی که به ازای ارزش پرداخت‌شده، ساخته شده بود فوق‌العاده زیاد بوده است. لذا راه‌آهن ایران نمونه کاملی از سرمایه‌گذاری نمایشی در یک کشور توسعه‌یافته است و تردیدی نیست که طرح راه‌آهن سراسری ایران تقریباً با هر معیار اقتصادی که سنجیده شود نادرست بوده است.^۱

از سوی دیگر راه‌آهن که مناطق شمالی (یعنی گرگان را در استان گلستان) و مناطق جنوبی ایران (یعنی بندر امام‌خمينی، شاهپور سابق) را به هم متصل می‌کرد، پیش از آنکه دارای ارزش تجاری و اقتصادی برای کشور ما باشد دارای ارزش نظامی برای بیگانگان بود، زیرا با ایجاد این خط - در صورت طمع روس‌ها برای حمله به هندوستان - انتقال سریع نیروهای نظامی انگلستان از مناطق تحت نفوذش در عراق و کشورهای خلیج‌فارس به شمال ایران از جمله استان گلستان و مرزهای شوروی ممکن می‌شد تا مانع از پیشروی روس‌ها به سمت جنوب ایران و از آنجا به هندوستان، که تحت حاکمیت بریتانیا بود، گردد. البته پیش از اجرای این طرح بسیاری از شرکت‌های خارجی برنامه‌های بسیار مفصلی را که اجرای آن متضمن منافع متناسب با شرایط اقتصادی کشور ما بود، به دولت ایران ارایه کرده بودند.^۲ فکر اصلی در طرح‌های ارایه‌شده این بود که با توجه به مسئله تمرکز جمعیت در ایران و مشخصات جغرافیایی ایران، راه‌آهن ایالات پرجمعیت و مناطقی که تولیدات مختلف فراوانی داشتند با یکدیگر و بازارهای جهانی، به صورتی که راه‌های زمینی تجارتي اروپا با راه‌های تجارتي کشورهایایی که در شرق ایران هستند مربوط شود و حمل کالا و مسافر از شرق به غرب کشور به وسیله راه‌آهن جریان یابد. اما منافع انگلستان ایجاب می‌کرد که راه‌آهن مرزهای جنوبی

۱. سیدعلیرضا ازغندی، تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران، تهران، سمت، ۱۳۸۴، ص ۴۷.

۲. نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق، تهران، مصدق، ۱۳۴۹ (نظریات مهندس کازاکوفسکی در خصوص راه‌آهن ایران).

ایران به مرزهای شمالی ایران مربوط گردد. احداث راه آهن به دستور مستقیم رضاشاه انجام گرفت و مخارج کشیدن راه آهن به طور عمده از مالیاتی که بر چای و شکر بسته شد تأمین گردید. با توجه به اینکه در ایران مصرف چای از جمله مصارف عمده طبقات و قشرهای کم درآمد و ضعیف محسوب می شد، می توان گفت که این طرح توسط انگلستان و با کاربرد نظامی به خرج محرومان ایران انجام شد^۱ و در جنگ جهانی دوم در خدمت اهداف نظامی متفقین قرار گرفت. حتی پس از پایان جنگ جهانی هم تا بهار سال ۱۳۲۴ هـ.ش که روس ها با زور و فشار بین المللی از ایران خارج شدند، راه آهن شمال تحت سیطره نظامیان روسی بود و در خدمت اهداف نظامی بیگانگان قرار داشت.

۵. اثرات دیوان سالاری استبدادی و اقتصاد بیمار در گرگان و دشت

یکی دیگر از مأموریت های حکومت بیست ساله پهلوی اول گسترش دیوان سالاری استبدادی و اقتصاد بیمار بود. رضاخان از یک سو چنین می پنداشت که موفقیت کودتا و دوام و قوام سلطنت مستبدانه اش مستلزم متمرکز کردن قدرت، برای سرکوب سریع کلیه مخالفان اعم از روستانشینان و شهرنشینان است. از سوی دیگر رایج بسیاری از خدمات ضروری برای بهره برداری از مالکیت های جدید کشاورزی و تولیدی - صنعتی که بدون دخالت مستقیم دولت امکان نداشت، ایجاد یک نظام گسترده اداری را اجتناب ناپذیر می ساخت (که اگر این نظام اداری به درستی در خدمت جامعه قرار می گرفت کمک شایانی به رفاه و آسایش مردم می نمود اما متأسفانه چنین نشد). انجام برخی فعالیت های تولیدی و خدماتی (تجاری، گمرکی و...) توسط دولت به سودجویی شاه و دیگر مالکان و سرمایه داران بزرگ دامن می زد. به همین دلیل کارخانه های بسیاری که توسط دولت دایر شده بود به محض رسیدن به مرحله سوددهی به مالکیت شاه و دیگران درمی آمد. انحصار تجارت خارجی و داخلی، کنترل ارز و نظارت بر

سپرده‌های بانکی، انتشار اسکناس و هدایت جریان پول نیز از دیگر راه‌های تمرکز امتیازات و اختیارات، میان گروهی انگشت‌شمار بود. مجموعه این عوامل، موجب قدرتمندی دستگاه اداری و افزایش کارمندان دولت به حدود ۱۱۰ هزار نفر شد. هزینه سالانه ارتش ۱۵۰ هزار نفری ایران که با توجه به جمعیت ۱۵ میلیون نفری آن زمان بسیار گسترده بود، حدود ۳۳/۵ درصد درآمد بودجه را در فاصله سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ به خود اختصاص می‌داد و در شرایطی که نیاز حیاتی کشور به سرمایه‌گذاری‌های تولیدی در زمینه مسکن، بهداشت، سوادآموزی و فقرزدایی اکثریت مردم کاملاً مشهود بود، منبع اصلی هزینه‌های نظامی را مالیات- آن هم مالیات غیرمستقیم- تشکیل می‌داد.^۱ درست است که در شهرهای مختلف کشور از جمله در استان گلستان ادارات متعدد به‌ظاهر برای رتق و فتق امور مردم راه‌اندازی شده بود اما این مراکز دولتی چنان با مردم رفتار می‌کردند که گویی همه آنها افرادی بیگانه و از قوم مغول و متجاوز هستند. به‌طور مثال به گفته آقای رحیم‌زاده صفوی - یکی از کارگزاران حکومت رضاخان- این دیوان‌سالاری دولتی خود به بزرگ‌ترین دشمن طبقه روستایی مبدل شده بود؛ به‌طوری که در حقیقت ستمکاری ظالم‌ترین مالکان را از یاد روستایی می‌برد و موجب می‌شد که در مقابل تجاوز مأموران دولت، رعایای مظلوم همواره به دامان مالک بچسبند و خود را در پناه وی قرار دهند. زیرا یک‌بار که مأموران امنیه به بهانه ابلاغ یک احضاریه قانونی یا فلان مأموریت مالیاتی در خانه یک فرد روستایی وارد می‌شدند به مصداق ضرب‌المثل ایرانی «در خانه مور شب‌نمی‌طوفان است» کافی بود تا آذوقه سال روستایی نابود شود. حتی اگر یک‌بار که روستایی سر و کارش به حکم تشکیلات و مقررات غلط، به دوایر دولتی می‌افتاد و ناچار می‌شد از قریه خود تا مرکز ادارات سفر کند و روزهایی در درگاه این اداره و آن اداره سرگردانی بکشد کافی بود تا رشته‌های معیشت وی از هم گسیخته گردد.^۲

۱. ابراهیم رزاقی، *اقتصاد ایران*، تهران، نی، ۱۳۷۱، ص ۲۱.

۲. رحیم‌زاده صفوی، *اسرار سقوط احمدشاه*، تهران، فردوس، ۱۳۸۱، ص ۱۸۲.

دیوان سالاری رضاخانی اقتضا می‌کرد که در طول بیست سال حاکمیت رضاخان ادارات متعددی در سراسر کشور و از جمله در شهرهای مختلف استان گلستان تأسیس شود. اصل و اساس تأسیس مراکز دولتی اگر برای خدمت‌رسانی به مردم بود بسیار ارزشمند است. اما بررسی پرونده‌های اداری آن دوران که تعداد زیادی از آنها نیز در اختیار مؤلف می‌باشد، حاکی از این منظور نیست و بیش از آنکه در خدمت رفاه و آسایش جامعه و محرومان و مظلومان باشد در خدمت شخص شاه و تأمین منافع مالی و ثروت‌اندوزی او قرار داشت.

به عنوان نمونه ادارات بخش بندرگز (بندرگز سابق) استان گلستان عبارت‌اند از:

۱. ساختمان گمرک (قدیمی‌ترین ساختمان بندرگز) تأسیس سال ۱۲۸۱ شمسی و در دوره رضاخان هم ادامه داشت؛
۲. نظمی (شهربانی) که در سال ۱۲۹۰ شمسی تأسیس شد ولی ساختمان دو طبقه جدید آن در سال ۱۳۱۳ شمسی احداث گردید؛
۳. معارف (اداره آموزش و پرورش) تأسیس سال ۱۲۹۳ شمسی و در دوره رضاخان در خدمت توسعه کشف حجاب و متحدالشکل کردن البسه قرار گرفت؛
۴. کارخانه برق حرارتی بندرگز تأسیس سال ۱۲۹۶ شمسی و در دوره رضاخان هم ادامه داشت؛
۵. حکومت بندرگز (اداره بخشداری) تأسیس سال ۱۳۰۴ شمسی؛
۶. بلدی (اداره شهرداری) تأسیس سال ۱۳۰۵ شمسی؛
۷. ایستگاه راه‌آهن تأسیس سال ۱۳۰۶ شمسی؛
۸. مالیه بندرگز (اداره امور اقتصادی و دارایی) تأسیس سال ۱۳۰۶ شمسی؛
۹. جمعیت شیر و خورشید سرخ (جمعیت هلال احمر) تأسیس سال ۱۳۰۶ شمسی؛
۱۰. سجل احوال (اداره ثبت احوال و آمار) تأسیس سال ۱۳۰۷ شمسی؛
۱۱. اداره پست و تلگراف و تلفن مغناطیسی تأسیس سال ۱۳۰۷ شمسی؛
۱۲. اداره جنگلداری تأسیس سال ۱۳۰۸ شمسی؛

۱۳. بانک ملی شعبه بندر گز تأسیس سال ۱۳۰۸ شمسی؛

۱۴. فلاحت بندرجز (اداره کشاورزی) تأسیس سال ۱۳۱۰ شمسی؛

۱۵. اداره بهداری تأسیس سال ۱۳۱۰ شمسی؛

۱۶. اداره ثبت اسناد و املاک رسمی تأسیس سال ۱۳۱۱ شمسی؛

۱۷. ساختمان قصر پهلوی اول تأسیس سال ۱۳۱۵ شمسی؛

۱۸. امنیه (گروهان ژندارمری) تأسیس سال ۱۳۱۶ شمسی.^۱

اساساً پیدایش رژیم رضاشاهی با یک رشته تغییرات و دگرگونی‌های سیاسی و سازماندهی در دستگاه دولت و در نتیجه ترکیب گروه‌ها و طبقات اجتماعی همراه بوده است. این دگرگونی از این جهت قابل توجه است که قشر جدید به قدرت رسیده، تجربه‌ای در حاکمیت نداشت. این قشر تازه برای تحکیم موقعیت خویش از یک سو، با استفاده از نیروی نظامی دست به سرکوب و قلع و قمع مخالفان می‌زد و از سوی دیگر، یک رشته «اصلاحات» را به نام تجدیدطلبی (مدرنیزاسیون) که سابقه فکری در انقلاب مشروطیت داشت، مدنظر قرار می‌داد. اصلاحات رضاشاه قبل از هر چیز در ارتباط با ارتش و قوای انتظامی بود که خود او در رأسش قرار داشت و تجربه کافی در پس و پیش کردن مهره‌ها را دارا بود. ایجاد نظم نوین در ارتش، منحل کردن نیروی قزاق، تأمین نیروی نظام وظیفه اجباری به سبک نو و رسیدگی به تغذیه و مهمات ارتش، لباس و وسایل جنگی از جمله این اصلاحات بود. فرماندهان لشکری و کشوری به‌ویژه برای استان‌های آذربایجان، گیلان و خراسان از میان ارتشیان برجسته انتصاب می‌شدند. در واقع هر کدام از این افراد نظیر سرلشکر آیرم و سرلشکر طهماسبی در موقعیت خود از امکانات نامحدود دیکتاتوری برخوردار بودند. طرز کار و روش اداره استبدادی کشور به وسیله رضاشاه سرمشقی برای این فرماندهان به‌شمار می‌آمد.^۲

۱. فرهاد صحابی‌فرد سنگسری، *جغرافیای تاریخی شهر بندرگز و روستاهای تابعه آن*، تهران، علوم نوین، ۱۳۷۲، ص ۱۱۴-۱۱۳.

۲. ابراهیم فیوضات، *دولت در عصر پهلوی*، تهران، چاپخش، ۱۳۷۵، ص ۴۶-۴۵.

فرماندهان ارتش در استان‌های مهم کشور، دیکتاتوری‌های کوچکی را شکل دادند و جای حکومت‌های خانخانی گذشته را گرفتند. ارتش، بیش از هر نیروی اجتماعی فعال بود و وزارتخانه‌ها و امور دولتی فعال شدند و کوشش می‌شد به سبک نوین اداره بشود. هرج و مرج تا حدودی جایش را به ثبات نسبی داده بود. اما فضای دیکتاتوری حاکم بر دولت و جامعه و فعال بودن نیروی خارجی امکان خلاقیت را از گروه‌های روشنفکر داخلی می‌گرفت.^۱

البته به طور قطع رضاشاه در ارایه اصلاحات ایران تنها عمل نمی‌کرد بلکه دستیاران و حامیان روشنفکر و تحصیلکرده‌ای بودند که وی را در این امر یاری می‌دادند و اینها عموماً تحصیلکرده غرب و از اعضای برجسته روشنفکران زمان خود بودند؛ مثل تیمورتاش، داور، تقی‌زاده و فروغی.^۲

در دوره رضاشاه به منظور صنعتی کردن کشور، دولت اقدام به تأسیس کارخانجات قند، سیمان، نساجی، شیمیایی، کنسرو، صنایع خشکبار، کشت تنباکو، چای، کشف معادن و... کرد. اما تا شهریور سال ۱۳۲۰ یعنی هم‌زمان با آغاز جنگ جهانی دوم در ایران تنها تعداد ۲۹۵ واحد صنعتی (دولتی و خصوصی) در ۲۲ رشته صنعت به‌وجود آمد. در این دوره دولت بخش بزرگی از صنایع را به استثنای صنایع نفت که وابسته به سرمایه خارجی بود تحت نظارت داشت. دولت تجدید سازمان صنعتی را خود به عهده گرفت و کارخانه‌های جدید با سرمایه دولت به‌وجود آمدند.^۳ در این دوره بیست‌ساله بخش قابل توجهی از کارخانجات که با بودجه دولتی احداث می‌شد متعلق به رضاخان بود؛ به عبارت دیگر، در این دوره دستگاه دیوان‌سالاری رژیم به‌جای آنکه در خدمت مردم باشد، نقش پیمانکار خصوصی رضاخان را ایفا می‌کرد؛ به‌طور مثال او بیست تراکتور به اداره فلاح (کشاورزی) گرگان داد تا به‌جای

۱. همان، ص ۵۲.

۲. علی‌اصغر زرگر، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضاشاه، ترجمه کاوه بیات، تهران، پروین/

معین، ۱۳۷۲، ص ۱۳۵.

۳. م. سوداگر، رشد سرمایه‌داری در ایران، پازند، تهران، ۱۳۵۹، ص ۱۸۸.

آنکه در خدمت کشاورزان منطقه قرار گیرد آنها را در اراضی سلطنتی رضاخان به‌کار اندازند.^۱ انحصار دولت بر بازرگانی خارجی (سال ۱۳۱۰هـ.ش) و در سایر بخش‌های اقتصادی، به این دستگاه امکان داد تا با استفاده از اهرم‌های اقتصادی و قدرت مالی تسلط خود را در زمینه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی گسترش دهد. با وجود این، موج صنعتی کردن از بالا تحت عنوان مدرنیزه کردن صنایع به‌وسیله دولت، باعث دگرگونی در ساخت کشور و تبدیل آن به کشوری واقعاً صنعتی نشد. حتی پایه‌ای برای رشد و توسعه انجام‌یافته صنایع بعدی هم نشد. بخش بزرگ کشاورزی نتوانست از طریق صنعتی کردن موجود به بهره‌وری و بازدهی بیشتری دست یابد. صنایع کارگاهی گسترده که دارای تاریخ پرباری از گذشته بود در ناتوانی به‌سر می‌بردند و نمی‌توانستند نیروی کار ماهری برای بخش صنعت ماشینی آماده نمایند. با اینکه در آخر دهه ۱۳۱۰، ۲۰ درصد کل بودجه کشور صرف ایجاد و توسعه صنایع می‌شد اما تسلط بوروکراسی، سوء مدیریت، کارکنان زاید، استفاده نادرست از ماشین‌آلات، آشنا نبودن با تکنیک جدید، هزینه بالای مواد خام، بالا بودن نرخ حمل‌ونقل و به‌ویژه رقابت کالاهای خارجی موجب شده بود صنایع دولتی سالانه حدود ۷۰-۵۰ میلیون ریال زیان بدهد.^۲ این طرز مدیریت کشور اثرات منفی و خسارات جبران‌ناپذیری را در مدیریت آینده کشور بر جای گذاشت که عبارت‌اند از:

۱. در میان گروه‌های حاکم بر کشور، افرادی اصیل، خودساخته و توانا، به ندرت رو به رشد نهادند؛

۲. استبداد فردی در ارتش و فساد اداری در دیوان‌سالاری اداری تقویت شد؛

۳. با وجود رشد اندک اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، کیفیت رو به کاهش گذارد و روند وابستگی به صنعت و تکنولوژی بیگانه رو به رشد نهاد؛

۱. عبدالعلی لهسایی، همان، ص ۷۴.

۲. ابراهیم فیوضات، همان، ص ۵۰-۴۹.

۴. ناامنی در پست‌های حساس دولتی باعث شد که مسئولیت و وجدان کاری در مدیریت دولتی تضعیف شود؛

۵. عدم اطمینان و ناباوری از خود، دامنه گسترده اجتماعی یافت و در نتیجه اعتماد به نفس و خودباوری در میان مردم و کارگزاران دولت خاموش شد؛

۶. با اینکه ارتش در همه‌جا حضور داشت اما همین ارتش مجهز به ساز و برگ نوین، به علت ناباوری و شخصیت ندادن به فرماندهان و نداشتن جایگاه محکم در میان مردم و قبول فرمان‌های کورکورانه دیکتاتوری، در شهریور ۱۳۲۰ با ورود قوای متفقین به ایران یک روز هم مقاومت نکرد و تسلیم بلاشرط نیروهای بیگانه شد.

در واقع اصلاحات دوره رضاشاهی، چه در زمینه ارتش و چه در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و اداری نتوانست پایه روند صنعتی کردن ایران را پی‌ریزی نماید؛^۱

۷. مهم‌ترین ویژگی دیوان‌سالاری آن دوره این بود که ساختار چنین سیستمی از بنیان خراب بود و به منظور خدمت به جامعه ایران بنا نشده بود بلکه کلیت آن در خدمت اهداف شخصی شاه و خاندانش قرار داشت نه مردم. نتیجه این دیوان‌سالاری استبدادی، تولد غول اختناق و ایجاد یک جامعه صددرد صد امنیتی با اقتصادی بیمار و انبوهی از مردم فقیر بود؛ برای نمونه در سال ۱۳۰۸ هـ.ش مزد روزانه یک کارگر دو قران بوده در حالی که قیمت یک «من»^۲ نان ۲ قران و نیم؛ قیمت یک «من» برنج ۴ قران و ۱۰ شاهی و قیمت یک «من» جو ۳۰ شاهی در آن سال بوده است.^۳ یعنی مزد یک روز یک کارگر حتی کفاف یک من نان یک خانواده را نمی‌داد. در صورتی که نان در آن سال‌های سیاه رضاخانی قوت لایموت مردم بود که اگر هر روز هم کار می‌کردند باز با این دستمزد و گرانی مواد غذایی، قادر به سیر کردن شکم خانواده خود نبودند.

۱. همان، ص ۴۸-۴۶.

۲. هر من معادل ۲ کیلو و ۸۰۰ گرم می‌باشد.

۳. بهار، سال ۱۳، شماره ۶۵۴، یکشنبه ۱۸ اسفند ۱۳۰۸، ص ۲ (ضمناً هر قران برابر با ۲۰ شاهی بود).

◆ سخن پایانی

بیست سال وقت و انرژی حکومت رضاخان به‌جای آنکه صرف رفاه مردم و توسعه فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی جامعه شود، صرف مبارزه با لباس و حجاب زنان و تکایا و عزاداری محرم و بستن مساجد و سرکوب مردم بی‌گناه، توسعه پرخرج ارتش و تصاحب اراضی و سرمایه‌های مردم برای شخص شاه و افزایش ظلم و تعدی به قشرهای مختلف و سرکوب عشایر سختکوش و گسترش دیوان‌سالاری بیمار و وابستگی به خارج و سکولاریزه کردن جامعه اسلامی و نابودی فرهنگ ملی و دینی شد. به راستی جای تعجب است که فردی مثل رضاخان به‌جای تمرکز قدرت فوق‌العاده خود بر عمران و آبادانی، همه عزم خود را جزم کرد تا ارزش‌های دینی و فرهنگی جامعه ایران را نابود کند! اگر وی چنین نمی‌کرد به علت سرکوب غائله‌های جدایی‌طلبانه در نقاط مختلف کشور، محبوبیت بیشتری در جامعه می‌یافت و می‌توانست به‌جای ایجاد تنفر و نارضایتی، از مشارکت مردم مسلمان در توسعه کشور بهره‌برداری نماید و ایران را به عنوان نمونه یک کشور اسلامی و شیعی توسعه‌یافته به ملل دنیا معرفی کند. اما او نه تنها چنین نکرد بلکه کاملاً عکس این ایده را اجرا کرد و همه را از خود ناراضی و متنفر نمود. چنان‌که دیدیم او با کودتای ۱۲۹۹ اندک دستاوردهای انقلاب مشروطه را هم در زمینه آزادی‌ها و حقوق انسانی از میان برد. محمدرضا نفیسی در کتاب خود می‌نویسد:

با به سلطنت رسیدن رضاخان و تحکیم سیطره و گسترش قدرت مطلقه دولت مرکزی، بحث‌های داغ روزنامه و مذاکرات آتشین مجلسیان به‌تدریج و به همراه آزادی توأم با هرج و مرج سال‌های پس از انقلاب مشروطه فروکش کرد. روزنامه‌ها، مانند روزنامه‌های اواسط و اواخر دوران محمدرضاشاه، مطالب خواندنی و خوانندگان خود را از دست دادند... مجله‌های تخصصی‌تر که تا این زمان، جنبه‌ای انتقادی نیز داشتند، در بهترین حالت، صرفاً، به ارایه مسائل تخصصی یا دقیق‌تر بگوئیم، فنی پرداختند... رضاشاه که در وهله نخست برای برانداختن ملوک‌الطوایفی و مبارزه با ناامنی و

نابسامانی‌های فزاینده اجتماعی - اقتصادی به قدرت رسیده بود، پس از رسیدن به هدف‌های مزبور بنا به سنت غالب پادشاهان مقتدر ایران، با اختناق شدید و اعمال خودکامه قدرت، موجب امحای زمینه‌های بسیار سست موجود برای گسترش علم و اندیشه اجتماعی شد.^۱

همچنین ابراهیم فیوضات در این خصوص می‌گوید:

رژیم شاهنشاهی از یکسو محتوای اصالت و خلاقیت مردم را گرفت و از سوی دیگر سبب شد آنها با فرهنگ و هنر گذشته نیم‌قرن «رنسانس فکری» یا تحولات فکری دوره مشروطیت فاصله بگیرند و نسل جدید را به بیگانگی از خود و از توان بالقوه خویش، بکشانند... مدرنیزه کردن دستگاه اداری و دیوان‌سالاری در جهت از هم پاشیدن نیروهای مخالف صورت گرفت. ایجاد فضای تازه سیاسی، با استراتژی گسست فزاینده در روند مبارزه مردم برای کسب استقلال و عدالت اجتماعی همراه بود. جنبش تنباکو، انقلاب مشروطیت و جنبش جنگل از ذهن مردم فاصله گرفت و به فراموشی سپرده شد. این سیاست، گرایشی بدان داشت که جنبش‌های اجتماعی و سیاسی گذشته را به انزوا بکشاند و اصالت آنها را کمرنگ نشان دهد. رژیم جدید پیوند فرد را با گذشته‌اش قطع کرد. تجارب پربار گذشته که منبع الهام مردم ما بود به تدریج از یادها رفت و نسلی بی‌ریشه و بی‌اهمیت باقی ماند که به سادگی می‌توانست پذیرای هر نوع انحراف باشد.^۲

به همین علت چنین نسلی از درون به‌شدت از رضاخان متنفر بودند و حتی پس از حمله متفقین به ایران به‌رغم مشکلات و مشقت‌های بی‌شماری که نصیب جامعه شد، از رفتن و برکناری رضاخان خشنود شدند و از تبعید او رضایت داشتند. دیکتاتوری سیاه بیست‌ساله گرچه در شهریور ۱۳۲۰، با ورود قوای متفقین به ایران یک‌روزه از هم پاشید و مردم با وجود نیروهای متجاوز بیگانه اندکی احساس آزادی از استبداد رضاخانی کردند، اما به تدریج

۱. محمدرضا نفیسی، نگاهی به سیر اندیشه اقتصادی در عصر پهلوی، تهران، طرح‌نو، ۱۳۷۱، ص ۱۲.

۲. ابراهیم فیوضات، همان، ص ۵۵-۵۴.



محمدرضا شاه جانشین رضاخان، همچون پدرش مسیر دیکتاتوری خودکامه را در پیش گرفت و ۳۵ سال ظالمانه بر اریکه قدرت حکمرانی نمود.

جنگ نرم و رویارویی انقلاب اسلامی با رویکردهای ستیزه‌جویانه

غرب علیه ایران

مهدی هدایتی شهیدانی^۱

◆ اشاره

پس از بروز اغتشاشات سال گذشته، عمده مطالعات اندیشمندان حوزه‌های سیاسی حول محور موضوع جنگ نرم و متعلقات آن می‌چرخید. یکی از مهم‌ترین این مباحث، روش‌های نوین و رویکردهای تعارضی جهان غرب و به‌ویژه ایالات متحده نسبت به جمهوری اسلامی ایران است. در این مقاله رهیافت‌های تقابلی از حیث نگاه کارکردی قدرت نرم و عملیات روانی کاخ سفید علیه ایران و همچنین راهکارهای مقاومت‌گرایانه پیش روی جمهوری اسلامی مورد خوانش قرار خواهد گرفت. در پایان نیز جهت ارایه

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای، گرایش مطالعات امریکای شمالی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی

راهکارهای مواجهه با این روند، مناسب‌ترین گزینه، رهنمودهای مقام معظم رهبری تشخیص داده شده است که به طور اجمال بدان‌ها اشاره خواهد شد.

دشمن در جنگ نرم تلاش دارد تا با استفاده از ابزارهای فرهنگی و ارتباطی بسیار پیشرفته و با شایعه و دروغ‌پراکنی و استفاده از برخی بهانه‌ها، میان آحاد مردم تردید، بدبینی و اختلاف ایجاد کند.

مقام معظم رهبری (مدظله‌العالی)

◆ مقدمه

پدیده جنگ نرم^۱ که هم‌اکنون به عنوان پروژه‌ای عظیم، علیه جمهوری اسلامی ایران در حال تدوین و اجرا می‌باشد در شاخص‌هایی همچون ایجاد نارضایتی‌های عمومی از طریق شکل‌دهی تعمدی وضعیت اقتصادی نامناسب، به‌وجود آوردن نهادهای مدنی غیردولتی همسو با خویش و استفاده از عملیات گسترده روانی و رسانه‌ای از طرق مختلف در جهت ناکارآمد جلوه دادن دستگاه اجرایی کشور در انجام امور روزمره مردم از سوی کشورهای غربی به‌ویژه ایالات متحده آمریکا متبلور شده است. آنچه به عنوان جنگ نرم در ادبیات سیاسی کنونی دنیا رایج گشته عبارت است از تمامی الگوهای رفتاری روانی و استفاده‌های رسانه‌ای یک بازیگر نسبت به بازیگری دیگر به نحوی که منجر به اثرگذاری حداکثری بر محیط اجتماعی و سیاسی بازیگر هدف شود. در این بین تسلیم نمودن آرا و اندیشه‌های بنیادی بازیگر رقیب و ایجاد تزلزل در افکار و اندیشه‌های جامعه هدف در راستای اهداف از پیش تعیین‌شده، از جمله اهداف این‌گونه از جنگ‌ها می‌باشد. لازم است که قبل از ورود به مبحث جنگ نرم برای آشنایی

بیشتر با کلیت موضوع به تعاریفی همچون قدرت نرم،^۱ تهدید نرم،^۲ جنگ روانی^۳ و جنگ رسانه‌ای^۴ پردازیم.

ژوزف نای^۵ - نویسنده کتاب قدرت نرم و رهبری هوشمند - در تعریف قدرت نرم می‌گوید: قدرت نرم، توانایی دستیابی به اهداف و آمال مطلوب از طریق جلب حمایت افکار عمومی جامعه و نخبگان و اقناع اذهان به جای اعمال فشار است. این بعد متأخر قدرت، از منابع فرهنگ، عقاید، باورها و آداب و سنن اجتماعی منشأ می‌گیرد. پیشرفت چشمگیر فناوری اطلاعات در دوران جدید به رشد روزافزون ارتباطات منجر شده و مرزهای جغرافیایی را درنور دیده است. امروزه این قدرت نقش مهمی در عرصه روابط بین‌الملل و مانور واحدهای سیاسی یافته است.^۶

نای به‌طور ویژه به کشورش یعنی ایالات متحده اشاره می‌کند و اعتقاد دارد این کشور به‌واسطه وجود منابع و توانایی‌های فراوان در این زمینه می‌تواند نقش مهمی در کنترل و هدایت تعارضات جهانی ایفا کند. هنگامی که قدرت‌های بزرگ از قدرت نظامی برای ابراز تهدید و برافروختن آتش جنگ بهره می‌برند سعی دارند تا با استفاده از مهارت‌های فزاینده و عنصر اقبال در یک بازه زمانی مشخص، آنچه را که مد نظر دارند به‌دست آورند. بهره‌گیری از ابزارهای سخت و ایجاد تهدیدهای فیزیکی از دشواری کمتری نسبت به ایفای قدرت نرم برخوردار است؛ چراکه بسیاری از منابع مهم و اساسی‌اش خارج از کنترل حکومت‌ها هستند و تأثیرات آن به‌شدت به پذیرش مخاطبان قبول‌کننده بستگی دارد. افزون بر این، منابع قدرت نرم،

۱ . Soft Power

۲ . Soft Threat

۳ . psychological warfare

۴ . Media War

۵ . Josef S. Nye

۶. ژوزف نای، «ابزار موفقیت در سیاست جهانی برخوردار بودن از قدرت نرم»، ترجمه عسگر قهرمان‌پور، عملیات

روانی، ۱۳۸۶، ش ۱۸، سال پنجم.

اغلب به طور غیرمستقیم با شکل‌گیری محیط سیاست‌گذاری، کارساز می‌افتند و گاهی سال‌ها طول می‌کشد تا نتایج مطلوب به‌دست آید.

نای در جایی دیگر، از ترکیب قدرت نرم با قدرت سخت سخن می‌گوید و آن را قدرت هوشمند^۱ می‌نامد. از منظر او آمریکا باید با کشورهای هم‌چون ایران، که موجب همسویی منافع سایر تهدیدکنندگان منافع ایالات متحده می‌شوند، هوشمندانه مقابله نماید.

امریکا باید نگران استراتژی‌هایی باشد که به دشمنانش کمک می‌کند نیروهای ناهمگون را تحت یک پرچم متحد سازند. ایالات متحده داستان خوبی برای روایت کردن در اختیار دارد، اما ناکامی‌اش در ترکیب قدرت سخت و نرم در یک استراتژی هوشمند بدین معنی است که اغلب اوقات راه خود را می‌رود و قصه خود را می‌سراید و این می‌تواند مخرب باشد.^۲

دکتر ابومحمد عسگرخانی نیز طی سخنانی از «جوزف نای» به عنوان ابداع‌کننده واژه قدرت یا استراتژی نرم و وابسته به حزب دموکرات آمریکا نام می‌برد و می‌افزاید:

او- نای- اعتقاد دارد که از این پس آمریکا باید جهان را با قدرت نرم خود یعنی استفاده از جذابیت‌های سیاسی، ارزش‌های آمریکایی^۳ و واژه‌هایی نظیر دموکراسی، حقوق بشر و انقلاب‌های رنگین رهبری کند.

عسگرخانی معتقد است که جوزف نای سیاست نومحافظه‌کاران آمریکا را که به افغانستان و عراق حمله کرده‌اند براساس قدرت سخت می‌داند و آن را سبب افول قدرت نرم آمریکا در جهان نکر می‌کند زیرا مبارزه با تروریسم نیز، به‌زعم وی، با قدرت سخت امکان‌پذیر نیست بلکه باید با قدرت نرم با آن مبارزه شود؛ او حتی معتقد است که طالبان را نیز باید دعوت

۱ . Smart Power

۲. ژوزف نای، رهبری و قدرت هوشمند، ترجمه محمودرضا گلشن‌پژوه و الهام شوشتری‌زاده، تهران، ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۷.

۳ . American Values.

نماییم نه اینکه با آن بجنگیم. راهبردهای اخیر برخی از محافل امریکایی در مذاکره با طالبان در این فضا قابل بررسی است. دکتر عسگرخانی همچنین تأکید دارد که کارگزاران جمهوری اسلامی ایران برای مقابله با جنگ نرم باید از پاداستراتژی نرم استفاده کنند و در همین ارتباط مطالعه کنگره، قدرت اجرایی و وزارت خزانه‌داری امریکا و ساختار شورای امنیت ملی آن ضرورت دارد.^۱

۱. تهدید نرم، جنگ روانی و اثرپذیری جوامع

تهدید نرم به اقداماتی اطلاق می‌گردد که دشمن در آن سعی دارد تا با اعمال یکسری روندهای برنامه‌ریزی‌شده، زمینه را برای کم‌رنگ جلوه دادن ارزش‌های جامعه هدف فراهم آورد. در این نوع از تهدیدات تلاش خواهد شد تا رویه‌های مقاومت‌گرایانه به تدریج مورد تردید و بازنگری قرار گیرند و جوامع نسبت به استمرار این رویکردها اظهار نگرانی نمایند که مبادا مورد تهاجم دشمن واقع شوند. این جریان خود یک نوع عملیات روانی است که در آن به‌رغم عدم استفاده از تسلیحات نظامی، کشوری می‌تواند کشور دیگر را با چالش‌ها و بحران‌های متعدد مواجه سازد.

تهدید نرم را می‌توان تحولی دانست که موجب دگرگونی در هویت فرهنگی و الگوهای رفتاری مورد قبول یک نظام سیاسی می‌شود. تهدید نرم نوعی سلطه کامل در ابعاد سه‌گانه حکومت، اقتصاد و فرهنگ است که از طریق استحاله الگوهای رفتاری ملی در این حوزه‌ها و جایگزینی الگوهای نظام سلطه‌ای، محقق می‌شود. با این نگرش، تمامی اقداماتی که موجب شود تا اهداف و ارزش‌های حیاتی یک نظام سیاسی (زیرساخت‌های فکری، باورها و الگوهای رفتاری در حوزه اقتصاد، فرهنگ و سیاست) به خطر افتد، یا موجب ایجاد تغییر و دگرگونی

۱. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، «بررسی تهدیدات نرم بیگانگان علیه جمهوری اسلامی ایران»؛ در این زمینه رک:

<http://www.majlis.ir/mhtml/modules.php?name=News&file=article&sid=۲۱۷۳>

اساسی در عوامل تعیین‌کننده هویت ملی یک کشور شود، تهدید نرم به‌شمار می‌آید. در تهدید نرم، بدون منازعه و لشکرکشی فیزیکی، کشور مهاجم، اراده خود را بر یک ملت تحمیل و آن را در ابعاد گوناگون با روش‌های نرم‌افزارانه اشغال می‌کند.^۱

تردید در مبانی فکری یک نظام سیاسی، ایجاد تشکیک در باورهای اصلی جامعه و به‌کارگیری الگوهای رفتاری بحرانی در جامعه را می‌توان از شاخص‌های این تهدید قلمداد کرد. نتایج به‌دست آمده از تهدید نرم، بنیادی، بی‌سروصدا، اندیشه‌ای و تدریجی است. این تهدید همراه با آرامش و خالی از روش‌های فیزیکی و با استفاده از ابزارهایی چون رسانه‌های جمعی، احزاب سیاسی، تشکل‌های صنفی و قشری و شیوه القا و اقناع انجام می‌پذیرد. در حال حاضر جهانی‌سازی فرهنگ، مترادف با مفهوم تهدید نرم تلقی می‌شود.

تهدیدات نرم از ماهیت پیچیده‌ای برخوردارند که ثمره بازخوانی آرا و اندیشه‌های خواص می‌باشد. برخلاف تهدیدات سخت که هنگام اندازه‌گیری به سهولت قابل رؤیت‌اند، تهدیدات نرم به دلیل غیرمحسوس بودن از ماهیت نامشخصی برای اندازه‌گیری برخوردار هستند. در این میان نقش رسانه‌ها در پشتیبانی و حمایت از روند اجرایی این تهدیدات بسیار حایز اهمیت می‌باشد.

مفهوم بعدی، جنگ روانی است که در اینجا سعی داریم تا حدودی ذهن خواننده را با آن آشنا سازیم. عده زیادی میان جنگ روانی و جنگ رسانه‌ای تفاوت قائل می‌شوند، اما از نظر برخی دیگر این دو واژه دارای بار معنایی یکسان هستند و در یک چارچوب تئوریک قابل بحث می‌باشند. اصلی‌ترین ابزار کشورها در راه‌اندازی عملیات روانی علیه یک کشور دیگر استفاده از دستاویزی به نام رسانه می‌باشد. کشورها بدون تمسک به رسانه نمی‌توانند دست به عملیات روانی بزنند. رسانه می‌تواند به عنوان اولین منبع رشد فزاینده شایعه، به کمک طراحان

۱. محمدطاه سراجی، «تهدیدها چگونه می‌آیند؟»، *ره/انتظار* (ویژه‌نامه جریان‌شناسی نفاق در حکومت دینی)، ۱۳۸۸،

عملیات روانی در یک کشور بشتابد. شایعه در مواقعی رواج می‌یابد که مردم به کسب خبر علاقه وافری نشان می‌دهند ولی نمی‌توانند از منابع صحیح آن را دریافت نمایند. این امر در نگاه نخست بسیار ساده می‌باشد، چون افرادی که به‌گونه‌ای افراطی مایل به کسب اخبار مهم و تنش‌زا هستند به هر نوع ابزار کسب اطلاعات دست می‌یازند و در صورت به‌دست آوردن این خبرها، آن را در اختیار سایرین می‌نهند.

آنچه موجب افزایش سرعت انتقال شایعه در یک اجتماع بحرانی می‌شود، عدم انتشار به موقع و سریع اخبار و اطلاعات صحیح است. از دیگر معایب تأخر زمانی در انتشار اخبار و اطلاعات، این است که حتی چنانچه پس از رواج شایعه در کل یک اجتماع اخبار صحیح از طریق رسانه‌های معتبر منتشر گردد به دلیل فراگیری و غبارآلوده بودن فضای ایجادشده توسط شایعه، از اثرات نامطلوبی برخوردار خواهد بود. برای دستیابی به نوعی ایمنی در برابر شایعه، حضور مسئولان در بین مردم، پرهیز از شعارهای بدون عمل، ارایه به‌موقع اخبار و سرعت در امر اطلاع‌رسانی و رودررو با مردم سخن گفتن از جمله روش‌هایی است که باید مورد توجه واقع شود.^۱

جنگ رسانه‌ای برخلاف جنگ‌های نظامی^۲ که عمدتاً از ماهیت سخت‌افزارانه برخوردارند و غالباً میان دو یا چند کشور به عنوان ائتلاف با یک کشور جریان می‌یابند، می‌تواند میان یک گروه از کشورها با گروه بزرگ دیگری از کشورها با ویژگی‌هایی مشخص جریان یابد. جنگ رسانه‌ای غرب علیه جهان اسلام و نیز کشورهای جهان سوم، دو نمونه بارز از موضوعی هستند که می‌توانیم آن را به جنگ جهانی رسانه‌ای تعبیر کنیم.^۳

۱. «آسیب‌شناسی رشد شایعات و نقش رسانه‌های داخلی و خارجی»، ویژه‌نامه کودتای مخملی، تهران، وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۸۸، ص ۷۹-۷۸.

۲. Military War

۳. مهسا ماه‌پیشانیان، «جنگ نرم چیست؟»، ویژه‌نامه وزارت آموزش و پرورش به نقل از:

Robert Kagan, (۲۰۰۶) "It's the Regime, stupid", *Washington Post*, ۲۹ Jan, P۷.

طی سال‌های دهه ۱۹۹۰، شکل جدیدی از تعارض جهان غرب علیه کشورهای اسلامی ظهور یافت. در این ارتباط نشانه‌هایی از مقابله‌گرایی با الگوهای نرم‌افزاری نمود پیدا کرد. نظریه‌پردازان جدید غربی جلوه‌هایی از اقدامات روانی و عملیات نرم‌افزاری را به عنوان الگوی بهینه در رفتار استراتژیک مورد تأکید قرار می‌دهند.^۱ دستگاه تبلیغات و عملیات روانی غرب در پی آن است که افکار عمومی داخلی را مجاب سازد که نبرد امریکا با جهان اسلام، نبرد میان دو اردوگاه «خیر» و «شر» است؛ از سوی دیگر الگوهایی مورد استفاده قرار می‌گیرند که شامل هزینه‌های استراتژیک محدودی برای امریکا و سایر کشورهای غربی باشند.

شواهد نشان می‌دهد جهت‌گیری رسانه‌های غربی از طریق حداکثرسازی تعارض فرهنگی بین آنان و دیگران سازماندهی شده است. هانتینگتون^۲ بر هویت‌سازی جهان غرب برای حداکثرسازی انسجام اجتماعی تأکید همه‌جانبه‌ای نموده است. وی در سال ۲۰۰۴ کتاب معروف خود در مورد چالش‌های هویت در جهان غرب را منتشر کرد. او در این کتاب بر ضرورت دوگانه‌سازی تأکید دارد. ایجاد دوگانگی و ظهور فضای مبتنی بر دوگانگی خیر و شر، برای مقابله با گروه‌های اسلام‌گرا طراحی شده است.^۳ نبرد میان این دو اردوگاه اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا «اردوگاه شر در صورت سرکوب نشدن، آرامش و امنیت را از جهان دموکراتیک سلب و رفاه و آسایش را بر امریکایی‌ها حرام خواهد کرد»^۴

رویکردهای ارایه‌شده از سوی نظریه‌پردازان غربی نشان می‌دهد جنگ روانی غرب علیه

۱. ابراهیم متقی، رویارویی غرب معاصر با جهان اسلام، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۷۸، ص ۱۵۴.

۲. Samuel Huntington

۳. ساموئل هانتینگتون، چالش‌های هویت در امریکا، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر، ۱۳۸۴.

۴. F.D Kassin et al, «Muslim Societies and Psychological Warfare», *Journal of Sociology*, ۱۸, ۲۰۰۴, ۱۳۱-۱۴۲.

کشورهای اسلامی از طریق بهره‌گیری از روش‌های تاکتیکی و الگوهای استراتژیک متفاوت انجام می‌شود. هم‌اکنون، جلوه‌های متفاوتی از رفتار در جهان غرب شکل گرفته که بر عملیات روانی و اقدامات نرم‌افزاری مبتنی می‌باشد. نشانه‌های این‌گونه رفتار را می‌توان در فعال‌سازی «هالیوود»^۱ و «والت دیسنی»^۲، تولید بازی‌های کامپیوتری و نیز توسعه ادبیات نبرد سرنوشت‌ساز مورد ملاحظه قرار داد. البته هر یک از این اقدامات بخشی از عملیات روانی جهان غرب علیه گروه‌های متعارض که عمدتاً کشورهای اسلامی می‌باشند، محسوب می‌شود.

♦ جنگ نرم و دیپلماسی عمومی غرب

از آنجایی که بخش قابل توجهی از عملیات روانی غرب معطوف به افکار عمومی توده مردم جهان اسلام است، تلاش‌های تبلیغاتی غرب برای این گروه در سطح چند فن و تکنیک نفوذ و مجاب‌سازی محدود نمانده است. غربی‌ها درصدد تغییر بنیادی باورها، الگوهای رفتاری، نگرش و سبک زندگی مردم کشورهای اسلامی هستند. به تعبیر هرت^۳ آمریکا در پی ایجاد فرهنگ نوین در جهان اسلام است.^۴

زمانی که گسست‌های فرهنگی در جهان اسلام شکل بگیرد، طبیعی است که جلوه‌هایی از افول مقاومت را مشاهده خواهیم کرد. در قرن هجدهم و نوزدهم، انگلستان برای ایجاد تفرقه در کشورهای اسلامی، درصدد تجزیه سیاسی، ایدئولوژیک، فرهنگی و استراتژیک آنان بود. چنین الگویی، هم‌اکنون با تغییرات قابل توجه محتوایی همراه شده است. آنچه را انگلستان با عنوان «تفرقه بینداز و حکومت کن»^۵ به‌کار گرفت، امریکایی‌ها در دوران موجود از طریق ایجاد

۱ . Hollywood

۲ . Walt Disney

۳ . T.F Hart

۴ . T.F Hart, *Cultural Diffusion*, (Boston: McGraw-Hill) ۲۰۰۴.

۵ . Divide and Rule

موج‌های محتوایی برای انشعاب اجتماعی پیگیری می‌کنند.

در جریان فتنه پس از انتخابات که به سرکردگی برخی خواص فریب‌خورده رخ داد، شاهد نشانه‌های بارزی از گسست ارزشی و فرهنگی بودیم. اگر آنچه در کشور بروز پیدا نمود مسئله انتخاباتی قلمداد نماییم بسیار ساده‌لوحانه اندیشیده‌ایم. شواهد نشان می‌دهد میزان فعالیت‌های تبلیغاتی و هنجاری کشورهای غربی، طی سال‌های ۱۹۹۰ افزایش یافته است و متأسفانه بسیاری از این به‌اصطلاح نخبگان خودفروخته در این منجلاب غربی فرو رفتند و به تعبیر رهبر انقلاب در این آزمون بزرگ مردود شدند.

ماهیت رویکرد جدال‌های غرب در قبل و پس از جنگ سرد یکسان، اما دارای اهداف متفاوتی بوده است. در دوران نظام دوقطبی، اصلی‌ترین جدال استراتژیک فرهنگی کشورهای غربی علیه ایدئولوژی کمونیسم و اتحاد شوروی سابق صورت می‌پذیرفت. این جهت‌گیری‌ها موجب افزایش بحران در اندیشه‌های مارکسیستی و سوسیالیستی شد؛ همین امر به گسست فرهنگی و ایدئولوژیک در بین گروه‌های یادشده منجر شد.

در دوران پس از جنگ سرد مراکز مطالعاتی زیادی در غرب وظیفه دارند تا جدال‌گرایی علیه کشورهای اسلامی را از طریق نرم‌افزارها و فرآیندهای غیرمستقیم پیگیری کنند. به‌طور کلی شواهد نشان می‌دهد که دیپلماسی عمومی علیه کشورهای جهان اسلام، جایگزین جنگ سرد فرهنگی شده است. در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ میلادی وقتی مدرنیته خود را به عنوان واقعیتی آشکار و غیرقابل اغماض بر مسلمانان تحمیل کرد، جهان اسلام با گفتمانی مواجه شد که در مقابل سیطره غرب، خویش را تعریف می‌کرد. کشورهای غربی، گفتمان مدرنیته را برای قطبی‌سازی نظام بین‌الملل به‌کار گرفتند. آنان ادبیات و جهت‌گیری سیاسی خود را در قالب یک تمدن ارایه کردند و از این منظر، زمینه را برای رسوخ ادبیات و هنجارهای غربی در کشورهای اسلامی فراهم آوردند. طبعاً نهادهای دینی و اجتماعی در کشورهای اسلامی با چنین فرآیندی مقابله کردند. در آن مقطع زمانی، اسلام‌گرایی بیش از آنکه ماهیت مبارزه‌جویی داشته باشد، در وضعیت مقاومت قرار داشت لیکن هم‌اکنون جهان اسلام با ابزارهای جهانی شدن، برای

خلق «امتی واحد» تلاش می‌کند.

زمانی که قالب‌های گفتمانی اسلام‌گرایی، ماهیتی پویا و مقاومت‌گرا داشته باشند، طبیعی است که در برابر گفتمان‌های رقیب در فرآیندی مبارزه‌جویانه قرار گیرند. جهان غرب برای کاهش قابلیت جهان اسلام از الگوی تجزیه قالب‌های گفتمانی بهره می‌گیرد. الگوی دیپلماسی عمومی یکی از نشانه‌های محدودساز قابلیت استراتژیک گروه‌های اسلام‌گرای دارای ماهیت و جهت‌گیری مبارزه‌جویانه است. به‌طور کلی باید رسانه را ابزار دیپلماسی عمومی دانست. شکل‌های مختلفی از ابزارهای رسانه‌ای در این روند به‌کار گرفته شده‌اند. محور اصلی دیپلماسی عمومی در دوران موجود را می‌توان از طریق نهادهای استراتژیک امریکایی قابل نقد و بررسی دانست.

برخی از متفکران اسلامی که از انجام اصلاحات در راستای غرب‌گرایی جانبداری می‌کنند، از پیش‌بینی هرگونه اسلام‌گرایی و فوران طغیان‌های خشونت‌آمیز بازمانده‌اند. رویکردهای احزاب سیاسی دوم خرداد در این چارچوب قابل بررسی هستند. از سوی دیگر، بخش دیگر جامعه اسلامی همواره نسبت به این‌گونه رویکردهای غرب‌محور واکنش نشان می‌دادند؛ این امر نشان می‌دهد که اسلام‌گرایی محور اصلی ادبیات اعتراضی علیه جلوه‌هایی از نوسازی غربی است. این‌گونه روندها که به اصطلاح مدرنیزه‌کردن جامعه نام گرفته‌اند براساس قالب‌های غربی طراحی شده‌اند. به این ترتیب، فرآیندهای معطوف به دیپلماسی عمومی، زمینه‌های لازم را برای حداکثرسازی انعطاف‌پذیری کشورهای اسلامی در برابر موج‌های نوسازی و مدرنیزاسیون غربی به‌وجود می‌آورد.

◆ اجرایی‌سازی انقلاب‌های رنگین

در دهه اول قرن ۲۱ این الگو در ارتباط با کشورهایی که در حوزه منافع استراتژیک روسیه قرار داشتند، از سوی ایالات متحده به‌کار گرفته شد. هنگامی که این کشورها پیوندهای خویش

را با روسیه از دست دادند و نسل جدیدی از سیاستمداران طرفدار غرب در نظام‌های حکومتی آنها بر سریر قدرت نشستند، غرب نیز ترغیب شد که از الگوی انقلاب‌های رنگین برای تغییر ساختارشان و کمرنگ نمودن منافع روسیه در این منطقه استفاده نماید. بنابراین دستگاه تبلیغاتی و سیاستگذاری غرب، برای ایجاد دگرگونی سیاسی از طریق تغییر جهت در افکار و آرای اندیشمندان و جوانان کشور هدف، تلاش فراوانی انجام داد.

در مورد جوامع اسلامی راهبرد آنان از سه مرحله تشکیل یافته است؛ در مرحله اول، غرب با استفاده از الگوی شبیخون فرهنگی و ارسال پیام‌ها، فیلم‌ها و تصاویر مستهجن و تحریک‌کننده سعی در تحت تأثیر قرار دادن جوانان و نوجوانان نمود. در مرحله دوم آنان تلاش نمودند تا با استفاده از مفاهیم و کارویژه‌های عصر رنسانس همچون سکولاریسم، عقلانیت، آزادی بی‌حدوحدی، نقد سنت‌گرایی و پرداختن به امور دنیا و روی برتافتن از جریانات ماهوی، زمینه‌های واکنشی اپوزیسیون و روشنفکران وابسته به خود را فراهم آورند. پس از این و در مرحله آخر ضمن حمایت از این تغییر ایدئولوژی‌ها، مقدمات گسترش آشوب‌های سیاسی را در جوامع هدف پیاده کردند. منظور از جوامع هدف در اینجا کشورهایی می‌باشد که از قابلیت و قدرت مقاومت در برابر هنجارهای غربی و الگوهای دگرگون‌ساز ساختاری برخوردارند.^۱ طبیعی است که هر قدر این کشورها از قدرت مقاومت‌گرایانه نزولی، انسجام سیاسی و ساختاری محدود بهره برند، فشارهای بین‌المللی غرب افزایش خواهد یافت. امریکایی‌ها برای کاستن از بار مقاومتی جوامع اسلامی و به‌ویژه جمهوری اسلامی، سعی نمودند تا در این سال‌های اخیر ضمن کاستن راهبردهای مقاومت‌گرایانه ایران در منطقه، زمینه مواجهه برخی نیروهای اجتماعی وابسته به خویش را با حاکمیت فراهم آورند. این رهیافت غربی‌ها از طریق تزریق ایدئولوژی و ادبیات سیاسی جدید به فضای اجتماعی کشورهای

اسلامی پیگیری می‌شود.^۱ رویکردهای مقابله‌جویانه در ایران با استفاده از ابزار رسانه و حضور سرویس‌های اطلاعاتی در طول ماه‌های قبل و پس از انتخابات و در راستای پروژه استحاله از درون نظام صورت گرفته است. روند تداومی این پروژه در بخش‌های زیادی از گزارش اوپاما به کنگره در تاریخ ۱۳۸۹/۲/۲ قابل مشاهده می‌باشد.^۲

لاورنس دیویدسون،^۳ استاد دانشگاه وست‌چستر،^۴ در مصاحبه با پایگاه اندیشه، حضور سرویس‌های غربی را در ایران در دو شکل مورد بررسی قرار داده است؛ حضور سخت و حضور نرم.

از منظر دیویدسون حضور سخت این سرویس‌ها به‌واسطه حمایت از گروه‌های ناراضی صورت می‌گیرد که به اقداماتی همچون ترور و خرابکاری دست می‌زنند. او معتقد است این حمایت (مادی و پولی) از طریق عملیات سری وزارت دفاع امریکا و سازمان سیا انجام می‌گیرد. موارد مشابهی از این‌گونه رفتارها در کشورهای حوزه قفقاز که گرفتار انقلاب‌های رنگین شده بودند، قابل مشاهده بود.

این استاد دانشگاه تأکید می‌نماید که شکل دوم این حضور در ایران از الگوی برخورد نرم پیروی نموده است. در این الگو حمایت مالی از سوی یک سازمان دولتی امریکا تحت عنوان «سازمان ملی اعطای دموکراسی» صورت می‌گیرد. البته او برای اثبات حرف‌هایش به یک جمله از مقام معظم رهبری اشاره می‌کند و می‌گوید:

من توجه شما را به اظهارات اخیر آیت‌الله خامنه‌ای جلب می‌کنم که گفت من رهبران حوادث اخیر را به همکاری با خارجی‌ها مانند امریکا و انگلیس متهم نمی‌کنم زیرا این

۱. همان.

۲. خبرگزاری فارس، ۱۳۸۹/۲/۷. برای مطالعه بیشتر رک:

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=۸۹۰۱۲۷۰۸۷۰>

۳ . Lawrence Davidson

۴ . West Chester University

موضوع هنوز برای من ثابت نشده است.^۱

این نشان می‌دهد که همکاری نکردن برخی از این افراد هم هنوز اثبات نشده است. دو رهیافتی که از سوی سران فتنه پس از انتخابات پیگیری می‌شد، تأکید بر القای حس ناامیدی و تقویت نگرش تردیدگونه مردم به سازوکارهای اجرایی نظام و به‌ویژه دولت بود. به این ترتیب به‌وضوح می‌توان گفت که القای حس ناامیدی نسبت به آینده از سوی برخی سران فتنه و با پشتیبانی ایالات متحده از جمله شرایطی است که قصد ایجاد زمینه‌های لازم برای تغییرات ساختاری را در درون نظام داشته است.

به هر میزان که کشورهای اسلامی در شرایط بیگانگی از ساخت‌های حکومتی و سنت‌های سیاسی قرار گیرند، طبعاً بسترهای لازم و مناسب برای دگرگونی اجتماعی مورد نظر غرب فراهم می‌شود؛ به همین دلیل آنها در تلاش‌اند تا زمینه رویارویی سیاسی و هنجاری از برخی به اصطلاح روشنفکران ایران را با گروه‌های ساختاری و حکومتی فراهم کنند.^۲

طرفداران انقلاب‌های رنگارنگ در کشورهای اسلامی و به‌ویژه ایران، معتقدند که اهداف خود را از طریق ایجاد تردید نسبت به آموزه‌های ساختاری در بین گروه‌های اجتماعی پیگیری می‌کنند. در فتنه پس از انتخابات به‌کرات شاهد آن بودیم که استوانه‌های نظام اسلامی به‌وضوح منادی این هدف غربی‌ها قرار گرفتند و اصرار نمودند که در جامعه تردید به‌وجود آمده است. از این‌رو ادبیات سیاسی جدیدی در کشورهای اسلامی در حال ترویج است. تئوری گذار به دموکراسی را می‌توان از جمله موارد و مؤلفه‌هایی دانست که زمینه‌ساز ایجاد آموزه‌های جدید سیاسی در مقابله با اصولگرایی می‌باشد.

۱. برای مطالعه بیشتر رک:

<http://www.bashgah.net/modules.php?name=Articles&op=show&aid=۳۶۱۲۰&query=۲KzZhtqvINmG۲LHZhQ=>

۲. ابراهیم متقی، همان، ص ۱۹۴-۱۹۳.

در یک جمع‌بندی کلی برای این بحث می‌توان گفت که الگوی انقلاب‌های رنگارنگ بر اساس تقویت نیروهای انجام می‌گیرد که از یک‌سو نسبت به قالب‌های تئوریک دموکراسی غربی تأکید دارند و از سوی دیگر تمایل دارند از شکل‌بندی‌های سیاسی و ساختاری جامعه خود فاصله بگیرند. در این راستا مجموعه‌های تحلیلی، مراکز پژوهشی و نیز ساخت‌های امنیتی جهان غرب آموزه‌های خود را در قالب ادبیات سیاسی مدرن در اختیار مراکز اندیشه‌ای وابسته به خویش در داخل قرار داده‌اند.

پروفسور مولانا در وصف این کانون‌های وابسته می‌گوید:

امریکا و برخی کشورهای اروپایی در انقلاب‌های رنگی بر تبلیغات، جنگ‌های روانی، تهاجم رسانه‌ای، تشکل و بسیج افراد و گروه‌ها و احزاب تکیه می‌کنند. معماران و نقشه‌پردازان این‌گونه تحرکات به دنبال کسانی هستند که از صفات مشخصی برخوردار باشند: ۱. جاه‌طلبی و خودخواهی ۲. قدرت‌طلبی و تکبر سیاسی ۳. ضعف در ایمان و باورها ۴. علاقه فراوان به ثروت، ۵. حقارت در برابر قدرت امریکا و اروپایی‌ها و نداشتن اعتماد به نفس و ۶. تقلید و پذیرش الگوهای غرب.^۱

◆ الزامات اجتماعی در مواجهه با جنگ نرم

طی ۳۰ سال پس از انقلاب اسلامی ایران به دلیل ماهیت جدیدی که در منطقه خاورمیانه تحت تأثیر ایران شکل گرفته بود، جنگ نرم با روند سریع‌تری دنبال شد. استعمارگران غربی به‌صراحت و وضوح، میزان تأثیرگذاری ایران را بر افکار داخلی خود و به‌ویژه بر دیگر ساکنان منطقه مهم و استراتژیک خاورمیانه که به گفته بسیاری از کارشناسان سیاسی، ژئوپلیتیک‌ترین منطقه در کل جهان برای تمامی اهداف استعماری به‌شمار می‌رود، لمس می‌کردند و با توجه به دورانی که موسوم به جنگ سرد بود و با وجود به‌راه انداختن جنگ‌های

۱. حمید مولانا، «ظهور و سقوط کودتای مخملی»، ویژه‌نامه کودتای مخملی، تهران، معاونت پرورشی و تربیت‌بدنی وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۸۸.

وسیع نظامی در منطقه نیز نتوانسته بودند از میزان این اثرگذاری بکاهند، اندک‌اندک به این نتیجه رسیدند که برای از دست نرفتن بیش از پیش اهداف استعماری‌شان در منطقه از طریق ایران، به‌عنوان مهم‌ترین کشور فارسی‌زبان، ابزارهای جنگ نرم را بیش از قبل برای مقابله با این روند رو به رشد به‌کار بگیرند.

این رویکردهای غرب، برای ما در داخل کشور الزاماتی را به‌همراه خواهد داشت. مناسب است در ابتدای این بخش به رهنمودهای رهبر انقلاب در این زمینه توجهی دوباره داشته باشیم.

رهنمودهای مقام معظم رهبری در دیدار با رئیس و نمایندگان مجلس خبرگان رهبری:

نظام اسلامی تجربه سی‌ساله مقابله با چالش‌های مختلف را دارد اما با توجه به پیشرفت‌های نظام و پیچیده‌تر شدن دستاوردهای آن، توطئه‌ها و طراحی‌های مخالفان نیز پیچیده‌تر شده است که باید ابعاد و جوانب مختلف آن شناخته شود تا بتوان بر آنها غلبه کرد.

در مقطع فعلی دشمن با یک جنگ روانی که جنگ نرم نامیده می‌شود به مقابله با نظام اسلامی آمده و در این جنگ هدف اصلی دشمن تبدیل نقاط قوت نظام به تهدید می‌باشد. مخالفان نظام در جنگ نرم با استفاده از ابزارهای فراوان تبلیغاتی و ارتباطاتی، ایمان‌ها، معرفت‌ها، عزم‌ها و پایه‌ها و ارکان یک نظام و کشور را مورد تهاجم قرار می‌دهد که مقابله با آن نیازمند حضور هوشیارانه، آگاهانه و همراه با تدبیر در وسط میدان است که البته چنین حضوری، کمک الهی را به‌همراه خواهد داشت.

زیرساخت‌های مستحکم و آمادگی کشور برای یک حرکت جهش‌وار، پیشرفت‌های چشمگیر علمی، تجربه سی‌ساله نظام، نسل جوان پرانرژی، تحصیل‌کرده و دارای اعتمادبه‌نفس و سند چشم‌اندازی که حرکت پیشرفت کشور را تا سال ۱۴۰۴ مشخص کرده، همه قله‌های برجسته‌ای هستند که معارضان جمهوری اسلامی می‌خواهند با القای

سیاه‌نمایی و بن‌بست، آنها را به نقاط ضعف و یأس تبدیل کنند.^۱

رهنمودهای مقام معظم رهبری در دیدار با فرهیختگان و شعرای جوان:

حوادث اخیر قبل و بعد از انتخابات در کشور مانند یک رزمایش، موجب آشکار شدن نقاط ضعف و قوت و در مجموع یک نعمت بزرگ بود. یک انسان هنری و فرهنگی وظیفه سنگین و خطیر بازگویی حقیقت و «تبیین و تبلیغ» را برعهده دارد و باید برای درک حقیقت، تلاش و مجاهدت کند چراکه در حوادث فتنه‌گون، شناخت عرصه و اطراف آن و تشخیص «مهاجم و مدافع» و «دوست و دشمن» دشوار است.

بصیرت، لازمه تشخیص و شناخت عرصه و میدان بوده و اهل فرهنگ و ادب گوشه‌ای از حرکت عظیم و مستمر انقلاب اسلامی هستند که باید آنچه را به عنوان حقیقت می‌فهمند با فصاحت و بلاغت، بیان کنند چراکه با شیوه سیاستمداران نمی‌توان در عالم فرهنگ حرکت کرد بلکه باید با تبیین و رساندن حقایق، گره‌گشایی کرد.

وقتی انسان، تجهیز، صف‌آرایی، دهان‌های با حقد و غضب گشوده‌شده و دندان‌های با غیظ فشرده‌شده علیه انقلاب، امام‌خمینی و آرمان‌های نظام اسلامی را می‌بیند وجود این جنگ نرم را باور می‌کند هر چند ممکن است عده‌ای اینها را نبینند.

در این جنگ نرم وظیفه مجموعه فرهنگی این است که هنر را تمام‌عیار و با قالبی مناسب به میدان آورد تا اثرگذار شود.^۲

چنانچه دولتمردان بخواهند در راستای تحقق فرمایشات رهبری به‌عنوان یک ایرانی دغدغه‌مند و سرباز ولایی، گامی مؤثر بردارند بایستی مراحل زیر را به صورتی هدفمند طی نمایند:

۱. داشتن کانال‌های چندگانه ارتباطی داخلی و خارجی؛

۱. برای مطالعه بیشتر در مورد جزئیات این دیدار رک:

<http://farsi.khamenei.ir/news-content?id=۸۹۴۷>

۲. برای مطالعه بیشتر رک:

<http://www.kayhannews.ir/۸۸۰۶۱۶/۲.htm#other۳۰۲>

۲. حرکتی آرام، پراکنده و مداوم در جهت تسخیر افکار عمومی توسط رسانه‌های همراه و همگام با مردم (نه رسانه‌ای که قصد مدیریت افکار را داشته باشد)؛

۳. ایجاد گفتمان‌های خبری - رسانه‌ای در خارج و داخل به زبان‌های مختلف؛

۴. توجه به طراحی و انعکاس برنامه‌هایی که تفکر جهانی شدن از محلی شدن را منعکس کند (جهانی شدن برنامه‌ها؛ باید از پنجره خارج به داخل نگرست نه از پنجره داخل به خارج)؛

۵. اعلام برنامه‌ها و اصول کلی اجرایی و تشریح دیدگاه‌ها در مورد مسائل حساس جهانی و منطقه‌ای و معرفی تیم اجرایی سیاست خارجی مشخص جهت تبیین آنها.

قرآن کریم می‌فرماید: «فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم»^۱ یعنی وقتی دشمنان با شما وارد جنگ شدند، شما هم با آنها مقابله به مثل کنید. اگر جنگ، جنگ نظامی است باید از طریق نظامی وارد شد؛ «و أعدوا لهم ما استطعتم من قوه»^۲. اگر جنگ، جنگ اقتصادی است، به همان شیوه و اگر جنگ، جنگ فرهنگی و فکری است باید مقابل به مثل ما هم به همان صورت شکل بگیرد. بنابراین در کنار موارد پیش‌گفته و شاید به‌عنوان یک محور اساسی، باید برای مقابله به مثل هم با همان شیوه‌های فکری - فرهنگی و تقویت افکار سالم در ضمیر جامعه اقدام کرد. تلاش برای تقویت روزبه‌روز باورهای سالم، هجمه‌های فرهنگی و نرم را نیز خنثی خواهد کرد.

باید این نکته را در نظر داشته باشیم که چون قشر دانشگاهی بیشتر با مقوله فکر و فرهنگ ارتباط دارد، در جنگ نرم دشمن نیز این قشر در اولویت‌های بالای آنها قرار می‌گیرد. حال اگر در قشر تجار، بازرگانان و... وارد شویم، مباحث اقتصادی و جنگ اقتصادی همچون تحریم و... بیشتر مدنظر است و مباحث ایدئولوژیک و فکری چندان موضوعیت پیدا نمی‌کند. بنابراین دانشگاهیان که بیشتر با دانش، کتاب، ایدئولوژی، فرهنگ و... سروکار دارند، مخاطب و هدف

۱. قرآن کریم، ۱۹۴/۲.

۲. قرآن کریم، ۶۰/۸.

اصلی دشمن در جنگ نرم هستند.

نقش روشنگر اساتید دانشگاه در مقابله با جنگ نرم برای دانشجویان بسیار اساسی است. استادان دانشگاه می‌توانند ادراک مناسب از وضعیت موجود را به دانشجویان خود منتقل کنند. بدون شک اگر دشمنان ما از جمله امریکا و اسرائیل، حرف‌های جذابی می‌زنند، دلشان برای این کشور نسوخته یا به دنبال منافع ملی ما نیستند. نتیجه توجه آنها به کشورهای خاورمیانه را می‌توان در عراق و افغانستان مشاهده کرد؛ بنابراین جذابیت‌های ظاهری که در قالب القائات دشمن ایجاد می‌شود، باید توسط اساتید برای دانشجویان کالبدشکافی شود.

◆ نتیجه‌گیری

هر چند انقلاب اسلامی در نیل به آرمان‌های خود مسیر پرفرازونشیبی را پشت سر نهاده است، اما امروزه نحوه آرایش پیچیده نظام سلطه سرمایه‌داری اقتضا می‌کند نظام جمهوری اسلامی ایران واکنش هوشمندانه‌تری را اتخاذ نماید. با توجه به راهبرد جنگ نرمی که ابعاد و مؤلفه‌های آن در این تحقیق، بازشناسی و تعریف شد، به‌طور مقتضی باید نقاط آسیب احتمالی در حوزه جنگ نرم در زمینه‌های مدیریتی و اقتصادی و هنری به‌طور جدی بررسی و تدابیر و تمهیدات لازم تدوین شود.

از دیگر سو، ضمن احصای فرصت‌های داخلی، نقاط آسیب جبهه دشمن نیز شناسایی و زمینه تدارک اقدامات آفندی در خصوص جنگ نرم مهیا شود. فتنه حوادث پس از انتخابات نشان داد آنچه باید مورد توجه نخبگان سیاسی جامعه قرار گیرد مسئله بصیرت است که بارها در کلام رهبری متبلور شده، چراکه گاهی در جنگ نرم با همه نخبگی و فراستی که افراد از خود نشان می‌دهند، فریب پیچیدگی طرح دشمن را می‌خورند و وارد گردونه‌ای می‌شوند که زیان جبران‌ناپذیری به بدنه نظام اسلامی وارد می‌کند.

امروز استفاده از قدرت نرم برای تأمین منافع ملی و تمامیت ارضی کشور، ضروری و

مراقبت از کشور در برابر تهدید نرم، حیاتی است. استفاده از قدرت نرم علیه تمامیت ارضی، استقلال و هویت ملی کشور تنها در شرایط ضعف نظام اتفاق نمی‌افتد بلکه در «پیروزی‌های خیره‌کننده» نیز دیده می‌شود؛ از این‌رو رهبر معظم انقلاب اسلامی برای خنثی کردن تهدیدهای دشمن، دانشجویان، اساتید دانشگاه‌ها و هنرمندان را به میدان فراخوانده‌اند. در جنگ نرم، دشمن از ادبیات خاص یعنی «تاریک نشان دادن آینده» استفاده می‌کند و با ایجاد شک و تردید در اصول و دستاوردها تلاش می‌کند مردم را دچار ترس و اضطراب کند و نیروهای اصلی را خسته نماید. رهبر معظم انقلاب اسلامی، برای خنثی شدن این ترفند به اساتید دانشگاه‌ها فرمودند: «لازم نیست شما از افراد نام ببرید ولی لازم است که به دانشجویان امید بدهید تا دستاوردهای بزرگ کشورشان را کوچک نبینند». در جنگ نرم، از «احساسات» و «مظلوم‌گرایی» به عنوان چاشنی اقدامات خطرناک استفاده می‌شود. در این میدان آن دسته از نیروهای جوان که به دلیل برخورداری از هوشیاری سیاسی، دست فتنه‌گران را می‌خوانند وظیفه‌ای مهم بر عهده دارند. رهبر معظم انقلاب با تأکید بر رسالت دانشجویان به عنوان «افسران جوان» و اساتید دانشگاه به عنوان «فرماندهان خودی جبهه نرم» مسئولیت آنان را یادآور شدند.

جنگ نرم، صحنه رویارویی دروغ‌های بزرگ با واقعیت‌های تردیدناپذیر است. در این جنگ، کافی است که هواداران جبهه حق بیدار باشند و بیکار ننشینند چراکه زبان حق همیشه مؤثرتر از زبان باطل است.

در دامن بیگانه

«بررسی سیاست‌های تجزیه‌طلبی استعمار در کردستان (۱۳۵۰-۱۳۲۰)»

اصغر حیدری*

در این مقاله بر آنیم که دو مرحله مهم تجزیه‌طلبی در کردستان یعنی: الف. تشکیل جمهوری خودخوانده کردستان به ریاست قاضی محمد حضیری و فرجام آن و ب. سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سودای تشکیل کردستان بزرگ را به اندازه توانایی و امکانات تحقیق خود بررسی و تبیین نماییم تا جوانان برومند ایران اسلامی به ویژه جوانان مسلمان و غیرتمند کرد از روند و چگونگی تجزیه‌طلبی در کردستان و مصائبی که در این بخش از خاک کشورمان بر سر مردم مظلوم کرد آمده آگاه شوند.



الف. حکومت جمهوری کردستان

قدرت‌یابی دو حزب کومله و دموکرات در کردستان

با اشغال ایران توسط قوای شوروی و انگلستان طی جنگ جهانی دوم، روس‌ها در جهت اهداف بلندمدت خود، در کردستان ایران که تحت تصرف آنها بود کوشیدند حرکت‌های قوم‌گرایانه را در شهر مهاباد و دیگر شهرهای مهم منطقه ایجاد نمایند. اندکی بعد از اشغال کردستان، سی نفر از سرشناسان و رؤسای ایل‌های کرد به دعوت میرجعفر باقروف نخست‌وزیر آذربایجان شوروی به خرج روس‌ها از شهر باکو دیدن کردند.

سرلشکر حسن ارفع اسامی این میهمانان را چنین معرفی می‌کند:

قاضی محمد سردفتر حقوقدان مهاباد، امیر اسعد ده‌بکری، مجیدخان از میاندوآب، حاجی بابا شیخ، عبدالله ایلخانی‌زاده بوکانی، رشید هرکی، زیرو بهادری، ممدوی از شکاک، موسی‌خان زرزا، حاج قرنی آقا، کاک حمزه مامش، سیدمحمدصادق فرزند سیدطه، وهاب بلوریان و...^۱

هدف روس‌ها از بازدید سران کرد از کارخانه‌ها، تماشاخانه‌ها، مزارع کشاورزی، سینماها و مراکز صنعتی باکو تحت تأثیر قراردادن هیئت کرد برای همکاری با روس‌ها و باوراندن این نکته بود که در صورت اطاعت و حرف‌شنوی از مقام‌های عالی‌رتبه شوروی می‌توان منطقه کردستان را نیز به پیشرفت و ترقی رسانید. در این دیدار، سران کرد به ملاقات میرجعفر باقروف رفتند و او برای آنها در مورد دوستی دیرینه کرد و آذربایجانی و دوستی و حسن‌نظر ویژه اتحاد جماهیر شوروی با آنها سخن راند. یکی از اعضای بانفوذ هیئت کرد، قاضی‌محمد حضیری بود که مورد اکرام و احترام ویژه قرار گرفت. این دیدار دو هفته طول کشید و اعضای هیئت با رضایت خاطر و همراه با سوغاتی‌هایی که از بازار باکو خریده بودند به

کردستان بازگشتند.^۱

عبدالرحمن قاسملو، دبیرکل سابق حزب دموکرات کردستان، در کتاب *چهل سال مبارزه در راه آزادی* پس از بحث درباره سفر سی نفر از مالکان و رؤسای عشایر کرد در سال ۱۳۲۰ به باکو بنا به دعوت دولت شوروی می‌نویسد:

اگرچه من در آن زمان یازده‌ساله بودم لیکن مانند بسیاری از کودکان آن دوره، سیاست توجه مرا به خود جلب کرده بود. پدرم یکی از اعضای آن هیئت بود. به یاد دارم موقعی که از سفر باکو برگشت چند عدل قند و یک تفنگ سرپر شکاری خوب همراه آورده بود. چنین می‌نمود که شوروی‌ها قند و تفنگ و وسایل دیگر را به عنوان هدیه به همه اعضای هیئت داده بودند. به ویژه قند خیلی با ارزش بود. چون در آن زمان در ایران کمیاب و گران بود. این کار به نظر من بسیار عجیب می‌نمود زیرا در خانواده ما برادران و عموزاده‌هایی که از من بزرگ‌تر بودند از این سخن به میان می‌آوردند که پدرم همراه چند نفر دیگر به باکو رفته‌اند تا حقوق و آزادی کردها را طلب نمایند، به همین علت رک و صریح از پدرم پرسیدم پس حقوق کردها چه شد؟^۲

بعد از بازگشت هیئت کرد، ملاقات‌های محرمانه مقام‌های سیاسی و نظامی روس‌ها با رؤسای ایل‌ها و عشایر کردستان شروع شد و ادامه یافت؛ چنان‌که گزارش‌هایی از ملاقات و مذاکره سران کرد در اطراف دریاچه ارومیه با کنسول روس (مستقر در تبریز) و برخی فرماندهان روس در مه ۱۹۴۲/اردیبهشت ۱۳۲۱ در دست است. در این ملاقات، کردها خواستار اجازه حمل اسلحه، تحصیل به زبان کردی در مدارس و آزادی در انجام امور ملی شدند.^۳

در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۲/۲۵ شهریور ۱۳۲۱ پانزده نفر از اهالی مهاباد مانند ملاعبده‌الله

۱. ویلیام ایگلتون جونیر، *جمهوری ۱۹۴۶ کردستان*، ترجمه سیدمحمد صمدی، مهاباد، سیدیان، ۱۳۶۱، ص ۵۰.
۲. عبدالرحمن قاسملو، *چهل سال مبارزه در راه آزادی*، بی‌جا، حزب دموکرات کردستان، ۱۳۶۷، ص ۶۲-۶۱.
۳. ویلیام ایگلتون جونیر، *همان*، ص ۴۸.

داوودی، قاسم قادری، محمد نانوازاده، عبدالرحمن ذبیحی، عبدالرحمن شرفکندی (هه‌ژار شاعر)، محمدامین شیخ‌الاسلامی، رحمان حلوی و... جمعیت ژک که مخفف واژه‌های کردی «کومله ژیانه وه کوردستان» به معنی «جمعیت تجدید حیات کردستان» است را به‌وجود آوردند^۱ و در مدت شش ماه اعضای آن به ۱۰۰ نفر رسید که همگی اهل مهاباد بودند. هر پنج یا شش نفر عضو جمعیت، گروهی مخفی را تشکیل می‌دادند. اساس پذیرش در جمعیت، کرد بودن بود. هر عضو جدیدی باید این موارد را رعایت می‌کرد:

به ملت کرد خیانت نکند؛ برای کسب خودمختاری کردستان بکوشد؛ هیچ سرّی از جمعیت را به صورت کتبی یا شفاهی افشا نکند؛ تا پایان عمر عضو جمعیت باشد؛ تمام مردان و زنان کرد را برادر و خواهر خود بداند؛ بدون اجازه جمعیت به هیچ حزب و تشکیلات دیگری وارد نشود.^۲

اعضای جمعیت در آوریل ۱۹۴۳، کمیته مرکزی خود را انتخاب کردند و از سال ۱۳۲۳/۱۹۴۴ کوشش و فعالیت حزب در کردستان افزایش یافت و میان سران جمعیت و نمایندگان کردهای ترکیه، عراق و سوریه پیام‌هایی رد و بدل شد. عاقبت آنها در اوت ۱۹۴۴/ مرداد ۱۳۲۳ در شهر مهاباد گرد آمدند و مذاکرات جدی و مهمی شروع گردید. در این مذاکرات نماینده جمعیت ژک قاسم قادری، نماینده حزب کردی هیوا (امید) که در کردستان عراق فعالیت می‌کرد؛ حمزه عبدالله‌وردی، نماینده کردهای دیار بکر سوریه قادری بیگ و نماینده کردهای ترکیه قاضی ملاوهاب بودند.

محور اصلی مذاکرات، اتحاد کردها و تعیین مرزهای منطقه کردستان بزرگ بود. نمایندگان جهت بازدید منطقه (و مطالعات میدانی) به کوه «دالان پر» که در آنجا مرزهای ایران، عراق و ترکیه به هم می‌پیوندند رفتند و نتیجه این بازدید و گفت‌وگوها در کوه مذکور امضای پیمان

۱. غنی بلوریان، *ثاله کوک (برگ سبز): خاطرات غنی بلوریان*، ترجمه رضا خیری مطلق، تهران، رسا، ۱۳۸۴، ص

۲۶-۲۷

۲. ویلیام ایگلتون جونیر، *همان*، ص ۶۸-۶۵.

دوستی و پشتیبانی از همدیگر بود که به «پیمان سی سنوور» یعنی «پیمان سه‌مرز» معروف می‌باشد. متعاقب این امر، نقشه کردستان بزرگ توسط کردهای مستقر در بیروت رسم و به منطقه کردستان فرستاده شد. محدوده جغرافیایی مورد درخواست کردها، دسترسی به آب های مدیترانه و خلیج فارس بود.^۱ (از مدیترانه تا خلیج فارس!) جمعیت کومله ژک در دوره فعالیتش نشریاتی چون گلاویژ (ستاره سهیل) و نیشتمان (میهن) منتشر می‌کرد. نیشتمان، ارگان رسمی جمعیت بود که روی جلد آن تصویر صلاح‌الدین ایوبی نقش بسته بود.

در زمان مورد بحث، جمعیت کردها بین ۵ تا ۶ میلیون نفر بود که در بین کشورهای ترکیه (دو تا سه میلیون)، عراق (یک میلیون و دویست هزار)، ایران (یک و نیم میلیون)، سوریه (دویست هزار) و جمهوری آذربایجان شوروی (یکصد هزار) پراکنده بودند. در ماه مه ۱۹۴۴/ اردیبهشت ۱۳۲۳ جمعیت ژک همراه با حزب هیوا در عراق پرچم سه رنگی برای کردستان بزرگ به وجود آوردند که رنگ قسمت بالایی قرمز، وسط سفید و پایین آن سبز رنگ بود و در حقیقت وارونه پرچم ایران به حساب می‌آمد.^۲ برای نشان ملی کردها، در وسط پرچم کره خورشید رسم شده بود در حالی که دو خوشه گندم دو طرف آن را دربر گرفته بودند و یک کوه و یک قلم نیز در آن دیده می‌شد.^۳ در عراق تمام گروه‌ها حتی کمونیست‌ها در صف

۱. عبدالرحمن قاسملو، همان، ص ۱۸. آرچی روزولت، جمهوری مهاباد، ترجمه ابراهیم یونسی، ص ۱۷۸. غنی بلوریان، ناله کوک (برگ سبز)؛ خاطرات غنی بلوریان، ص ۷۱-۴۴. ویلیام ایلگتون جونیر، همان، ص ۷۳-۷۲.
۲. بعد از سقوط جمهوری کردستان، هنگام محاکمه سیف قاضی که وزیر جنگ جمهوری بود از او پرسیدند چرا پرچم مخصوصی برای کردستان ایجاد کردید اگر هدف تجزیه‌طلبی نداشتید؟ پاسخ داد پرچم مورد بحث همان پرچم ایران بود ولی در قانون اساسی ایران گفته نشده که کدام رنگ کجا قرار گیرد! در ظاهر سخن سیف قاضی درست بود چون در اصل پنجم متمم قانون اساسی مشروطه چنین آمده است: الوان رسمی بیرق ایران سبز و سفید و سرخ و علامت شیر و خورشید است.
۳. اکنون در آرم حزب دموکرات کردستان، نشان‌های خورشید، کوه، کتابی گشوده، خوشه گندم و قسمتی از چرخ صنعتی دیده می‌شود.

واحدی به نام «رزگاری کورد» یعنی «رهایی کرد» جمع شدند و جمعیت ژ.ک مهاباد نیز به آن ملحق شد. هدف از اتحاد این بود که جنبش ناسیونالیستی کردها در معرض افکار عمومی جهانیان قرار داده شود و آن را به جهانیان بشناسانند. در همین ایام بود که جمعی از اعضای بلندپایه جمعیت ژ.ک از قاضی محمد خواستند تا عضویت جمعیت را بپذیرد و او بدون تردید و دودلی آن را پذیرفت و به عنوان راهنمای جمعیت شناخته گردید.

قاضی محمد که بود؟

قاضی محمد حضیری فرزند قاضی علی و نوه قاضی قاسم در سال ۱۲۷۹/۱۹۰۰ متولد شد. مادرش از ایل فیض‌الله بیگی‌های سقز بود که سه دختر و دو پسر به دنیا آورد. پسر کوچکش به نام ابوالقاسم صدر قاضی چهار سال از قاضی محمد کوچک‌تر بود. امور شرعی و قضایی مردم مهاباد به دست قاضی‌ها اداره می‌شد. یک قاضی باید در همه امور مردم حتی نوشتن روز تولد بچه‌ها، ازدواج، فوت و دیگر مشکلات و شادی‌ها و غم‌های مردم شریک می‌بود. قاضی محمد بعد از تحصیل علوم مذهبی، پیش از اینکه از سوی پدر به عنوان قاضی تعیین شود رئیس اداره اوقاف مهاباد گردید. او بعد از ازدواج صاحب یک پسر و هفت دختر شد. برادرش ابوالقاسم در سال ۱۳۲۲/۱۹۴۳ از طرف مردم مهاباد به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد.

از خانواده قاضی‌ها، پسرعموی قاضی محمد به نام محمدحسین سیف قاضی که سه سال از قاضی محمد کوچک‌تر بود نیز در جریان تشکیل جمهوری کردستان معروف گردید و به عنوان معاون رئیس‌جمهور و وزیر جنگ برگزیده شد. وی از مدتی قبل توسط ژاندارمری کل کشور (ایران) به فرماندهی ژاندارمری بوکان، میاندوآب و مهاباد منصوب شده بود.^۱

دومین مسافرت قاضی محمد به باکو و وعده‌های باقروف

به دنبال تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان به رهبری پیشه‌وری، روس‌ها دنبال فردی بودند که حرکت خودمختاری با هدف تجزیه‌طلبی را در کردستان آغاز کند. در تابستان ۱۳۲۴/۱۹۴۵ شخص مذکور را که قاضی محمد بود، یافتند. منطقه، زیر نفوذ روس‌ها اداره می‌شد و ارتش ایران را نیز در فاصله دوری نگاه داشته بودند که کردها مطمئن شوند از سوی ارتش خطری متوجهشان نیست. حکومت مرکزی، علی ده بکری معروف به امیر اسعد را برای فرماندهی مهاباد فرستاد؛ اما وی به دستور ماژور عبدالله اوف که از سوی ارتش سرخ مسئول امنیت شهر بود ناچار گردید مهاباد را ترک گوید.^۱

در سپتامبر ۱۹۴۵/ شهریور ۱۳۲۴ ژنرال آتاکیشی اوف (وزیر امنیت جمهوری آذربایجان شوروی و عالی‌ترین مقام امنیتی و نظامی روس‌ها در تبریز) از قاضی محمد خواست همراه با جمعی از یاران و سران کردها (مانند: مناف کریمی، علی ریحانی، قاسم ایلخانی‌زاده، سیف قاضی، عبدالله قادری، کاک حمزه نلوس مامش و نوری بیگ بیگزاده) به باکو مسافرت کند و با مقامات مسئول در مورد آینده کردستان به گفت‌وگو بپردازد. این دومین سفر هیئت کرد به باکو بود که به گرمی پذیرفته شدند و روس‌ها پشتیبانی کامل خود را از آنها اعلام داشتند به شرطی که جنبش کردستان متمایل به آنها باشد و با جنبش آذربایجان هماهنگ گردد. در باکو جعفر باقروف در دیدار با هیئت کرد گفت:

مردمی که زبان و فرهنگ ویژه‌ای دارند باید از تمام حقوق ملی بهره‌مند گردند و بتوانند فرهنگ خود را احیا کنند و باید در تعیین سرنوشت خود آزاد و مختار باشند. ایران کشوری کثیرالمله است و ملت‌های کرد، ترک، عرب، گیلک و... در آن وجود دارد و هر کدام باید روزی به همه حقوق مشروع خود دست یابند و نخستین پرچمدار، ترک‌های آذربایجان می‌باشند و لذا لازم نیست کردها زیاد عجله کنند. پیروزی مردم کرد رابطه مستقیمی با

پیروزی کردهای عراق و ترکیه دارد،^۱ سرزمین آزادی که کردهای همه نقاط در آن یافت شوند به خوبی در برابر چشمان ما مجسم می‌باشد. الان که من (باقروف) با شما صحبت می‌کنم این اطمینان را می‌دهم که هر زمان خودمختاری آذربایجان تحقق پیدا کند آزادی و رهایی شما نیز در آن خواهد بود.

قاضی محمد در پاسخ سخنان باقروف گفت مردم کرد هم مانند مردم آذربایجان برای احقاق حقوق طبیعی خود کوشش می‌کنند. باقروف در حین سخن گفتن بسیار احساساتی شده بود و ضمن دادن وعده‌هایی به کردها با مشت به میز جلوی خود کوفت و گفت: «تا روزگاری که اتحاد شوروی وجود داشته باشد آزادی و رهایی مردم کرد تضمین شده است.» قاضی هم در برابر آن همه احساسات، احساساتی شد، از جا برخاست و گفت:

یک ملت ستمدیده و تحت فشار هر دست کمکی که به سویش دراز شود نه تنها آن را خواهد فشرد بلکه آن را خواهد بوسید. از هنگامی که وعده آزادی و رهایی مناطق کردنشین به ما داده شد در انتظار می‌باشیم که تمام امکانات و وسایلی که می‌توانند حافظ آزادی باشند و ترقی و پیروزی را نیز تأمین نمایند در اختیارمان قرار داده شود. باقروف به قاضی محمد چنین پاسخ داد:

در چند نوبت سلاح‌های لازم از تانک، توپ، مسلسل، تفنگ و... به مهاباد ارسال خواهد شد. همراه آنها کمک‌های اقتصادی به طور چشمگیری خواهد آمد. دانشکده افسری باکو همه کردهای داوطلب را خواهد پذیرفت. به پیشه‌وری نیز سفارش خواهم کرد هشتاد نفر از کردهای متقاضی افسری را در دانشکده افسری تبریز که به زودی دایر خواهد شد بپذیرد. یک دستگاه ماشین چاپ نیز خیلی فوری جهت نشر مطبوعات کردی به مهاباد فرستاده خواهد شد.

آن‌گاه باقروف روی نقاط سیاسی انگشت گذاشت و افزود: «جمعیت ژ.ک هرگز نخواهد

۱. معلوم می‌شود روس‌ها برای کردهای عراق و ترکیه و تشکیل کردستان بزرگ با دامنه جنوبی خلیج فارس که متضمن نفوذ روس‌ها و رسیدن آنان به آب‌های گرم و آزاد جنوب همراه با چنگ انداختن به نفت خوزستان بود برنامه‌های وسیعی داشتند.

توانست چیز نتیجه‌بخشی باشد. جنبش و حرکت مردم کرد تنها در زیر پرچم «حزب دموکرات کردستان» می‌تواند پیشرفت کند و آینده‌ای داشته باشد.»

هیئت کرد دو روز بعد با بدرقه روس‌ها در حالی که به هر یک از آنان یک قطعه عکس رنگی قاب‌شده استالین داده شده بود باکو را به مقصد کردستان ترک کردند.^۱ قاسملو از سران حزب دموکرات کردستان نیز در مورد سفر مذکور و نتایج آن می‌نویسد:

در این مسافرت هیئت کرد از شوروی خواست از حکومت کردستان پشتیبانی کند و کمک مالی و نظامی به این حکومت نماید و مهمات لازم برای تشکیل سپاه ملی و نیروهای مسلح را در اختیار آن قرار دهد.^۲

در اسناد محرمانه شوروی نیز به لزوم حمایت از کردها برای سازماندهی جنبش جدایی خواهانه و برقراری حکومتی خودمختار اشاره صریح و آشکار شده است. آندره اسمیرنوف، سفیر شوروی در ایران در زمان جنگ جهانی دوم، طی نامه محرمانه‌ای به مسکو چنین می‌نویسد: «ما نباید از کردها قطع علاقه کنیم و باید از آنها در پیشبرد منافع خود استفاده نماییم.»^۳ حسن حسن‌اوف یکی از مأموران عالی‌رتبه اعزامی از شوروی به ایران در گزارش

۱. ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۹۱-۹۰. خبر عزیمت هیئت کرد به باکو، دیدار با باقروف و وعده‌های وی به هیئت توسط سفیر انگلیس در ایران سرریدربولارد به بوین وزیر خارجه انگلیس ارسال شده است. رک: ایرج ذوقی، *ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ جهانی دوم*، تهران، پاژنگ، ۱۳۶۸، ص ۲۶۱. هیئت حاکمه ایران و دستگاه‌های اطلاعاتی آن نیز به خوبی از این مسافرت و وعده‌های داده‌شده مطلع بود چون چند سال بعد سرهنگ زیبایی از بلندپایگان ساواک در کتاب معروف *کمونیسم در ایران* که آن را با استفاده از اسناد ارتش، شهربانی و اسناد حزب توده نگاشت و این کتاب در مقیاسی محدود و محافظت‌شده برای مطالعه مقامات بلندپایه رژیم به چاپ رسید، به سفر مذکور و وعده‌های باقروف و کمک شوروی جهت ایجاد حکومت کردستان و حمایت از آن اشاره کرده است. رک: سرهنگ زیبایی، *کمونیسم در ایران*، تهران، بی‌جا، ۱۳۴۳، ص ۳۴۲. نسخه pdf این کتاب در سایت اینترنتی www.iran-archive.com وجود دارد.

۲. عبدالرحمن قاسملو، همان، ص ۴۲.

۳. آرشیو مرکزی دولتی تاریخ معاصر، جمهوری آذربایجان، فهرست ۴، پرونده ۲، برگ ۵۵؛ به نقل از: جمیل

محرمانه خود به باقروف مورخ ۱۳ فوریه ۲۴/۱۹۴۵ بهمن ۱۳۲۳ می‌نویسد: «... بعد از حل مسئله آذربایجان باید به کردها خودمختاری اعطا شود و مأموران ما باید در این جهت فعالیت کنند.»^۱

در ژوئیه ۱۹۴۵/ تیر- مرداد ۱۳۲۴ باقروف به مسکو احضار شد و در ششم همان ماه دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی قرار محرمانه‌ای در مورد آذربایجان جنوبی (ایران) صادر کرد و تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان را پیش‌بینی نمود. در بند سوم قرار دفتر سیاسی، در کردستان نیز سازماندهی جنبش جدایی‌خواهانه و برقراری حکومتی خودمختار پیش‌بینی شده بود. در این بند چنین آمده بود:

اقدام مقتضی در میان کردهای شمال ایران برای جذب آنان به جنبش تجزیه‌طلبی مجزا جهت ایجاد منطقه خودمختار ملی کردستان به عمل آید.^۲

تشکیل حزب دموکرات و ارسال سلاح‌های روسی

بعد از بازگشت هیئت کرد به مهاباد، قاضی محمد در مشورت با بابایوف افسر امنیتی و نماینده روس‌ها در مهاباد، طی جلسه‌ای در حضور رؤسای شصت ایل کرد و بزرگان شهر، مسائلی از سفر باکو مطرح کرد و سفارش باقروف را در مورد جمعیت ژ.ک بازگفت و اضافه نمود: «لازم است نام جمعیت تغییر کند. به غیر از شوروی هیچ دولتی در این دنیا از کردها طرفداری نمی‌کند؛ شوروی نیز منفعتی در این کار می‌بیند که گوشه چشمی به ما داشته باشد.»^۳

از سوی حضار مخالفتی نشد و تصمیمات لازم اتخاذ گردید. عبدالرحمان شرفکندی (هژار)

حسنلی، فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان، ترجمه منصور همای، تهران، نی، ۱۳۸۳، ص ۲۲.

۱. آرشیو مرکزی دولتی احزاب سیاسی، جمهوری آذربایجان، فهرست ۸۹، پرونده ۱۰۸، برگ ۸۴؛ به نقل از: جمیل حسنلی، همان، ص ۴۶.

۲. همان، پرونده ۱۱۰، برگ ۹؛ به نقل از: جمیل حسنلی، همان، ص ۵۲.

۳. غنی بلوریان، ص ۷۳.

در خاطرات خود راجع به جلسه مذکور می‌نویسد:

قاضی و یارانش که از سفر باکو برگشتند گفتند: روس از نام ژک راضی نیست، چون حزبی است که برای آزادی همه کردستان تلاش می‌کند و مایه خشم انگلیس و ترکان [ترکیه] خواهد شد. [لذا] باید نام حزب خودمان را به حزب دموکرات کردستان تغییر دهیم و از دولت ایران استقلال بخواهیم. شنیدن این خبر برای اکثر حاضران سخت بود ولی چاره‌ای نداشتیم و قبول کردیم.^۱

تشکیل حزب دموکرات کردستان با برنامه‌های جدید به شرح زیر در ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ اعلام

گردید:

۱. ملت کرد در داخل ایران در اداره امور محلی خود، آزاد و خودمختار باشد و خودمختاریت ملت کرد را به دست گیرد؛
 ۲. انجمن ولایتی کردستان طبق قانون اساسی به فوریت انتخاب شود و در تمام کارهای اجتماعی و دولتی نظارت کند؛
 ۳. ملت کرد بتواند با زبان کردی تحصیل کند و امورات دوایر دولتی با زبان کردی اداره شود؛
 ۴. مأموران حکومتی در منطقه قطعاً باید از اهل محل باشند؛
 ۵. حزب دموکرات کردستان به واسطه استفاده از منابع سرشار کردستان و ترقی امور کشاورزی و بازرگانی و توسعه امور فرهنگی و بهداشتی برای رفاه حال اقتصادی و معنوی ملت کرد مبارزه خواهد کرد؛
 ۶. تمام عایدات و درآمد منطقه لازم است در خود منطقه صرف شود...^۲
- مدت کمی بعد از اعلام تشکیل حزب دموکرات کردستان، سلاح‌های درخواستی قاضی محمد

۱. عبدالرحمان شرفکندی، چپشتی مجبور، پاریس، ۱۹۹۷، ص ۷۲.

۲. ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۱۰۳. عبدالرحمن قاسملو، همان، ص ۲۴ و نیز مجتبی مقصدی، قومیت‌ها و نقش آنان در تحولات سیاسی سلطنت محمدرضا پهلوی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، ص ۱۶۹.

از باکو به مهاباد رسید. این سلاح‌ها عبارت بودند از: ۱۲۰۰ قبضه تفنگ ایرانی که با سقوط ژاندارمری ارومیه به دست آمده بود؛ چند کامیون سلاح روسی؛ بار دیگر ۵۰۰۰ قبضه سلاح روسی شامل تفنگ، مسلسل، کلت، ضدتانک و کوکتل مولوتف (بطری‌های پر از بنزین که با فتیله کارکرده منفجر می‌شدند)؛ ۲۰ کامیون و ۱۰ خودروی جیپ.

کردهای مستقر در باکو اطلاع دادند که تانک، توپ و دیگر سلاح‌های سنگین از شوروی به مهاباد فرستاده شده است و به زودی خواهد رسید. جهت آموزش افراد نظامی و شبه‌نظامی کرد نیز چند افسر بلندپایه روس به شهر مهاباد فرستاده شدند. اسامی برخی از آنها چنین است: اصلانوف، مصطفی یف، هاشموف، حاجی اوف، نمازعلی اوف، بابایف، صلاح‌الدین کاظموف، اسدوف. فرمانده ارشد همه افسران نظامی روس در آذربایجان و کردستان ژنرال آتاکیشی اوف اهل باکو و ۵۰ ساله بود که اغلب لباس غیرنظامی می‌پوشید و بیشتر روزها قبل از ظهر با خودرو به مهاباد می‌آمد و بعد از بازدید از امور و راهنمایی‌های لازم بعد از ظهر به تیریز بازمی‌گشت.

از دیگر کمک‌های روس‌ها به قاضی محمد ارسال دستگاه چاپی بود که محرمانه به مهاباد رسید و تأکید شده بود که ارسال آن توسط روس‌ها باید مخفی بماند. برای این دستگاه، قبض فروش به مبلغ یکصد هزار تومان معادل ۲۲ هزار دلار تهیه و قید گردید که این مبلغ به روس‌ها تحویل شده است. با رسیدن این دستگاه چاپ به مهاباد، مطبوعات کردی همچون روزنامه *کردستان* و دو مجله تحت عنوان *هاوار* (فریاد) و *هلال* به زبان کردی چاپ و پخش شدند.^۱

مصاحبه مطبوعاتی قاضی محمد

تعدادی از مدیران روزنامه‌های تهران از جمله تفضلی سردبیر روزنامه *ایران ما*، عباس شاهنده سردبیر روزنامه *فرمان*، بزرگ علوی و دو نویسنده از روزنامه‌های رهبر و *ایران ما*،

جهت آگاهی از موقعیت کردستان خودمختار به مهاباد رفتند و با قاضی محمد دیدار و مصاحبه کردند. در این مصاحبه که در ۱۱ ژانویه ۱۹۴۶ / پنجشنبه ۲۰ دی ۱۳۲۴ در روزنامه کردستان^۱ چاپ شد قاضی محمد بسیاری از واقعیت‌های موجود در کردستان را بیان نکرد و به دروغگویی پرداخت. متن مصاحبه با ترجمه دکتر گلرمد مرادی به این شرح است:

پرسش: در تهران گفته می‌شود که کردها به رهبری جنابعالی جدا می‌شوند و استقلال کردستانشان را می‌خواهند؛ آیا این درست است؟

پاسخ: خیر این درست نیست، برای آنکه ما از دولت مرکزی ایران اجرای قانون اساسی را می‌خواهیم و مایل هستیم در زیر پرچم ایران یک خودمختاری داشته باشیم که امروز این خودمختاری را به دست آورده‌ایم.

پرسش: شما از چه زمانی خودمختار هستید؟

پاسخ: ما چهار سال است که خودمختاری داخلی را داریم.

پرسش: در تهران می‌گویند که جنابعالی چند نفر را به باکو فرستاده‌اید و کاغذ و چاپخانه و اسلحه آورده‌اند و شما یک حزب کمونیست تشکیل داده‌اید. آیا این درست است؟

پاسخ: این حرف‌ها (تهمت‌ها) را مسئولان لشکری برایمان درست کرده‌اند که اینها درست نیستند. ما چاپخانه و کاغذ را در تبریز خریده‌ایم و شما هم می‌توانید از آنجایی که ما آنها را خریده‌ایم بپرسید و مطلع شوید. تشکیل حزب کمونیست دروغ است.

پرسش: آیا حزب دموکرات کردستان در همه ولایات کردستان دارای تشکیلات است؟

پاسخ: حزب دموکرات کردستان در هر جایی که دولت دیکتاتوری و ارتجاعی اجازه داده باشد، یک شاخه علنی دارد و در مناطق دیگر هم به حالت مخفی با همه کردهای ایرانی در تماس است.

پرسش: آیا حزب دموکرات کردستان با کردهای غیرایرانی هم ارتباط دارد و آیا این حزب

اتحاد همه کردها را می‌خواهد؟

پاسخ: خیر به هیچ وجه.

پرسش: در آن مدت چهار سالی که شما خودمختاری خودتان را اعلام کرده‌اید، آیا با دولت مرکزی گفت‌وگو داشته‌اید یا نه؟ اگر داشته‌اید، چگونه بوده؟

پاسخ: من دو بار به تهران رفتم و هر دو بار خواست‌های ملت کرد در کردستان را به عرض ملوکانه رساندم و تقاضا نمودم به جای توپ و تانک بر سر مردم کرد ریختن، که آنها فقط حق خودشان را می‌خواهند، امر بفرمایید به وضع بهداشت و فرهنگ آنها رسیدگی شود. اما نتیجه‌ای به دست نیامد. اگر دولت این‌گونه بی‌توجه بماند و بیش از این کم‌توجهی کند، امکان دارد این راهی که ما می‌رویم مورد توجه قرار گیرد و ما قادر باشیم آزادی و دموکراسی را برای ملیت‌های سراسر ایران تأمین کنیم.

پرسش: آیا در کردستان حزب کومله وجود دارد؟

پاسخ: کومله یعنی حزب و چیزی به این‌گونه در ایران وجود ندارد، فقط در عراق یک حزب به این نام هست که متعلق به ما نیست.^۱

اعلام تأسیس جمهوری کردستان

گرچه از چندماه پیش از روز اعلام تأسیس جمهوری کردستان، منطقه توسط حزب دموکرات به ریاست قاضی محمد اداره می‌شد اما با دریافت سلاح‌ها و آموزش افراد و اعضای حزب دموکرات به وسیله افسران روسی، قاضی محمد موقع را جهت اعلام تأسیس جمهوری کردستان مناسب دید و در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۶/ دوم بهمن ۱۳۲۴ در گردهمایی بزرگی در شهر مهاباد تشکیل جمهوری خودمختار کردستان را اعلام داشت. وی در میان هلله و شادی جمعیت از مردم کرد که رهبری را به دست او داده بودند قدردانی نمود و تشکر ویژه‌ای از کمک‌های مادی و معنوی روس‌ها ابراز داشت. سپس عیای بلند خود را درآورد و لباس نظامی

روسی را بر تن کرد. اما به خاطر حفظ زعامت و رهبری مذهبی همچنان عمامه سفید خود را بر سر نگه‌داشت و کلاه نظامی نگذاشت. لباس نظامی روسی به عنوان لباس نظامی منطقه تعیین گردید و بیشتر سران و مسئولان، آن را پوشیدند. غنی بلوریان که در مراسم تأسیس جمهوری کردستان حضور داشت در خاطراتش می‌گوید:

روز دوم بهمن ۱۳۲۵ مهاباد هوای مطبوع و زیبایی داشت. مردم زیادی در میدان چهار چراغ تجمع کرده بودند. پیشمرگان مسلح مرکز میدان چهار چراغ را محاصره کرده بودند. یک فیلمبردار روس مشغول فیلمبرداری بود... قبل از اینکه قاضی محمد به پشت تریبون برود به اعضای کمیته مرکزی اعلام کرد: بروید قرآن، نقشه کردستان بزرگ و پرچم کردستان را بیاورید... قاضی محمد روپوش قرآن و پرچم و نقشه کردستان را کنار زد و مراسم رسمی سوگند را به جای آورد و فرمود: «من به خدا، به کلام عظیم خدا، به میهن، به شرافت ملت کرد، به پرچم مقدس کردستان قسم یاد می‌کنم که تا آخرین نفس زندگی‌ام و تا آخرین قطره خونم با جان و مال در راه حفظ استقلال و برافراشتن پرچم کردستان تلاش کنم و نسبت به جمهوری کردستان و اتحاد کرد و آذربایجان، مطیع و وفادار باشم.» سپس ... پرچم سه رنگ کردستان [رنگ قرمز بالا، سفید وسط و سبز در پایین] بر سر در و پنجره خانه‌ها و مغازه‌ها و پشت‌بام‌های شهر به اهتزاز در آمده بود... پیشوا قاضی محمد در سخنانش از ارتش سرخ شوروی تشکر کرد که شرایط را برای کردها مساعد نمودند تا بتوانند اساسی را برای آینده خود پی‌ریزی نمایند...^۱

ترکیب دولت جمهوری کردستان عبارت بود از: قاضی محمد، رئیس‌جمهور، ۶۴ساله. حاجی بابا شیخ، نخست‌وزیر، ۶۵ساله. محمدحسین سیف قاضی، معاون رئیس‌جمهور و وزیر جنگ، ۴۳ساله، پسرعموی قاضی محمد. مناف کریمی، وزیر فرهنگ، ۲۵ساله. محمدامین معینی، وزیر داخله (کشور). سیدمحمد ایوبیان، وزیر بهداری، ۳۰ساله. عبدالرحمن ایلخانی‌زاده، وزیر امور خارجه، ۳۵ساله. اسماعیل آقا ایلخانی‌زاده، وزیر راه، ۳۵ساله. احمد الهی، وزیر اقتصاد،

۴۰ساله. خلیل خسروی، وزیر کار. کریم احمدین، وزیر پست و تلگراف و تلفن، ۴۰ساله. مصطفی داوودی، وزیر تجارت، ۵۵ساله. ملاحسین مجدی، وزیر دادگستری. محمود ولی‌زاده، وزیر کشاورزی، ۲۳ساله. صدیق حیدری، وزیر تبلیغات.^۱

حقوق ماهانه قاضی محمد از سوی حکومت، ۷۰۰ تومان معادل ۱۷۵ دلار و حقوق ماهانه وزرا ۲۸۰ تومان معادل ۶۵ دلار تعیین گردید. از کردستان بزرگ و خارج از مرزها هیچ نماینده‌ای در کابینه وجود نداشت.^۲ با وجود این از اهداف اصلی جمهوری خودخوانده کردستان، فراهم کردن زمینه ایجاد کردستان بزرگ بود. پیمان موسوم به «سه‌مرز» بر همین مبنا امضا شده بود. همچنین در سرود ملی حکومت جدید نیز آشکارا شعار تشکیل کردستان بزرگ دیده می‌شد و آلات و ابزار موزیک نظامی برای ترتیب رژه توسط روس‌ها به مهاباد ارسال گردید. با کمک همین آلات، سرود ملی حکومت نواخته شد. عبدالرحمن شرفکندی موسوم به «هه‌ژار»، اشعار سرود را آماده کرده بود. در ابتدای سرود، تعریف و توصیف و احترام فراوانی برای امام میهن، پرچم کردستان و پیشوا قاضی‌محمد وجود داشت اما در دوبیت بعدی جاه‌طلبی و توسعه‌طلبی حکومت و نگاه به تشکیل کردستان بزرگ به خوبی دیده می‌شد. این دو بیت چنین بود:

نه‌فتم ته وی ژیانه له سرت و کرمانشانه
بابا گورگور زانسی له موسلیش داهه مانه

یعنی: نفت را که مایه حیات است می‌خواهم که در سرت (منطقه‌ای در ترکیه) و کرمانشاه یافت می‌شود. باباگورگور خبر داد که در موصل هم آن را داریم!^۳

حکومت جمهوری خودخوانده کردستان برای کمک به ایجاد کردستان بزرگ اقدام به ارسال سلاح و جنگ‌افزار به کردهای عراق می‌نمود. دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو معاون

۱. ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۱۲۵-۱۲۴. سرهنگ زیبایی، همان، ص ۳۴۳.

۲. ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۱۲۶.

۳. همان، ص ۱۲۴.

سیدجعفر پیشه‌وری رئیس حکومت فرقه دموکرات آذربایجان، در خاطرات خود بیان می‌دارد که بیشتر جنگ‌افزارهای دریافتی حکومت قاضی‌محمد از روس‌ها توسط دلالان به کردهای عراق فروخته می‌شد.^۱ بعید نیست که ارسال سلاح به کردهای عراق و احتمالاً کردهای ترکیه با دستور روس‌ها صورت می‌گرفت.

اندکی بعد از اعلام تشکیل جمهوری کردستان، مقامات بلندپایه روس در تبریز از قاضی محمد و جمعی از اعضای کابینه‌اش خواستند به تبریز بروند. در تبریز آنها از طرف میرزا ابراهیم‌وف وزیر فرهنگ آذربایجان (شوروی) و ژنرال قلی‌وف که هر دو از باکو آمده بودند به دلیل ایجاد و اعلام حکومت مستقل مورد مؤاخذه قرار گرفتند؛ سخنگوی هیئت کرد در پاسخ به این سؤال که چه کسی به آنها اجازه این کار را داده است گفت:

اعلام جمهوری خواست مردم کرد بود نه خواست شخصی ما؛ آیا باید در مقابل درخواست مردم می‌ایستادیم؟ اگر می‌گویید کردها ملت ضعیف و محتاجی هستند که باید حتماً به یک قدرت خارجی متکی باشند چرا ما نباید بار دیگر به قدرت مرکزی ایران متکی گردیم؟ روس‌ها از هیئت کرد خواستند ۲۴ ساعت صبر و تحمل کنند تا دستور مقتضی از باکو ارسال گردد. پاسخ باکو چنین بود: کردها می‌توانند حکومت مستقل داشته باشند.^۲

در مورد محدوده جمهوری کردستان، قاضی‌محمد در تاریخ ۱۳۲۵/۴/۳۰ طی مصاحبه با خبرنگار روزنامه رهبر ارگان حزب توده گفت: «نهضت ما شهرهای ماکو، شاهپور، خوی، رضاییه (ارومیه)، اشنویه، سلدوز (نقده)، سقز و سردشت را با حدود ۷۰۰ هزار نفر در بر می‌گیرد.»

خبرنگار پرسید: خبرنگار فرانسوی از قول شما مخابره نموده که گفته‌اید «هر وقت بخواهیم کرمانشاه را نیز به دست خواهیم آورد» آیا این خبر صحت دارد؟ قاضی‌محمد پاسخ داد: «مقصود من از بیان این جمله تسلط غاصبانه و امپریالیستی بر کرمانشاه نبوده بلکه

۱. نصرت‌الله جهانشاهلو، ما و بیگانگان، برلن، مرد امروز، ۱۳۶۷، بخش اول، ص ۲۸۵.

۲. ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۱۳۸.

هدف اصلی من آزاد کردن بخش دیگری از سرزمین ایران است.»^۱
 غنی بلوریان در مورد محدوده جغرافیایی که نیروهای قاضی محمد به عنوان جمهوری کردستان در دست داشتند و وضع فرهنگی و اجتماعی آن می‌گوید:

مهاباد و اطرافش تا نزدیکی شهر سردشت - خود سردشت تحت اشغال انگلیسی‌ها بود- بوکان تا نزدیکی سقز، شهر نقده و اطراف آن، اشنویه و اطرافش و مناطق کردنشین سلمان [سلماس؟] تا نزدیکی منطقه عشیره جلالی‌ها محدوده جمهوری کردستان بود. این جمهوری استان‌های ایلام، کرمانشاه و شهر سنندج را در بر نمی‌گرفت. این بخش‌ها تحت سلطه انگلیس بودند و مثل سابق در حوزه قدرت حکومت ایران باقی مانده بودند... مهاباد حدود ۲۰ هزار نفر سکنه داشت. برای این تعداد تنها یک مدرسه متوسطه و یک مدرسه آمادگی و تنها یک مدرسه دخترانه وجود داشت که آن هم تا کلاس ششم ابتدایی بود. شهر مهاباد بیش از انگلستان دو دست دیپلمه نداشت. هیچ کدام از معلمان مدرسه بیش از دیپلم سواد نداشتند و اکثر آنها نیز از آذربایجان (ایران) آمده بودند... آگاهی سیاسی در کردستان خیلی پایین بود. تجربه تشکیلاتی و سازمانی وجود نداشت و حتی تجربه مدیریتی در امور اداری نیز خیلی ضعیف بود... در روستاها مدرسه وجود نداشت. بیشتر مناطق کردستان منطقه دامداری بود که آن هم به شیوه‌ای بسیار عقب‌افتاده اداره می‌شد... آنچه را رهبران کرد در جمهوری کردستان انجام دادند از شخصیت خودشان و بخشی در اثر راهنمایی روس‌ها بود. اگر تأکید روس‌ها نبود عمر جمهوری کردستان خیلی کمتر می‌بود.^۲

بعد از بازگشت هیئت کرد به مهاباد، قاضی محمد و وزیر جنگش سیف قاضی تلاش زیادی را برای ایجاد ارتش نوین کردستان آغاز کردند. آنها ابتدا توانستند ارتش را با ۷۰ افسر و ۱۲۰۰ سرباز (پیشمرگ) سامان دهند. سروان صلاح‌الدین کاظموف افسر روس در امر آموزش

۱. کردستان، ۱۳۲۵/۴/۳۰.

۲. غنی بلوریان، همان، ص ۷۸-۷۶.

ارتش همکاری گسترده‌ای با حکومت داشت که در آن ارتش به درجه سرهنگی رسید. تعلیمات شامل چگونگی استفاده از تفنگ، مسلسل، نارنجک و راندگی با کامیون و خودروی جیب بود. شصت نفر از جوانان مستعد کرد با توجه به قول باقروف در دیدار با هیئت کرد، به دانشکده افسری باکو اعزام شدند تا دوره افسری را طی کنند. هنوز دوره آموزشی آنان تمام نشده بود که عمر حکومت قاضی‌محمد به پایان رسید و آنان بعد از شکست جمهوری کردستان توانستند به مهاباد بازگردند که در ادامه توضیح داده خواهد شد.

روزنامه کردستان، نام چهار ژنرال ارتش کردستان را چنین گزارش کرده است:

«محمدحسین سیف قاضی وزیر جنگ، امرخان شکاک با هفتصد سوار مسلح، محمدرشیدخان بانه با دویست مرد مسلح و ملا مصطفی بارزانی با ۱۲۰۰ مرد مسلح»^۱. البته جمع زیادی از افراد ایلات و عشایر کرد نیز در نیروهای نظامی حکومت سازماندهی شدند که مجموع این افراد و نظامیان حکومت به ۱۲۷۵۰ نفر بالغ می‌شدند.^۲ سرلشکر حسن ارفع نیز تعداد افراد مسلح حکومت کردستان را بین ۱۲ تا ۱۶ هزار نفر برآورد کرده است.^۳

از دیگر کمک‌های مهم روس‌ها به حکومت قاضی‌محمد، ارسال فرستنده رادیویی بود. این رادیو روز سه شنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ با نصب پنج دستگاه بلندگو در چند نقطه شهر مهاباد راه‌اندازی شد. در روز ۶ اردیبهشت همان سال نیز رادیوی فرقه دموکرات آذربایجان توسط روس‌ها در شهر تبریز راه‌اندازی شده بود.^۴ در شهر مهاباد به مناسبت آغاز به کار رادیو مراسم جشن برگزار گردید. در ساعت ۴ بعد از ظهر، محمد طاهرازاده معاون حزب

۱. ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۱۴۲-۱۴۰.

۲. همان، ص ۱۶۷. تفکیک نیروهای ایلات و عشایر کرد در صفحات ۱۶۸-۱۶۰ کتاب جمهوری ۱۹۴۶ کردستان بیان شده است.

۳. حسن ارفع، همان، ص ۸۲.

۴. خاطرات آیت‌الله عبدالله مجتهدی، به کوشش رسول جعفریان، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۱، ص ۲۴۴.

دموکرات کردستان جلسه را افتتاح کرد و از ترقی و پیشرفت اتحاد جماهیر شوروی تعریف و تمجید نمود. سپس برخی از بلندپایگان حزب از جمله قاضی محمد به ایراد سخنانی پرداختند و مراتب سپاسگزاری خود را نسبت به کشور شوروی که ایستگاه رادیو و یک ماشین سینمای سیار به نام انجمن روابط فرهنگی به کردستان اهدا کرده بیان داشتند. بعد از پایان سخنرانی‌ها، محمد طاهرازاده دستگاه‌های رادیو را از سرگرد علی‌اوف تحویل گرفت و بار دیگر از کشور شوروی و نیز از تلاش‌های وی که وسایل و تجهیزات رادیو را به مهاباد آورده بود بسیار تشکر کرد.^۱ حکومت کردستان با استفاده از رادیوی اهدایی روس‌ها، هر روز از ساعت ۱۶ تا ۲۲ شب به پخش برنامه می‌پرداخت. البته این فرستنده قدرت لازم را برای رساندن صدای کردها به آن سوی مرز و میان کردهای عراق و ترکیه نداشت. در برنامه‌های این رادیو به شکلی مبالغه‌آمیز از استالین تمجید می‌شد و ارتش سرخ مورد ستایش فراوان قرار می‌گرفت.^۲ به یقین انتقال، نصب و راه‌اندازی فرستنده مذکور به دست متخصصان روسی صورت گرفت و فعالیت آن ادامه یافت.

بخش زنان حزب دموکرات را همسر قاضی محمد اداره می‌کرد و بخش جوانان حزب را علی خسروی. برای اعضای حزب، کارت عضویت صادر می‌گشت.

ملاصطفی و بارزانی‌ها

کوهستان‌های شمال شرقی اربیل عراق، طرف چپ رود بزرگ زاب و بلندی‌های اطراف آن، محل زیست بارزانی‌ها می‌باشد. آنان که کرد عراق به‌شمار می‌روند افرادی جنگجو و ساده بودند و زندگی بیشترشان در دهه ۱۳۲۰ از راه شبانی تأمین می‌شد و از بیشتر آداب مدنیت و زندگی شهری به دور بودند. هر اختلافی در بینشان با گفته و نصیحت شیخ حل می‌شد که به

۱. نوشیروان مصطفی امین، حکومت کردستان و کرد در بازی سیاسی شوروی، ترجمه اسماعیل بختیاری،

سلیمانیه (کردستان عراق)، نشر ژین، ۲۰۰۵، ص ۱۷۶.

۲. ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۱۸۷.

او بسیار احترام می‌گذاشتند و هیچ‌کس یارای مخالفت با دستورات شیخ را نداشت. اما همه افراد ایل چنین نبودند و اختلاف و تشمت عقاید از ویژگی‌های بارز بارزانی‌ها بود. در ایل بارزان هر کس به خوبی از جایگاه و موقعیت خود آگاه بود. مناطق زندگی بارزانی‌ها بسیار حاصلخیز و مناسب برای گله‌داری می‌باشد.^۱

در اواخر جنگ جهانی دوم، ایل بارزان- با توجه به اینکه حکومت مرکزی عراق به طور کامل مستقر و مستحکم نشده بود- درصدد برآمد با تکیه بر قدرت سلاح‌هایشان کردستان عراق را از این کشور جدا کنند و حکومت مستقل تشکیل دهند. اما این ایل توسط هواپیماهای هاریکن ارتش انگلیس که در عراق حضور داشتند بمباران و مزارع آنها به آتش کشیده شد. ایل در برابر حمله هواپیماها و توپخانه ارتش عراق بی‌دفاع بود و لذا ۱۰ هزار نفر از آنان به فرماندهی نظامی ملامصطفی منطقه بارزان را ترک کرده به ایران پناه آوردند و به جمهوری کردستان پیوستند. در میان این ده هزار نفر، سه هزار مرد مسلح وجود داشت که ملامصطفی به ۱۲۰۰ نفر از آنها امید فراوانی بسته بود.^۲ ملامصطفی از طرف حکومت قاضی محمد به فرماندهی کل ارتش ملی کردستان برگزیده شد. بهترین سلاح‌های ارسالی روس‌ها به حکومت، نصیب بارزانی‌ها گردید و آنان ۳۰۰۰ تفنگ، ۱۲۰ قبضه مسلسل و مقدار زیادی نارنجک در اختیار داشتند.^۳

ابوالحسن تفرشیان فرمانده توپخانه فرقه دموکرات آذربایجان که به دستور پیشه‌وری برای تقویت نیروهای نظامی حکومت کردستان با دو عراده توپ و یک گردان سرباز در آذر ۱۳۲۵ به کردستان رفته بود و با ملامصطفی روابط نزدیک و دوستی داشت، در مورد شخصیت و چگونگی فرماندهی وی اطلاعات جالبی در خاطرات خود ثبت کرده است. وی

۱. همان، ص ۹۷.

۲. همان، ص ۱۰۰.

۳. همان، ص ۲۱۲.

می نویسد:

ملا مصطفی در عین حال که تحصیلات کلاسیک ندارد مرد فهمیده‌ای است. زبان فارسی، عربی و کردی را خوب می‌داند و به ترکی هم حرف می‌زند. فارسی را با خواندن گلستان سعدی یاد گرفته و به همان سبک هم حرف می‌زند. او با مردمش سر یک سفره می‌نشست، با آنها غذا می‌خورد، به جنگ می‌رفت و با همان‌ها در سنگر می‌خوابید. او روشی داشت که افراد بارزانی دوستش داشتند. کافی بود ملا، سوار اسب شود تا بلافاصله پانصد سوار مسلح بدون اینکه بدانند یا بپرسند به دنبالش راه بیفتند. وقتی یک دستور جنگی می‌داد مطمئن بود که آن دستور اجرا می‌شود. ملا، زمین را خوب می‌شناخت و خیلی خوب می‌توانست از عوارض آن بهره‌برداری کند. خوب و عمیق هم عمل می‌کرد. ما با اینکه ظاهراً متخصص و مرد تاکتیک و درس‌خوانده بودیم پس از تحقیق و مطالعه نقشه زمین و مشورت، اگر خوب تصمیم می‌گرفتیم تازه مثل او تصمیم گرفته بودیم... ملا مصطفی می‌گفت فقط به کمک شوروی‌ها است که یک کردستان متحد و مستقل می‌تواند وجود داشته باشد زیرا آنها در تجزیه کردستان نفعی ندارند بلکه برعکس نفعشان ایجاب می‌کند که از کردهای ایران و عراق و ترکیه یک حکومت مستقل کرد به وجود بیاید.^۱

با اینکه ملا مصطفی بارزانی فرمانده کل ارتش حکومت کردستان و یکی از چهار ژنرال آن بود و روابط ویژه و نزدیکی با قاضی محمد داشت اما اخباری مبنی بر عدم اعتماد کامل بین آن دو و رقابت و حاشیه‌های آن وجود دارد که نشان از عدم وحدت و هماهنگی بین مقام‌های بلندپایه حکومت کردستان می‌دهد. این امر تا بدان حد بود که آن دو نفر همدیگر را متهم به ارتباط با انگلیسی‌ها و جاسوسی برای آنها می‌دانستند یا می‌پنداشتند. دکتر جهانشاهلو معاون پیشه‌وری که روابط دو حکومت آذربایجان و کردستان را هم تحت‌نظر داشت، در خاطرات

۱. ابوالحسن تفرشیان، *قیام افسران خراسان*، تهران، اطلس، ۱۳۶۷، ص ۱۱۵-۱۱۲. مسعود بارزانی حاکم اقلیم کردستان خودمختار در عراق امروزی فرزند ملا مصطفی بارزانی است که تا حدودی آرزوی پدر را به کمک امریکایی‌ها عملی ساخته است!

خود می‌نویسد:

... ملامصطفی درست یا نادرست، قاضی محمد را عامل سازمان امنیت انگلستان می‌دانست. پس از چندی شهربانی و ژاندارمری آذربایجان به ما گزارش داد که هر دو هفته یکبار در روز و ساعت معینی در بیابانی میان سلماس و ارومیه، قاضی محمد و همراهان مسلح او در یک جیب با کنسول انگلیس که از تبریز بدانجا می‌رود دیدار دارد. چون این گزارش پیگیر می‌رسید آقای پیشه‌وری در دیدارش با روس‌ها به آگاهی آنان رسانید اما آنان چنان وانمود کردند که از آن آگاه‌اند و گفتند شما در این کار دخالتی نکنید.^۱

جالب است که به نوشته ایگلتون جونیر، باقروف در دومین دیدار با هیئت کرد اعلام داشت که ملامصطفی بارزانی جاسوس انگلیسی‌هاست و آنها باید با احتیاط فراوان با او برخورد نمایند!^۲

ابوالحسن تفرشیان نیز راجع به اختلاف‌های ملامصطفی با قاضی محمد در خاطراتش چنین نوشته است:

ملامصطفی از قاضی محمد دلخوری داشت و می‌گفت قاضی می‌ترسد که من جای او را بگیرم. او برای تضعیف ما، ایل بارزان را به قسمت‌های بسیار کوچک تقسیم کرد و در سرتاسر کردستان از کنار دریاچه رضاییه (ارومیه) تا آن طرف میاندوآب در شاهین‌دژ اسکان داد به طوری که در هر ده و روستا بیش از پنج، شش خانواده نباشد. بالاخره شوروی‌ها به داد ما رسیدند و به توصیه آنها حکومت ملی آذربایجان ماهی ۶۰ هزار تومان برای مخارج ایل بارزان می‌پردازد و لباس و تجهیزات ما را تأمین می‌کند.^۳

روابط دو حکومت تجزیه‌طلب

چون مرزهای دو حکومت تجزیه‌طلب آذربایجان و کردستان به صورت دقیق مشخص نبود و

۱. نصرت‌الله جهانشاهلو، همان، ص ۱۸۷.

۲. ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۹۰.

۳. ابوالحسن تفرشیان، همان، ص ۱۱۶.

- ساکنان برخی شهرهای مهم چون ارومیه، سلماس، میاندوآب و نرده مختلط از هر دو قوم کرد و آذربایجانی بودند، ادعاها و اختلاف‌های جدی ایجاد شد. روس‌ها که از این امر احساس خطر کردند، سران هر دو حکومت را جهت مذاکره و امضای پیمان اتحاد تحت فشار گذاشتند. وجود دشمن مشترک یعنی حکومت ایران و احتمال هجوم نظامی به هر دو حکومت نیز ضرورت پیمان اتحاد را دوچندان می‌کرد. در اواخر فروردین سال ۱۳۲۵ هیئت کرد با عضویت قاضی محمد، سیف قاضی، عبدالله گیلانی، امرخان شکاک، رشیدبیگ هرکی و زیروبیگ هرکی با هیئت آذربایجانی با ترکیب پیشه‌وری، میرزا علی شبستری، صادق پادگان، سلام‌الله جاوید و محمد بی‌ریا وارد مذاکره شدند و عاقبت، پیمانی بین دو حکومت منعقد گردید که در آن آمده بود:
۱. در هر جایی که دو حزب تشخیص دهند، نمایندگان رسمی طرفین در هر دو منطقه اختیارات کافی داشته باشند؛
 ۲. در نقاطی از آذربایجان که ساکنان بیشتر آن کرد باشند کار ادارات دولتی به عهده کردها خواهد بود و به‌عکس؛
 ۳. برای حل مسائل اقتصادی، کمیسیون مختلطی تشکیل و تصمیمات کمیسیون با کوشش سران هر دو حکومت اجرا خواهد شد؛
 ۴. در صورت لزوم بین حکومت ملی آذربایجان و کردستان اتحاد جنگی منعقد و دو طرف از کمک‌های متقابل برخوردار خواهند شد؛
 ۵. هرگونه مذاکره با حکومت تهران با موافقت هر دو حکومت آذربایجان و کردستان مقدور خواهد بود؛
 ۶. حکومت آذربایجان برای پیشرفت زبان و ترقی فرهنگ کردهایی که در آذربایجان زندگی می‌کنند کوشش خواهد نمود و به‌عکس؛
 ۷. هر کس برای برهم زدن مقام دوستی و تاریخی دو نژاد آذربایجانی و کرد و از بین بردن اتحاد دموکراتیک ملی یا خدشه‌دار کردن آن اقدام کند [به] وسیله طرفین مجازات خواهد شد.

تمام اعضای دو هیئت مذاکره‌کننده، پیمان مذکور را امضا کردند.^۱

بهترین اطلاع از همکاری‌های نظامی دو حکومت کردستان و آذربایجان را ابوالحسن تفرشیان، فرمانده توپخانه^۲ دولت فرقه دموکرات آذربایجان به دست می‌دهد. او که توپخانه فرقه دموکرات را فقط با چهار عراده توپ ۷۵ میلی‌متری کوهستانی که توپ‌های لشکر سابق آذربایجان بودند اداره می‌کرد، دو عراده توپ را برای تقویت جبهه قافلانکوه و جلوگیری از حمله ارتش شاه به آنجا فرستاد و دو عراده دیگر را در آذر ۱۳۲۵ به جبهه مقدم کردستان در برابر ارتش شاه که در سی کیلومتری شهر سقز و در روستای «سرای» به فرماندهی ملا مصطفی واقع بود حمل کرد. حکومت پیشه‌وری همچنین برای تقویت قدرت نظامی حکومت کردستان یک گردان سرباز با شش افسر فرمانده به جبهه سرای فرستاد. تفرشیان بعد از ذکر این اطلاعات اضافه می‌کند:

سرگرد پیرزاده و چند افسر از طرف حکومت آذربایجان برای کمک به حکومت کردستان فرستاده شده بودند. از این افسران اصغر احسانی فرمانده یک گردان، محمود تیوای مسئول تدارکات جبهه و مرتضی زربخت افسر هوایی را در روستای سرای دیدم. از همه مضحک‌تر مأموریت زربخت بود. او را فرستاده بودند که هدف‌های زمینی را شناسایی کرده بعد با هواپیما برای بمباران این نقاط اعزام گردد. در آذربایجان فقط دو فروند هواپیما بود که آقایان مرتضی زربخت و علی جودی در مأموریت پرواز به سوی آزادی از تهران با خود آورده بودند.^۳ قارقارک‌هایی که بمب هم نداشتند. شاید می‌خواستند با

۱. ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۱۴۹ و نیز سایت اینترنتی فرقه دموکرات آذربایجان (www.Adf-mk.org).

۲. توپخانه فرقه دموکرات آذربایجان با ارسال ۵۶ عراده توپ ۷۵ میلی‌متری ضدتانک، ۱۲ عراده توپ ۱۰۵ میلی‌متری ضدهوایی و مقدار زیادی گلوله توپ توسط شوروی‌ها ایجاد شد. اما با خروج ارتش سرخ از آذربایجان، آنان تمام توپ‌ها را پس گرفتند و با خود بردند و فرقه دموکرات را در برابر حمله‌های هوایی، توپخانه‌ای و زرهی ارتش ایران بی‌دفاع گذاشتند. ابوالحسن تفرشیان، همان، ص ۱۰۲-۹۳.

۳. این دو خلبان که عضو حزب توده بودند برای کمک به فرقه دموکرات با هواپیماهایشان از تهران به تبریز گریختند.

نارنجک دستی از طریق هوا هدفها را بکوبند!^۱

کمک‌های مالی شوروی‌ها به بارزانی‌ها به مبلغ ماهی ۶۰ هزار تومان توسط فرقه دموکرات آذربایجان پرداخت می‌شد. این رابطه مالی بارزانی‌ها با حکومت آذربایجان مورد اشاره و تأیید جهانشاهلو، معاون پیشه‌وری نیز قرار گرفته است.^۲ در اسناد بازجویی تعدادی از فداییان فرقه دموکرات که در دست است، آنان اقرار کرده‌اند که به دستور حکومت پیشه‌وری مدتی به کردستان اعزام شده‌اند.^۳ این امر طبق اصل چهارم پیمان دو حکومت و جهت کمک به حکومت کردستان صورت گرفته و نیز ممکن است این اعزام‌ها جهت پاسداری از مرزهای نانوشته اما معلوم حکومت آذربایجان با کردستان بوده باشد. همچنین طبق نوشته تفرشیان، ملامصطفی بارزانی در شهریور ۱۳۲۵ شصت نفر از جوانان بارزانی را به تبریز آورد تا آموزش توپخانه ببینند. آنانی که اندک‌سوادی داشتند به دانشکده افسری فرقه و بچه‌ها به دبیرستان نظام فرستاده شدند. این شصت نفر بیش از سه ماه فرصت آموزش نیافتند و با شروع جنگ بین ارتش ایران و فرقه دموکرات آذربایجان و حکومت کردستان، ملامصطفی بار دیگر به تبریز رفت و نفراتش را به جبهه سرای نزدیک سقز برد.^۴

به سوی سقوط

بر اساس فرمان محرمانه کمیته دفاع دولتی اتحاد جماهیر شوروی، متخصصان وزارت نفت شوروی همراه با متخصصان نفتی جمهوری آذربایجان عملیات اکتشافی نفت را در استان‌های شمالی ایران که تحت اشغال ارتش سرخ بود از شهریور ۱۳۲۴ آغاز کردند. بخشی از سند محرمانه شوروی در مورد نتیجه عملیات اکتشافی نفت چنین است:

۱. ابوالحسن تفرشیان، همان، ص ۱۰۴-۱۰۳.

۲. نصرت‌الله جهانشاهلو، همان، ص ۲۹۵.

۳. سند پیوست ش ۱.

۴. ابوالحسن تفرشیان، همان، ص ۱۱۷.

در ماه سپتامبر ۱۹۴۵/ شهریور و مهر ۱۳۲۴ گروه‌های وابسته به آذ نفت (نفت آذربایجان) در گیلان، مازندران و آذربایجان کار را آغاز کردند. در آذربایجان برای منطقه‌ای به مساحت ۲۳۴۰۰ کیلومتر مربع نقشه زمین‌شناسی تهیه و تنظیم شد. بر اساس عملیات تجسسی انجام شده، وجود ذخایر نفت و گاز در دشت گرگان، مازندران و رشت تأیید شد. لکن در آذربایجان [تا آن زمان] نتیجه عملیات اکتشافی منفی بود.^۱

پس بلندپایگان حکومتی شوروی و جمهوری آذربایجان مطمئن بودند که در استان‌های شمالی ایران منابع نفت و گاز وجود دارد. با به نتیجه رسیدن مذاکرات قوام و روس‌ها، استالین نفت شمال ایران را در برابر افق چشم خود مشاهده کرد و دریافت که هدف او از ایجاد و حمایت از دو حکومت تجزیه طلب آذربایجان و کردستان که تحت فشار قراردادن دولت ایران جهت واگذاری نفت استان‌های شمالی ایران به شوروی بود محقق می‌شود. لذا دستور داد که دو حکومت مذکور به تعامل با حکومت مرکزی ایران پردازند، دست و پای خود را جمع کنند و در برابر ارسال قوای نظامی به آذربایجان و کردستان مقاومتی نشان ندهند. لذا در دهم مرداد ۱۳۲۵ قاضی محمد براساس راهنمایی‌های روس‌ها به تهران رفت تا در آنجا طی گفت‌وگو با مقامات دولتی ایران راهی بیابد که از مسیر قانونی، حکومت نیمه‌مختاری برای کردهای ایران در یک استان با محدوده جغرافیایی از مرز شوروی تا سنندج و به استانداری خودش که کارکنان و سربازان آن همگی از مردم محل (کرد) باشند به رسمیت شناخته شود. قوام به قاضی گفت که تمام کردستان ایران با سنندج یک واحد جغرافیایی محسوب خواهد شد و یک استاندار از سوی دولت امور آنجا را اداره خواهد کرد. سفر قاضی بی‌نتیجه بود و هیچ توافقی صورت نگرفت لذا به مهاباد بازگشت.^۲

به دنبال فروپاشی فرقه دموکرات آذربایجان و فرار سردمداران آن به شوروی، جمعی از

۱. آرشیو مرکزی احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی جمهوری آذربایجان، موضوع ۱، فهرست ۸۹، پرونده ۱۰۴،

ص ۱۰۴-۱۰۳، به نقل از: جمیل حسینی، همان، ص ۵۰-۴۹.

۲. آرچی روزولت، جمهوری مهاباد، ص ۱۹۶-۱۹۵؛ ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۲۰۰-۱۹۵.

نظامیان حکومت کردستان به منزل قاضی محمد رفتند و از او خواستند همراه آنها به شوروی یا عراق بروند. قاضی پیشنهاد رفتن آنان را پذیرفت اما اضافه کرد:

من همراه مردم مهاباد می‌مانم. حکومت مرکزی با خشم و کینه برخورد گشت، اگر مرا بگیرد خشم خود را روی من خالی خواهد کرد و دست از سر مردم بردارد. لذا برای اینکه مردم شهر دچار ضرر و زیان نگردند من مجبورم بمانم.^۱

یکی دیگر از دلایل ماندن سران حکومت کردستان و به ویژه قاضی محمد در شهر، امیدی بود که به مذاکره با دولت مرکزی و توافق داشتند.^۲ با توجه به فروپاشی فرقه دموکرات آذربایجان و باز بودن راه هجوم به کردستان و عدم حمایت روس‌ها، قاضی محمد، سیف قاضی، حاجی بابا شیخ و چند نفر دیگر در ۲۴ آذر با اتومبیل عازم میاندوآب شدند و در آنجا تسلیم فرمانده ستون نظامی ژنرال همایونی گردیدند. روز ۱۷ دسامبر ۱۹۴۶/۲۶ آذر ۱۳۲۵ ارتش وارد مهاباد شد و مرگ و پایان جمهوری خودخوانده کردستان اعلام گردید.^۳ ژنرال همایونی با گردآوری رهبران بلندپایه جمهوری در ساختمان شهرداری خواستار خلع سلاح عمومی و سپس جویای اسناد و مدارک گردید. پاسخ چنین بود: «چند روز قبل تمام اسناد و مدارک و پرونده‌ها به حمام سربازخانه انتقال داده شد و در آنجا همه را آتش زدند و اکنون خاکستر کاغذهای سوخته در آنجا موجود است».^۴ همه حاضران در جلسه به دستور ژنرال همایونی دستگیر، محاکمه و زندانی شدند.

مقام‌های نظامی ایران از ملامصطفی خواستند به تهران بروند و با ارشد مقام‌های سیاسی و نظامی ایران راجع به سرنوشت ایل بارزانی مذاکره کنند. وی پذیرفت و به تهران رفت و در

۱. ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۲۰۵-۲۰۰.

۲. لوئیس فاوست، ایران و جنگ سرد، بحران آذربایجان، ترجمه کاوه بیات، تهران، وزارت خارجه، ۱۳۷۴، ص ۱۳۹.

۳. ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۲۱۰؛ دیوید مک داول، تاریخ معاصر کرد، ترجمه ابراهیم یوسفی، تهران، پاییز، ۱۳۸۰، ص ۴۱۸-۴۱۷.

۴. ویلیام ایگلتون جونیر، همان، ص ۲۱۵.

مدت اقامت ۲۰ روزه در آن شهر با شاه، قوام و رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش مذاکره نمود. دولت در صدد بود آنها را با مسالمت خلع سلاح کرده و در اطراف همدان یا کرمانشاه اسکان دهد و زمین و سرمایه در اختیارشان بگذارد تا مشغول زراعت شوند. ملامصطفی بعد از بازگشت از تهران شرح گفت‌وگوهایش را به تفرشیان بازگو ساخت. تفرشیان در خاطراتش می‌نویسد:

ملامصطفی به گفته خودش در برابر پیشنهاد دولت ایران جواب داده بود: ما با دولت ایران جنگی نداریم، در اینجا خاکی نداریم که بخواهیم از آن دفاع کنیم، اینجا خاک ایران است و ارتش ایران باید روزی خاک خودش را بگیرد و ما را بیرون کند. ما هم نباید در اینجا خود را اسیر سرزمینی کنیم که متعلق به ما نیست. تنها یک راه برای ما باقی است، فرصت یابیم تا برف و سرما تمام شود و بعد زن و بچه و پیرمردها را به عراق برگردانیم و خودمان به شوروی پناهنده شویم تا در فرصت مناسب به عراق بازگردیم و هدف‌هایمان را دنبال کنیم.^۱

عاقبت چون درباره سرنوشت ایل بارزان و تسلیم آن توافقی صورت نگرفت ارتش ایران با پیاده‌نظام و توپخانه به شهر اشنویه محلی که بارزانی‌ها قبل از سقوط مهاباد بدانجا پناه برده بودند، حمله کرد. بارزانی‌ها به اجبار به مرز عراق عقب‌نشینی کردند. این عقب‌نشینی نیز با حمله‌های ارتش و بمباران هوایی توأم بود که به تلفات متقابل و سقوط یک هواپیما منجر گردید. در مرز عراق نیروهای نظامی عراقی برای مقابله و به تسلیم وادار کردن بارزانی‌ها آماده بودند. ملامصطفی و عده‌ای از سران ایل که حکم اعدامشان در عراق صادر شده بود ناچار گردیدند با ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر از افراد مسلح از کوه‌های سخت بگذرند و خود را به شوروی برسانند. بازگشت آنان به عراق یازده سال بعد ممکن گردید. بقیه ایل بارزان تحت نظارت نیروهای عراق به داخل عراق بازگشتند.

پیش‌تر اشاره شد که تعدادی از جوانان کرد توسط حکومت قاضی‌محمد برای گذراندن دوره افسری به باکو اعزام شدند. آنان ۵۰ نفر بودند که از طریق تبریز به باکو رفتند. یکی از

۱. ابوالحسن تفرشیان، همان، ص ۱۱۹-۱۱۸.

این جوانان غنی بلوریان بود که در خاطرات خود گوشه‌هایی از این سفر، دوره‌های نظامی فراگرفته‌شده، رفتار و گفتار فرماندهان روسی دانشکده و... را بازگو کرده است. جوانان کرد همراه با ۳۵۰ نفر از جوانان آذربایجانی که توسط حکومت پیشه‌وری برای طی دوره افسری به باکو اعزام شده بودند در دانشکده پیاده‌نظام آن شهر به نام «پیخودنی اوچلیشی» آموزش می‌دیدند. در بخش تئوری و سیاست، همه افسران استاد، عضو حزب کمونیست شوروی بودند و درباره رژیم‌های سرمایه‌داری و سیستم سوسیالیستی تدریس می‌کردند. دوره دانشکده دو ساله بود که با افزایش ساعت‌های تدریس، آن را به یک‌سال کاهش دادند تا جوانان به سرعت دوره را به پایان رسانند و به کردستان و آذربایجان بازگردند و در خدمت حکومت‌هایشان قرار گیرند.

شکست دو حکومت آذربایجان و کردستان همزمان با پایان دوره تحصیل افسران بود. لذا روس‌ها از بازگرداندن آنها خودداری کردند. عاقبت به دنبال اصرار جوانان برای بازگشت، طبق نظر روس‌ها همه دانشجویان دانشکده نظامی با نوشتن نامه‌های جداگانه به استالین خواستند تا اجازه بازگشت به آنان داده شود. بعد از مدتی استالین پاسخ داد: «شما می‌توانید بازگردید و با دولت ایران صحبت شده که شما برای تحصیل به شوروی آمده‌اید و جرمی ندارید و آنها هیچ گرفتاری برای شما درست نمی‌کنند.» در اواخر زمستان ۱۳۲۵ پنجاه دانشجوی کرد با قطار از باکو به مرز ایران منتقل شدند و در روی پل ارس تحویل مأموران ایرانی گردیدند. آنها ابتدا به تبریز و از آنجا به شهر مهاباد فرستاده شدند.^۱

محاکمه قاضی‌ها

قاضی محمد و وزیر جنگش سیف قاضی مدتی زندانی بودند. برادر وی صدر قاضی نیز در تهران دستگیر و به مهاباد فرستاده شد. روز ششم بهمن ۱۳۲۵ هیئت دادگاهی به ریاست

سرهنگ غلامحسین عظیمی و با دادستانی سرهنگ حسین طوفانیان و دادیاری سرگرد جعفر صانعی تحت نظارت سرهنگ امیرهوشنگ خلعتبری وارد مهاباد شدند و جلسه محاکمه قاضی‌ها را آغاز کردند. جلسه دادگاه نزدیک به چهار ساعت طول می‌کشد و بعد از نیم‌ساعت شور و مشاوره، حکم اعدام سه نفر قاضی صادر می‌شود. در ۷ فروردین ۱۳۲۶ هیئت تجدیدنظر چهارنفره از ستاد ارتش ایران برای محاکمه دوباره قاضی‌ها به مهاباد عزیمت نمودند که عبارت بودند از: سرهنگ رجب عطایی (رئیس دادگاه تجدیدنظر)، سرهنگ رضا نیکوزاده، سروان حسین صلح‌جو و سروان نبوی به عنوان وکیل مدافع. اتهامات قاضی محمد چنین بود:

۱. انعقاد قطعنامه نفتی بین دولت روسیه و جمهوری کردستان از قرار ۵۱ درصد سهم برای روسیه و ۴۹ درصد سهم برای جمهوری کردستان بدون آگاهی و رضایت دولت مرکزی؛
۲. تغییر نقشه ایران و جدا نمودن پنج استان ارومیه، کرمانشاه، سنندج، تبریز و ایلام. [قسمت های ایرانی و ادعایی کردستان بزرگ]؛
۳. اهتزاز پرچم کردستان با علامت داس و چکش به شیوه پرچم روسیه؛
۴. ضرب سکه به نام حکومت کردستان به شکل روپیه روسی و حک تصویر قاضی محمد بر روی آن.
۵. تهیه نقشه کردستان بزرگ؛
۶. اجازه ورود بیگانه به خاک ایران و تفویض اختیار به او مانند ملامصطفی بارزانی؛
۷. تهدید شاهنشاهی و دولت ایران، اعلان جنگ و تحریک مردم کردستان به قیام علیه شاهنشاه آریامهر؛
۸. انعقاد قرارداد با حکومت روسیه علیه حکومت ایران و همکاری با نیروهای اشغالگر در تمام خاک ایران؛
۹. اعلام استقلال حکومت کردستان و اشغال بخش بزرگی از خاک ایران به نام سرزمین کردستان؛

۱۰. خروج غیرقانونی از کشور، عزیمت به روسیه و برگزاری نشست‌های متعدد با «باقروف» رئیس‌جمهور آذربایجان روسیه؛

۱۱. انعقاد قطعنامه‌های بازرگانی و تجارت با بیگانگان و دشمنان ایران؛

۱۲. بازداشت و قتل‌عام کارمندان دولت و تخریب اماکن و اموال خصوصی کارمندان غیربومی. قاضی محمد به استثنای این سه مورد، سایر اتهامات را قویاً رد کرد: ۱. سفر به آذربایجان و ملاقات با جعفر باقروف ۲. پرچم کردستان ۳. حضور ملامصطفی بارزانی در مهاباد. در مورد انعقاد قرارداد نفتی، قاضی گفت: «کدام نفت؟ ما کدام چاه نفتی را زیر سلطه یا در محدوده جغرافیایی خود داریم، اگر فقط می‌خواهید اتهامی وارد کنید لااقل اتهامی بتراشید که معقول و باورکردنی باشد نه اتهام‌هایی بی‌اساس از این دست»^۱.

در زمینه قرارداد نفتی مورد اشاره چنان‌که پیش‌تر گفته شد در استان‌های شمالی ایران عملیات اکتشاف نفت توسط روس‌ها آغاز شده و وجود ذخایر نفت ثابت گردیده بود؛ لذا شوروی‌ها امتیاز نفت این مناطق را به‌جد می‌خواستند و هر دو حکومت آذربایجان و کردستان را فدای آن کردند. اگر نفتی در کار نبود، رفتار سنگین و خشن نظامی و سیاسی روس‌ها را چگونه باید توجیه کرد؟ از طرف دیگر متأسفانه اسناد حکومت کردستان سوزانده و نابود شده بود و جای گفت‌وگو تنگ و دیوار حاشا بلند بود!

تقاضای مجازات قاضی‌ها

از زمان محاکمه تا اعدام قاضی‌ها، تعداد قابل توجهی از مردم مهاباد و به ویژه بزرگان و رؤسای ایل‌های کرد با فرستادن تلگراف‌ها و نامه‌هایی به نخست‌وزیری و دفتر شاه ضمن اعلام انزجار از اعمال قاضی‌ها و تجزیه‌طلبی آنان خواستار مجازات سریع آنها شدند. با توجه به این اسناد آیا قاضی محمد پایگاه مردمی مورد انتظار را در کردستان داشت؟ در تلگرافی به

تاریخ ۱۳۲۵/۱۱/۳ آمده است:

جناب اشرف آقای قوام السلطنه نخست‌وزیر ایران، ما ملت مظلوم ستمدیده که هر چند صباحی به دست اشخاص ظالم و میهن‌فروش بی‌پدر و مادر موقع [مورد] قتل و غارت واقع و این عناصر ناپاک برای استفاده و هوا و هوس خود به علاوه اینکه باعث ریختن خون جوانان ما گردیده و زندگانی ما را محو و نابود ساخته و ما را در مقابل هم‌میهنان خود شرمسار و لکه‌دار نموده‌اند... در این دو سال اخیر که قاضی‌محمد و صدر قاضی و سیف قاضی و این جباران میهن‌فروش و خائن به نام جمهوریت و تجزیه‌طلبی ملت کرد را که تاریخ شاهد ایران‌پرستی آنها است دار و ندار ملت را از دستمان گرفته و نام ملت کرد را ننکین نموده‌اند. فعلاً که بحمدالله دست قدرت و عدالت آنها را دستگیر نموده است از آن مقام منبع استعفا می‌نماییم که این گرگان درنده جانی را در پیش چشم ما مظلومان ستمدیده تنبیه و مجازات نمایند که جراحات ما ملت مظلوم التیام پذیرد. عزیز امیر عشایری، معروف امیر عشایری، علی امیر عشایری، رسول ابراهیمی.^۱

در تلگراف دیگری به تاریخ ۱۳۲۵/۱۱/۱۱ چنین نوشته شده است:

جناب اشرف آقای نخست‌وزیر... وقت آن رسیده که خائنین وطن‌فروشان که عبارتند از قاضی‌محمد، سیف قاضی و صدر قاضی [به سزای خود برسند. این اشخاص از] تعدی به جان و مال و ناموس مردم خودداری نکرده تمام این بدبختی و فلاکت اهالی این منطقه نتیجه سوءنیت پلیدانه آنها است... اشخاص میهن‌پرست از اعمال پلید و تجزیه‌طلبی آنها متنفر [هستند]... تقاضای مجازات و اعدام خائنین را خواستار که از این طریق قلوب ستمدیده اهالی را به قبول این تقاضا امیدوار فرمایند. شیخ آقای، قادر قهرمان، عبدالرحمان عبدالله ایلخانی‌زاده، سلیمان معروفی.^۲

در نامه‌ای که جمعی از بازرگانان و پیشه‌وران و ساکنان شهر مهاباد در تاریخ

۱. سند پیوست ش ۲؛ سازمان اسناد ملی ایران.

۲. سند پیوست ش ۳؛ سازمان اسناد ملی ایران.

۱۳۲۵/۱۱/۱۴ به دفتر محمدرضا پهلوی نوشته‌اند آمده است:

جان‌نثاران طبقه بزرگانان و پیشه‌وران و سکنه ستمدیده مهاباد به شهادت تاریخ در همه اوقات در راه شاهپرستی و میهن‌دوستی گوی سبقت را از سایر هم‌میهمان ربوده متأسفانه با دست یک مشت ارادل و اوباش مدت پنج سال گذشته به ویژه از آذر ۱۳۲۴ به این طرف در زیر شکنجه و تعدیات یک مشت خائنین بی‌وطن و تجزیه‌طلبان و ماجراجویان به انواع مصائب از قتل و غارت و مصادره اموال و هتک ناموس دچار بوده‌ایم... آرزوی بندگان این بوده که در مقابل مصائب غیر قابل تصور دوساله گذشته که سبب و عامل حقیقی [آن] قاضی محمد و صدر قاضی و محمدحسین سیف قاضی بوده و از هرگونه فجایع و بدنامی و نقشه تجزیه این منطقه را از میهن شش‌هزارساله ما کشیده بودند و هر فرد وطن‌پرست که با افکار شوم آنها همصدا نبوده او را نابود و از هیچ‌گونه فجایع کوتاهی ننموده‌اند، ملت ستمدیده کردستان به خصوص زن و مرد شهرستان مهاباد که در طول دو سال، شب و روز ناظر و دچار ستم و مصائب بوده از پیشگاه عدالت‌گستر اعلی‌حضرت جوان‌بخت خود استعفا داریم که جرات قلوب ما را به مرحم مکافات سه نفر نامبرده تسکین بخشد... رحمت شافعی، سید حاجی جعفری و عده‌ای دیگر.^۱

در تلگرافی به تاریخ ۱۳۲۵/۱۲/۱ نیز جمعی از بزرگان کرد منطقه از قوام‌السلطنه خواسته‌اند دستور اجرای مجازات قاضی‌ها را که با دلایل مستند در دادگاه به اعدام محکوم شده‌اند صادر نماید.^۲ به هر حال قاضی محمد، صدر قاضی و سیف قاضی با حکم اعدام دادگاه تجدید نظر در بامداد ۱۰/۱/۱۳۲۶ در میدان جوار چرا (چهار چراغ) مهاباد به دار آویخته شدند.^۳

۱. سند پیوست ش ۴.

۲. سند پیوست ش ۵؛ سازمان اسناد ملی ایران.

۳. نقد نگارنده از حکومت کردستان و بیان ضعف‌ها و در دامن بیگانه بودن آن، به هیچ‌وجه دفاع از حکومت وابسته و ننگین محمدرضا پهلوی نیست، چه نه تنها حکومت وی نیز در دامن بیگانه بود بلکه آفرینش آن توسط بیگانگان صورت گرفت و ادامه یافت؛ حساب‌ها را باید از هم جدا کرد.

ب. سودای کردستان بزرگ

کودتای امریکایی ۲۸ مرداد و واکنش شوروی

در سال‌های نهضت ملی شدن نفت، در شهر مهاباد تعدادی از جوانان نظیر غنی بلوریان، عبدالله اسحاقی و سلیمان معینی فعالیت‌هایی در ادامه نظریات حزب دموکرات کردستان به عمل آوردند که در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این حرکت‌ها هم فروکش کرد و آنها مجبور شدند مهاباد را ترک کرده و در روستاها به طور مخفیانه زندگی کنند.^۱ کودتای مذکور باعث افزایش نفوذ و قدرت امریکا در ایران و نزدیکی فوق‌العاده محمدرضا پهلوی به آن کشور شد. گسترش جنگ سرد میان غرب و شرق، ایران را با داشتن ۲۲۰۰ کیلومتر مرز مشترک با شوروی به صورت یکی از مناطق حساس در رقابت‌های میان دو ابرقدرت درآورد. سیل سلاح‌های پیشرفته امریکا به ایران سرازیر شد و ایستگاه‌های حساس و قدرتمند شنود و جاسوسی امریکا در مرزهای ایران و شوروی، مستقر و مشغول فعالیت شدند. این ایستگاه‌ها به گفته ارتشبد فردوست - از آگاه‌ترین مقام‌های اطلاعاتی و امنیتی رژیم پهلوی - ۵۰۰۰ کیلومتر از جنوب روسیه را تحت پوشش قرار می‌دادند و با اینکه همه پول آنها را ایران پرداخته بود و ساواک نگهداری و محافظت آنها را به عهده داشت اما محصول کار از عکس و تفسیر و غیره تماماً به سفارت امریکا در تهران ارسال می‌شد و ساواک کوچک‌ترین اطلاعی از نتایج نداشت.^۲ فعالیت این ایستگاه‌های رادار، ضربه‌پذیری شوروی را در پی داشت. در زمینه اقتصادی نیز امریکا بر فضا، دریا، بازار، معادن و به ویژه نفت ایران چنگ انداخته بود و سود سرشاری می‌برد. شوروی از این سفره گسترده نصیبی نداشت. مجموعه این امور و مهم‌تر از همه، همکاری‌های نظامی - اطلاعاتی امریکا و ایران، شوروی را به این نتیجه رساند

۱. غنی بلوریان، همان، ص ۱۷۰-۱۴۰.

۲. حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۳۴۳-۳۴۲.

که ایران تبدیل به اولین خاکریز تهاجم امریکا علیه شوروی شده است. با پیروزی کودتای عبدالکریم قاسم در ژوئیه ۱۹۵۸/ خرداد ۱۳۳۷ علیه فیصل دوم پادشاه عراق و نفوذ روزافزون شوروی در آن کشور، روابط ایران و عراق تیره شد و ایران از واهمه نقشه‌های آشکار و پنهان شوروی، در اسفند ۱۳۳۷ قرارداد نظامی مهمی با امریکا منعقد ساخت. این امر شوروی را چنان عصبانی ساخت که گرومیکو، وزیر امور خارجه وقت شوروی، طی نامه‌ای به مقامات ایران چنین هشدار داد:

... دولت ایران با توسعه بیشتر همکاری نظامی خود با امریکا به مرحله‌ای قدم می‌گذارد که کمک مستقیم به محافل معین خارجی برای عملی کردن نقشه‌های تجاوزکارانه آنها که معطوف بر ضد اتحاد شوروی و سایر کشورهای صلح‌دوست می‌باشد از آنجا آغاز می‌گردد. انعقاد چنین قراردادی موجب وابستگی بیشتر ایران به ایالات متحده امریکا از لحاظ نظامی و سیاسی می‌شود و خطر جلب ایران به ماجراهای نظامی محافل خارجی را افزایش می‌دهد. هیچ‌گونه خطری از ناحیه شوروی ایران را تهدید نمی‌کند... دولت ایران خط مشی سیاست خارجی خطرناکی را پیش می‌گیرد که مقدم بر همه خطر آن متوجه خود ایران می‌باشد...^۱

شوروی و تز کردستان بزرگ

شوروی که بعد از جنگ جهانی دوم با گسترش سلاح اتمی از مواجهه و جنگ احتمالی با امریکا پرهیز داشت، بهترین گزینه پیش رو جهت مقابله با همکاری‌های نظامی ایران و امریکا را احیای نقشه تجزیه ایران یافت! امری که هم حکومت پهلوی را به زحمت و وحشت می‌افکند و هم امریکا را متوجه این امر خطیر می‌نمود که عقاب در بازی با خرس، از خط قرمز عبور کرده است! در اسناد محرمانه ساواک به تاریخ ۱۳۳۷/۹/۱ به نقل از احمدعلی سپهر (مورخ‌الدوله) که

۱. چپ در ایران به روایت اسناد ساواک (عنکبوت سرخ)، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ج ۳.

به گفته فردوست با روس‌ها روابط خوبی داشت،^۱ چنین می‌خوانیم:

شوروی‌ها در قبال روی کار آمدن افراد نظامی در کشورهای خاورمیانه توانسته‌اند در کشور عراق اختیار حکومت را به دست گیرند و عکس‌العملی هم که از جانب شوروی‌ها در قبال این حکومت‌های نظامی نشان داده شود به وسیله حکومت عراق خواهد بود. برنامه بعدی آنها این است که به کمک کردهای مقیم عراق در کردستان ایران و مناطق کردنشین ترکیه تحرکاتی را شروع کنند و هدف دوم شوروی‌ها بعد از عراق، ایران است... به دست حکومت عراق برنامه شوروی‌ها اجرا خواهد شد و روی این اصل باید منتظر اقدامات بعدی حکومت عراق در مناسبات بین ایران و آن کشور بود.^۲

در این زمان شوروی نقشه خودمختاری کردستان و ایجاد در دسر بزرگ برای ایران و آمریکا را به دو صورت پی می‌گرفت:

۱. کمک به ایجاد کردستان بزرگ متشکل از نواحی کردنشین ایران (آذربایجان غربی، کردستان، کرمانشاه و حتی ایلام)، ترکیه، عراق، سوریه و بخشی از آذربایجان شوروی؛
۲. خودمختاری کردستان ایران.

در مورد کردستان بزرگ باید متذکر شد معتقدان به پان‌کردیسم در ایجاد کردستان بزرگ که زبانه جنوبی آن به خلیج فارس می‌رسید، مورد حمایت جدی روس‌ها قرار گرفتند. روس‌ها در این امر، علاوه بر مقابله با تهدیدهای بالقوه آمریکا - با نفوذ در ایران و تسلیح رژیم پهلوی به سلاح‌های مدرن - به هدف اصلی و دیرینه خود یعنی دسترسی به آب‌های آزاد و گرم

۱. حسین فردوست، همان، ص ۱۳۰-۱۲۹.

۲. سند پیوست ش ۶؛ ساواک. عجیب است که عراق از زمان شکل‌گیری به صورت یک کشور در آرزوی جدایی کردستان و خوزستان از ایران و الحاق به خود بوده است. مجله خواندنی‌ها، در سال ۱۳۲۵ این خبر را چاپ کرده است: «در دفتر کاردار سفارت عراق در تهران نقشه بزرگ ایران که روی آن قسمت خوزستان و منطقه کردستان با خطوط مشخص از این جدا شده نصب گردیده است.» خواندنی‌ها، شماره ۱، سال ۷، شماره مسلسل ۲۰۴، شنبه ۲ شهریور ۱۳۲۵، ص ۳.

جنوب توجه داشتند. در صورت ایجاد کردستان بزرگ زیر نفوذ و حمایت شوروی که از خاک آذربایجان شوروی شروع می‌شد و به خلیج فارس منتهی می‌گشت هدف مذکور محقق می‌شد!

ملاصطفی بارزانی و کردستان بزرگ

سودای تشکیل کردستان بزرگ در زمان مورد بحث، با رهبری کردها توسط ملامصطفی بارزانی (۱۹۰۳-۱۹۷۹) گره خورده بود. وی بعد از بازگشت از شوروی با ایجاد «حزب پارت» با هدف استقلال کردها فعالیت وسیعی را در کردستان عراق شروع کرد و به سمت شوروی گرایش داشت.^۱ در سند محرمانه ساواک به تاریخ ۱۳۳۹/۱۱/۲۶ چنین آمده است:

به طوری که استحضار دارند در سال‌های ۲۳ و ۲۴ که روس‌ها در ایران بودند با به وجود آوردن جمهوری دموکراتیک کردستان و علم کردن قاضی‌محمد به ریاست‌جمهوری آن، نقشه کردستان را هم که شامل شوروی، ترکیه، عراق و کردستان ایران تا مناطق نفت‌خیز جنوب رسم و وعده داده بودند که نقاط مزبور جزء کردستان خواهد بود و منظور از اینکه خوزستان را هم جزء کردستان محسوب کرده بودند این بود که به دریا راه پیدا کنند. در مسافرتی که اخیراً ملامصطفی به مسکو کرده همان مقصود به نام وی ثبت و عکس ملامصطفی را در حالی که پرچم کردستان نیز بالای سر او می‌باشد در بالای نقشه کلیشه گردیده و وعده رئیس‌جمهوری کردستان را نامبرده گرفته و مراجعت نموده است...^۲

به گزارش دیگری از ساواک، طبق اظهار منشی سفارت فرانسه در تهران به نام لازار در آذرماه ۱۳۴۳ نمایندگان ملامصطفی بارزانی در فرانسه فعالیت‌های تبلیغاتی و سیاسی خود را به نام کردستان کبیر صورت می‌دهند و در نتیجه مناطق کردنشین سوریه و ترکیه و ایران و

۱. پرونده موضوعی حزب دموکرات کردستان ایران و نیز گزارش ساواک کردستان در تاریخ ۱۳۴۰/۲/۲۸: چپ در

ایران به روایت اسناد ساواک (حزب دموکرات کردستان) همان، ج ۱، ص ۴۸-۴۷.

۲. سند پیوست ش ۷.

عراق همگی مورد نظر و هدف غایی آنان می‌باشد. لازار می‌افزاید:

به اعتقاد مقام‌های فرانسوی در تهران، اولیای دولت ایران تصور می‌کنند هدف کردها منتهی به کردستان عراق می‌گردد و لذا با دولت عراق در مقابله با آنان همکاری نمی‌کند بلکه مشوق اکراد در عصیان بر ضد دولت مرکزی عراق می‌باشند و این اشتباهی است که عواقب آن گریبانگیر دولت ایران نیز خواهد گشت.^۱

ساواک در گزارش خیلی محرمانه به تاریخ ۱۳۴۰/۲/۱ گزارش کرده که در اغلب شهرهای کردستان ایران مانند سنندج، مریوان، سابلانگ [مهاباد]، اورامان و غیره شعبه حزب پارت تشکیل شده است.^۲ این در حالی است که اندکی قبل، ساواک نسبت به گرویدن کردهای جدایی‌خواه ایران به ملامصطفی هشدار داده بود. در سند محرمانه مورخ ۱۳۳۹/۱۱/۳۰ می‌خوانیم:

قسمت اعظم اکراد ساکن مناطق سنندج و عشایر جوانرودی در ایران حزبی به نام جمعیت کرد تشکیل داده‌اند و با کردهای عراقی پیرو ملامصطفی بارزانی تماس مستقیم دارند. این جمعیت در ایران توسعه پیدا کرده و مساعدت‌های لازمه از شوروی برای آنان می‌رسد. شایع است که این مساعدت به صورت تجهیز اسلحه جنگی مدرن می‌باشد که تعداد زیادی از آنها در این مناطق توزیع شده است.^۳

گزارش محرمانه مورخ ۱۳۴۰/۲/۱ ساواک اشعار می‌دارد که ملامصطفی سلاح‌های ارسالی از شوروی را در شهرهای کردستان عراق و ایران تقسیم کرده و عده‌ای از نظامیان کرد ایران در حزب پارت، نام‌نویسی نموده‌اند و محور فعالیت‌ها متحد کردن کردهای ایران با کردهای عراق می‌باشد.^۴ استانداری آذربایجان به استناد گزارش ژاندارمری رضاییه [ارومیه]

۱. چپ در ایران به روایت اسناد ساواک، همان، ص ۲۴۸.

۲. همان، ص ۴۷.

۳. همان، ص ۴۳.

۴. همان، ص ۴۷.

مورخ ۱۳۴۰/۴/۸ به نخست‌وزیر اطلاع می‌دهد که:

دولت شوروی مبلغ گزافی برای فعالیت در راه استقلال کردستان آزاد در اختیار ملامصطفی بارزانی گذارده و وی برای رسیدن به مقصود اصلی خود از هر گونه هزینه‌ای خودداری نمی‌نماید و اخیراً سلاح‌های ساخت چکسلواکی (تفنگ و توپ) به ملامصطفی داده شده.^۱

ملامصطفی در راه رسیدن به هدفش که تشکیل کردستان مستقل بود، علاوه بر شوروی دست به دامان قدرت‌های بزرگ دیگر چون امریکا و انگلستان شد و به برخی همکاری‌ها با اسرائیل نیز تن داد! ساواک در گزارش مورخ ۱۳۳۹/۱۰/۱۴ می‌نویسد:

طبق اطلاع واصله ملامصطفی بارزانی موقع عزیمت به شوروی به رؤسای عشایر گفته تا مراجعتش از شوروی هیچ‌گونه اقدامی بر علیه دولت عراق ننمایند و او در روسیه درباره استقلال کردستان اقدام خواهد کرد و اگر موفق نشد به عراق مراجعت نخواهد کرد و به انگلستان خواهد رفت تا وسیله دول انگلیس و امریکا در این باره اقدام نماید. اینک چون همراهان وی مراجعت و او برنگشته است در عراق شایع است که در منظور خود موفقیت حاصل نکرده است.^۲

در اسناد لانه جاسوسی امریکا همکاری ملامصطفی با امریکا و اسرائیل آشکار شده است.^۳ به گزارش ساواک، در مهرماه ۱۳۴۲ اسکانس‌های اسرائیلی به بارزانی فرستاده شد که جهت تعویض با پول ایرانی به تبریز و تهران ارسال گشتند.^۴ همچنین ساواک از تحویل قوطی‌های کنسرو از طرف دولت اسرائیل^۵ و نیز مقادیر زیادی دارو توسط امریکایی‌ها به ملامصطفی

۱. سند پیوست ش ۸.

۲. سند پیوست ش ۹.

۳. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، اسناد لانه جاسوسی امریکا، ج ۲۱، ص ۲۱.

۴. چپ در ایران به روایت اسناد ساواک، همان، ص ۱۷۶.

۵. همان، ص ۲۴۴، تاریخ خیر ۱۳۴۳/۷/۱۱.

خبر داده است.^۱

در زمینه ارتباط سرویس اطلاعاتی-امنیتی اسرائیل با گروه‌های فعال و مبارز کرد به‌ویژه ملامصطفی بارزانی در کردستان عراق طی دهه ۱۳۵۹/۱۹۷۰-۱۳۴۹ و نیز تأمین مالی، نظامی و هدایت آنها توسط اسرائیل به تازگی آوی دیختر وزیر امنیت داخلی رژیم صهیونیستی طی سخنانی در مرکز تحقیقات امنیت ملی اسرائیل حقایق را بازگو کرده است.

روزنامه *جرزالم پست* چاپ اسرائیل سخنان این وزیر رژیم صهیونیستی را چنین گزارش کرده است:

ما از دهه ۱۹۷۰ میلادی در کردستان عراق مداخله کردیم و کوشیدیم از احساسات کردهای عراق به نفع خود استفاده کنیم. در ابتدا همکاران ما در اسرائیل از مشورت‌های یوری لوبرانی مشاور پیشین وزیر سابق و سفیر ما در ترکیه و اتیوپی و ایران، برای طراحی طرح حمایت اسرائیل از کردهای عراق استفاده کردند. ما همچنین بودجه کردها را تأمین می‌کردیم. این حمایت در سال ۱۹۷۲، ابعاد امنیتی به خود گرفت و شامل تأمین و ارسال سلاح [اسرائیلی] از طریق ترکیه و ایران [به کردها] و پذیرش گروه‌های کرد و شبه‌نظامیان آنها برای تعلیم و آموزش در اسرائیل، ترکیه و ایران می‌شد. پس از آنکه مقاومت کردها در نتیجه توافق [عراق تحت حاکمیت صدام] با ایران شکسته شد، رهبر کردها [مصطفی بارزانی] به ترکیه، سوریه و اسرائیل سفر کرد. ما باید در کنار کردها باقی می‌ماندیم و تا رسیدن به هدف ملی‌شان در دستیابی به حکومت مستقل در مرحله اول و استقلال کامل در مراحل بعدی، از آنها حمایت می‌کردیم.^۲

۱. همان، ص ۱۸۶، تاریخ خبر ۱۳۴۲/۷/۳۰.

۲. *روزنامه کیهان*، دوشنبه ۱۳۸۹/۲/۲۴. با توضیحات این مقام اسرائیلی معلوم می‌شود ارسال سلاح‌های سبک و سنگین ایرانی توسط رژیم پهلوی به نیروهای بارزانی در کردستان عراق با هماهنگی و همکاری اسرائیل صورت گرفته است.

جمال عبدالناصر و کردستان بزرگ

از دیگر حامیان ملامصطفی در ایجاد کردستان بزرگ و الحاق کردستان ایران به آن جمال عبدالناصر رهبر ملی مصر (۱۹۷۰-۱۹۱۸) بود. وی به طور جدی به حمایت از حرکت‌های جدایی طلبانه در کردستان و خوزستان ایران روی آورد. حمایت‌ها و اقدامات عبدالناصر از دید ساواک مخفی نبود. در سند مورخ ۱۳۴۳/۱۱/۲۴ ساواک با عطف به گزارش هنگ ژاندارمری کردستان آمده است:

اخیراً از طرف جمال عبدالناصر به ملامصطفی پیغام داده شده چنانچه قسمت کردنشین ایران را تصرف کند استقلال کردستان عملی خواهد شد و برای اجرای این منظور دولت مصر هم حاضر به همه‌گونه کمک و مساعدت می‌باشد.^۱

در سند دیگری از ساواک راجع به ارتباط محرمانه جمال عبدالناصر با ملامصطفی بارزانی به تاریخ ۱۳۴۴/۲/۱۵ چنین می‌خوانیم:

افسر مصری به نام ذکریا احمد، پیام عبدالناصر را به ملامصطفی رسانیده است. در این پیام ناصر اظهار داشته که ایران دشمن اکراد و ملامصطفی است و به وی متذکر شده که طبق یک طرح باید سرزمین اکراد را از ایران و دیگران [کشورهای دیگر] با ایجاد بلوهای داخلی اشغال کند.^۲

سند ساواک به تاریخ ۱۳۴۵/۱۰/۱۵ اشعار می‌دارد که یک میلیون تومان توسط دولت مصر به برخی از افسران ارتش ایران پرداخت شده است^۳ و در سندی با عنوان «فعالیت علیه ایران» از اسناد ساواک می‌خوانیم:

فعالیت‌های دامنه‌داری از طرف مصری‌ها و با همکاری سازمان امنیت عراق بر علیه ایران در شمال غربی صورت می‌گیرد. مرکز این فعالیت‌ها در پنجوبین (عراق) می‌باشد.

۱. چپ در ایران به روایت اسناد ساواک، همان، ص ۲۶۴.

۲. همان، ص ۲۷۷.

۳. همان، ص ۳۸۸.

مجریان این طرح، طرفداران سران سابق حزبی - گروه جلال طالبانی - و تعدادی از شیوخ کرد ایرانی می‌باشند. عملیات زیر نظر عبدالجلیل احمد رئیس سابق سازمان امنیت و رئیس استخبارات کاخ جمهوری عراق و با همکاری جلال طالبانی است. برای اجرای طرح و عملیات مورد نظر، دولت مصر مبلغ نیم میلیون دینار بودجه تعیین و تاکنون مبلغ ۸۵ هزار دینار از آن را وسیله جلال طالبانی در دو نوبت برای شیوخ ایرانی ارسال داشته‌اند. تاکنون ۳۵۰ قبضه اسلحه از طریق پنجویین به ایران ارسال و در نظر است ۲۰۰۰ قبضه دیگر نیز در آینده تحویل گردد. از ۳۵۰ قبضه اسلحه مزبور ۱۱۰ قبضه کمتری و بقیه مسلسل ساخت مصر است.^۱

در سند دیگری مربوط به اسفند ماه ۱۳۴۵ آمده است که ۴۰ نفر از مأموران سازمان امنیت مصر با کمک حکومت عراق در نوار مرزی ایران مستقر شده‌اند و به متواریان ایرانی از کردها و عرب‌ها پول و سلاح می‌دهند تا در ایران عملیات تخریبی انجام دهند.^۲ در سند مورخ ۱۳۴۶/۳/۲۱ از ملاقات سفیر مصر در عراق با جلال طالبانی، ذبیحی و حلمی خبر داده شده و سفیر از آنان خواسته است که با قسمتی از پارت دموکرات ایران یک جبهه مخفی درست کنند و در تمام منطقه کرد ایران شروع به خرابکاری نمایند. همچنین سفیر وعده داده است که مصر هر چقدر پول و اسلحه احتیاج داشته باشند در اختیار آنان قرار می‌دهد و اگر حزبی‌های ایران در این جریان موفق نشدند به پناهندگی در مصر و عراق پذیرفته می‌شوند.^۳ کمک‌های مالی و نظامی مصر به جدایی‌خواهان کردستان ایران با شروع جنگ آن کشور با اسرائیل یعنی جنگ ۶ روزه سال ۱۹۶۷ قطع شد. در سند سری ساواک به تاریخ ۱۳۴۶/۱۰/۲۱ آمده است:

تا قبل از وقوع جنگ بین دولت مصر و اسرائیل، حزب دموکرات کردستان ایران از هر نوع

۱. همان.

۲. همان، ص ۳۹۷.

۳. همان، ص ۴۱۰.

کمک‌های مادی دولت مصر برخوردار بود ولی با شروع جنگ بین دولت مذکور و گرفتاری و درگیری مصر، حزب دموکرات کردستان از کمک‌های مادی دولت مصر محروم گردید.^۱

فرجام تلاش‌های ملامصطفی بارزانی

تلاش چندین‌ساله ملامصطفی برای ایجاد کردستان مستقل با مشکلات زیادی از جمله ایستادگی کشورهای ایران، ترکیه، سوریه و عراق به منظور حفظ تمامیت ارضی خود و نیز نقشه‌ها و نیرنگ‌های قدرت‌هایی مثل شوروی، آمریکا و انگلستان مواجه شد و به موفقیت نرسید. اساسی‌ترین علت شکست حرکت ملامصطفی در راستای استقلال کردستان، تکیه به نیروها و دولت‌های بیگانه و انتظار حمایت همه‌جانبه از سوی آنها بود. چنین امری حاکی از نداشتن ریشه در میان توده مردم کرد است. در واقع ملامصطفی در میان امواج دریا به امید نجات از موجی به سوی موج دیگری می‌رفت و از نقشه‌های زیرموجی (پنهانی) غافل بود! وجه مشترک تجزیه‌طلبی در ایران نیز امید بستن به حمایت بیگانگان بوده است و همین علت اساسی شکست آنان به‌شمار می‌رود.

ملامصطفی زمانی که با حمله گسترده حکومت عراق برای به اطاعت درآوردن کردها مواجه شد و تلفات سنگینی داد و از سوی دیگر سودی از روابط پنهان و آشکار با آمریکا، انگلستان و شوروی در حمایت از حرکت استقلال کرد به‌دست نیاورد با رژیم پهلوی به توافق رسید که چشم از کردستان ایران بردارد، به تجزیه‌طلبی در آن کمک نکند و با گروه‌ها و دولت‌های بیگانه‌ای که هدفشان جدایی کردستان از ایران است همکاری ننماید. در مقابل، رژیم ایران با ارسال سلاح‌های سنگین و مهمات مانع از قتل‌عام کردها توسط رژیم عراق گردید. اسدالله علم در خاطرات خود به حجم عظیم سلاح‌های ایرانی فرستاده‌شده به کردستان عراق اشاره می‌کند.

وی از این سلاح‌ها توپخانه دوربرد و موشک‌های ضدتانک را ذکر می‌کند و در خاطرات مربوط به روز پنجشنبه ۱۵ اسفند ۱۳۵۳ می‌نویسد:

در الجزیره شاه و صدام‌حسین در مأمعام یکدیگر را در آغوش گرفتند و قرارداد ۱۹۷۵ منعقد شد. ما از حمایت چریک‌های کرد دست کشیدیم و به آنها پیشنهاد پناهندگی به ایران کردیم. صدام به شاه گفته بود سربازان ایران و توپخانه‌هایشان اجازه پیروزی به عراقی‌ها در جنگ با کردها ندادند... چیزی بیش از ۱۰۰ نوع توپخانه صحرایی، تعداد بی‌شمار موشک‌های ضدتانک و سلاح تحت فرمان ایران در کردستان وجود دارد، همه اینها باید در اسرع وقت از بین برده شوند چون هیچ شانسی در باز یافتن آنها در فرصت باقیمانده نداریم.^۱

با امضای قرارداد ۱۹۷۵، ایران به حمایت از کردهای عراق پایان داد و دست حکومت بعث عراق را در کوبیدن کامل و خونین کردهای عراق باز گذاشت. به ناچار ۹۰ هزار کرد طرفدار ملامصطفی با پناهنده شدن به ایران، فقط جان خود را نجات دادند.^۲

ملامصطفی و سران کرد در عظیمیه کرج جا داده شدند و برای بقیه مقرر شد شهرک‌هایی در چند استان ساخته شود و افراد کرد به کار در کارخانه‌ها بپردازند. به نوشته ارتشبد فردوست میلیاردها تومان بودجه برای ساخت این خانه‌ها تصویب و پرداخت شد که یک سوم مبلغ پرداختی مصرف گردید و بقیه توسط مسئولان ایرانی دزدیده شد. تعدادی از بارزانی‌ها مدتی بعد به عراق بازگشتند. ملامصطفی چون بیمار بود برای معالجه به امریکا رفت و در

۱. اسدالله علم، گفت‌وگوهای محرمانه من با شاه، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۶۵۵-۶۵۳.

۲. نگارنده از دوره نوجوانی خود به یاد دارد که جمع زیادی از کردهای پناهنده در اعتراض به کمبودها و عدم رسیدگی حکومت پهلوی به آنان با پای پیاده همراه زنان و بچه‌ها بدون هیچ‌گونه تدارکاتی از تبریز خارج شده و به طرف تهران به راه افتادند لیکن بیش از ۷-۶ کیلومتر در جاده پیش نرفته بودند که کامیون‌های ارتشی با سربازان مسلح از پادگان تبریز خارج شده و آنان را سوار و برگرداندند.

آنجا درگذشت.^۱

عبدالرحمن قاسملو و خودمختاری کردستان

عبدالرحمن قاسملو در سال ۱۳۰۹ در خانواده‌ای زمیندار و ثروتمند در روستای قاسملو از روستاهای شهر ارومیه چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را ابتدا در ارومیه و سپس در تهران به پایان رسانید. حجت‌الاسلام غلامرضا حسنی امام جمعه ارومیه که روستای زادگاهش به نام «بزرگ‌آباد» در نزدیکی ارومیه با روستای قاسملو فاصله کمی داشت در مورد خانواده و خاستگاه قاسملو اطلاعات قابل دقتی دارد. وی در خاطراتش می‌گوید:

قاسملو در واقع یکی از روستاهای نزدیک بزرگ‌آباد ما است. عبدالرحمان وثوق رهبر حزب منحلہ دموکرات کردستان معروف به عبدالرحمان قاسملو است که به اسم زادگاهش مشهور شده است. پدرش محمد آقا وثوق از اربابان و فئودال‌های منطقه بود و املاک و احشام زیادی داشت؛ از جمله روستاهای: قاسملو، باروج، آغزابلی، مامبرام کندی، شره کندی و ... جزو املاک شخصی او به شمار می‌آمد. من حدود ۱۲-۱۰ ساله بودم که او دوران پیری خود را می‌گذرانید و شاید بیش از صد سال داشت. روزی در روستای ما شایع شد که محمد آقا وثوق با دختر جوانی [از ارامنه] ازدواج کرده است تا از او صاحب فرزندی شود و این سبب تعجب زنان روستای ما شده بود. محمد وثوق چون آخرهای عمرش را سپری می‌کرد و توانایی بچه‌دار شدن را نداشت یکی از نوکرانش در این مورد او را یاری می‌کند و بدین ترتیب پس از مدتی عبدالرحمان قاسملو که در واقع فرزند نوکر پدرش بود چشم به دنیا گشود. اکثر معمرین روستاهای منطقه ما این واقعه را به یاد دارند.^۲

۱. حسین فردوست، همان، ج ۱، ص ۵۰۴-۵۰۰.

۲. خاطرات حجت‌الاسلام غلامرضا حسنی، تدوین عبدالرحیم ابازری، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴، ص

قاسملو فعالیت سیاسی را از سال ۱۳۲۴ با تشکیل اتحادیه جوانان دموکرات کردستان در شهر ارومیه آغاز کرد. با سقوط جمهوری کردستان، قاسملو جهت تحصیل راهی تهران شد و در سال ۱۳۲۷ برای ادامه تحصیل به پاریس رفت. او به دلیل فعالیت‌های چپ‌گرایانه در پاریس تحت فشار دولت فرانسه قرار گرفت تا از آن کشور خارج گردد، لذا در هماهنگی با محافل کمونیستی به عنوان بورسیه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان به پراگ پایتخت چکسلواکی عزیمت کرد. وی قبلاً در پاریس با همکاری چند تن از دانشجویان کرد، انجمن دانشجویان کرد در اروپا را تأسیس کرده بود. در سال ۱۳۳۱ به هنگام حکومت دکتر مصدق، قاسملو بعد از گرفتن لیسانس علوم اجتماعی و سیاسی به ایران بازگشت و چون آن هنگام حزب دموکرات کردستان و حزب توده ایران وحدت تشکیلاتی داشتند قاسملو به مدت ۶ ماه در تهران فعالیت کرد، سپس به ارومیه بازگشت و مسئولیت کار حزبی را به عهده گرفت. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در تهران دستگیر و طبق گفته خودش به خدمت ساواک درآمد.^۱ در سال ۱۳۳۶ به پراگ رفت. وی در سال ۱۳۴۱ از دانشگاه آن شهر دکترای علوم اقتصادی گرفت و تا سال ۱۳۴۹ در دانشگاه پراگ اقتصاد سرمایه‌داری و اقتصاد سوسیالیستی را تدریس می‌کرد. قاسملو در این دوران چند کتاب از جمله کتاب *کردستان* و *کرد را نوشت که در آن استقلال کردستان و تشکیل کشور کردستان بزرگ و مستقل مطرح شده بود*. وی در چکسلواکی با یک زن یهودی چک ازدواج کرد و تحت تأثیر او به غرب گرایش یافت. او از طریق همسرش وارد رابطه اطلاعاتی با سازمان جاسوسی اسرائیل (موساد) گردید و از همان زمان ستاره اقبالش طلوع کرد. در سال ۱۳۴۹ به عراق رفت و با کمک مالی موساد به انتشار نشریه *کردستان* ادامه داد.^۲ وی همزمان رابطه خود را با حزب توده حفظ کرد و در کنفرانس سوم حزب که در

۱۶۷-۱۶۸.

۱. غنی بلوریان، همان، ص ۲۳۷.

۲. *سیاست و سازمان حزب توده*، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۰، ص ۳۶۴-۳۶۳ و نیز *کودتای نوژه*، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۶۸، ص ۴۵-۴۴.

خرداد ۱۳۵۰ برگزار شد به عضویت کمیته مرکزی و سپس دبیرکلی حزب دموکرات کردستان رسید و کلیه اقدامات و فعالیت‌های حزب تحت نظر او انجام می‌یافت.^۱ پس از حاکمیت بعثی‌ها در عراق (۱۳۴۷/۱۹۶۸)، ارتباطات رژیم مذکور با حزب دموکرات کردستان ایران با راهنمایی و هدایت شوروی ابعاد گسترده‌ای یافت. در پرونده انفرادی قاسملو، دبیرکل حزب دموکرات کردستان، در ساواک قید شده است:

وی در سال ۵۰ با کمک دولت عراق به طرق مختلف اسلحه و پول به ایران ارسال می‌نمود تا بدین وسیله در ایران اغتشاش به پا کند. قاسملو به دعوت دولت شوروی به مسکو می‌رود که سفر او همزمان با مسافرت صدام‌حسین به کشور مذکور بوده لذا احتمال داده شد که این دعوت به توصیه صدام‌حسین بود. به طور کلی فعالیت‌های قاسملو در خارج از کشور در عراق، چکسلواکی، فرانسه، سوئد و آلمان انجام شده است.^۲

نقشه دوم شوروی در واکنش به همکاری‌های همه‌جانبه رژیم پهلوی با آمریکا، تلاش جهت تجزیه کردستان از ایران با حمایت و پشتیبانی از حزب دموکرات کردستان بود که داعیه خودمختاری و سپس استقلال داشت. در این زمینه حزب دموکرات به همکاری تنگاتنگی با حزب توده طبق راهنمایی و هدایت شوروی پرداخت. وزارت کشور در نامه محرمانه‌ای به تاریخ ۱۳۳۸/۸/۲۶ خبر از تجمع تعدادی از گردانندگان حزب توده در عراق و فعالیت علیه مصالح کشور شاهنشاهی داده است.^۳

۱. دکتر عبدالرحمان قاسملو بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و شکست حزب دموکرات کردستان در جنگ مسلحانه با جمهوری اسلامی به اروپا رفت و در ۲۲ تیر ۱۳۶۸ در وین مورد حمله مسلحانه قرار گرفت و کشته شد. با اینکه حزب دموکرات کردستان قتل او را کار ایران دانست اما قراین و شواهد نشان می‌دهد که تروریست‌های موساد او را کشته‌اند. طبق اطلاع از حزب دموکرات کردستان، جسد قاسملو در گورستان پیر لاشز پاریس دفن گردید و دو دختر از او باقی مانده است. (از ایمیل حزب دموکرات کردستان)

۲. چپ در ایران به روایت اسناد ساواک، همان، ص ۲۲.

۳. همان، ص ۳۱.

تلاش‌های مشترک حزب بعث و حزب توده

احسان طبری، تئوریسین معروف حزب توده و از اعضای بلندپایه آن، در خاطراتش می‌نویسد:

قاسملو در سال ۱۳۳۹/۱۹۶۰ کتابی به انگلیسی تألیف و در لندن چاپ کرد که مسئله کرد و کردستان را از نقطه نظر تجزیه طلبانه خود بیان می‌کند. موافق این نقطه نظر تمام بخش غربی ایران تا حد خاک بختیاری یعنی کردستان، باختران، گیلان غرب، لرستان و قسمتی از آذربایجان شرقی جزء کشور «کردستان» ایران است. بر اساس این نقشه [بعدها] بین قاسملو و صدام حسین موضعه شد و پشتیبانی ابرقدرت شوروی نیز به اجرای این نقشه جلب گردید. قاسملو بارها در نطق‌های خود پشتیبانی شوروی از عمل خود را تصریح می‌کرد.^۱

صدام برای رادمنش آپارتمانی در بهترین هتل بغداد اختصاص داد و وی را در سان ناوگان عراق در شط العرب شرکت داد. سفرهای رادمنش به بغداد سری بود. او در گفت‌وگو با ما تمام اسرار را از لابه لای نقل‌های خود لو می‌داد... با سفرهای منظم رادمنش به بغداد، وی جذب محیط بغرنج و فاسدی شد که در بغداد برقرار بود.^۲

ساواک در گزارش سری به تاریخ ۱۳۴۶/۱۲/۶ از سفر قاسملو و چند عضو حزب توده به بغداد خبر داده است.^۳ علاوه بر رادمنش، دکتر نورالدین کیانوری و ایرج اسکندری از اعضای کمیته مرکزی حزب توده نیز در دهه پنجاه به عراق عزیمت و با اعضای شورای انقلاب عراق از جمله صدام دیدار و مذاکره می‌کردند.^۴ می‌دانیم که دکتر فریدون کشاورز از دیگر اعضای

۱. احسان طبری، *کژراهه*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۳۰۰.

۲. همان، ص ۲۵۵ و ۲۶۹.

۳. سند پیوست ش ۱۰.

۴. نورالدین کیانوری، *خاطرات نورالدین کیانوری*، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۲، ص ۴۸۸. ایرج اسکندری، *خاطرات ایرج اسکندری*، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۲، ص ۳۱۶.

کمیته مرکزی حزب توده نیز در زمان زمامداری ژنرال عبدالکریم قاسم در بغداد به سر می‌برد و به نوشته خودش هفته‌ای سه شب از رادیوی بغداد برای مردم ایران سخنرانی می‌کرد.^۱ غنی بلوریان به عنوان نفر دوم حزب دموکرات کردستان راجع به رفتن اعضای حزب به بغداد، تعامل با حکومت بعث و سوءاستفاده‌های قاسملو به نفع شخصی موارد حساسی را افشا می‌کند. با توجه به اینکه نوشته‌های او در واقع بخش مهمی از اسناد درون‌گروهی حزب دموکرات کردستان محسوب می‌شود، نکته‌های اصلی خاطرات وی بازگو می‌گردد:

گروه چهل‌نفری همراه دکتر قاسملو به نام حزب دموکرات کردستان به رژیم عراق پناهنده شدند و قاسملو رهبری آنها را بر عهده داشت. در آغاز انقلاب سال ۱۳۵۷ رفقای حزب دموکرات گروه قاسملو کم‌کم به کردستان ایران و شهر مهاباد بازگشتند. رفقای قاسملو می‌گفتند او انسانی خودرأی است و توجهی به تصمیم‌های کمیته مرکزی و دفتر سیاسی و مصوبه‌های حزب نمی‌کند و هر کاری که خودش دوست داشته باشد بدون نظر و اطلاع اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی انجام می‌دهد. آنها از نظر مسائل مالی نیز از قاسملو انتقاد می‌کردند و می‌گفتند: پول‌هایی را که به عنوان کمک از رژیم عراق گرفته بدون اطلاع ما به خواست و میل خود در عراق و اروپا خرج می‌کند و کسی نمی‌داند چه بر سر این پول‌ها می‌آورد.^۲

ارتباط حزب دموکرات و تیمور بختیار با امام خمینی (س)

ساواک در تاریخ ۱۳۴۶/۵/۲۳ طی گزارش سری از سعی حزب دموکرات کردستان برای نزدیکی به حزب کمونیست عراق و حزب توده و روحانیان به اصطلاح افراطی با هدف دستیابی به خودمختاری کردستان ایران خبر داد و افزود: «اطلاعات موجود وجود تماس‌هایی

۱. فریدون کشاورز، من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۵۷، ص ۱۲ و ۵۲.

۲. غنی بلوریان، همان، ص ۳۴۴-۳۴۲.

را در این زمینه محرز می‌سازد.^۱ خیر همکاری حزب دموکرات با حزب توده و برخی روحانیان در عالی‌ترین شورای اطلاعاتی امنیتی رژیم پهلوی یعنی شورای هماهنگی رده یک^۲ مورد بررسی قرار گرفت و صورتجلسه آن به محمدرضا پهلوی ارسال شد. شاه پس از مطالعه دستور داد موضوع ارتباط مذکور به طور دقیق و کامل رسیدگی گردد. نظر نهایی ساواک بعد از تحقیقات گسترده چنین اعلام گردید: «...هیچ اطلاع و سندی راجع به ارتباط حزب دموکرات کردستان با روحانیون تابع آیت‌الله خمینی» به دست نیاورده است.^۳

در دوران تبعید امام خمینی(س) در عراق که روابط دو رژیم عراق و ایران خصمانه بود، صدام حسین بسیار کوشید تا مخالفان اصلی رژیم پهلوی را متحد کند و با دادن امکاناتی، آنها را به انجام فعالیت علیه ایران بگمارد. او توانست تیمور بختیار اولین رئیس قدرتمند ساواک را که بعد از عزل به دشمن سرسخت محمدرضا پهلوی تبدیل شده بود و حزب توده و حزب دموکرات کردستان و نیز کنفدراسیون دانشجویان ناراضی ایرانی مستقر در خارج کشور را به سوی خود جذب کند. صدام کوشید تا با فرستادن برخی از اعضای اصلی حزب توده به نزد امام خمینی(س)، ایشان را هم جلب و جذب کند و به همکاری بکشانند. اما امام و به تبع ایشان روحانیان طرفدارشان به حزب توده و صدام جواب مثبت ندادند. حجت‌الاسلام سید محمود دعایی که در نجف از نزدیکان به امام و از روحانیان فعال و انقلابی بود در خاطرات خویش چنین می‌گوید:

...بعد از آنکه رژیم بعث عراق تصمیم گرفت با ایران وارد درگیری بشود، کانون‌هایی به وجود آورد که از مبارزین ایرانی نیز دعوت به فعالیت کردند. نمایندگان عراق سراغ خیلی‌ها رفتند... علی‌نقی منزوی پسر مرحوم حاج‌آقا بزرگ تهرانی صاحب کتاب معروف

۱. چپ در ایران به روایت اسناد ساواک، همان، ص ۴۱۹.

۲. مرکب از رؤسای اداره دوم ارتش، ساواک، شهربانی کل کشور، ژاندارمری کل کشور، دفتر ویژه اطلاعات و

ستاد ارتش. برای توضیحات بیشتر رک: حسین فردوست، همان، ج ۱، ص ۳۹۶-۳۸۹.

۳. همان، ص ۴۲۷.

الذریعه [الی تصانیف الشیعه]. نماینده حزب توده در آلمان شرقی که از طرف ایرج اسکندری [دبیر اول حزب توده] به عراق آمده بود و اینها اصرار داشتند که از امام هم دعوت کنند که امام نپذیرفت. علی‌نقی منزوی در تشکیلات تیمور بختیار در عراق کار می‌کرد. یک روز مأموران عراقی، مرحوم حاج‌آقا مصطفی [خمینی] را دستگیر کردند و به بغداد به جلسه‌ای با حضور تیمور بختیار بردند تا ایشان را وادار به همکاری نمایند. ایشان گفته بود ما مشی [فعالیت] دیگری داریم، اولاً به فعالیت‌های مسلحانه اعتقادی نداریم به علاوه ارتباط با مردم داریم و مبارزات ما در حد روشن کردن عامه مردم است... بختیار قصد داشت به منزل امام برود که امام ایشان را راه نداده بود. اما در سفر دیگری به طور ناشناس به حضور امام رسید. امام در این مورد به من فرمودند بختیار سری قبل آمد مرا ببیند راهش ندادم و رفت و گله کرد و نامه‌ای نوشت که در منزل علما و مراجع به روی کفار یهودی و مسیحی باز است چرا به روی من مسلمان بسته است؟ پیغام دادم شما به خاطر مسائل سیاسی به دیدن من می‌آیید و من مصلحت نمی‌بینم شما را ببینم. در سفر دوم با شیبیب مالکی استاندار کربلا و همراهانش آمد. هنگام معرفی گفتند ایشان تیمور بختیار است. من هم چیزی نگفتم.^۱

در اسناد به جا مانده از ساواک چگونگی ملاقات تیمور بختیار با امام خمینی (س)، گفت‌وگوها و برخورد هوشمندانه و تند امام با تیمور بختیار در چند سند گزارش شده است. در سند مورخ ۱۳۴۹/۲/۳۰ می‌خوانیم:

موضوع: ملاقات آیت‌الله خمینی با تیمور بختیار

اخیراً تیمور بختیار مرتباً به شهر مقدس نجف مسافرت می‌نماید و در طول یک ماه متجاوز از چهار بار به نجف رفته و با کلیه علما و روحانیون به ویژه آیات‌الله خویی و شاهرودی ملاقات نموده است. حدود یک ماه قبل با آیت‌الله خمینی در منزل مسکونی وی ملاقات و ضمن پیشنهاد همکاری به آیت‌الله خمینی می‌گوید که من در نظر دارم

۱. *مطالعات تاریخی*، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، سال سوم، شماره پانزدهم، زمستان ۱۳۸۴،

اعلامیه‌ای علیه دولت ایران تهیه و چاپ و وسیله عوامل خودم به آن سوی مرز ارسال که در خاک کشور شاهنشاهی توزیع نمایند و شما چون از قهرمانان مبارزه علیه دولت ایران می‌باشید بسیار بجا است که با من تشریک مساعی کنید تا این اعلامیه را مشترکاً منتشر کنیم. ولی آیت‌الله خمینی قبول نکرده و تیمور بختیار را مؤدبانه از منزل خود می‌رانند. تیمور بختیار از شدت ناراحتی اظهار می‌کند: آیت‌الله! شما را در عراق به خاطر من پناه داده اند و این من هستم که از شما حمایت می‌کنم. در اینجا آیت‌الله خمینی گذرنامه خود را به طرز زنده‌ای مقابل بختیار می‌اندازد و می‌گوید: من اقامت در عراق را که تو عاملش باشی نمی‌خواهم؛ به هر جا که بروم بهتر از اینجا خواهد بود و در پایان آیت‌الله مزبور تیمور بختیار را از منزل رانده و به او می‌گوید که هرگز مایل نیستم که به اینجا بیایی. تیمور بختیار در جواب اظهار می‌دارد چرا و به چه علت از انتشار اعلامیه مشترک خودداری می‌نمایید که آیت‌الله خمینی می‌گوید من صلاح نمی‌دانم و به شما مربوط نیست که به همین مناسبت بختیار از آن تاریخ به منزل خمینی نمی‌رود.^۱

در سند مورخ ۱۳۴۹/۵/۱۷ نیز چنین آمده است:

در بغداد به ویژه بین ایرانیان این شهر شایع است تیمور بختیار با در دست داشتن یک جلد گذرنامه سیاسی عراقی که به نام آیت‌الله خمینی صادر گردیده به او مراجعه و نامبرده را دعوت می‌نماید که جهت ترغیب و تشویق متواریان ایرانی و انجام عملیات خرابکاری در داخل خاک شاهنشاهی با بختیار همکاری نماید، لیکن خمینی با پرخاش به بختیار می‌گوید: «من ایرانی هستم و هرگز تابعیت و ملیت خود را به دست تو و به خاطر عقاید پوچ تو تعویض نخواهم کرد» و گذرنامه را به طرف بختیار پرتاب و او را از محل مسکونی خود بیرون نموده است.^۲

در ۲۴ مرداد ۱۳۴۹ تیمور بختیار توسط افراد نفوذی ساواک در عراق مورد اصابت تیر

قرار گرفت و در دوم شهریور ۱۳۴۹ مرد^۱ ساواک بعد از موفقیت در این عمل، بسیاری از اعضای شبکه بختیار را در ایران دستگیر کرد که برخی از اعضای بالای حزب توده و کنفدراسیون دانشجویان ایران جزء دستگیرشدگان بودند.^۲ اما خبری در مورد دستگیری روحانیان و به ویژه روحانیان طرفدار امام خمینی(س) به اتهام همکاری و همراهی با شبکه تیمور بختیار منتشر نشد چون این روحانیان به پیروی از حضرت امام هیچ همکاری و همراهی با بختیار نداشتند. تیمور بختیار به نمایندگی محرمانه از سوی شخص صدام چندبار کوشید به حضور امام برسد و ایشان را وارد گروه فعالان علیه حکومت پهلوی نماید. این گروه از احزاب و اشخاصی تشکیل شده بود که خود را در دامن بیگانه انداخته بودند؛ مانند: حزب توده، حزب دموکرات کردستان، بختیار و... اما امام خمینی(س) با تیزبینی خاص خویش از مدت‌ها قبل ماهیت و وابستگی آنان را دریافته بودند. ایشان در شهر مقدس نجف با صدور اعلامیه‌ای هر گونه همکاری با گروه‌های کمونیست و مارکسیست و منحرف از مذهب تشیع را رد و انزجار خویش را از آنان ابراز فرمود. در بخشی از این اعلامیه آمده بود:


... من صریحاً اعلام می‌کنم که از این دستجات خائن چه کمونیست و چه مارکسیست و چه منحرفین از مذهب تشیع و از مکتب مقدس اهل بیت عصمت علیهم الصلوه و السلام به هر اسم و رسمی باشند متنفّر و بیزارم و آنها را خائن به مملکت و اسلام و مذهب می‌دانم...^۳

بدین ترتیب می‌بینیم که خبر همکاری روحانیان پیرو امام خمینی با حزب دموکرات کردستان و نیز همکاری حضرت امام با تیمور بختیار شایعه‌ای بیش نبود که ساواک نیز بعد از تحقیقات گسترده به این موضوع اقرار کرد.

۱. اسدالله علم، همان، ص ۲۵۸-۲۵۶.

۲. مارک، ج، گازیوروسکی، سیاست خارجی امریکا و شاه، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، مرکز، ۱۳۷۱، ص ۲۶۷.

۳. مبارزات امام خمینی به روایت اسناد (در دوران تبعید در نجف)، تدوین غلامعلی پاشازاده، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، سند شماره ۱۰۱، ص ۳۱۵.



وزارت کشور
شهربانی کل کشور
وزارت کشور

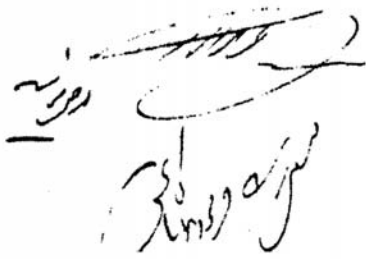
اطلاعات اداره
دوره: محرمانه
تاریخ: ۲۶/۱/۶۱
شماره: ۱/۹۶۸۸
یونسکو
موضوع: (محرمانه)

ایران تهران


۱۸/۹/۶۱

محترماً با استحضار میرساند • شهرداری رضائیه با ستاد اطلاع رسیده از شهرداری شاهپور گزارش میدهد روز ۱۸ آبانماه که ستاد فی با هیئت بزرگ دولت اتحاد جماهیر شوروی بوده افراد حزب توده شهرود هات اطراف و کسبه بازار با پرچم سبز و سفید تجمیع با ساز و نواز برای تبریک و ابراز احساسات به سر بازار خانه رهسپار پس از اجرای مراسم سلام از طرف نیروی سبز اهالی بشهر مراجعت در جلوه صارت شهرداری توقف و نیروی سبز مراسم رژه انجام و نماینده حزب توده شاهپور به سخنرانی مبادرت وساعت ۱۴/۵ خاتمه پذیرفته است •

رئیس شهرداری کل کشور - سر پاس سیف



سند شماره ۱: گزارش فعالیت اعضای حزب توده تحت حمایت روسها



وزارت کشور
اداره سیاسی

تاریخ: ۱۳۰۴/۳-ماه ۱۳۰۴-۴۳
شماره: ۱۵۴۶۴-۱۲۸۷۵
پوست:

محرمانه

وزارت کشور

محترماً با استحضار میرساند: • شهرتانی تهنیزگزارتر مینماید. در اول ماه جاری آقای پیشه‌وری در سالن پیرستان تهران و پس از آن در اجتماع سیاسی داخلی و خارجی ایران با حضور عده کثیری از طبقات مختلف اهالی سخنرانی نمود. است و افاضان و منبر روزنامه‌ها همین افتتاح جلسه را اعلام و مختصر اظهارات را سف از عدم قبولی اعتبارنامه پیشه‌وری نمود و اظهارات ائمه مانند است که در این خصوص حاصل نگردید. در این باره با ایشان را به نمایندگی از ریاست انتخاب و خواهیم نمود. بعد از آن پیشه‌وری راجع به سیاست خارجی ایران اظهار نمود که کثرت انبساط تهران و کریمه سیاست خارجی ما را روشن نمود. و در سیاست خارجی ایران یک اتمه امید بخیر و روشن نمود. است و به انگلیس متشور اتلانتیک ملل قدرات حکومت داخلی خود را خود نشان تعیین خواهند نمود و از طرف متفقین مخصوصاً دولت اتحاد جماهیر شوروی هیچگونه نیت سوء قصد با استقلال و تمامیت خاک ایران نخواهد شد. و هر چه در این باره انتشاراتی شایع گردانند از ناحیه دشمنان است و نیز اظهارات پس از مذاکره شهر یوگوسلاویا سیاست داخلی ما را نالود و محکومند. ائمه بواسطه ابتلاات کوناگون از قبیل خواربار و گرفتاریهای مردم فرصتی ننشاند که یک حکومت ملی سرکار بیاید که نمایندگی حقیقی ملت نمود.

نسخه نیز مخالفت با آقای سین ضیاالدین نمود و اظهارات است که با خیالاتی با ایران امت نمود نتوانست کاری از پیش برود. مواعیل ناسد خود را تحمیل نمایند و بالاخره شکست خواهد خورد. ضمانت اکارهای نیروی سرخ و ایستادگی آنها و جلوگیری از سرایت جنگ با ایران سخنرانی نمود. مواظبانه رفتارند این کارهاست.

رئیس شهرتانی کل کشور - سیاسی سیف

۱۰۸۳۵ / ۲۱۴۷۰۷

۲۲/۱۲/۲۵
رونوشت نسخ با لایراهی استحضار مقام نخست وزیر تقدیم میشود.

وزیر کشور

سید

۱۴۷
۲۴/۱۲/۲۵

سند شماره ۲: سخنرانی پیشه‌وری با مضمون تعریف از دولت شوروی و رد هرگونه سوءنیت آن کشور به استقلال و تمامیت ارضی ایران!



وزارت فرهنگ

اداره دفتر وزیر

دائره

شماره ۴۴۵

۱۳۴۱

جناب آقای نخست وزیر

تاریخ ۱۳۴۱ / ۵ / ۲۴
پوست

محرمانه - مستقیم

آذربایجان
وزیر فرهنگ
۱۳۴۱ / ۵ / ۲۴

محترماً باستحضار عالی میرساند * طبق گزارش راصله روز ۲۴ / ۵ / ۷۷ * از محترمین و رؤسای ادارات شهر از طرف انجمن روابط فرهنگی برای آشنائی با ابراهیم اف کبیر فرهنگ آذربایجان شوروی دعوت شده بودند نامبرده سخنرانی خود را که بیشتر جنبه تبلیغاتی داشت شروع نمود * پس از توصیف لنیسن اظهار نمود * اول کسی بود که نسبت به آزادی عمل کوچک اندامات مهمی نمود و به آزادی زبان مادری سعی بلیغ داشته منظور سخنران زبان ترکی بود * است سپس اشاره به ترقیات آذربایجان شوروی و باکو از حیث فرهنگ و داشتن تعداد زیادی علماء و صنعت گران قابل و دبیرستانها و دانشگاههای مختلف و در حدود ۱۸۵۰۰ معلم باذکراسامی باره * دانشمندان و شعرا منجمله گنجه * و آخوند اف و ملا نصرالدین و غیره * احترام عمومی بین دانشمندان ان نموده از اوضاع فرهنگ ایران که دارای ۱۳ میلیون جمعیت و تعداد کمی معلم میباشد تنقید و متذکر شده که دانشمندان و معلمین را بچشم حقارت مینگرند همچنین تعداد زیاد کارگران و کارخانهای آذربایجان شوروی و باکمی کارخانه و زیاد بیکاران ایران مورد مثال قرار داده و متذکر شد در آذربایجان شوروی و قفقاز مردم در سایه رهبران خود شان از نعمت معلومات بهره مندند و لسی در ایران صدی نود بیسواد میباشد ضمناً در شاه سابق را در دوره ظلم و استبداد و فاشیستی ذکر نمود * و تنقیداتی نمود پس از خاتمه سخنرانی وی نیکجو کفیل استانداری و عد * از اعضای فرهنگ استان آذربایجان و اظهار تشکر کرد * ضمناً آقای کیا رئیس بانک ملی تبریز که جزو مدعوین بود از جملات زننده سخنرانی سخت عصبانی شد و باز مجلس در رصد بلند شدن و اعتراض شدید به کنفرانس دهند * بود * است که فرمانده لشکر بنا به مصلحت وقت باخونسردی مانع اعتراض او شد * است در هر صورت بطوری که ثابت شد * اظهارات ابراهیم اف در سخنرانی روز مذکور تنفیرو انزجار شدید اهلای تبریز را فراهم نمود * است *


وزیر فرهنگ

۲۴۶۴
۴۲۵۲۱

سند شماره ۳: سخنرانی ابراهیموف وزیر فرهنگ جمهوری آذربایجان شوروی در مورد پیشرفت های

اقتصادی و فرهنگی آذربایجان شوروی و عقب ماندگی های اقتصادی و فرهنگی آذربایجان ایران

شماره ۴
شبه ۴
پوست



وزارت جنگ
سناد ارتش

شماره
مورد
در جهت مرافقه شرف و اعتماد
میزه که ششم سره است با سره
درک شود

شماره ۱۵۸۹۸
۱۳۱۹

جناب آقای نخست‌وزیر

شعبه خلبانی فوری محرمانه مستقیم

۷۵۱۸
۱۳۲۴/۸/۲۹

گزارشات واصله از آژن ریابجان-کای استدر ۲۴ و ۲۵ فرماده دسته سراب گزارش داده که در شب ۲۴ جاری
د و کامیون اسلحه از طرف مقامات موجود شوروی رانده اغ حد و سراب در اختیار ده اشخاص گرفته شده و
در همان روز یکصد نفر مسلح در آن منطقه دیده شده در این ضمن گزارش دیگری از ژاندرامی واصل گردیده که (در
مسالده بزمارد و کامیون اسلحه بهین رعایا تقسیم شده است) در نتیجه دسته صعب شورا از طرف ده متعدد خلیصلاج
و افراد راننده این و شپه فرماده دست متعدد بنوعی گروه عمده شوروی از شهر بنظر طرف مرافقه و با آب ممنوع و سمیهای
تنگراف قطع گردیده گزارش در بگرامرافه حاکی است در قریه قلی کندی بهین میانه آب و مرافقه ده مسلح دیده -
میشوند ژاندرامی محل یک قسمت برای بازجوش اعزام ولای به محض نزد یکا شدن ژاندرامی مورد شلیک و اتساع
مگردند در نتیجه د و نفر مسلح به تنگه برنوسویز و نزد بگرامرافه میآوردند مقامات موجود شوروی اصرار
دارند که دستگیرشدگان برخص شوند.

درین ضمن کما نچای بویانه هم ده از عاها مسلح گردیده راه را سد و نموده بکنفر استوار را که برخص برفته از
انجوس با این آورد و کتک شده بدی بمشترالیه زد و اند سیم تنگراف میان قطع شده و سیم بان را که برای ترمیم
سم برفته با تیراندازی تهدید و مراجعت داده اند لکن ارتش ناحیه ژاندرامی و کتیل استناد اری مستند لشکر
حاضر با فرمانده لشکر ریل راه اضلاع مناطق منوریند اگره و بطوریکه رئیس ژاندرامی اظهار امید اشتد روز است
که مقامات موجود شوروی حتی از خروج بکنفر ژاندرامی ازین جزو گیری و خروج محتاج به پروانه عمده باشد که از-
دادن آنهم به عنوان منخطف خود داری بود فع الوقت میگردد و بطوریکه از مرافقه اطلاع داده شده در-
حد و بکنفر از نظر اضراف خوشه مهر از صارت اربابی شهری اسلحه اخذ و آماده حمله مرافقه و تباب هستند
و بنا بر این لشکر منوریند سرتوراد شده با نسبت نظر گرفتن ژاندرامی و شپههایی در شهرهای اردبیل - تهریز - رشتانه
و سایر نقاط مسلحانه و تا آخرین نظره خون اسرا و افراد از اماکن ولای و خصوص استناد اری - شهرهایی -
ژاندرامی - سر با زخانه ها و تنگرافخانه دفاع نموده و آرایش را در شپه برقرار و از هرگونه انقلاب جلوگیری و تاد دستور
شاید فرمانده لشکر گایه اسرا و شمهاران نیز در سر با زخانه حاضر و آماده برای هرگونه پهن آمدی باشند.

سند شماره ۴: گزارش ارتش در مورد مسلح شدن اعضای فرقه دموکرات توسط نیروهای شوروی در مناطق مختلف آذربایجان تا ارومیه

س - ام دم ت غورنگ

ع - اصغ فرزند قلندر اهرت محمد اند غم نشانه نمیدانم ۳۱ ساله در راه عیال راهل و دست زاری اهرتانی (عزانی)

ب - برادر دهب اعدم تبعه دولت ایران بدین سلبه کنوی فله زندانی در راه با رب

س - قول سید هر بر سرال اولت کرد ع بی

ب - عیدت دفعه فرقه شتر

ع - آفتابا یک ماه بعد از عید سال ۱۳۲۵ در فرقه شتر

س - عیدت در آفتاب

ع - ۴ ماه بعد از عید سال ۱۳۲۵ در آفتاب

س - گفت لاکر گوتی دکی در فرقه

ع - فرقه درین فرقه اندام و گفت اهرم از آفتاب گوتی دست و زنی در ماه چهار ماه نام فریبی فرقه در فرقه

عیدت سید هر بر سرال اولت کرد ع بی

در ماه چهار ماه بعد از عید سال ۱۳۲۵ در فرقه شتر

س - عیدت در آفتاب

ع - ۴ ماه بعد از عید سال ۱۳۲۵ در آفتاب

س - عیدت در آفتاب

ع - ۴ ماه بعد از عید سال ۱۳۲۵ در آفتاب

س - عیدت در آفتاب

ع - ۴ ماه بعد از عید سال ۱۳۲۵ در آفتاب

گزارش اطلاعات داخلی

موضوع: کودتای عراق
 محل:
 عطف شماره:
 منبع خبر: ماهنامه سروش
 تقویم: ۲ - ۳
 شماره: ۳ - ۳ - ۳۰۱
 تاریخ حادثه:
 تاریخ وصول خبر: ۳۰/۸/۴۰
 تاریخ گزارش: ۳۰/۸/۴۰

مجمعی در پیرامون ارتول احمد علی سپهر (سرخ الدوله) مملکت شورویها در شمال روی کار آمدن افراد نظامی در کشورهای خارجه میانه توانستند در کشور عراق اختیار حکومت را بدست بگیرند و عکس العملی هم که از جانب شورویها در مقابل این حکومتها و نظامی نشان داده شود بوسیله حکومت عراق خواهد بود .

وی علاوه کرد و وضع عراق از نظر شورویها حل شده و بتدریج کمونیستها تسلط خود را بر کلیه امور آن کشور برقرار خواهند ساخت و برنامه بعدی آنها اینست که یکماه کرد های مقیم عراق در کردستان ایران و مناطق کرد نشین ترکیه تحریکاتی را شروع کنند و هدف دروم شورویها بعد از عراق ایران است و برای اینکه خود را لحاظ سیاست بین المللی مورد حملات تبلیغاتی دولت فرانس قرار میگیرند بدست حکومت عراق برنامه شورویها اجرا خواهد شد زیرا این امر باید منظم و اقدامات بعدی حکومت عراق در مناسبات بین ایران و آن کشور بود .

دستور
 ۳۰/۸/۴۰

سند شماره ۶: تلاش شوروی برای تشکیل کردستان بزرگ و پیوستن کردستان ایران به آن

گزارش اطلاعات امنیتی خارجی

موضوع: کردستان
 محل: کشور عراق
 عطف بشماره:
 منبع خبر: پگفر از مالکین محلی
 تقویم: ۳ - ۳
 شماره: ۱۳۰۰۰ / ۸۲۴۸
 تاریخ حادثه:
 تاریخ وصول خبر: ۳۹/۱۰/۱۲
 تاریخ گزارش: ۳۹/۱۰/۱۴

طبق اخلاص واصله ملا مصطفی بارزانی موقع عزیمت به شوروی به روسای عشایر گفته است تا مراجعتی از شوروی هیچگونه اقدامی بر علیه دولت عراق ننمایند و در روسیه درباره استقلال کردستان اقدام خواهد کرد و اگر موفق نشود بعراق مراجعت نخواهد کرد و به انگلستان خواهد رفت تا وسیله دولت انگلیس و آمریکا در این باره اقدام نماید.

نظریه:
 اینکه چون همراهان وی مراجعت او برنگشته است در عراق تابع است که در منظور خود موفقیت حاصل نکرده است.

رونوشت برابر اصل است ۱۰/۱۰

اصل در ۱۰/۱۰
 ۳۹

مجموعه اسناد وزارت اطلاعات
 شماره ۱۰۰۰۰ / ۸۲۴۸

فهرست

۳ / ۱۰ / ۳۹

نظریه:



مختصات وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

شماره ۱۰۱۷۷/۱۳۴۱

تاریخ ۲۹/۱۱/۶۶

شماره پرونده: ...

شماره پرونده فرستنده: ...

گرفته شد بهریت کل اداره دوم

فرستنده: ساواک استان []

شماره: ۴۴

پیوست: یک قطعه نقشه

موضوع: ...

بظهوریکه استحضار دارند در سالهای ۲۴ و ۲۵ که روسها در ایران بودند با هرچند آوردن جمهوری در مکرانیک کردستان وطم کردن قاضی محمد بهریت جمهوری آن نقشه کردستان را هم که شامل شوروی خزرکس - عراق وکردستان ایران تا مناطق نفت خیز جنوب رسم وجود دارد بود که نقاط مزبور جزو کردستان خواهد بود و منظور از اینکه خوزستان را هم جزو کردستان محسوب کرده بودند این بود که به راه راه رسید اکتند و بطوریکه معلوم میشود در رسانفتیکه اخیرا ملامصطفی به مسکوک کرده همان نقشه با همان مقصود بنام اوسیت و مکران مصلطی را در حالیکه برچم کردستان نیز بالای سرا و سبازند در بالای نقشه کلیشه گردید و از این قرار معلوم میشود که بعد از آن جمهوری کردستان را نامبرد گرفته و مراجعت نمود و است اینک یک قطعه از نقشه مزبور که بوسایل مکتبی بدست آمده و کلیشه گردید به پیوست تقدیم و بحرفش رسیده است مراجعت ملامصطفی از مسکو که عراق جنبش حزب پارت روه شد تا گذشته صمد نیست که با بر طرف شدن فعل سرا و سباز بهین رفتن موانع جوی این جنبشها شدید تر شد و به نوار مرزی کشور ایران نیز سرایت نماید و چنانچه از هم اکنون نسبت به جلوگیری و بخش کردن حملات آنان پیشبینیهای لازمه بعمل نیاید با احتمال قوی در آتیه ایجاد ناراحتی و مزاحمت برای ایران فراهم خواهد شد متنی است مقرر فرمائید و رایتمورد اقدام مکتبی میدول و نتیجه را با این سازمان ابلاغ نمایند

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت استان آذربایجان غربی - رزمیوش

رونوشت پیوست یک قطعه نقشه جمهوری کردستان جهت استحضار به مدیریت کل اداره سوم تقدیم میگردد

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت استان آذربایجان غربی - رزمیوش

۳۰۸-۳۸


مهرشماره وزارت

وزارت

۱۳۴۶

اسدلا

سند شماره ۸: گزارش سفر ملامصطفی به شوروی و تلاش هر دو جهت تشکیل کردستان بزرگ به ریاست


 وزارت کشور

اداره ...
 تاریخ: ۲۲ / ۹ / ۲۰
 شماره: ۲ / ۹۲۰
 پیوست:

مهاسی محسّرانه

جناب آقای تختی وزیر

محترماً عرض می‌دارم، به‌طوریکه استانداری آن‌را به‌جانب فرقی با ستاد و کوازی
 ژاندارمری و شایسته اطلاع می‌دهد دولت شهروں صلح‌گزانی برای فعالیت در راه استقلال کردستان
آزاد در اختیار ملامصطفی بارزانی داد و مشارالیه برای بدست آوردن اطلاعات و ایجاد دسته
 بندی و به‌منظور استفاده و رسیدن به‌مقدود اصلی خود از هرگونه هزینه‌ای خودداری نمی‌نماید و اخیراً
 سلاح‌های ساخت چکسلواکی (تنگک) - توپ‌های لانج (ملاصطفی داد) - تند و بمب‌الکشم
 تاسم ملامصطفی راه به‌خدا داد دعوت کرد و نامبرد و برادرش عبد الرحمن را فرستاد و عبدالمکشم
 تاسم بواسطه یقینی از نامبرد و پذیرائی شایانی نمود و به‌امانین خود به‌خیابانها برد و است.

لطفیت وزیر کشور

کمرندان - وزارت امور خارجه
 وزارت جنگ
 سازمان اطلاعات و امنیت کشور

من فرمودی بنفید اصل بنزیر
 عنبر لیس در تمام امر، کجا بنزیر
 زینت

درجه فروردین

ملفه بندی محتوای گزارش خبر

مضمون شماره	شماره	تاریخ	صفحه
۱ - ۳۱۲۴	۱۳	۲۹/۱۲/۶۹	۱۰
۲ - ۳۱۲۴	۱۳	۲۹/۱۲/۶۹	۱۰
۳ - ۳۱۲۴	۱۳	۲۹/۱۲/۶۹	۱۰
۴ - ۳۱۲۴	۱۳	۲۹/۱۲/۶۹	۱۰
۵ - ۳۱۲۴	۱۳	۲۹/۱۲/۶۹	۱۰
۶ - ۳۱۲۴	۱۳	۲۹/۱۲/۶۹	۱۰

موضوع مخالفت حزب منطقه توده با شورش کردستان ایران

صت / مرد

دولت شوروی مسئله شورش کردستان ایران را به مسئله جنبش ترقی نموده و تقاضای شوری در حال حاضر نسبت به فعالیت متواریان مسلح در ایران خوشبین نیستند.

و منظور اینکه به اعمال خلاف مسلمان معینی شایسته داده شود. دکتر واد مشق - رحمان قاسملو کریم حسامی از طرف حزب منطقه توده با هویت پیدا میکنند که به بغداد مسافرت و ضمن تماس با مسلمان معینی با این موضوع فاصله داده شود لذا نامبرندگان فوق در بغداد با مسلمان معینی ملاقات و با او توضیح میکنند در حال حاضر نباید در ایران شورش برپا شود. و با پیشی نوسین دهد که به فرار مراجعت و در آنجا اقامت نماید. مسلمان معینی و سخند امین سراجی اقدام قول میدهند چنانچه ملا مصطفی آنان را فرودگاه مراجعت خواهند کرد در غیر این صورت بدون اینکه با مقامات انتظامی برخورد نماید در ایران باقی بماند.

ملاحظات -

نظریه مشق - با احتمال قوی خود فوق صحبت دارد.

نظریه رهبر عملیات - خبر فوق بعید به نظر نمی رسد.

تفسیر ۱۳ - شورتوق مقررین بحسب بنظر میرسد.

تفسیر ۱۴ - بر وجه بودن کمیته شورتوق میسر می آید.

دولت شوروی نسبت به شورش کردستان ایران خوشبین نیستد.

ملا مصطفی است تا (نویسنده) را مطلع کند.

نویسنده

نویسنده

نویسنده

نویسنده

سند شماره ۱۰: گزارش مسافرت رادمنش، قاسملو و کریم حسامی به بغداد

شماره ۱۱ - گزارش خبر

جمهوری اسلامی ایران
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

شماره پنجم:
شماره:
۱ - به جهرس می‌رساند
۲ - از: ۳۱۶
۳ - شماره گزارش:
۴ - تاریخ گزارش:
۵ - هیئت:
۶ - کربنداران خبر:

۷ - تاریخ: ۱۶
۸ - منتهی:
۹ - تاریخ وقوع:
۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع: ۲۲/۲/۳۶
۱۱ - تاریخ رسیدن خبر بر مرسلیات محل: ۱/۲/۳۶
۱۲ - ملاحظات حفاظتی:

موضوع: ملاقات آیت‌الله خمینی با تیمور بختیار

تفصیل:

اخیراً تیمور بختیار مرتباً به هر مقدس نجف مسافرت می‌نماید و در طول بنگاه متحاذیر از جها را به نجف رفته با گفته "علماء" بروحانین بویژه آیات‌الله خوئی و شاه‌رودی ملاقات نموده است. حدود بنگاه قبل با آیت‌الله خمینی در منزل سکونسی بی ملاقات و ضمن پیشنهاد همکاری با آیت‌الله خمینی می‌گوید که من در رفتارم اعلامیه ای علیه دولت ایران تهیه و چاپ بوسیله عوامل خودم با نسوی مرزا رسال که در خاک کشورها هشاه می‌توزیع نمایند و شما چون از شهرمانان مبارز طبعه دولت ایران می‌باشد بسیار بیجا است که با من تشویک مسمی کنید. این اعلامیه را مشترکاً منتشر کنم و ولی آیت‌الله خمینی قبول نکرده و تیمور بختیار را موافقانه از منزل خود می‌راند. تیمور بختیار از شدت ناراحتی اظهار میکند آیت‌الله شمارا در عراقی بخاطر من پناه داده اند و این من هستم که از شما حمایت می‌کنم در اینجا آیت‌الله خمینی گذرنامه خود را بطرسز بنده ای مقابل بختیار رساند از وی می‌گوید من اقامت در عراق را که تعاملش با منی نمی‌خواهم بپسندم که بروم بهتر از اینجا خواهد بود و در پایان آیت‌الله منور تیمور بختیار را از منزل رانده می‌گوید که هرگز مایل نیستم که با اینجا بمانی. تیمور بختیار در جواب اظهار می‌دارد چرا بچه علت از شما را اعلامیه مشترک خود داری می‌باشد که آیت‌الله خمینی می‌گوید من صلاح نمیدانم و شما مربوط نیست که سهمی مناسبت بختیار از آن تاریخ تا کنون منزل خمینی نمرود.

بدره صبح - مقام حیرت‌انگیز است

ریشه و هم‌رطبات - ملاقات تیمور بختیار با روحانین ایرانی مقیم عراق مورد تأیید است.

منبع خبر: ...
تاریخ: ۳۰ اردیبهشت ۱۳۶۰
شماره: ۱۱

سند شماره ۱۱: گزارش ملاقات تیمور بختیار با امام خمینی

خیلی متحرک است
 طبقه بندی: **علاطم**
 گزارش خبر

۷- منب ۲۲۳/۴۳۷۹۴ - ۲۲/۵/۱۶ ۸- منشا ۹- تاریخ وقوع ۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منب ۱۱- تاریخ رسیدن خبر بر مبرم عملیات محل ۱۲- ملاحظات حفاظتی	از صفحه شماره ۳۱۶ ۳۱۴ شماره گزارش ۲۱۱/۵۵۴۸ تاریخ گزارش ۲۲/۵/۱۶ پوست گیرندگان خبر
--	---

سلف
پسرد

موضوع

در بغداد بویژه بین ایرانیان این شهر شایع است تیمور بختیار با در دست داشتن پاک، جلد گذرنامه سیاسی عراقی که بنام آیت اله خمینی صادر گردیده با و مراجعه و نامهبرد را دعوت مینماید که جهت ترغیب و تشویق ستواریان ایرانی و انجام عملیات خرابکاری در داخل خاک - شاهنشاهی با بختیار همکاری نماید لیکن بجمعی با پرخاش بختیار میگوید "من ایرانی هستم و هرگز تابعیت وطن خود را بدست تو و بخاطر عقاید بوج تو تدویر نخواهم کرد" و گذرنامه را بطرف بختیار برتاب و او را از محل مسکونی خود بیرون نموده است. ع

دت - ۱۱۳۷۳۷۳۵
 ۲ بخش ۴۳۳۳۳۳۳۳
 ۲ بخش ۴۳۳۳۳۳۳۳

دست
 محمد دستگیر محمد
 ۱۶/۵

خیلی متحرک است
 طبقه بندی: **علاطم**
 گزارش خبر

سند شماره ۱۲: گزارش دعوت تیمور بختیار از امام خمینی مبنی بر همکاری با وی در انجام اقدامات خرابکارانه در ایران

روتوش کتاب هاشمی بدون روتوش (۱)

«روش‌های نامتعارف در القای مشهورات و متشابهات تاریخی به جای رخدادها»

دکتر سیدحمید روحانی

◆ پنداشته‌های تاریخی به جای دانش تاریخ

به ما می‌گویند: «شما را چه شده است که دایم برای خود در دسر درست می‌کنید و با افکار اشخاص می‌جنگید، از گفته‌ها و نوشته‌های دیگران انتقاد می‌کنید، هر روزی یکی را دراز می‌کنید و جمعی را با خود به خصومت و عناد وامی‌دارید. آقای شریعتمداری، آقای شریعتی، آقای منتظری و... را بدجوری کوبیدید و اخیراً در مصاحبه شما خواندم که می‌خواهید خاطرات آقای هاشمی‌رفسنجانی را به باد انتقاد بگیرید. آیا به نظر شما این کار، عقلانی است؟... در دوره سابق مجله ۱۵ خرداد که مطالب خوبی داشت و من مشتری پر و پا قرص آن بودم، متأسفانه تندی‌هایی داشتید، خیلی‌ها را در آن مجله کله‌پا کردید. به نظر من اگر یک مقدار

حساب‌شده‌تر کار می‌کردید و با آن مقاله‌های تند و کوبنده دشمن‌تراشی نمی‌کردید، آن مجله تعطیل نمی‌شد و مرکز اسناد انقلاب اسلامی را هم از دست نمی‌دادید... این حقیقت را هم متذکر می‌شوم که زبان سرخ سر سبز را بر باد می‌دهد... از یاد نبرید که:

نشد خاموش مرغ کوهساری
از آن شد طعمه باز شکاری^۱

یادآوری چند نکته را بایسته می‌دانیم:

نخست اینکه ما هرگز «به جنگ افکار» نرفته‌ایم و در بخش نقد و نظر، نقد اندیشه کم‌تر داشته‌ایم، برخورد ما با کسان بر پایه اختلافات در دیدگاه‌ها و اندیشه‌ها نبوده است. بلکه نشانیدن پنداشته‌ها به جای دانش‌ها بوده است. پنداشته‌ها و پندارهایی که به جای تکیه بر رخدادهای تاریخی تلاش می‌کند مشهورات، مسموعات، متشابهات و متواترات را جایگزین محسوسات، مجربات و معقولات کند.

نکته دوم اینکه در نقد پنداشته‌های دیگران، هیچ‌گاه بر آن نیستیم کسانی را بگوییم و یا به دیگر سخن «دراز کنیم»! بی‌تردید نقد پنداشته‌ها، نوشته‌ها و گفته‌ها، به گونه‌ای نقد افراد نیز می‌باشد؛ لاجرم نقد پنداشته به نوعی نقد صاحب پندار نیز هست.

نکته سوم آنکه آنچه تاکنون ما را به نقد و خرده‌گیری و به نحوی رویارویی با این و آن واداشته است، دروغ‌پردازی‌ها، نارواگویی‌ها، تحریف‌گری‌ها و غرض‌ورزی‌های شیطنت‌آمیز می‌باشد، نه باورها و پندارهایی که به هر دلیلی خطا و اشتباه است و صاحب آن اصرار ندارد که این پندارها را به جای واقعیت‌ها و حقیقت‌ها قالب کند. ما با کسانی که از روی باور و باورمندی نه از روی انگیزه‌های انحرافی مسائل و مطالبی را در جای خود مطرح کنند، هر چند آن مسائل و مطالب سرا پا مغایر با باورهای ما باشد، تلاش می‌کنیم برخوردی منطقی و علمی داشته باشیم و به مصداق:

وگر بینم که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است

۱. از نامه‌های وارده

تلاش می‌کنیم برادرانه و منصفانه حقایق را روشن کنیم و طرف را متوجه بیراهه‌پویی‌ها و کجروی‌ها نماییم، لیکن در برابر توطئه‌ها، ترفندهای خیانت‌آمیز زیر پوشش دیدگاه‌های علمی و دروغ‌پردازی‌هایی که می‌خواهد تاریخ ملت بزرگ ایران را تحریف و از هسته‌های اصلی و اساسی خود تهی کند، وظیفه افشاگری، روشنگری و برملا کردن نقشه‌ها و نیرنگ‌ها را نمی‌توانیم نادیده بگیریم.

نکته چهارم اینکه سکوت و دم فرو بستن در برابر نارواگویی‌ها و به تعبیر قرآن کریم «قول اثم» و تحریف‌گری‌ها، گناهی بزرگ است که نباید و نشاید از آن غفلت کرد. خداوند در قرآن پیشوایان مسیحی و یهودی را مورد سرزنش و نکوهش قرار داده است که چرا در برابر نارواگویی‌ها و حرام‌خواری‌ها دم فرو بستند و به رویارویی برخاستند^۱ و حضرت سیدالشهدا (علیه آلاف التحیت و الثنا) از زبان مولای پرهیزکاران حضرت علی (علیه‌السلام) آورده است که این سرزنش و نکوهش تنها به دانشمندان یهود و ترسا نیست، عالمان اسلامی نیز اگر در برابر نارواگویی‌ها و حرام‌خواری‌ها سکوت کنند مورد ملامت قرار دارند^۲ بنابراین آنان که در برابر تحریف‌گری‌ها، دروغ‌پردازی‌ها، وارونه‌نویسی‌ها و در یک کلام «قول اثم» بی‌تفاوت می‌گذرند و به اعتراض و انتقاد بر نمی‌خیزند مورد سرزنش و نکوهش خداوند متعال قرار دارند و گناهکارند.

نکته پنجم اینکه برخی از نویسندگان، از راه قلم‌گذران زندگی می‌کنند و از قلم برای به‌دست آوردن پرستیژ و جایگاه و پایگاه بهره می‌گیرند و به گونه‌ای قلم می‌زنند که به چاک قبای این و آن برخوردی نداشته باشد و به آرامش و عافیت آنان آسیبی نرساند و در واقع پیوسته نوشته‌های خنثی عرضه می‌دارند و برآن‌اند که همگان را از خود راضی و خشنود نگاه دارند، اما کم نیستند نویسندگان دردمندی که رسالت قلم را پاس می‌دارند و مانند شمع می‌سوزند تا

۱. قرآن کریم، ۶۳/۵.

۲. تحف‌العقول، ۲۳۷.

به تیرگی و تاریکی پایان بخشند، شب‌زدگان را به سوی روشنایی بکشانند، خمودی و جمود را از اندیشه‌ها بزایند، ذهن‌های خاموش را برافروزند، همه‌جا نور بپاشند، نگهبانان شب و سیاهی را به چالش بکشند، به دروغ‌پردازی‌ها، یاوه‌گویی‌ها، تحریف‌گری‌ها و وارونه‌نویسی‌ها پایان دهند؛ هر چند در این راه قربانی شوند. آرزوی ما این است که ما از دسته دوم باشیم.

واپسین نکته اینکه اگر هوشمندان، آزادمردان و تاریخ‌شناسان وارسته و از خود رسته، در برابر تحریف‌گران تاریخ، نایستند و تحریف‌گران را رسوا نسازند، تاریخ به گنداب دروغ و نیرنگ و فریب‌کاری، خودستایی و خودبزرگ‌نمایی اینگونه افراد کشیده می‌شود؛ واقعیت‌ها رنگ می‌بازند و در زیر گرد و غبار نیرنگ و فریب دفن می‌شوند؛ خائن جای خادم می‌نشیند؛ چهره‌های مردمی فداکار و پاک‌باخته، «تجزیه‌طلب» و میهن‌فروش نمایانده می‌شوند و وطن‌فروشان، مزدوران، خیانتکاران و کسانی که با انعقاد قراردادهای ننگین و همکاری با دشمنان یک ملت سرمایه‌های ملی و اجتماعی و استقلال یک کشور را به چوب حراج می‌گذارند، اصلاح‌طلب، آزادیخواه و خدمتگزار معرفی می‌شوند.

غرض‌ورزی‌ها، کینه‌توزی‌ها و بیگانه‌پرستی‌ها، عناصری را بر آن می‌دارد که به تاریخ خیانت کنند و واقعیت‌ها را درز بگیرند، ملت‌ها را در تاریکی و ناآگاهی نگه دارند و پیوسته به سمپاشی، جوسازی و پراکندن اندیشه‌های زهرآگین و نومیدکننده دست بزنند؛ جهان آلوده و بی‌فرهنگ غرب را «بهشت موعود»، مدینه فاضله، مهد آزادی و عدالت بنمایانند و ایران انقلابی را که پس از قرن‌ها مستعمره بودن و منکوب شدن، اکنون در سایه انقلاب اسلامی توانسته است خود را بازیابد و روی پای خود بایستد، به زیر سؤال برند و با شیوه‌ها و شگردهای شیطانی در گوش نسل جوان «آیه یأس بخوانند» و بر قلب و اندیشه و روح و روان جوانان گرد نومیدی و غبار افسردگی بنشانند و جهش‌ها، پیشرفت‌ها، ابتکارات و اختراعات ایران در دوران انقلاب اسلامی را ناچیز بنمایانند اما نیم‌خورده‌های غربیان را که با کارچاق‌کنی روشنفکرنمایان به نام تجدد به نظام‌های دیکتاتوری قاجاری و پهلوی با مطالبه استقلال و آزادی ملت ایران قالب کردند مظهر تجدد، پیشرفت، ترقی و آزادی ایران معرفی نمایند.

این «موریانه‌های پلید، مخرب و ویرانگر» (بنا به تعبیر مقام معظم رهبری) از برکت آزادی نظام جمهوری اسلامی امروز به نام اساتید تاریخ در مراکز علمی و در کرسی استادی دانشگاه‌های کشور جابخوش کرده و همه توان خود را در راه مسموم کردن اندیشه‌های نسل جوان به کار گرفته‌اند تا جوانان ما را همانند دوران سیاه پهلوی به هیچی و پوچی و بی‌هویتی بکشانند و به آنان بباوراندند که «ایرانی بی‌عرضه است!» «ایرانی باید گدای در خانه بیگانگان باشد!» «ما بدون امریکا نمی‌توانیم به حیات خود ادامه دهیم!» «تا کی و کجا باید با امریکا قطع رابطه کنیم» و... آنان می‌خواهند آن دورانی را که ایران زیر چکمه استعماری انگلیس و امریکا دست و پا می‌زد و مزدوران حلقه بگوش و خودفروخته‌ای چون رضاخان و محمدرضاخان بر ایران گمارده شده بودند، دورانی درخشنده و بالنده بنمایانند و دوران انقلاب را که دوران استقلال، جهش، توسعه، ترقی و خلاقیت‌هاست، تاریک و نفس‌گیر جلوه دهند، چراکه دوران ارباب‌پرستی و کاسه‌لیسی برای بیگانگان پایان یافته و سرنوشت ملت ایران دستخوش هوس‌های استعماری بیگانگان قرار ندارد و این، برای بیگانه‌پرستان و قلم به مزدان، سخت نفس‌گیر و توانفرساست.

در چنین شرایطی دم فرو بستن و بی‌تفاوت گذشتن خیانت است. مسئولیت صاحبان قلم و اندیشه و دانایان و آگاهان ملت اقتضا می‌کند که در برابر سمپاشی‌ها، جوسازی‌ها، دروغ‌پردازی‌ها و تحریف‌گری‌ها آرام نمانند و عرصه فرهنگی را برای تاخت‌وتاز خیانت‌پیشگان رها نکنند؛ از این رو، ما در این فرگرد به بررسی کتاب هاشمی بدون روتوش می‌نشینیم که در آن ترفندها و تحریف‌های گوناگونی به کار رفته تا پنداشته‌های مبتنی بر مشهورات و متشابهات به جای تاریخ بنشینند.

◆ روتوش زیباکلام

نخستین باری که نگارنده نام او را شنید در یک برنامه زنده رادیویی بود که برای بررسی

احیای رژیم کاپیتولاسیون به دست محمدرضا پهلوی از نگارنده دعوت به عمل آمده بود و او نیز تلفنی در این برنامه شرکت داشت. او در این گفت‌وگوی تلفنی ملت ایران را در احیای رژیم کاپیتولاسیون مقصر دانست زیرا به نظر وی نمایندگان مردم در مجلس به لایحه کاپیتولاسیون رأی مثبت دادند! و آن را به تصویب رساندند! برای نگارنده شگفت‌آور بود که این آقا! چگونه مهره‌های خودفروخته‌ای را که از روی جمجمه شهیدان ۱۵ خرداد ۴۲ گذشتند و به پارلمان راه یافتند «نمایندگان ملت» می‌داند؛ به ویژه اینکه انتخابات آن دوره از سوی مراجع تقلید تحریم شده بود و انتخابات فورمالیته مجلس هم در برهه‌ای برگزار شد که در بسیاری از شهرهای ایران از جمله تهران از روز قیام ۱۵ خرداد، حکومت نظامی بود. این پرسش برای نگارنده بی‌جواب ماند و با گذر زمان خود او و پرسشی که درباره او مطرح شده بود به دست فراموشی سپرده شد؛ تا اینکه چندی پیش مصاحبه‌ای از او به دستم رسید که در آن از آقامحمدخان قجر و رضاخان میرپنج دفاع کرده و در ستایش از آنان سخن گفته بود.

اینجا بود که دریافتم چرا نامبرده در بررسی رادیویی در مورد جریان احیای رژیم کاپیتولاسیون به دست محمدرضا پهلوی، تلاش کرد پای ملت ایران را به میان بکشد و جرم نابخشودنی آن خیانت را به گردن مردم بیندازد.

بیش از دو احتمال برای پاسخ به این سؤال وجود ندارد: یا نویسنده درک درستی از تاریخ ایران ندارد و ناآگاهانه و از روی جهل، بافته‌ها و پندارهای خود را به نام تاریخ القا می‌کند یا مأموریت دارد مانند اکثر غربگرایان و روشنفکر نمایان تاریخ معاصر، از هر حکومتی که به نوعی ریشه در استعمار بیگانگان دارد دفاع کند و این دفاع بیش از آنکه ناظر به حمایت از حکومت‌های استبدادی باشد دفاع از زشت‌کاری‌های عملکرد جریان‌های روشنفکری در حمایت از استبداد و استعمار و خیانت به ملت ایران در تاریخ معاصر است.

به نظر نگارنده در شیوه تاریخ‌نگاری زیباکلام هر دو احتمال را نمی‌توان نادیده گرفت؛ زیرا تحصیلات وی نشان می‌دهد که نه از جنبه تئوریک و نه از جنبه تجربی درک درستی از تاریخ ندارد. او تا دوره فوق لیسانس تحصیل‌کرده رشته مهندسی شیمی است و شناختی از حوزه

علوم انسانی که تاریخ بخشی از آن است ندارد. دوره دکترای خود را هم به ادعای خودش در سال ۱۳۶۹ از دانشگاه صلح‌شناسی برادفورد انگلیس، ظاهراً با پایان‌نامه ریشه‌های تاریخی انقلاب اسلامی ایران گرفته است. ما نمی‌دانیم تحصیلات زیباکلام در دانشگاه صلح‌شناسی در چه رشته‌ای بوده و این دانشگاه با مطالعات انقلاب اسلامی چه سنخیتی دارد اما می‌دانیم اصولاً آنهایی که در انگلیس مشغول به تحصیل در رشته‌های علوم انسانی به ویژه تاریخ معاصر ایران می‌شوند از تاریخ معاصر چه دیدگاهی به آنها القا می‌کنند و اینها پس از بازگشت به کشور خود باید مبشر چه اندیشه‌هایی در کشور باشند!

زیباکلام حق دارد از خاندان پهلوی و هر آنچه به نوعی به نقش استعمار انگلیس و آمریکا در تاریخ معاصر ایران مربوط می‌شود گندزدایی کند و از آنها چهره‌ای ملی، خلقی و انسانی بسازد و ملت ایران را مسئول همه مصیبت‌هایی بداند که همسویی مثلث: استعمار، استبداد و روشنفکری بر سر این کشور آورد؛ چون اصولاً در سبک تاریخ‌نگاری آموخته در انگلیس، چیزی فراتر از این آموزش داده نمی‌شود و نباید از تحصیل‌کردگان چنین دانشگاه‌های بی‌هویتی انتظار خروجی معجزه‌آسا داشت!

بنابراین عجیب نیست که او در مصاحبه خود به منظور چهره‌آرایی از آقامحمدخان و رضاخان ادعا کند که «این دو ایران را حفظ کردند!» و در برابر، محمدتقی‌خان پسیان، شهید میرزا کوچک‌خان، شهید شیخ محمد خیابانی و دیگر مردان فداکار و جان‌باخته راه وطن را «تجزیه‌طلب!» خواند و به رضاخان ببالد که اقتدار ایران را به ایران برگردانده است! او تغافل می‌کند از اینکه بسط سرمایه‌داری و منافع سرمایه‌داری جهانی به ایجاد حکومتی مستبد و متمرکز در ایران نیاز داشت و رضاخان مجری این سیاست شوم جهانخواران بود. اگر دیکتاتور ایران (رضاخان) در اندیشه ایران بود و می‌خواست ایران را حفظ کند، چگونه با یورش متفقین، فرار را بر قرار ترجیح داد و ملت بی‌پناه ایران را در برابر اشغالگران بی‌فرهنگ تنها گذاشت؟! او اگر غیرت داشت تا آخرین نفس می‌ایستاد و در راه وطن کشته می‌شد و یا دست‌کم مانند هیتلر خودکشی می‌کرد و اصولاً اگر دیکتاتوری، قلدرمآبی و خفقان رضاخانی

ارتش ایران را به نلت و خواری و خودباختگی نکشاند بود ارتش ایران آن‌گونه سستی و بی‌غیرتی و نلت و زبونی از خود نشان نمی‌داد و ایران را تسلیم نمی‌کرد. او برای گندزدایی از چهره رضاخان به گفته خودش «در حمام و خزینه چهچه بلبل می‌زند و کیف می‌کند» که بله «در زمان کودتا فقط ۱۴ هزار نفر قشون قزاق بود [اما] زمانی که رضاشاه از کشور خارج می‌شد ۱۲۰ هزار نفر بودند!» اما نمی‌گوید که این ۱۲۰ هزار نفر، خصلت نظامی‌گری نداشتند بلکه بردگانی بودند که با یک ترقه دشمن آن یال و کوپال عاریه‌ای را کردند و چادر بر سر گریختند. در میان مردم ایران این جریان مشهور بود که نظامیان ارتش رضاشاه در برابر حمله متفقین هر سوراخ موش را یکصد تومان می‌خریدند! کیست که نداند ارتشی را که رضاخان زیر نظر فرماندهان انگلیسی پدید آورد برای نگهبانی از آب و خاک و کیان وطن نبود، برای سرکوب ملت بود؛ برای این بود که مسجد گوهرشاد را به خاک و خون بکشند و جوی خون جاری سازند؛ برای این بود که نفس‌ها را ببرند، قلم‌ها را بشکنند و رعب و وحشت و خفقان در کشور حاکم کنند. اگر در دوران سیاه رضاخانی آن فشار و خفقان بر ایران حاکم نمی‌شد و مردم به شدت سرکوب نمی‌شدند اشغالگران در جنگ دوم جهانی نمی‌توانستند به آن آسانی ایران را ببلعند و مورد تاخت‌وتاز قرار دهند. اگر عالمان مجاهد شیعه به دست جلادان رضاخانی سرکوب، شهید و به انزوا کشیده نشده بودند، هیچ‌گاه رخصت نمی‌دادند که بیگانگان بر ایران چیره شوند، بلکه با حکم جهاد، سرزمین ایران را به گورستان بیگانگان بدل می‌کردند. آن جنایات ۲۰ ساله رضاخان بود که زمینه اشغال ایران را از سوی بیگانگان هموار کرد. مردم ایران آن قهرمانان پاکباخته و جان بر کفی بودند که در جنگ ایران و روس به مدت چهاردهه با دست خالی در برابر آن ابرقدرتی که با مدرن‌ترین سلاح‌های روز مجهز و مسلح بود ایستادند و اگر سستی، ناتوانی و خودباختگی فتحعلی‌شاه و درباریان بی‌عرضه نبود، مردم در آن جنگ نابرابر آن‌گونه شکست نمی‌خوردند. رضاخان با دیکتاتوری، خون‌ریزی و از میان بردن رجال آزاده و فداکار میهن، روح مقاومت، سلحشوری، آزادگی و فداکاری را در مردم کشت و بدین‌گونه راه را برای اشغال ایران در جنگ دوم جهانی هموار کرد و نه تنها «ایران را

حفظ» نکرد، بلکه آن را بر باد داد.

زیباکلام ساختن راه آهن و جاده در دوران رضاخان را به عنوان خدمات برجسته آن دیکتاتور به رخ می کشد لیکن توضیح نمی دهد که اگر این مختصر جاده و راه نبود استعمار انگلیس چگونه می خواست بنجل های پس مانده آن کشور را به نام «کالاهای خارجی» وارد ایران کند و ایران را به بازار سیاه خود بدل سازد؟! استعمار انگلیس به دست رضاخان لباس سنتی و محلی مردم ایران را از تنشان بیرون کشید و متعاقب آن تمام صنایع وابسته به آن را که پایه اقتصاد ملی ایران بود و می توانست پشتوانه بازتولید اقتصادی کشور قرار گیرد نابود کرد تا بتواند کالاهای انگلیسی را در ایران پرمشتری سازد و به فروش برساند. آیا انگلستان برای فروش کالاهای خود در ایران، به راه و جاده نیاز نداشت؟

او بدون پرداختن به صدها جلد کتابی که در ایران و دیگر کشورها پیرامون نقش استعمار انگلیس در به قدرت رسیدن رضاخان انتشار یافته است و اسنادی که از نقش انگلیس در کودتا در دسترس است آموخته های مدارس سیاسی انگلیس را وحی منزل تلقی کرده و ادعا می کند:
... زمانی که کودتای ۲۹ اسفند- کودتای رضاشاه و سیدضیاء طباطبایی- داشت اتفاق می افتاد، روح دولت انگلیس هم در جریان نبود که این کودتا دارد اتفاق می افتد...!

او نیازی نمی بیند که کوچک ترین سندی برای این ادعای بی پایه و ساده لوحانه خود ارایه دهد چون گزاره های صادر شده از غرب و انگلیس و امریکا همیشه از نظر غربگرایان ایران از هر سندی مستندتر است! بنابراین او باید به «دفاع از رضاشاه افتخار کند»! چون دفاع از رضاشاه دفاع از عملکرد انگلیس در ایران است و ما از دانش آموختگان مدارس انگلیس که آسمان مهندسی شیمی! پزشکی، راه و ساختمان و سایر رشته های فنی و مهندسی و پزشکی را به ریسمان دین، سیاست و تاریخ! به خوبی پیوند می زنند و از این پیوند، معجزه هایی شبیه حسین حاج فرج دباغ (سروش)، صادق زیباکلام، مهرزاد بروجردی، محمدعلی همایون کاتوزیان، احمد اشرف، یرواند آبراهامیان، ابراهیم یزدی، ماشاءالله آجودانی و... در تاریخ نگاری ایران معاصر تولید می کنند، انتظاری بیش از این نداریم. نظام دانشگاهی کشور ما

هم باید از برکت انقلاب اسلامی و خون پاک شهیدان، به این محصولات کرامت بیخشد و فی الفور آنها را به عضویت هیئت علمی دانشگاه‌های بزرگ کشور درآورد که نکند عنقریب از ملت ایران قهر کرده و به دامان اربابان خود برگردند و ما متهم به فرار مغزها! از کشور شویم! زیباکلام باید برای ریزش‌ها در نظام سیاسی ایران مرثیه‌سرایی کند و بپرسد:

... نظام سیاسی ما را چه می‌شود که این قدر در سطح بالای آن تلفات دارد... انسان از خودش بپرسد که چرا در نظام سیاسی هند یا آمریکا یا آلمان و ترکیه و انگلیس این‌طور نیست؟ در چه جور نظامی ما زندگی می‌کنیم که این همه شخصیت‌ها که معماران نظام هستند، سازندگان انقلاب بودند، این‌طور مورد غضب قرار می‌گیرند... چرا رؤسای جمهور آمریکا این‌طور نمی‌شوند؟ و...

اما آیا زیباکلام هیچ‌گاه از خودش پرسید: همانگونه که او از برکت آزادی و آزادمنشی جمهوری اسلامی در صدا و سیما با صراحت و وقاحت از رضاخان دفاع کرده و او را می‌ستاید و به او می‌بالد، آیا در همان کشورهایی که نام برده است به او یا به شخصی یا شخصیتی اجازه می‌دهند که در تلویزیون و رادیو از هیتلر ستایش کند و او را مردی ملی و خدمتگزار میهن بخواند؟! آیا در دانشگاه‌های آن کشورها نیز استادی مانند زیباکلام می‌تواند بر سر کلاس از هیتلر به نیکی یاد کند و خدمات او را برشمارد؟ آیا در آن کشورهایی که قبله‌گاه امثال زیباکلام است و در هر مسئله این کشورها را بر سر ملت ایران می‌کوبند یک رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر یا یک نویسنده یا یک شهروند عادی می‌تواند هولوکاست و اخیراً هم یازده سپتامبر را به زیر سؤال ببرد؟ آیا می‌تواند آنچه را در مورد هولوکاست دریافت کرده است به زبان و قلم آورد؟

بی‌تردید زیباکلام مانند همفکران خود هیچ‌گاه جسارت چنین پرسش‌هایی را به خود راه نمی‌دهد زیرا چنین پرسش‌هایی به معنای بریدن همان شاخه‌هایی است که نزدیک به دویست سال است زیباکلام و اسلاف وی بر آن نشسته‌اند. او نمی‌تواند غیر از آموخته‌های انگلیسی‌چیزی دیگر بر زبان آورد. او می‌داند این آزادی که از آن برخوردار است فقط در نظام‌هایی

شبیبه نظام جمهوری اسلامی می‌تواند وجود داشته باشد. در آزادی اسلامی است که شما می‌توانید با تمام انرژی خود از فردی مثل رضاخان که دشمن قسم‌خورده ملت ایران و اسلام بود در صدا و سیمای رسمی از آن دفاع کنید و گرنه در نظام‌های به‌ظاهر دموکراتیک غرب که زیباکلام از آنها نام می‌برد سیاست، قالب‌های بسته و کارویژه‌های از پیش تعیین‌شده خود را دارد که احدی نمی‌تواند از چارچوب‌های آن خارج شود. همگان ناگزیرند در آن چارچوب فکر کنند و حرکت کنند: «هولوکاست قطعی و تردیدناپذیر است!» «هیتلر دیکتاتوری خون‌آشام بود که دنیا را به آتش کشید ولی چرچیل و استالین و روزولت آزادیخواه و اهل حقوق بشر بودند!» «اسرائیل یک کشور مظلوم است و هیچ‌گاه به عملیات تروریستی دست نمی‌زند!» «فلسطینی‌هایی که از خانه و کاشانه خود دفاع می‌کنند، تروریست‌اند!» «اگر تروریست نیستند باید همه هستی خود را به اسرائیل تسلیم کنند و از آن کشور بیرون روند!» «نظام جمهوری اسلامی، نظامی ضد‌مردمی، ضدقانونی و نامشروع است!» «رژیم سعودی رژیم آزادیخواه، قانونی و مردمی می‌باشد!» «یازده سپتامبر حمله پیروان قرآن به امریکا بود!» و... و همه دانشمندان و صاحبان قلم و اندیشه دیار غرب نیز بدون چون و چرا باید همین دروغ‌ها را نشخوار کنند. لیکن در ایران نظامی حاکم است که خواست و درخواست و آرمان و اندیشه اکثریت ملت را پاس می‌دارد و هر مقامی به آرمان‌های ملت پشت کند و آن را نادیده بگیرد در میان مردم ساقط می‌شود و ریزش می‌کند. این ریزش‌ها و رویش‌ها نشانه وجود فضای باز سیاسی و آزادی‌های فکری می‌باشد که در دنیا کم‌تر می‌توان برای آن مانندی دید. در چنین فضایی است که امثال زیباکلام در رسانه‌های ملی آن می‌توانند علیه ملت حرف بزنند و تریبون عمومی را پایگاه حزبی و گروهی و محل تبلیغ پنداشته‌های بی‌مایه خود سازند.

چه دردناک و جانسوز است که برخی از عناصر در نظام جمهوری اسلامی از دشمنان ملت، از قاتلان بی‌رحم بزرگان کشور، از جنایت‌کارانی که دستشان تا مرفق به خون عزیزان ایران در مسجد گوهرشاد و در جای جای کشور آغشته است و از وطن‌فروشان که خائنانه‌ترین قراردادهای استعماری مثل قرارداد رویترا بر ملت ایران تحمیل کردند به نام اصلاح‌طلب و...

دفاع می‌کنند و از مزیت‌ها و موهبت‌هایی که این نظام فراهم کرده است برخوردار می‌شوند. لیکن با وجود این پیوسته در گوش‌ها زمزمه می‌کنند که در ایران آزادی نیست و در برابر، دنیای بی‌فرهنگ، وحشی و ظلمت‌گرفته غرب را که ننگ جنایات هرزگووین و زندان‌های گوانتانامو و ابوغریب را بر جبین دارد، مهد آزادی می‌خوانند و آن را می‌ستایند.

راستی مشکل کار کجاست؟ چرا غربگرایانی که همیشه از حکومت لیبرالیستی سخن می‌گویند و آن را ایده‌آل پنداشته و بر سر ملت‌ها می‌کوبند یکباره ستایشگر دوآتشه افرادی چون آقامحمدخان قجر و رضاخان می‌شوند و برای آنان یقه‌درانی می‌کنند و در برابر، دلاورمردان آزاداندیش و ظلم‌ستیزی چون میرزا کوچک‌خان و شیخ محمد خیابانی را مورد نکوهش قرار می‌دهند و خوار می‌شمارند؟

این روش ناروا و تحریف‌آمیز که خائن را خادم و خادم را خائن می‌نمایاند، ریشه در دو جریان دارد:

۱. سرسپردگی و وابستگی به بیگانگان

برخی از روشنفکران، جیره‌خوار بی‌مزد و منت سازمان‌های جاسوسی بین‌المللی هستند و مأمورند تاریخ را به لجن بکشند و نسل‌های آینده را از رویدادها و جریان‌های گذشته ناآگاه و بی‌خبر سازند و ابرمردانی را که چه بسا برای هر نسلی در هر عصری می‌توانند الگو شوند بدنام سازند، به زیر سؤال ببرند و راهشان را بی‌رهرو سازند و در برابر، دست‌نشانندگان بیگانه و مهره‌های وابسته را چهره کنند و آبرو و اعتبار بخشند تا در آینده تمیز سره از ناسره شدن نباشد.

۲. کینه‌توزی، حسادت و عنادورزی

دسته دیگر از غربگرایان چه بسا مزدور و جاسوس و حقوق‌بگیر سازمان‌های جاسوسی نباشند، لیکن به ملتشان کینه و عناد داشته و نسبت به مبارزین این مرزوبوم حسادت می‌ورزند؛ از دید آنان مردم گناهکارند چون غربگرایان را به عنوان روشنفکرانی که می‌توانند مایه نجات و آبروی کشور باشند باور ندارند و به گفته‌ها و بافته‌های آنان به اندازه یک پول

سیاه بها نمی‌دهند و آنان را بیش از آنکه خدمتگزار ملک و ملت بدانند خیانتکار و وطن‌فروش می‌دانند. آنها به‌رغم ادعاها و خودنمایی‌ها هیچ‌گاه نتوانسته‌اند در میان مردم پایگاهی به دست آورند بلکه مردم چه بسا از آنان نفرت دارند و آنان را وصله‌ای ناجور در جامعه ایران می‌بینند. این برخورد مردم برای آنان عقده ایجاد می‌کند و بر آن می‌دارد که از مردم انتقام بگیرند، دشمنان ملت‌ها را چهره کنند و چهره رهبران مردمی را مخدوش بنمایانند. اینجاست که ملت ایران به احیای رژیم کاپیتولاسیون متهم می‌شود و شهیدان ملت مانند شیخ محمد خیابانی، میرزا کوچک‌خان و علی دلواری «تجزیه‌طلب» وانمود می‌شوند و رضاخان حافظ و خادم و ناجی ایران نام می‌گیرد. آنهایی که دست در دست انگلیس، روسیه، امریکا، صهیونیسم، سلطنت‌طلب‌ها، منافقین، کمونیست‌ها و تمامی دشمنان ملت ایران در دو قرن اخیر علیه جنبش‌های آزادیبخش، استقلال‌طلب و اسلامگرای تاریخ معاصر ایران مبارزه کردند، تبدیل به آزادیخواه، مبارز، ترقی‌خواه، تجددطلب و دموکرات و انسان فرهیخته می‌شوند اما شخصیت‌های بزرگی چون: میرزای شیرازی، آخوند خراسانی، شیخ فضل‌الله نوری، آیت‌الله مدرس، آیت‌الله کاشانی، میرزا کوچک جنگلی و امثال آنها که عزت، استقلال، آزادی و تحولات اجتماعی دوران معاصر ایران مرهون جانفشانی‌های آنهاست، طرفدار استبداد، تجزیه‌طلب و ضدآزادی معرفی می‌شوند.

برخورد این دسته از غربگرایان با مقامات و مسئولان نظام جمهوری اسلامی در خور توجه است؛ تا روزی که مقامات مسئول در صف مردم باشند و در راستای خواسته‌های مردم حرکت کنند، این دسته از آنان دوری می‌گزینند و در راه پدید آوردن ذهنیت منفی نسبت به آنان می‌کوشند و بر ضد آنان جوسازی می‌کنند. اما به محض اینکه یکی از مسئولان از راه مردم گامی کج گذارد، مانند مگسان گرد شیرینی دور او جمع می‌شوند، به او روی می‌آورند و با اعطای القاب فریبنده و کاذب به تیمار او می‌پردازند و تلاش می‌کنند او را به برداشتن گام‌های انحرافی بیشتر برانگیزانند و از مردم دور سازند.

آن روزی که آقای منتظری رساله ولایت‌فقیه در دفاع از نظام جمهوری اسلامی نوشت و

معتقد بود که انتخاب مردم امر بیهوده‌ای است بلکه رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و وزرا و حتی نمایندگان مجلس را رهبر باید مستقیم انتخاب کند برای منتظری لطیفه‌های آنچنانی درست کردند و ساده‌لوحی او را مبنای بی‌اعتباری نظریه ولایت‌فقیه امام دانستند. اما وقتی منتظری به ملت ایران پشت می‌کند و بازیچه دست منافقان، سلطنت‌طلب‌ها، لیبرال‌ها، وطن‌فروشان و قاتلین بیت خود می‌شود، همان آدم ساده‌لوح می‌شود رهبر آزادیخواهان ایران بلکه جهان!

آن روزی که آقای هاشمی‌رفسنجانی در راه امام و رهبری گام برمی‌داشت، روشنفکر مآبان خود فروخته، به او اکبرشاه، عالیجناب سرخ‌پوش، پدرخوانده، آمر قتل‌های زنجیره‌ای، مستبد و امثال این القاب را نسبت می‌دادند و از هیچ‌گونه نسبت ناروا و پیرایه‌های نابجا درباره او پروا نکردند و همه شگرد شیطنانی خود را در راه کوبیدن او به کار گرفتند و سردار سازندگی ایران را به نقطه‌ای رساندند که ناچار شد برای دفاع از حیثیت خود از نمایندگی مجلس ششم استعفا دهد؛ لیکن آن روز که به‌زعم خود در او نشانه‌ها و زمینه‌هایی یافتند که می‌توانستند از آن برای مبارزه با آرمان‌های انقلابی و اندیشه‌های امام و ولایت‌فقیه استفاده کنند و هاشمی را از انقلاب جدا ساخته و در جریان اپوزیسیون قرار دهند، به او روی آوردند و در راه جدا کردن او از ملت ایران، رهبری و نظام اسلامی تلاش نمودند. هاشمی از اکبرشاه، عالیجناب سرخ‌پوش و پدرخوانده تبدیل می‌شود به دموکراتی بزرگ و مایه نجات ملت ایران از جمهوری اسلامی به جمهوری ایرانی!

◆ از هاشمی‌زدایی تا مدیحه‌سرایی برای هاشمی

شیوه و شگرد آقای صادق زیباکلام برای ارتباط با آقای هاشمی و نزدیک شدن به او از جنس شیوه دوم و در خور توجه است. نامبرده نخست برای جلب نظر آقای هاشمی، مقاله‌ای در یک روزنامه دوم‌خردادی در آذر ۱۳۷۸، در پشتیبانی از او می‌نویسد و باند او نیز برای پیشبرد این نقشه، سروصدای ساختگی و جنگ زرگری در انتقاد از این مقاله به‌راه می‌اندازند! از یاد

نبریم که سال ۷۸ و مدتی پیش از آن معاندین انقلاب اسلامی گرفتار این توهم بودند که هاشمی از رهبری نظام آزردگی خاطر دارد و این آزردگی برای آن است که سهمی برای او در رهبری در نظر گرفته نشده است. ضد انقلاب چپ و راست در همین دوران همسو با رسانه‌های غربی به این باور رسیده بودند که از چنین توهمی می‌توانند برای تضعیف مقام رهبری و ایجاد تفرقه بهره بگیرند و روی آقای هاشمی کار و تلاش کنند؛ از این رو، زیباکلام یکبار به یاد آقای هاشمی می‌افتد و وظیفه اخلاقی! خود می‌بیند که باید از او پشتیبانی کند و به دفاع از او برخیزد! او در مقدمه کتاب یادشده می‌نویسد:

... با نزدیک شدن انتخابات مجلس ششم در بهمن ۱۳۷۸ «حمله» و «زدن» هاشمی از سوی رادیکال‌های دوم‌خرداد شتاب بیشتری به خود گرفت. تلاش هر چه بیشتر در مخدوش کردن چهره هاشمی عملاً بدل به استراتژی انتخاباتی رادیکال‌های دوم‌خرداد شده بود... محافظه‌کاران که بعدها بخش‌هایی از آنان بدل به اصولگرایان شدند نیز در آن جریانات سکوت رضایت‌آمیزی کرده بودند و شاید در دل خیلی هم از برخاستن امواج ضدهاشمی بدشان نمی‌آمد. من با دوستانی که در مرکز استراتژی «زدن هاشمی» قرار داشتند دو مشکل پیدا کردم؛ نخستین اشکالم اخلاقی بود و مشکل دوم از نگاه ماکیاوولی به سیاست بود...^۱

پرسشی که جا دارد از او داشته باشیم این است که چطور شد در درازای سی‌و‌اندی سال که از انقلاب می‌گذرد، تنها در یک مورد از نگاه «اخلاقی»! اشکال پیدا کرده و آن‌گونه آشفته و سراسیمه به رویارویی با برخوردهای غیراخلاقی برخاسته است؟! آیا تا آن دوران هیچ جریان و رویدادی ناهمگون با اخلاق، به گوش او نخورده و به چشم نیامده بود که او را «طبق وظیفه اخلاقی» از خود بی‌خود سازد و به دفاع از اخلاق وادارد؟! آیا اگر فردا آقای هاشمی کاسه، کوزه همه این جریان‌ها را به هم بریزد و قاطعانه و بدون پیرایه اعلام کند در صف ملت و پشت رهبری ایستاده است و با ایمان به اصل ولایت‌فقیه، فصل‌الخطاب بودن رهبری در نظام

جمهوری اسلامی را محل چون و چرا نمی‌داند، در آن روز نیز آقای زیباکلام مقاله‌ای «در انتقاد از نحوه برخورد دوستان رادیکال خود با آقای هاشمی» می‌نویسد یا او این وظیفه اخلاقی را در مورد کسانی به انجام می‌رساند که به مردم پشت کنند؟! مانند رضاخان که دشمن ایران و ایرانیان بود و در آینده هم اگر زمینه‌ای به دست آورد از محمدرضاخان که مردم بدون رعایت «موازن اخلاقی»! او را همراه با اشرف و فرح و دیگر هرزه‌های درباری با چشم‌گریان از ایران بیرون راندند دفاع خواهد کرد و در پشتیبانی از او مقاله خواهد نوشت؟!

به‌رغم ظاهرسازی و فریب‌کاری آقای زیباکلام و نمایاندن اینکه در پشتیبانی از آقای هاشمی رفسنجانی تنها بوده و روی اصول اخلاقی به نگارش آن مقاله پرداخته است و اینکه نوشتن آن یادداشت «سروصدای زیادی به راه انداخت و... یادداشت‌های دیگری نیز علیه موضع‌گیری وی در مطبوعات دوم‌خردادی درج گردید و...»، دم خروس ادعاهای خود را در میان قسم‌های حضرت عباسی این‌گونه نمایان می‌سازد:

... در آن تب‌وتاب‌های تند سال ۱۳۷۸ برخی از چهره‌ها و نویسندگان دیگر دوم‌خردادی نیز جانب مرا گرفتند. ماشاءالله (محمود) شمس‌الواعظین که مدیریت روزنامه‌های اصلی دوم‌خردادی (جامعه، طوس، نشاط، عصرآزادگان) را بر عهده داشت، محمد قوچانی که در بخش سیاسی روزنامه می‌نوشت، دکتر مرتضی مردی‌ها، مسعود بهنود و برخی دیگر در مقام نقد موضع‌گیری‌های رادیکال دوستان دوم‌خردادی پیرامون آقای هاشمی برآمدند. در آن پاییز و زمستان پرتب‌وتاب سال ۷۸ بارها تا پاسی از نیمه‌شب با دوستان در دفتر مدیر روزنامه (شمس‌الواعظین) پیرامون موضوع آقای هاشمی بحث و جدل می‌کردیم...^۱

حتماً این «بحث و جدل» بر سر این بود که «زدن هاشمی»، «غیر اخلاقی»، «غیر منصفانه» و دور از انسانیت است! خدا را خوش نمی‌آید یک نفر مسلمان با خدا را این‌گونه بکوبید! فردا در روز قیامت در دادگاه عدل الهی باید پاسخگو باشید! شما گروه اصلاح‌طلب که همیشه برای خدا

قلم می‌زنید! و هیچ‌گاه برخلاف موازین اخلاقی و اصول اسلامی کلمه‌ای نمی‌نویسید و بر زبان نمی‌آورید! در این مورد نیز از خدا بترسید! مبدا درباره آقای هاشمی کلمه‌ای از قلم یا زبانتان تراوش کند که عرش خدا بلرزد! و شما گناهکار شوید! و...

یا در واقع «بحث و جدل» بر سر این بود که آیا «اصلاح‌طلبان»! با پشتیبانی از هاشمی می‌توانند او را از رهبری، ملت و انقلاب جدا کنند؟ از رهبری انتقام بگیرند؟ ملت را به چالش بکشند؟ آتش اختلاف در میان مردم را شعله‌ور سازند؟ و از دیگر سو «بحث و جدل» بر سر این بود که «زدن هاشمی» به سود کیست؟ اگر «اصلاح‌طلبان» جوسازی و سمپاشی بر ضد هاشمی را دنبال کنند بهره آن را چه طیفی می‌برد؟ سود آن به حساب کدام جریان واریز می‌شود؟ آیا کوبیدن او موجب آن نیست که مقام معظم رهبری بی‌دغدغه، با استواری بیشتر در صحنه سیاسی درون‌مرزی و برون‌مرزی قدرت‌نمایی کند و آرمان‌های انقلاب را پیش ببرد؟ آیا کوبیدن هاشمی از سوی «اصلاح‌طلبان» او را به رهبری نزدیک نمی‌کند و به تقویت رهبری وانمی‌دارد؟ او این پرسش‌ها و دغدغه‌های باند تسلیم‌طلب را چنین واگو کرده است:

... استدلال من به دوستان رادیکال آن بود که فرض بگیریم هاشمی رفسنجانی همانی است که شما در مطبوعات و سخنرانی‌هایتان دارید به تصویر می‌کشید؛ حتی در این صورت، بی‌اعتبار ساختن وی و در نتیجه ساقط کردن وجهه سیاسی او، چه نفعی برای ما دوم‌خردادی‌ها یا اصلاح‌طلبان در پی خواهد داشت؟ [ملاحظه فرمایید: نمی‌گویند ساقط کردن او چه سودی برای ملت و مملکت دارد می‌گویند چه نفعی برای دوم‌خردادی‌ها و... دارد!]

بی‌اعتبار ساختن هاشمی رفسنجانی نه تنها هیچ عایدی و خاصیتی برای ما نداشت بلکه اتفاقاً سود این کار به جیب محافظه‌کاران ریخته می‌شد. هاشمی رفسنجانی بیش از آنکه مانعی برای اصلاح‌طلبی باشد دیوار بلندی برای جریان راست و محافظه‌کاران بود...

این ترجیح‌بند معروف من در بحث‌های آن روزها و شب‌ها با دوستان مخالف هاشمی بود که دوم‌خرداد ضعیف‌تر از آن است که بودن یا نبودن شخصیت سیاسی مثل

هاشمی در کنارش خیلی برایش بی تفاوت باشد. استدلال اساسی بنده در مخالفت با جریان ضدهاشمی آن بود که اگر طیف کلی سیاسی جامعه ایران را در آن مقطع میان محافظه‌کاران از یکسو و اصلاح‌طلبان از سوی دیگر در نظر می‌گرفتیم، جایگاه هاشمی قطعاً جایی در میانه این طیف بود؛ چرا با زدنش او را هل بدهیم به سمت محافظه‌کاران؟ [بخوانید به سمت رهبر]...^۱

از باند تسلیم‌طلبان، زیباکلام نخستین گام را برای نفوذ در هاشمی و ارتباط با او از راه نوشتن یادداشت‌ها و مقاله‌های گوناگون در پشتیبانی از او برداشت و شماری از اعضای این باند نیز برای جلب نظر او و جبران مافات، به منظور با اهمیت نمایاندن آن یادداشت‌ها و مقاله‌ها به جاروجنجال و جنگ زرگری دست زدند و به اصطلاح پشتیبانی از او را مورد نقد و خرده‌گیری قرار دادند. راه دیگر تسلیم‌طلبان برای نفوذ در آقای هاشمی، آقازاده‌ها و نورچشمان بودند. آقای زیباکلام ناخواسته به این شگرد چنین اشاره می‌کند:

... من تا به آن روز برخلاف تصورات و... نه تنها هیچ آشنایی با آقای هاشمی نداشتم که اساساً هیچ مراوده و ارتباطی نیز میانمان نبود... نه خودشان، نه هیچ‌یک از اطرافیان، نزدیکان یا همکاران ایشان نیز حقیر را مطلقاً نمی‌شناختند؛ به استثنای دخترشان سرکار خانم فاطمه هاشمی‌رفسنجانی که در سال ۱۳۷۴ دانشجوی بنده... بودند...^۲

نامبرده با آن یادداشت‌ها و مقاله‌های فریبنده و از راه آشنایی با دختر آقای هاشمی‌رفسنجانی توانست «در دل او به هر حيله رهی» یابد و به او نزدیک شود و زمینه یک گفت‌وگوی درازمدت را فراهم سازد. انگیزه و اندیشه اصلی او را از این مصاحبه و گفت‌وگو که بعداً آن را زیر عنوان *هاشمی بدون رتوش* انتشار داد می‌توان این‌گونه برشمرد:

۱. رسمیت بخشیدن به پاره‌ای از تحریفات، متشابها و مشهورات به‌ظاهر تاریخی از زبان

۱. همان، ص ۱۲-۱۳.

۲. همان، ص ۹.

هاشمی؛

۲. رسمیت بخشیدن به توهامات شبهه تاریخی خود که قبلاً آنها را در کتاب‌های مقدمه‌ای بر *انقلاب اسلامی*، ما چگونه ما شدیم و... آورده بود ولی دلیل و سندی برای اثبات آنها نداشت؛
 ۳. به زیر سؤال بردن جریان مبارزات ملت ایران در یکصد سال گذشته به رهبری روحانیت؛
 ۴. تطهیر عملکرد استبداد و استعمار و شبه‌روشنفکران وابسته به آنها در تاریخ معاصر؛
 ۵. عادی‌سازی جنبش‌های سیاسی ایران در یکصد سال گذشته.
- یادداشت‌ها و مقاله‌های فریب‌کارانه زیباکلام در به اصطلاح پشتیبانی از هاشمی پیش از دیدار و گفت‌وگو با او تا پایه‌ای وی را به این اهداف نزدیک کرد؛ به گونه‌ای که آقای هاشمی‌رفسنجانی (بنابر ادعای او) در نخستین دیدار با او اظهار کرد: «... من همه نوشته‌های شما را خوانده‌ام و شما را یک محقق منصف و شجاع می‌دانم...»^۱
- با وجود اینکه اغلب محققین می‌دانند که نوشته‌های زیباکلام در تاریخ ارزش تحقیقی نداشته و توهماتی است که مبتنی بر مشهورات و متشابهات و مسموعات است نه مجربات، معقولات و محسوسات، اما این ادعا و سکوت آقای هاشمی در نفی آن، نشان‌دهنده آن است که تسلیم‌طلبان در نقشه خود برای جلب نظر آقای هاشمی به سوی خود تا پایه‌ای کامیاب بودند و توانستند خود را از نزدیکان، دلسوزان و علاقه‌مندان او بنمایانند و به عنوان «محررم‌ران»! با او به گفت‌وگو بنشینند و به گفته او:

... چنین بود یا چنین شد که کار ما در نیمه سال ۱۳۷۹ و آخرین آن که در این مجموعه آمده در بهمن ۱۳۸۳ صورت گرفته... در طی این هفت سال هر چه بیشتر با مشارالیه آشنا شده و کار کردیم علاقه و اعتقاد و بالاتر از همه احترام‌مان به ایشان اضافه شد...^۲

ما نمی‌دانیم آیا رفت‌وآمد و نشست‌وبرخاست نامبرده با آقای هاشمی در درازای این

۱. همان، ص ۱۵.

۲. همان، ص ۱۹-۱۸.

هفت سال تنها به آنچه زیر عنوان گفت‌وگو و مصاحبه در کتاب یادشده آمده، محدود بود یا او و همدستان او در این مدت روی آقای هاشمی کار کرده‌اند و با بهره‌گیری از برخی علقه‌های شخصی که عموماً برای شخصیت‌های مبارز (اگر روی خود کار اخلاقی عمیق نکرده باشند) در طول تاریخ مسئله‌ساز بوده است، راه دور کردن او از رهبری و آرمان‌های مردمی را هموار نموده‌اند؟! اینکه امام خمینی از دوران سیاه رضاخانی، شاگردان خود و دیگران را به خودسازی، تهذیب نفس و دوری‌گزینی از آمال و آرزوهای نفسانی و دنیایی فرا می‌خواندند و روی آن تأکید داشتند برای این بود که عناصر روحانی، آن روز که وارد اجتماع می‌شوند سازمان‌های جاسوسی، باندهای شیطنی و گروهک‌های مرموز ضد مردمی نتوانند آنان را آلت دست قرار دهند و نقشه‌ها و نیرنگ‌های تبهکارانه خود را به دست آنان اجرا کنند. دشمنان خدا و خلق با بهره‌گیری از خودخواهی‌ها، جاه‌طلبی‌ها، غرور و نخوت و کیش شخصیت، انگیزه‌های مادی، قدرت‌طلبی و حب خانواده و فامیل و اعضای باند می‌توانند در این‌گونه افراد نفوذ کنند و آنان را آلت دست خود قرار دهند.

گفت‌وگوی صادق زیباکلام و آقای هاشمی، اگر نگوییم از اساس و از ابتدا نمونه‌ای از ترندها و توطئه‌های ریشه‌ای، درازمدت و دامنه‌دار گروهک‌ها در راه ساقط کردن و بی‌اعتبار ساختن چهره‌ها و شخصیت‌های مردمی و بیرون کشیدن آنان از صف ملت است لیکن باید این گفت‌وگو را در جهت چنین اهدافی تحلیل کرد و آن را نقطه آغازی دانست که در ظرف کمتر از یک دهه، نشانه‌های خود را در فتنه‌های بعد از انتخابات دهم ریاست‌جمهوری بر ملا کرد؛ حتی اگر با خوش‌بینی باور کنیم که دو طرف این گفت‌وگو ناخواسته وارد چنین فضایی شدند.

اگر ادعا نکنیم که این برنامه پیرامون آقای هاشمی، نه یک برنامه شخصی و فردی، بلکه نقشه‌ای باندی و جناحی است که سنجیده و حساب‌شده و با مطالعه‌ای عمیق و درازمدت به اجرا درآمده است اما نباید از این حقیقت غافل شویم که آقای هاشمی نه تنها از عصمت مصونیت از افتادن در دام تبهکاران و دشمنان ملت برخوردار نیست بلکه تنها شخصیتی هم نیست که امکان دارد پیرامون او برنامه‌ریزی‌های دقیقی توسط دشمنان ملت ایران طراحی شده

باشد. پیش از او کسانی مانند سیدکاظم شریعتمداری، شیخ علی تهرانی، شیخ حسینعلی منتظری و... در این دام گرفتار آمدند و به کلی ساقط شدند و همچنین آخرین مقامی هم نخواهد بود که چنین نقشه شیطانی درباره او به اجرا درمی‌آید. البته آقای هاشمی به سبب تیزبینی و هوشیاری که دارد، دشمن تاکنون نتوانسته است او را به طور کلی از انقلاب، رهبر و ملت جدا کند و به سقوط بکشد و امید است که هیچ‌گاه نتواند و ما باور داریم که او در راه ملت و آرمان‌های امام خواهد ماند و برای همیشه یاور انقلاب خواهد بود و پیروی از رهبری و ولایت‌فقیه را فصل‌الخطاب جمهوری اسلامی خواهد دانست و در این راه ثابت و استوار دست رد بر سینه نامحرمان خواهد زد و دل ملت ایران را شاد و امید دشمنان انقلاب اسلامی و آرمان‌های امام خمینی را ناامید خواهد کرد.

ما در این مقاله تلاش خواهیم کرد روش‌های نامتعارف و شگردهای غیراخلاقی زیباکلام را در القای بعضی از متشابهات، مشهورات، متواترات و مسموعات تاریخی به آقای هاشمی و حقیقی نشان دادن آنها را از زبان ایشان نشان دهیم.

♦ از هاشمی بدون روتوش تا سرپوش بر تاریخ

در این بخش تلاش می‌کنیم روش‌های غیر متعارف زیباکلام در تحریف تاریخ و القای پنداشته‌ها به جای متن و دانش تاریخ را تا حد مقدور مورد ارزیابی قرار دهیم.

۱. جابه‌جایی عامدانه

در این کتاب زیباکلام برای اعتباربخشی به توهمات تاریخی خود حتی از ابتدایی‌ترین روش برجسته کردن دیدگاه‌های خود نیز چشم‌پوشی نکرده است؛ یکی از خروجی‌های اهداف زیباکلام از گفت‌وگو با آقای هاشمی رفسنجانی، جلوه بخشیدن به بافته‌های بی‌مایه خود و همراه نشان دادن هاشمی با تحریفات و نادرستی‌هایی بوده که مطرح کرده است. از این‌رو، از آغاز تا پایان کتاب پرسش‌های خود را با حروف درشت و پرنرنگ آورده است و پاسخ‌های

هاشمی را کم‌رنگ به چاپ رسانیده و در لابه‌لای پرسش‌ها دیدگاه غرض‌آلود و نادرست خود را گنجانیده است! در صورتی که در گفت‌وگوها و مصاحبه‌ها رسم چنین است که پرسش‌ها با حروف ریز و پاسخ‌ها با حروف برجسته و پررنگ به چاپ می‌رسد. لیکن در این گفت‌وگو چون غرض و و نظر، جا انداختن و اعتبار بخشیدن به بافته‌های بی‌مایه و مغرضانه پرسش‌کننده بوده است زیباکلام می‌دانست اگر این بافته‌ها را در کنار پاسخ‌های آقای هاشمی پررنگ‌تر نشان ندهد ارزشی ندارد و کسی به آن بها نمی‌دهد؛ از این رو، تلاش شده است پرسش‌ها با حروف درشت و پررنگ به چاپ برسد تا نظر خوانندگان بیش از پاسخ‌ها به پرسش‌ها جلب گردد. گویی پرسش‌های زیباکلام ارزش بیشتری از پاسخ‌های هاشمی دارد و اصلاً آنچه قرار است به خوانندگان القا شود پرسش‌هاست نه پاسخ‌ها.

۲. خارج دانستن مذهب از سیاست

آن‌گاه که هاشمی‌رفسنجانی در پاسخ این پرسش که «چه شد شما به مسائل سیاسی علاقه‌مند شدید» آورده است:

... ۱۴ ساله بودم که به قم آمدم. سال ۱۳۲۷ بود. آن موقع در شور مسائل ملی شدن نفت،

حرکت فداییان اسلام، به میدان آمدن آیت‌الله کاشانی بود؛ فضا برای نوجوانی هم‌تپ من

شیرین بود... با توجه به بحث‌های آن روزها، فضای سیاسی - مذهبی برایم جاذبه پیدا

کرد و باعث شد تا علاقه‌مندی‌ام به مسائل سیاسی خیلی بیشتر شود...^۱

او بی‌درنگ به میان گفتار هاشمی می‌دود و برای اینکه حوزه قم را تهی از اندیشه‌های سیاسی بنمایاند و این دروغ را استواری بخشد که عناصر و افراد اگر در آن روز و روزگار به سیاست رو می‌آوردند بر پایه اندیشه‌های اسلامی نبود، بلکه ریشه در حرکت گروه‌های بیگانه از دین و مذهب و روحانیت داشت، چنین می‌بافد:

... این مهم و قابل فهم است؛ چون ۱۳۱۳ که تاریخ تولد جنابعالی است، رضاشاه تثبیت

شده بود و بسیاری از کارهای عمرانی را انجام داده بود، لذا آن مقطع را می‌توان نقطه شروع فرهنگ جدیدی گرفت که رضاشاه می‌خواست در ایران انجام نماید. مسائلی نظیر کشف حجاب و یا همان امتحانی که برای روحانیت وضع کردند که بر اساس آن فقط کسانی که در آن امتحان قبول می‌شدند اجازه داشتند تا لباس روحانیت به تن نمایند؛ اینها می‌توانند مبین این باشند که چرا شما گرایش سیاسی پیدا کردید. مقصودم آن است که آنچه باعث سیاسی شدن شما شد، فضای قم و فعالیت فداییان اسلام یا آیت‌الله کاشانی یا مسئله نفت نبود. البته شما درست می‌فرمایید سال ۱۳۲۷ که شما از روستایان در رفسنجان به قم آمدید فضای سیاسی کشور خیلی ملتهب بود. حزب توده نقش بسیار مهمی در مناقشات و فضای سیاسی کشور داشت. احزاب، جریانات سیاسی و مطبوعات بالنسبه آزاد بودند. مسئله ملی شدن نفت به تدریج داشت مطرح می‌شد، فداییان اسلام داشتند شکل می‌گرفتند، آیت‌الله کاشانی داشت به سرعت بدل به یک وزنه سیاسی می‌شد و خیلی نکات دیگر که دست به دست هم داده و فضای آن روز ایران را به شدت سیاسی کرده بودند؛ اما عرض بنده آن است که این فضا بیشتر در تهران بود و در قم چندان خبری نبود. فداییان اسلام یا آیت‌الله کاشانی در محافل سیاسی از جمله جریانات مذهبی در قم چندان شناخته‌شده و فعال نبودند، یا مثلاً در مورد ملی شدن نفت و فقط یکی، دو نفر از روحانیون موضع‌گیری کردند که تازه یکی از آنها هم در تهران بود. مقصودم آن است که فضای قم نمی‌توانسته شما را سیاسی کند زیرا فضای حاکم بر قم در آن مقطع اساساً سیاسی نبود.

ما به ندرت با طلبه جوان دیگری در آن مقطع یعنی در دهه ۱۳۲۰ آشنا می‌شویم که پس از آمدن به قم به دلیل فضاهای قم تحت تأثیر آن قرار گرفته و همچون شما به ورطه فعالیت‌های سیاسی افتاده باشد. آنچه مسلم است شما با بسیاری از طلاب که از نقاط دوردست برای تحصیل به قم می‌آمدند تفاوت داشتید. شما ذهن سیاسی داشتید و برای شما مقولاتی همچون رژیم، حکومت و این چیزها در همان سنین سیزده سالگی و قبل از آمدن به قم به وجود آمده بود. منظورم آن است که قم و فضای سیاسی آن در سال

۱۳۲۷ که شما از روستائیان در رفسنجان به آنجا آمدید نمی‌توانسته شما را آن‌چنان سیاسی کرده باشد. همان زمان‌ها طلاب و جوانان فراوان دیگری مثل شما از اطراف مملکت برای تحصیل به قم آمدند اما هیچ‌کدام مثل شما درگیر مسائل سیاسی نشدند چون معتقدم آن سابقه خانوادگی شما را نداشتند...^۱

می‌بینید زیباکلام زیر عنوان پرسش چگونه یک سلسله مطالب دروغ و آکنده از تحریف را مطرح می‌کند و به نحوی به تأیید آقای هاشمی‌رفسنجانی می‌رساند. آقای هاشمی نیز با سکوت که عموماً حاکی از رضاست به بافته‌ها و به اصطلاح پرسش‌های او مهر تأیید می‌زند. او در این پرسش‌ها رضاخان قلدر، بی‌سواد و نوکر انگلیس را نواندیش! و آفریننده فرهنگ جدید! و عامل و مجری کارهای عمرانی می‌نمایاند، به گونه‌ای که در سال ۱۳۱۳ انگار «بسیاری از کارهای عمرانی را انجام داده بود!» و ایران را به دروازه تمدن رسانده بود! همچنین گویی «حزب توده نقش بسیار مهمی در مناقشات و فضای سیاسی کشور داشت!» بنابراین در سیاسی شدن مردم ایران حق مهمی دارد! انگار ملت ایران در جنبش تحریم و جنبش مشروطه که اثری از این احزاب نبود در صحنه سیاست نبودند و این تنها روزنامه/ختر، *صوراسرافیل* و *حبل‌المتین* و فراماسون‌ها بودند که در سده گذشته انقلاب آفریدند و به ملت ایران رشد دادند و مردم را به بلوغ سیاسی رسانیدند! در دوران پس از شهریور ۲۰ نیز این گروه‌ها، سازمان‌ها و روزنامه‌ها بودند که فضای ایران را سیاسی کردند و به جوانانی مانند شیخ اکبر هاشمی سیاست آموختند؛ نه فداییان اسلام، آیت‌الله کاشانی و حوزه قم!

او در این پرسش چند بار این جمله را تکرار و برجسته می‌کند که «فضای قم نمی‌توانسته شما را سیاسی کند!» تا نقش روحانیت و اصولاً اسلام و مکتب تشیع را در دگرگونی ریشه‌ای توده‌ها و آگاهی ملت‌ها نادیده بگیرد. او ادعا می‌کند که «فداییان اسلام یا آیت‌الله کاشانی در محافل سیاسی از جمله جریان‌های مذهبی قم چندان شناخته‌شده و فعال نبودند!» درحالی که آنان

مانند عبدالحسین و سیدمحمد واحدی از طلاب قم بودند؛ خانواده‌هایشان نیز در قم می‌زیستند. محبوبیت سران فداییان اسلام در حوزه تا آن پایه بود که به نوشته بسیاری آن گاه که شهید نواب در قم حرکت می‌کرد، صدها نفر از طلاب و روحانیان دنبال او حرکت می‌کردند. پایگاه فداییان اسلام مدرسه فیضیه بود. آیت‌الله کاشانی از علمای برجسته حوزه‌های علمیه بود و آوازه جهانی داشت. او برای اینکه از واکنش منفی آقای هاشمی در برابر این تحریف‌گری‌ها پیشگیری کند، این‌گونه به او حق‌السکوت می‌دهد:

... شما با بسیاری از طلاب که از نقاط دوردست برای تحصیل به قم می‌آمدند تفاوت

داشتید! شما ذهن سیاسی داشتید...

... ما به ندرت با طلبه جوان دیگری در آن مقطع یعنی در دهه ۱۳۲۰ آشنا می‌شویم که

پس از آمدن به قم همچون شما به ورطه فعالیت‌های سیاسی افتاده باشند...

... همان زمان‌ها طلاب و جوانان فراوان دیگری مثل شما از اطراف مملکت برای تحصیل

به قم می‌آمدند اما هیچ‌کدام مثل شما درگیر مسائل سیاسی نشدند. چون معتقدم آن

سابقه خانوادگی شما را نداشتند!...

آقای هاشمی به جای اینکه در برابر تحریف و خلاف‌گویی زیباکلام واکنش نشان دهد، واقعیت‌های تاریخی را پاس بدارد، دروغ‌پردازی‌ها را برملا کند و دست رد بر سینه نامحرم زند، گویی به گونه‌ای تحت تأثیر جمله‌های فریبنده نامبرده قرار می‌گیرد که تاریخ، واقعیت‌ها، مسئولیت‌ها و وظایف اسلامی و اخلاقی را به فراموشی می‌سپارد و خشنودی، خرسندی و نوق‌زدگی خود را از بافته‌های سراپا دروغ و نادرست زیباکلام چنین اظهار می‌کند:

... من تا به حال این‌قدر دنبال یافتن این پرسش برنیامده بودم که چه شد من این‌قدر

سیاسی شدم و علاقه‌مند به مسائل سیاسی و اجتماعی. قطعاً عوامل متعددی می‌بایستی

دخیل باشند؛ عواملی که به قول شما بیشتر باز می‌گردد به دوران کودکی و نوجوانی

من. مثلاً در همان روستا که بودیم، گاهی روضه‌خوان و درویش از بیرون می‌آمدند،

وقتی می‌آمدند طبعاً با ما سر و کار داشتند؛ یعنی پدر من میزبان آنها بود. اینها هم

حرف زیادی می‌زدند... دلم می‌خواست به حرف‌های آنها گوش بدهم... اینها هم در وجود

من مؤثر بود. آنچه مسلم است ذهنیت من نسبت به رژیم و حکومت هنگام آمدن به قم در سال ۱۳۲۷ کاملاً منفی بود. توده‌ای‌ها هم بعد از شهریور ۱۳۲۰ در روستای ما فعال شده بودند؛ آنها هم حرف‌هایی داشتند که به گوش ما می‌رسید و...^۱

آنچه در این فراز از گفتار آقای هاشمی آمده است با آنچه پیش‌تر از زبان او بازگو شده بود ناهمگون است؛ در آن فراز نامبرده روی طبیعت درست و نخستین خود علاقه‌مندی به سیاست را چنین اعلام می‌کند:

... سال ۱۳۲۷ بود، آن موقع در شور مسائل ملی شدن نفت، حرکت فداییان اسلام، به میدان آمدن آیت‌الله کاشانی بود؛ فضا برای نوجوانی هم‌تیپ من شیرین بود...

لیکن زیباکلام فضا را به گونه‌ای القا می‌کند که هاشمی را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد و بر آن می‌دارد که «روضه‌خوان و درویش و...» را که به روستاها می‌آمدند و نیز طبق دلخواه زیباکلام توده‌ای‌ها و لیبرال‌ها را، در گرایش خود به سیاست مؤثر بدانند. از آقای هاشمی انتظار می‌رفت که در برابر دروغ‌پردازی‌ها و چاپلوسی‌های مشمئزکننده آقای زیباکلام، صراحت، صولت، آراستگی و نفوذناپذیری خود را به نمایش می‌گذاشت و نشان می‌داد «از آن بیدهایی نیست که با این بادها بلرزد»؛ کودک سیاسی نیست تا با ریشخند فریب بخورد و آلت دست قرار بگیرد و به طرف می‌فهماند که با این چاپلوسی‌ها نمی‌توان او را فریب داد و با صراحت و قاطعیت اعلام می‌کرد که تا سال ۱۳۴۱ که نهضت امام آغاز شد فعالیت سیاسی نداشته و یک عنصر سیاسی نبوده است تا او را در جمع طلاب، تافته جداافتاده‌ای پندارند. او می‌توانست نام جمعی از روحانیان و طلابی را که پس از شهریور ۱۳۲۰ و در دهه ۳۰ فعالیت‌های سیاسی داشتند و شدیداً تحت فشار پلیسی بودند نام ببرد؛ مانند آیت‌الله حاج شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی، شیخ محمدجواد حجتی کرمانی، سیدهادی خسروشاهی، گل‌سرخ، مرحوم علی حجتی کرمانی، مبلغی، شهید مهدی محلاتی، شجونی، وحید دامغانی، سیدجعفر

شبییری و بسیاری از علما و طلابی که در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ رسماً در عرصه سیاسی فعالیت می‌کردند و رنج‌ها کشیدند. آقای هاشمی جا داشت به آقای زیباکلام یادآور می‌شد که تاریخ بخواند و کتاب‌های تاریخی مطالعه کند و بداند که در جریان ملی شدن صنعت نفت، چهار تن از مراجع قم فتوای شرعی به ضرورت ملی شدن صنعت نفت دادند: آیات عظام سیدمحمدتقی خوانساری، حجت، صدر و فیض بودند که با آن فتوای تاریخی راه را برای آن نهضت هموار کردند. او بایسته بود از امام پند می‌گرفت که افزون بر نفوذناپذیری، از مجیزگویان و چاپلوسان به شدت نفرت و انزجار داشت و به آن فریب‌کارانی که با چرب‌زبانی، خوشامدگویی و تملق می‌خواستند او را تحت تأثیر قرار دهند، درسی می‌داد که آنان را برای همیشه از گفتار و کردار زشت و ریاکارانه‌شان پشیمان می‌کرد. آن گاه که اوریانا فالاجی در نخستین دیدار با امام اظهار کرد: «از اینکه مرا به حضور پذیرفتید تشکر می‌کنم!» امام بی‌درنگ پاسخ داد: من شما را به حضور نپذیرفتم و تا این لحظه که در اینجا نشسته‌اید نمی‌دانستم که بناست شما با من مصاحبه داشته باشید. برنامه مصاحبه‌ها و دیدارها را دیگران تنظیم می‌کنند. (نزدیک به این مضامین)

آن‌گاه که مسئولان با فریبکاران و نیرنگ‌بازان چنین قاطع و جدی برخورد کنند، آنان درمی‌یابند که راه نفوذ و آز و طمع بر روی آنان بسته است و «عرصه سیمرغ، جولانگه» آنان نیست و ناگزیرند «این دام بر مرغ دیگر نهند» زیرا درمی‌یابند که «عنقا را بلند است آشیانه». زیباکلام از یکسو با مشتی جمله‌های دروغ و فریبنده، آقای هاشمی را تأثیرپذیر، ناآشنا با تاریخ و بیگانه با تحولات دوران معاصر نشان می‌دهد و ایشان هم هیچ واکنشی نسبت به نارواگویی‌هایی چون: «ما به ندرت با طلبه جوان دیگری... در دهه ۱۳۲۰ آشنا می‌شویم... که همچون شما به ورطه فعالیت‌های سیاسی افتاده باشد... شما با بسیاری از طلاب... تفاوت داشتید... همان زمان‌ها طلاب و جوانان فراوان دیگری مثل شما... به قم آمدند اما هیچ‌کدام مثل شما درگیر مسائل سیاسی نشدند و...» نشان نمی‌دهد و از سویی دیگر از آنجا که «دروغ‌گو کم‌حافظه می‌شود» از نامبرده می‌پرسد:

... می‌توان گفت حیات سیاسی شما به صورت جدی از سال ۱۳۴۰ شروع می‌شود؛ یعنی در این سیزده سال [از سال ۱۳۲۷] چیز زیادی که مبارزه سیاسی [شما] باشد، نبود؛ خیلی مطالعه کردم اما تحرک و فعالیت سیاسی خاصی [از شما] تا قبل از ۱۳۴۰ پیدا نکردم...^۱

آقای هاشمی هم در پاسخ اذعان می‌کند که «من عنصر سیاسی فعالی نبودم... اما از سال ۱۳۴۰ من در فاز دیگری وارد شدم...»^۲ بدون اینکه از نامبرده بپرسد شما که در این سیزده سال «تحرک و فعالیت سیاسی خاص» از من ندیدید و «تا قبل از ۱۳۴۰ پیدا نکردید» چگونه دریافتید و از کجا فهمیدید که من «در دهه ۱۳۲۰... به ورطه فعالیت‌های سیاسی افتاده»، «درگیر مسائل سیاسی» شده و «با بسیاری از طلاب تفاوت» داشتم؟!

پافشاری نامبرده روی این بافته خود که آقای هاشمی رفسنجانی را از دهه ۱۳۲۰ یک چهره سیاسی بنمایاند که در میان طلاب آن روز در مسائل سیاسی سرآمد و بی‌مانند بوده است و به دنبال آن با آوردن این واقعیت که تا سال ۱۳۴۰ هیچ‌گونه «تحرک و فعالیت سیاسی» از هاشمی به دست نیامده است، شاید در راستای نقشه و نیرنگی بوده که درباره حوزه قم دنبال می‌کرده است که آن حوزه را در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ بیگانه از سیاست بنمایاند و با زبان بی‌زبانی به خوانندگان گوشزد کند که «هاشمی رفسنجانی که از دهه ۱۳۲۰ در ورطه فعالیت‌های سیاسی افتاده بود و «درگیر مسائل سیاسی» بود و «با دیگر طلاب تفاوت داشت»! می‌بینید که تا سال ۱۳۴۰ هیچ‌گونه «تحرک سیاسی» نداشت؛ دیگر طلاب نیز که از دید او اصولاً سیاسی نبودند! بی‌تردید نمی‌توانستند دخالتی در امور سیاسی داشته باشند!

بی‌خبری و ناآگاهی زیباکلام از جایگاه و نقش دیرینه عالمان شیعه و حوزه‌های علمی - به ویژه حوزه قم - در جریان‌های سیاسی و مبارزات اسلامی شگفت‌آور نیست زیرا همانطور که

۱. همان، ص ۳۰.

۲. همان.

گفته شد نامبرده اصولاً در میان مردم ایران نبوده است تا از فعالیت‌های سیاسی آنان آگاهی یابد. او در سن هجده سالگی به اتریش می‌رود و از تاریخ ایران چیزی برنتافته و آموخته‌ای ندارد تا بتواند به واقعیت‌های تاریخی دست یابد. در سال ۱۳۴۵ در انگلستان وارد رشته مهندسی شیمی می‌شود و از نظر ایدئولوژی «تحت تأثیر تفکرات مارکسیستی قرار می‌گیرد» و بیش از پیش از مردم ایران و باورمندی‌های آنان دور می‌شود. در سال ۱۳۵۲ پس از اخذ فوق لیسانس مهندسی شیمی، در همان دانشگاه برادفورد انگلیس مشغول تحصیل در دوره دکترای مهندسی شیمی می‌شود. بعد از انقلاب نیز در سال ۶۳ بدون هیچ دلیلی مجدداً سر از انگلیس و دانشگاه برادفورد و مؤسسه صلح‌شناسی این دانشگاه در می‌آورد؛ تا جایی که می‌دانیم در انگلیس دانشجویان برای اخذ دکترا فقط یک رساله (بای ریسرچ) ارائه می‌دهند و تحصیلات رسمی ندارند. ایشان بدون هیچ تحصیل رسمی در علوم انسانی و تاریخ ایران متنی درباره ریشه‌های تاریخی انقلاب اسلامی به این مؤسسه که هیچ نسبتی با تاریخ ندارد ارائه می‌دهد و به او دکترا می‌دهند. یعنی آدمی که تمام دوران تحصیل خود را مهندسی شیمی خوانده است با ارائه یک رساله می‌شود دکترای تاریخ ایران! چنین آدمی که رشته‌های تحصیلی او سختی با علوم انسانی و تاریخ ندارد چه مدخلیتی در تاریخ دارد که به خود اجازه می‌دهد با جسارت در عمیق‌ترین لایه‌های این تاریخ نظر دهد؟!

بر ما روشن نیست که نامبرده روی چه انگیزه و اندیشه‌ای و بنا به سفارش و دستور چه مقاماتی تغییر رشته داده است، لیکن روشن است کسی که اصلاً آموزش و فراگیری تاریخی و علوم انسانی ندارد تا چه پایه‌ای می‌تواند در این رشته تخصص و آزمون بیابد و احاطه تاریخی به دست آورد. از این رو، می‌بینیم نامبرده افزون از ناآگاهی و بی‌اطلاعی از تاریخ ایران، تحلیل‌ها و دیدگاه‌هایی که مطرح می‌کند، نمایانگر این واقعیت است که این رشته را به درستی برنتافته و به شکل صوری و سطحی آنچه را دشمنان اسلام، ایران و تحریف‌گران تاریخ در انگلیس بافته و ساخته‌اند، از بر کرده و تکرار می‌کند. او در واقع در مکتب غرب و در دامان استادان انگلیسی درس تحریف تاریخ آموخته و خودخواسته مأمور جابه‌جا نشان دادن

خادم و خائن می‌باشد. او در راستای انگیزه تحریف تاریخ و گرفتن تأیید از هاشمی‌رفسنجانی (چون می‌دانسته است حرف‌های خودش در میان مردم ایران ارزش و اعتباری ندارد) چنین طرح سؤال می‌کند:

... قبل از ورود به مقطع ۱۳۴۰ به بعد، من مایل هستم که موضوعی را پیرامون قم و سیاست یا به تعبیر دیگری روحانیت و سیاست مطرح نمایم، نمی‌دانم شما با تحلیلی که می‌خواهم آرایه دهم چقدر موافق هستید؟ بعد از انقلاب همواره پیرامون روحانیت و قم به گونه‌ای بحث شده که گویا قم همیشه در مرکز مبارزه علیه حکومت و رژیم پهلوی بوده است... اما واقعیت این گونه نیست. فضای قم تا زمان فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی در سال ۱۳۴۰ کاملاً غیر سیاسی بود و آن مرحوم به شدت مخالف فعالیت سیاسی علما و روحانیون و دخالت حوزه در سیاست بودند و...^۱

او این پنداربافی را چنین دنبال کرده است:

... این طور نبوده که آن علما و مراجع نخست می‌خواستند تشیع یا حوزه یا نهاد روحانیت را تقویت کنند و پس از آن وارد مبارزه با حکومت شوند، بلکه اساساً فکر مبارزه با حکومت وجود نداشته است. ما همواره فقدان دخالت در سیاست از ناحیه علما و رهبران دینی را احاله داده‌ایم به اینکه آنان نخست می‌خواستند پایگاه و جایگاه تشیع یا روحانیت را تقویت نمایند و سپس به مبارزه برخیزند، در حالی که واقعیت آن بوده که اصولاً اعتقاد به دخالت در سیاست و مبارزه با حکومت وجود نداشته است... زیرا آنچه که مرحوم آیت‌الله بروجردی انجام دادند... همان سبک و سیاق و روشی بوده که در طول تاریخ تشیع سایر علما انجام داده‌اند. روش مرحوم بروجردی با روش مراجع بزرگ دیگری مثل مرحوم آیت‌الله آقای شیخ عبدالکریم حائری یا مرحوم آقای شیخ مرتضی انصاری و امثالهم مطابقت پیدا می‌کند. این روش که همان عدم دخالت در سیاست است روشی بوده که حداقل از زمان غیبت کبرا به این طرف یعنی قریب به

۱. همان، ص ۳.

هزار سال رایج و معمول بوده است...^۱

او نخست تلاش می‌کند که حوزه قم را از سیاست دور بنمایاند و آن گاه که از آقای هاشمی‌رفسنجانی استدلال زیربنایی و محکمی در رد ادعای خود نمی‌بیند، به خود جرئت می‌دهد و تاریخ هزاره عالمان شیعه را مورد تحریف قرار می‌دهد. در مورد پرسش او چند نکته بایسته است مورد بررسی قرار گیرد:

معنی «دخالتم در سیاست» از دید او چه می‌باشد؟ اگر دخالت در سیاست از دید او به معنی فعالیت براندازی و قیام بر ضد رژیم‌های پادشاهی است در این صورت باید گفت در ایران جز حضرت امام هیچ مقام سیاسی و ملی و گروه‌ها و سازمان‌ها «دخالتم در سیاست» نداشته‌اند! زیرا آنان با مسلم دانستن لزوم استقرار نظام سلطنت مشروطه وارد فعالیت‌های سیاسی بودند؛ شعار ایده‌آل آنان «شاه باید سلطنت کند، نه حکومت!» بود. و اگر معنی «دخالتم در سیاست» رویارویی و برخورد با سیاست غلط و ناروای حکومت و حاکمان در امور کشور و ملت است، ادعای اینکه آقای بروجردی و دیگر عالمان بزرگ شیعه «دخالتم در سیاست» نداشته‌اند، از ناآگاهی و بی‌اطلاعی از تاریخ نشان دارد یا اینکه این ادعا برای تحریف تاریخ و نادیده گرفتن واقعیت‌های تاریخی مطرح شده است.

آقای بروجردی چه پیش از آنکه به قم بیایند و زعامت جهان تشیع را بر دوش بگیرند و چه در دورانی که به عنوان مرجع تقلید در حوزه قم استقرار یافتند پیوسته در برابر خلافکاری‌ها، قانون‌شکنی‌ها و خیانت‌های رنگارنگ رژیم‌های دست‌نشانده و خودکامه ایستاده بودند و تا آن پایه که درست تشخیص می‌دادند رویارویی می‌کردند و در مواردی توانستند از نقشه‌های خائنانه رژیم پیشگیری کنند. اینکه رژیم شاه در پی درگذشت آیت‌الله بروجردی با همه نیرو به صحنه آمد تا سیاست امریکا را زیر عنوان «انقلاب سفید» در ایران پیاده کند، برای این بود که در دوران حیات آیت‌الله بروجردی پیاده کردن توطئه‌ها و ترفندهای امریکا در ایران با

مخالفت‌های سرسختانه و دلیرانه آن مرجع بزرگ مواجه بود و او همانند سدی پولادین و تسخیرناپذیر در برابر آز و نیاز استعماری بیگانه‌پرستان ایستاده بود. پیام آیت‌الله بروجردی پس از اشغال فلسطین در پی می‌آید تا روشن شود که مرجع بزرگ جهان تشیع نه تنها در امور سیاسی ایران دخالت داشته، بلکه در مسائل بین‌المللی نیز- آنچه به سرنوشت ملت‌های مسلمان مربوط بوده- دخالت می‌کرده است:

بیانیه آیت‌الله العظمی بروجردی در اعتراض به اشغال فلسطین

بسم الله الرحمن الرحيم

خدای متعال را در همه حال سپاس می‌گوییم و از تجاوزات اخیر مشرکان به برادران مسلمان ما در پاکستان و یهودیان در سرزمین فلسطین، به او شکایت می‌بریم. این رخدادهای مصداق فرمایش الهی در این آیه می‌باشد: «لتجدن اشد الناس عداوه للذين آمنوا اليهود والذين أشركوا و لتجدن اقربهم مودة للذين آمنوا الذين قالوا انا نصارى ذلك بأن منهم قسيسين و رهبانا و أنهم لا يستكبرون» (المائدة، ۸۲)^۱

شگفتا از رفتار قوم یهود که نزدیک به چهارده قرن را زیر چتر حمایت دولت اسلامی با امنیت کامل جانی، مالی و ناموسی زندگی کردند و آزادانه به اجرای مناسک دینی و مذهبی خود پرداختند، اما متأسفانه پاسخ محبت مسلمانان در طول این سالیان متمادی را با انتقام‌جویی و جنگ و ارتکاب جنایت‌هایی از قبیل کشتار مردان نیک و کودکان بی‌گناه آنان و خراب کردن خانه‌ها و مساجدشان دادند.

«لا یرقبون فی مومن الا ولا ذمه و اولئک هم المعتدون» (توبه، ۱۰)^۲

در پایان از خداوند متعال مسئلت می‌نماییم که مسلمانان را پیروز گرداند و یاور آنان

۱. به طور مسلم، دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان را، یهود و مشرکان خواهی یافت؛ و نزدیک‌ترین دوستان به مؤمنان را کسانی می‌یابی که می‌گویند: «ما نصاری هستیم»؛ این به خاطر آن است که در میان آنها، افرادی عالم و تارک دنیا هستند؛ و آنها (در برابر حق) تکبر نمی‌ورزند.

۲. آنان درباره هیچ فرد با ایمانی رعایت خویشاوندی و پیمان را نمی‌کنند و آنها تجاوزکارانند.

باشد و این قوم تجاوزگر به حقوق مسلمانان را در میان ملت‌های دیگر خوار و ذلیل گرداند. نیز از برادران مؤمن خود در کشور ایران و سایر کشورهای جهان تقاضا داریم که ذلت و خواری یهودیان متجاوز را از خداوند مسئلت نموده و جهت پیروزی برادران مسلمان خود در فلسطین دعا کنند.

خداوندا رزمندگان اسلام و همزمانشان را در تمام نقاط جهان پیروز و دشمنان آنان را خوار و ذلیل فرما و تفرقه و ترس را بر دل‌هایشان مستولی گردان و بر رسول گرامی اسلام و خاندان مطهرش درود فرست.

حسین الطباطبایی البروجردی^۱

جریان مجلس مؤسسان در سال ۱۳۲۸ برای تغییر در قانون اساسی و دادن اختیارات بیشتر به محمدرضا پهلوی، با مخالفت آیت‌الله بروجردی روبه‌رو شد. رژیم شاه برای جلب نظر ایشان وزیر کشور (دکتر اقبال) را به قم فرستاد تا از نزدیک با آیت‌الله بروجردی گفت‌وگو کند و ایشان را با تشکیل مجلس مؤسسان همراه سازد. امام از طرف آیت‌الله بروجردی در این گفت‌وگو شرکت کرد و به وزیر کشور اظهار داشت:

... ما به شما هرگز اجازه چنین تغییر و تبدیلی در قانون اساسی را نمی‌دهیم زیرا این گونه تغییر، افتتاحیه‌ای جهت دستبرد اساسی به قوانین موضوعه این کشور خواهد شد و به دولت فرصت خواهد داد که هر وقت هر طور که سیاست و منافع او اقتضا می‌کند در قانون اساسی دست ببرد و طبق اغراض و امیال خود، قانون را ملغی و قانون دیگری را جعل نماید...^۲

مقامات رژیم با رفت‌وآمدهای چندباره به قم و دیدار و گفت‌وگو با آیت‌الله بروجردی کوشیدند نظر ایشان را به برپایی مجلس مؤسسان جلب کنند و به ایشان اطمینان دادند که در آن مجلس هیچ‌گونه دستبردی به قانون اساسی نخواهد شد و تصرفی در مواد اصولی آن

۱. یادنامه آیت‌الله حاج‌آقا حسین بروجردی، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۹، ص ۱۱.

۲. سیدحمید روحانی، نهضت امام خمینی، دفتر اول، ص ۱۱۵.

نخواهد بود. با وجود این آن مرجع عالی مقام از اعلام موافقت با جریان مجلس مؤسسان خودداری ورزید. لیکن مقامات وابسته به دربار و هیئت حاکمه برای مشروعیت بخشیدن به آن جریان چنین رواج دادند که آیت الله بروجردی با تشکیل مجلس مؤسسان موافقت کرده است. در پی این شایعه امام و چند تن از عالمان قم طی نامه‌ای سرگشاده به آیت الله بروجردی نظر ایشان را در این مورد پرسیدند و ایشان نیز در پاسخ هرگونه موافقت با برپایی مجلس مؤسسان را تکذیب کردند. متن پرسش چنین است:

محضر مقدس حضرت مستطاب آیت الله العظمی آقای حاجی آقا حسین طباطبایی بروجردی متع الله المسلمین بطول بقاءه. چون منتشر [شده] است که راجع به تشکیل مجلس مؤسسان بین حضرت مستطاب عالی و بعضی اولیاء امور مذاکراتی شده و بالنتیجه با تشکیل مجلس مؤسسان موافقت فرموده‌اید - نظر به اینکه تشکیل مجلس مؤسسان مؤثر در مقدرات آینده کشور و مصالح دینی و ملی و اجتماعی است، به علاوه حدود اختیارات نمایندگان و نتایجی که ممکن است این اقدام داشته باشد معلوم نیست، مستدعی است حقیقت این انتشار را برای روشن شدن تکلیف شرعی اعلام فرمایید.

۲۲ جمادی الاولی ۱۳۶۸...^۱

این پرسشنامه با امضای امام، آیت الله گلپایگانی، آیت الله داماد (سید محمد یزدی)، شیخ مرتضی حائری و... می باشد.

آیت الله بروجردی چنین پاسخ داده‌اند:

بسم الله الرحمن الرحيم

اولاً از علمای اعلام انتظار می رود در مواقعی که این قسم انتشارات مخالف واقع را می شنوند خودشان دفاع کنند البته علاقه مندی حقیر به حفظ دیانت و مصالح مملکت بر همه مشهود است، نهایت مقتضی نیست که هر اقدامی کوشزد عامه شود.

ثانیاً موقعی که فرمان همایونی صادر شد برای اینکه مبدا تغییراتی در مواد مربوط به امور دینیه داده شود به وسیله اشخاصی به اعلیحضرت همایونی تذکراتی مکرر دادم تا اینکه اخیراً وزیر کشور و آقای رفیع از طرف اعلیحضرت ابلاغ نمودند که نه تنها در مواد مربوط به دیانت تصرفی نخواهد شد بلکه در تحکیم و تشدید آن اهتمام خواهد شد مع‌ذلک در تمام مجالسی که در اطراف این قضیه مذاکره می‌شده که در بعضی آن مجالس عده‌ای از علمای اعلام حضور داشتند کلمه‌ای که دلالت یا اشعار به موافقت در این موضوع داشته باشد از حقیر صادر نشده چگونه ممکن است در چنین امر مهمه اظهار نظر نمایم با آنکه اطراف آن روشن نیست.

حسین الطباطبایی^۱

دخالت آیت‌الله بروجردی در سیاست و برخورد ایشان با حکومت وقت تنها به آنچه در بالا آمد محدود نمی‌شود، آیت‌الله بروجردی در دوران ۱۶ سال مرجعیت و رهبری جهان تشیع، همانند دیده‌بانی همیشه بیدار اوضاع سیاسی ایران را زیر نظر داشت و پیوسته با رژیم شاه بر سر بسیاری از مسائل سیاسی و اسلامی به رویارویی برمی‌خاست و در مواردی آن رژیم را به عقب‌نشینی و پذیرش دیدگاه خویش ناگزیر می‌ساخت. مخالفت با «اصلاحات ارضی» شاه و در واقع امریکا که در راه فلج کردن زراعت ایران و وابستگی بیشتر به بیگانگان دنبال می‌شد، از دخالت‌های قاطع و مقتدرانه آن مرجع بزرگ در مسائل سیاسی کشور بود. پیرامون این جریان نوشته‌اند:

... سال گذشته [۱۳۳۹] که زمزمه املاک تازه بلند شده بود و این مطلب به عرض ایشان رسید به اندازه‌ای متأثر شدند که اندازه نداشت و همان روز که نخست‌وزیر وقت و چند

۱. سیدمحمدحسین علوی طباطبایی، *خاطرات زندگانی آیت‌الله بروجردی*، اطلاعات، ۱۳۴۱، ص ۹۲؛ با اینکه آیت‌الله بروجردی در این نامه با صراحت اعلام می‌کند: «کلمه‌ای که دلالت یا اشعار به موافقت این موضوع [مجلس مؤسسان] داشته باشد از حقیر صادر نشده» است، نویسنده کتاب *زندگینامه سیاسی امام خمینی آقای محمدحسن رجبی* می‌نویسد: «سرانجام آیت‌الله بروجردی عدم مخالفت خود را با تشکیل آن ابراز داشت.» (ص ۲۳۱) که دروغی آشکار و نسبتی ناروا به آن بزرگوار است.

نفر از شخصیات بزرگ مملکت برای اطلاع از نظریه ایشان در این مورد به حضورشان مشرف شدند و در ضمن مطالبشان یادآوری نمودند که این موضوع در همه ممالک اسلامی همجوار شده است، جوابی دادند که شنیدنش رنگ از روی همه پراند... و بعد هم به اندازه‌ای پافشاری و مقاومت نمودند که بی‌سابقه بود...^۱

و آن جوابی که آیت‌الله بروجردی دادند که «شنیدنش رنگ از روی همه پراند» این بود که با کمال صراحت اظهار کردند:

اگر مقامات ایران می‌خواهند از برخی ممالک اسلامی همجوار (عراق و مصر و...) تأسی کنند باید توجه داشته باشند که آن کشورها نخست شاه‌بازی را کنار گذاشتند و جمهوری شدند، بعد به این کارها دست زدند!^۲

رژیم محمدرضا شاه پیوسته در این اندیشه بود که بی‌حجابی و برهنگی زنان را در میان جامعه گسترش دهد و دست‌کم از ورود دختران و زنان باحجاب به مدارس و دانشگاه‌ها جلوگیری کند لیکن از بیم واکنش منفی آیت‌الله بروجردی این جرئت را به خود نمی‌داد و حتی در مقطعی به مناسبت روز ۱۷ دی برنامه‌ریزی کردند که دختران دانش‌آموز و دانشجو را با اجبار و با پوششی زننده به رژه ببرند. آیت‌الله بروجردی در دیدار با برخی از مقامات دولتی خشم و آزرده‌گی و نگرانی خود را از این برنامه اظهار کرد و این برخورد قاطع و تند، رژیم را از نقشه‌ای که در سر داشت پیشمان کرد و به لغو آن برنامه واداشت.^۳ همچنین مخالفت آن مرجع بزرگ با محاکمه و مجازات آیت‌الله کاشانی و پافشاری ایشان در این مورد تا آن پایه شدید و قاطع بود که رژیم شاه را به عقب‌نشینی و آزادی آیت‌الله کاشانی ناگزیر ساخت. از دیگر جریان‌هایی که دخالت آیت‌الله بروجردی را در سیاست و امور کشور می‌نمایاند

۱. همان، ص ۱۲۳.

۲. راوی این روایت علامه شهید حاج سیدمصطفی خمینی در نجف بودند؛ نگارنده این مطلب را از آیت‌الله حاج آقا مجتبی‌تهرانی نیز شنیده است.

۳. علی‌دوانی، زندگانی آیت‌الله بروجردی، مطهر، ۱۳۷۱، ص ۴۰۸ - ۴۰۷.

موضع ایشان بر ضد حزب صهیونیستی و ستون پنجم ایران به نام «بهایی» بود. آن مرد بزرگ به خوبی دریافته بود که این حزب طبق نقشه دیرینه استعمار انگلیس و به دنبال آن آمریکا بر آن است قدرت را در ایران در دست بگیرد و ایران را به فلسطینی دیگر بدل کند. بنابراین با احساس خطر برای اسلام و استقلال ایران و سرنوشت مردم مسلمان بر آن شد با این حزب مرموز صهیونیستی رویارویی کند و دست آنها را از سرنوشت کشور کوتاه نماید؛ از این رو، به رژیم شاه فشار آورد که این مزدوران سیاسی را از پست‌های کلیدی کنار بگذارد و پایگاه‌های آنان را در درون ایران فرو بریزد و به توطئه‌های آنان پایان بخشد.

این خشم و خروش آیت‌الله بروجردی بر ضد آن حزب صهیونیستی اگر نتوانست ریشه آن حزب را از بیخ و بن برکند و آنان را از ایران بیرون راند، لیکن ملت ایران را به خطر آنان بیش از پیش آگاه ساخت و رژیم شاه را ناگزیر کرد که از بیم واکنش آن مرجع بزرگ و خشم و خروش ملت ایران، نسبت به آن حزب، با احتیاط بیشتری برخورد کند و «بهایی»ها را در پست‌های کلیدی و مراکز کشوری، بی‌پروا به کار نگمارد و سرنوشت کشور و ملت را به دست آنان نهد.

آن‌گاه که رژیم شاه (بنا بر سیاست آمریکا) گامی آشکار در راه به رسمیت شناختن رژیم صهیونیستی برداشت و بر آن شد با آن رژیم اشغالگر سفیر رد و بدل کند آیت‌الله بروجردی هشدار داد اگر این سیاست اجرا شود «از ایران به عتبات عالیات» مهاجرت خواهد کرد. این اولتیماتوم رژیم شاه را ناگزیر ساخت نماینده‌ای به قم روانه نماید و به دروغ چنین وانمود نماید که هیچ‌گونه ارتباط رسمی میان ایران و اشغالگران فلسطین برقرار نشده است و «ایران، اسرائیل را تنها به طور دفاکتو به رسمیت شناخته است!» برخی از عناصر مرموزی که در اطراف آن مرجع بزرگ نفوذ داشتند نیز کوشیدند به ایشان بیاوراند که هیچ‌گونه داد و ستد و ارتباط اقتصادی و سیاسی میان ایران و رژیم صهیونیستی برقرار نیست!

برخورد منفی آیت‌الله بروجردی با رژیم شاه و شخص او گاهی به نقطه حادی می‌رسید و مایه خشم و کین او می‌شد؛ برای مثال آنگاه که آقای بروجردی تصاویر شاه و همسرش را که

با لباس شنا در استخر یکی از کشورهای غربی گرفته شده بود و در اختیار ایشان قرار گرفت، مشاهده کردند دیگر از دیدار و گفت‌وگو با شاه خودداری نمودند؛ به طوری که یکبار که شاه سفری به قم رفت و وقتی وارد صحن حضرت معصومه شد، از تولیت پرسید:

آقا در حرم هستند؟ تولیت پاسخ داد: نه، همین امروز به خارج شهر رفته‌اند. شاه دمق شد و بدون اینکه به زیارت برود، به صورت قهر از در دیگر رفت که رفت. پس از آن دیگر ملاقاتی میان او و آیت‌الله فقید اتفاق نیفتاد...^۱

آن روز که جنازه رضاخان را به قم آوردند و بنا داشتند او را در قم به خاک بسپارند و آیت‌الله بروجردی را بر آن دارند تا به جسد او نماز بخواند! آن مرجع بزرگ و فرزانه نه تنها از این درخواست سر باز زد، بلکه روحانیان و طلاب را در آن روز حتی از رفت و آمد در خیابان‌های قم و اطراف صحن، منع کرد تا مبدا رفت و آمد آنان در مسیر جنازه به عنوان سیاهی‌لشکر و شرکت در تشییع به شمار آید.^۲

آیت‌الله بروجردی، برخلاف تصور برخی از ناآگاهان نه تنها از سیاست و مبارزه و مبارزان گریزان نبودند بلکه خود از سیاستمداران هوشمند و دلیرمردان اندیشمند و با درایت بودند که به آن خواهیم پرداخت، لیکن برخورد ایشان با فداییان اسلام برای این نبود که چرا با رژیم شاه به مبارزه برخاسته‌اند و برای اسلام جانفشانی می‌کنند؛ اگر آن بزرگوار راه و روش فداییان اسلام را با موازین اسلامی ناهمگون می‌دانستند، هیچ‌گاه و هرگز برای نجات جانانشان اقدام نمی‌کردند و به پشتیبانی آنان بر نمی‌خاستند و در مقطعی امام را برای نجات جان نواب‌صفوی به عنوان نماینده شخصی خود به دیدار شاه وانمی‌داشتند. لیکن آنچه موجب نگرانی آیت‌الله بروجردی و برخورد ایشان با فداییان اسلام شد، غوغاسالاری و جاروجنجال‌های افراطی برخی از آنان در حوزه قم و در مدرسه فیضیه بود که حوزه را به

۱. همان، ص ۴۱۱.

۲. همان، ص ۳۷۲؛ یادنامه مرحوم آیت‌الله بروجردی، همان، ص ۵۲۳.

هرج و مرج می‌کشانید و با رسالت آن روز آیت‌الله بروجردی که ساختن آن حوزه آسیب‌دیده بود، همخوانی نداشت.

آیت‌الله بروجردی آن گاه که سرپرستی حوزه قم را بر دوش گرفتند (۱۳۲۴)، حوزه در گرداب فروپاشی قرار داشت. ضربه‌های سنگین و سهمگینی که رضاخان - طبق سیاست استعمار انگلیس - به این حوزه وارد کرده بود، حوزه را تا مرز فروپاشی پیش برده بود. آیت‌الله بروجردی نخستین و بزرگ‌ترین رسالت خود را این می‌دانستند که حوزه قم را سامان بخشند، علم و دانش و فضیلت را در آن فرو بیارند و از حوزه قم کانون علمی استواری بسازند تا آن حوزه بتواند در برابر هجمه‌ها، توطئه‌ها و ناهنجاری‌ها چون کوهی استوار بایستد و پایداری کند و این رسالت مقدس را به بهترین روش و منشی به انجام رسانیدند. اما از آن سو مردان انقلابی را که در راه اسلام و عدالت به پا خاسته و مبارزه می‌کردند، مورد پشتیبانی قرار می‌دادند. در آخرین مرحله‌ای که رژیم شاه شهید نواب‌صفوی و یاران او را به محاکمه فرمایشی نظامی کشید، با شگردی شیطانی و به وسیله برخی اطرافیان نابکار به آیت‌الله بروجردی باوراندند که آنان را محاکمه و محکوم به اعدام می‌کنند لیکن هرگز حکم را درباره آنان اجرا نخواهند کرد. از این رو آن گاه که رادیو خبر اعدام فداییان اسلام را پخش کرد از برخی از نزدیکان آیت‌الله بروجردی روایت کردند که دیدیم «رنگش مثل گچ سفید است و پی در پی می‌گفت به من گفتند آنها را اعدام نمی‌کنند، این چه تأمینی بود؟!»^۱

آقای زیباکلام چنین می‌نماید که آیت‌الله بروجردی و دیگر مراجع «اساساً فکر مبارزه با حکومت» را در سر نداشتند! او ادعا می‌کند:

این طور نبود که آن علما و مراجع، نخست می‌خواستند تشیع یا حوزه یا نهاد و روحانیت را تقویت کنند و پس از آن وارد مبارزه با حکومت شوند... در حالی که واقعیت آن بوده که اصولاً اعتقاد به دخالت در سیاست و مبارزه با حکومت وجود

نداشته است...!

این ادعا نشان‌دهنده آن است که نامبرده یا اصولاً از تاریخ ایران و مبارزه‌های تاریخی مراجع بزرگ و اصول و آیین سیاسی و مبارزاتی آن بزرگان بی‌خبر است و تنها مدرک تاریخ دارد! یا چنانکه اشاره شد مأمور به تحریف تاریخ است و انگیزه او از این ادعای دروغ به زیر سؤال بردن شخصیت‌های مردمی و بزرگان روحانی و در واقع انتقام از ملت ایران است. مبارزات هزاره عالمان شیعه را نتوان در این فرگرد مورد بررسی قرار داد لیکن به دیدگاه آیت‌الله بروجردی پیرامون دیانت و سیاست و مسئله حکومت و اصل ولایت‌فقیه، می‌توان به شکل کوتاه و گذرا اشاره کرد تا دروغ‌پردازان و یاوه‌گویان بیش از پیش رسوا شوند و واقعیت‌های تاریخی نمایان گردد:

۱. آقای بروجردی سیاست را بخشی از مسائل نخستین اسلام می‌دانستند و به اصل ولایت‌فقیه باورمند بودند. با نگاهی به کتاب البدرالزاهر که تقریرات درس آن مرد بزرگ است می‌توان به ژرفایی دیدگاه ایشان پیرامون حکومت اسلامی و مسائل کشوری و سیاسی به درستی آگاهی یافت و به این واقعیت رسید که آقای بروجردی پس از پایان رسالت خویش درخصوص سامان بخشیدن به حوزه قم، اگر فرصت می‌یافتند و زمینه‌ای بایسته فراهم می‌آمد، در قیام برای واژگونی رژیم شاه و برپایی حکومت اسلامی درنگ نمی‌کردند و تردید به خود راه نمی‌دادند.

۲. آیت‌الله بروجردی در دوران زعامت خویش تلاش و کوشش فراوانی در راه برپایی وحدت اسلامی داشتند و در این راه گام‌های برجسته‌ای برداشتند و با عالمان مذاهب سنی تا آن پایه نزدیک شدند و ارتباط برقرار کردند که مفتی دانشگاه الأزهر (شیخ شلتوت) برای نخستین‌بار به جواز پیروی از مذهب شیعه فتوا داد. این تلاش و کوشش نوعی مبارزه با استکبار جهانی بود که سیاست شوم «تفرقه بینداز و حکومت کن» را دنبال می‌کرد. آقای بروجردی اگر دنبال مبارزه با طاغوت و زورمداران درون‌مرزی و برون‌مرزی نبودند، به تلاش در راه اتحاد اسلامی چه نیازی داشتند؟! آن کسی که اندیشه مبارزه با زورمداران و طاغوتیان را در سر

ندارد و اصولاً از دخالت در سیاست پرهیز می‌کند، نمی‌تواند به موضوع وحدت بیندیشد و اختلاف یا اتحاد میان مسلمانان برای او بی‌تفاوت است. شهید مطهری در مورد اهمیت وحدت اسلامی از دید آقای بروجردی آورده است:

... معظمله را نباید گفت نسبت به این مسئله علاقه‌مند بود، بلکه باید گفت عاشق و دل‌باخته این موضوع بود و مرغ دلش برای این موضوع پر می‌زد. عجب این است که از دو منبع موثق شنیدیم که در حادثه قلبی اخیر که منجر به فوت ایشان شد، بعد از حمله قلبی اولی که عارض شد و مدتی بی‌هوش بوده‌اند و بعد به هوش آمدند، قبل از آنکه توجهی به حال خود نکنند و در این موضوع حرفی بزنند، موضوع تقریب و وحدت اسلامی را طرح می‌کنند و می‌گویند: من آرزوها در این زمینه داشتم...^۱

۳. از نشانه‌های آشکاری که می‌تواند این واقعیت را اثبات کند که آقای بروجردی پس از پایان رسالت بازسازی حوزه قم اگر توان جسمی داشتند به خیزش و خروش بر ضد زورمداران حاکم دست می‌زدند و از آغاز ورود به ایران اندیشه مبارزه و قیام را در سر داشتند، موضوعی است که آیت‌الله گلپایگانی، از مراجع قم روایت می‌کنند:

مرحوم آیت‌الله‌العظمی آقای بروجردی بسیار اظهار تأسف می‌کردند به سبب اینکه با فراهم شدن زمینه شهادت، این فیض بزرگ را درک نکردند و به مقام شهادت نایل نشدند. فرموده بودند: در نجف که بودم علمای بزرگ نجف با من گفت‌وگو کردند و بنابراین شد که من به ایران بیایم و از اینجا به مبارزه با پهلوی برخیزم و آن آقایان هم از عراق، همکاری کنند تا بشود اقدامی کرد و جلوی آن فسادها را گرفت و من در این باره به قرآن کریم تفأل زدم، آیه‌ای آمد که از آن استفاده کردم که این راه، راه شهادت است و من به شهادت خواهم رسید، بالاخره حرکت کرده و بر اساس همان مبنا رو به ایران آوردم. اما متأسفانه جریان به اطلاع حکومت ایران رسید و به مجرد ورودم در

مرز، مرا گرفتند و ماه‌ها تحت نظر بودم.

به هر حال ایشان تا اواخر عمرشان تأسف می‌خوردند که چرا از این فیض بزرگ محروم گردیدند... یکی از علمای بزرگ نقل کردند که آن زعیم بزرگ فرمود:
 هر گاه به آیه شریفه یا ایها الذین امنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحویه الدنیا من الاخره، می‌رسم دچار تأسف می‌شوم که چرا از فیض شهادت محروم ماندم...^۱

آیا آن بزرگ‌مردی که در سنین پیری آرزوی شهادت داشته و از اینکه از چنین فیضی محروم شده‌اند پیوسته تأسف می‌خورده‌اند، می‌توان گفت «مخالف فعالیت سیاسی» بوده و «اعتقاد به دخالت در سیاست و مبارزه با حکومت» نداشته‌اند؟! آیت‌الله بروجردی اگر مجال می‌یافتند قیام می‌کردند و مبارزه را تا مرز شهادت ادامه می‌دادند.

۴. با نگاهی به کتاب *البدرا الزاهر* (تقریرات درس آیت‌الله بروجردی) می‌بینیم که آن مرجع بزرگ نه تنها اسلام را دین سیاست می‌دانستند و بر این باور بودند که اسلام و سیاست پیوندی ناگسستنی دارد، بلکه به بایستگی حکومت اسلامی و ولایت مطلقه فقیه اعتقادی مبرم داشتند. این مطلب در یادنامه آن فقیه عالیقدر چنین بازگو شده است:

... آیت‌الله بروجردی در بحث ولایت فقیه، دارای تجزیه و تحلیل قاطع بود که با توجه به آن می‌توان به روشنی اندیشه پیوند و آمیختگی سیاست و دین را از دیدگاه ایشان شناخت. متن گفتار ایشان در این راستا با چهار مقدمه و یک نتیجه‌گیری خلاصه شده است:

۱. در جامعه اسلامی اموری وجود دارد که قطعاً از وظایف افراد خارج است، زیرا جزء امور عمومی و اجتماعی است و حفظ نظام به آن امور بستگی دارد؛ مانند قضاوت و سرپرستی اموال غایبان و نابالغان، حفظ انتظامات داخلی کشور، حفاظت از مرزها، فرمان جهاد و دفاع و نظایر آن.

۱. همان، ص ۲۸.

۲. اسلام، دینی سیاسی - اجتماعی است و احکام آن تنها در عبادات خلاصه نمی‌شود بلکه بیشتر احکام اسلام در زمینه کشورداری و تنظیم امور جامعه و تأمین افراد آن است؛ مانند حدود، قصاص، دیات و امور مالی که موجب حفظ دولت اسلامی است.

۳. سیاست و کشورداری و نیز پاسداری از اجتماع انسانی، هیچ‌گاه در اسلام جدای از امور روحانی و شئون اسلامی نبوده است، بلکه زمام این امور را شخص پیامبر(ص) و علی(ع) خود به دست داشته و اداره می‌کردند و یا به وسیله نایبان و نمایندگان خود که به بلاد اسلامی اعزام می‌داشتند، به اجرا می‌گذاشتند.

۴. از اعتقادات مذهبی ما شیعیان این است که پیامبر اسلام(ص) و امامان معصوم امت را پس از دوران نبوت و امامت بی‌سرپرست و بدون زمامدار رها نکرده و حتی برای مسائل فردی و جزئی آنان نیز افرادی را از بزرگان اصحاب خود تعیین می‌کردند. این شیوه به گواه قطعی تاریخ جز، سیره عملی پیشوایان معصوم(ع) حتی در حال حیات خودشان بوده است تا چه رسد برای زمان بعد از خودشان (دوران غیبت).

با توجه به این مقدمات، فقیهان عادل جامع‌الشرایط، همان افرادی‌اند که از سوی امامان معصوم(ع) برای مراجعه مردم به آنان در عصر غیبت تعیین شده‌اند... شایان توجه است که وقتی آیت‌الله بروجردی (در سال ۱۳۳۰ ش به بعد) به ساختن مسجد اعظم قم مشغول شدند، در کنار مرقد حضرت معصومه (ع) مقبره‌هایی وجود داشت که می‌بایست خراب می‌شد تا ضمیمه مسجد گردد. آقای بروجردی دستور تخریب آن مقبره‌ها را صادر کردند. آیت‌الله شیخ مرتضی حائری... به محضر آیت‌الله بروجردی رسید و از ایشان پرسید شما برای فقیه چه سمتی قائل هستید که دستور تخریب این مقبره‌ها را داده‌اید؟ آقای بروجردی در پاسخ فرمود: ما فقیه را در قدرت و اختیار تالی

تلو (جانشین بسیار نزدیک) امام معصوم می‌دانیم...^۱

اکنون برای اینکه به بی‌سوادی، بی‌اطلاعی و غرض‌ورزی‌های آقای زیباکلام بهتر پی ببریم،

با مباحثات از موقعیت سیاسی و نقش اساسی و زیربنایی آیت‌الله بروجردی در سرنوشت ایران درمی‌گذریم و می‌پرسیم: گیریم که آن فقیه بزرگ و مرجع عالیقدر اصولاً اهل سیاست نبودند! و دخالت در سیاست را روا نمی‌دانستند، آیا یک تاریخ‌نویس بی‌غرض که از تاریخ سررشته داشته باشد و بتواند رویدادها و جریان‌های تاریخی را به درستی تحلیل و بررسی کند روش و رفتار یک شخص را می‌تواند معیار بررسی و تحلیل حوزه و نهاد روحانیت قرار دهد؟ آیا او اولاً بررسی و تحقیق کرده است که حوزه قم از چه تاریخی و روی چه انگیزه‌ای پدید آمد و اصولاً قم چه جایگاهی در نهضت‌ها و مبارزات ملت ایران از سده‌های گذشته داشته است؟ ثانیاً آیا او توانایی یک تحلیل درست پیرامون حوزه قم از آغاز تا به امروز را دارد؟ یا طبق «آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم» تنها در به هم بافتن و سر هم‌بندی کردن و... مهارت دارد؟

باید دانست که حوزه قم پیشینه‌ای درخشان دارد و از مراکز بزرگ شیعه از زمان‌های دور به شمار می‌آید. حدود سال ۸۰ ه‍.ش که ایران به دست اعراب مسلمان فتح شد، قم به عنوان منطقه‌ای شیعه‌نشین، مورد توجه قرار گرفت و از آن دوران فقیهان و راویان برجسته‌ای از این شهر برخاستند؛ «به طوری که در میان راویان اخبار و ناقلان آثار ائمه اطهار، بسیاری از مردان نامی قم را می‌بینیم که از طرف ائمه ظاهری با بهترین عبارات... ستوده شده‌اند تا جایی که امام صادق فرمود: لولا القمیون لضاع الدین یعنی اینکه اگر فقها و دانشمندان قم نبودند (که اخبار ما را ضبط کنند) دین اسلام از بین می‌رفت...»^۱

قم از آن دوره دارای حوزه علمی بود و فقه مذهب جعفری در آن جریان داشت و این حوزه در سده‌های گوناگون ادامه یافت و از عصر شیخ صدوق و پدرش علی بن بابویه قمی شهرت بیشتری پیدا کرد. در دوران شاهان صفوی که مکتب تشیع در ایران رسمیت یافت حوزه قم رونق بیشتری گرفت و شخصیت‌های علمی برجسته‌ای مانند صدرالمتألهین شیرازی،

ملاحسن فیض کاشانی و ملاعبدالرزاق لاهیجی و... از آن برخاستند.^۱ افزون بر این در سده واپسین که نهضت‌های ضداستعماری و ضداستبدادی عالمان شیعه آغاز و دنبال شد حوزه قم پایگاه و پناهگاه رهبران نهضت‌ها به شمار می‌آمد. رهبران نهضت عدالتخواهی آن گاه که زیر فشار حکومت استبدادی ناگزیر شدند از تهران هجرت کنند، به قم پناه بردند و مدتی را در آن شهر مأوا گزیدند. شهید سیدحسن مدرس و همراهان او نیز آن گاه که در پی یورش دولت تزار ناگزیر شدند از تهران بیرون بروند، به قم رفتند و کمیته دفاع را در آن شهر تشکیل دادند. تأسیس حوزه نوین به دست آیت‌الله حائری یزدی در قم در سال ۱۲۹۹ هـ ش برنامه‌ای سنجیده، ریشه‌ای و زیربنایی در راه رویارویی با هجوم فرهنگی و لیبرالیستی غرب و مارکسیستی شرق و توطئه اسلام‌ستیزی بود که در پی جنگ جهانی اول در دست اقدام قرار گرفته بود. فاتحان اشغالگر و خون‌ریز آن جنگ خانمانسوز پس از تجزیه سرزمین پهناور اسلامی از نخستین نقشه‌های شیطانی که به کار گرفتند، از رسمیت انداختن، یا مسخ اسلام در کشورهای اسلامی بود و برای این منظور بر آن شدند مهره‌های بی‌اراده‌ای را در این کشورها بگمارند و به دست آنان توطئه اسلام‌ستیزی را به انجام برسانند. جنگ جهانی اول در سال ۱۲۹۲ هـ ش آغاز شد و در سال ۱۲۹۷ پایان یافت؛ به دنبال آن در اسفندماه ۱۲۹۹ کودتای رضاخانی در ایران روی داد و شماری از عالمان دینی مانند سیدحسن مدرس که از چهره‌های درخشان و مردمی بودند دستگیر شدند. دستگیری شماری از روحانیان و عالمان مانند مدرس، شیخ حسین یزدی، سیدعبدالرحیم خلخالی، سیدعلی قمی، شیخ محمدحسین استرآبادی و آقاضیاء عراقی و... نمایانگر ماهیت ضددینی کودتا بود. در سال ۱۳۰۲ آتاتورک در ترکیه به کودتا دست زد. در سال ۱۳۰۳ وهابی‌های پلید و بیگانه از اسلام در عربستان به قدرت رسیدند؛ همزمان با آن ملک عبدالله و ملک فیصل دو فرزند حسین شریف نوکر خانه‌زاد انگلیس به ترتیب در اردن و عراق (بین‌النهرین) بر تخت سلطنت نشستند. در سال ۱۳۰۴ رضاخان در

۱. همان، ص ۱۱۵.

ایران به تاج و تخت رسید و در سال ۱۳۰۵ یکی از نوکران مارکدار انگلیسی به نام احسان‌الله‌خان در افغانستان قدرت را در دست گرفت و توطئه اسلام‌ستیزی در سراسر خاورمیانه به شدت اوج گرفت. علمای بزرگ و آگاه جهان تشیع در عراق و ایران که خطر توطئه بر ضد اسلام را به درستی دریافته بودند، بر آن شدند در راه رویارویی با آن توطئه استعماری، پایگاه‌های علمی در کنار پایتخت پدید آورند و با استواری آن مرکز علمی و مذهبی سده‌ی پولادین در برابر توطئه اسلام‌ستیزی ایجاد کنند.

حوزه قم همزمان با کودتای اسفند ۱۲۹۹، در نوروز ۱۳۰۰ هجری برابر با رجب سال ۱۳۴۰ پایه‌گذاری شد. یکی از شاگردان حاج شیخ عبدالکریم حائری به نام سیدحسین بدلا در این مورد اظهار می‌دارد:

... پس از آمدن شیخ عبدالکریم [حائری] به قم و تشکیل جلسه در خانه آقای شیخ مهدی پایین‌شهری صحبت منتهی شد به اینکه رضاخان برخلاف آن زمان‌های اول که خودش را در مقامات دینی جا می‌کرد حالا شروع کرده به خرابکاری‌ها و باید با او مقابله شود؛ مقابله هم به این صورت که اینها، چند نفر از علما در قم باشند و چند نفر در اراک باشند... نمی‌شود مگر اینکه حوزه‌ای باشد، عظمتی داشته باشد و بعضی از قم و تهران و اراک و اینها جمع بشوند در اینجا و حوزه با اهمیتی تأسیس شود و عظمت بیشتری پیدا کند. لذا ما از شما می‌خواهیم که حوزه خودتان و شاگردانتان را از سلطان‌آباد (اراک) بردارید بیاورید اینجا...^۱

برخی از بزرگان برجسته، عالمان خودساخته و عارفان سالک، مانند آیت‌الله شاه‌آبادی از ابرمردانی بودند که رضاخان را در همان دوران ریاکاری‌ها، عوام‌فریبی‌ها و زهدنمایی‌های او، شناختند و خطر او را گوشزد کردند:

... او همواره از اینکه اسلام از ناحیه دولت رضاخان در خطر است در رنج بود و در پیش‌بینی خود در مورد رضاخان به مدرس گفته بود: این مردک الان که به قدرت

۱. محسن بهشتی سرشت، نقش علما در سیاست، پژوهشکده امام خمینی، ۱۳۸۰، ص ۳۴۹.

نرسیده است این چنین به دستبوسی علما و مراجع می رود و تظاهر به دینداری می کند و از محبت اهل بیت دم می زند لکن به محض آنکه به قدرت رسید به همه علما پشت می کند و اول کسی را هم که لگد می زند خود شما [مدرس] هستید...^۱

به نظر می رسد شیخ مهدی پایین شهری که از عارفان بزرگ بوده است نیز رضاخان را در همان روزهای کودتای سیاه سوم اسفند ۱۲۹۹ به درستی شناخته و به سرشت پلید و مأموریت کثیف او آگاهی داشت؛ از این رو، در پی آن کودتای استعماری، برپایی حوزه در قم و در کنار پایتخت را برای رویارویی با توطئه اسلام ستیزی مورد تأیید و تأکید قرار می دهد. این نکته درخور یادآوری است که تأسیس حوزه قم تنها برای رویارویی با رضاخان نبود، بلکه چنان که اشاره شد هجوم نظامی، سیاسی و فرهنگی استکبار جهانی در پی جنگ جهانی اول عالمان آگاه ایران و عراق را به توطئه اسلام زدایی در سطح خاورمیانه و کشورهای اسلامی خیردار کرده و بایستگی بنیاد حوزه قم را یکی از راه های رویارویی با آن توطئه نمایان ساخته بود.

از آنجا که بنیاد حوزه قم و استواری آن رسالت سنگینی بود که مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بر دوش گرفته بود، می بینیم که آن مرد در برابر ستمها، تجاوزها و بیدادگری های رضاخانی با یک دنیا مظلومیت، خویشن داری کرد و به آن دیکتاتور نابکار رخصت نداد که به بهانه ای بر آن حوزه بتازد و آن سنگر مقاومت را از هم بپاشاند. بی تردید برپایی حوزه قم با سیاست شوم اسلام ستیزی رضاخان ناسازگار بود و نامبرده دنبال دستاویزی بود که آن سنگر علم و دانش و کانون مقاومت و پایداری را متلاشی سازد و بنیانگذار آن حوزه را به گفته خود «... اگر نفس می کشید... یا یک کلمه ای می گفت به آنجا بفرستید که عرب نی انداخت!» از این رو، می بینیم تا آن روز که فشار دیکتاتور بر حوزه قم تشدید نشده بود فعالیت های سیاسی در

مسائل خارجی و داخلی از سوی آیت‌الله حائری دیده می‌شد^۱ لیکن آن گاه که برای حوزه احساس خطر کرد، از هرگونه حرکت سیاسی خود را کنار کشید و تنها به استواری حوزه و رشد علمی و معنوی آن همت گماشت. با وجود این حوزه قم از روزی که بنیاد یافت کانون شور و خروش و مرکز جنب‌وجوش مبارزان روحانی و رهبران اسلامی گردید.

هنوز بیش از سالی از بنیاد حوزه قم نگذشته بود که شماری از علمای عراق، به سبب مخالفت با سیاست شاه دست‌نشانده انگلیس (ملک فیصل) ناگزیر به ترک عراق شدند (۱۳۰۲). رژیم دست‌نشانده عراق آیت‌الله شیخ مهدی خالصی را از آن کشور تبعید کرد، چند تن از علمای نجف مانند آیات بزرگ سیدابوالحسن اصفهانی، نائینی، میرزا مهدی خراسانی و شیخ جواد جواهری به عنوان اعتراض از آن کشور هجرت کردند و به ایران آمدند و به مدت هشت ماه در حوزه قم در جمع علما و طلاب زیستند و حوزه قم را شور و خروش ویژه‌ای بخشیدند. بی‌تردید حضور این بزرگان در حوزه نوپای قم نقش مهمی در رشد فکری و سیاسی حوزویان داشت.

شیخ محمدتقی بافقی از عالمان مجاهدی بود که هیچ‌گاه آرام نداشت و نادرستی را تحمل نمی‌کرد و با پلیدی‌ها، آلودگی‌ها و بی‌عدالتی‌ها برخورد می‌کرد؛ چه بسا با مأموران دولتی درگیر می‌شد. آنگاه که رژیم پلیسی رضاخان طی اعلامیه‌ای، انجام امر به معروف و نهی از منکر را قدغن کرد، او طی یک سخنرانی در صحن قم افکار توده‌ها را بر ضد دولت به شدت برانگیخت. واکنش او در برابر این اعلامیه به حدی تند و شدید بود که مأموران دولتی ناگزیر شدند آن اعلامیه‌ها را با سرعت و شتاب از در و دیوار قم برچینند و سرانجام برخورد

۱. برخی از فعالیت‌های سیاسی آن عالم بزرگوار بدین‌قرارد: تلگرام به رضاخان و درخواست از او برای حمایت از مردم مظلوم فلسطین که مورد هجوم جهود قرار گرفته‌اند، همدردی با علمای تبعیدی از عراق و تعطیل درس‌های خود، نوشتن نامه به مجلس شورای ملی به همراه تنی چند از علما و معرفی ۲۰ نفر از عالمان اسلامی برای نظارت بر مصوبات، سرباز زدن از تلگرام تبریک به رضاخان پس از آنکه او بر تخت سلطنت نشست، مخالفت با طرح دولت در مورد اوقاف، مخالفت با کشف حجاب و مخابره تلگرامی به رضاخان در این مورد و...

توفان‌زا و حماسی او با خاندان پهلوی در نوروز ۱۳۰۷ در صحن مطهر قم، رضاخان را تا سرحد جنون به خشم آورد و به لشکرکشی به قم واداشت.

رضاخان با یورش به قم و ضرب و شتم آیت‌الله بافقی به اصطلاح به علما و روحانیان ضرب شست نشان داد و زهر چشم گرفت لیکن کیست نداند که این جنایت او در دل‌های مردم شیعه در سراسر کشور بذر کین و نفرت پاشید و حوزه قم را به سنگری سیاسی بر ضد دودمان پهلوی بدل کرد.

هجرت علمای اصفهان به قم به رهبری شهید حاج آقا نورالله اصفهانی که با پشتیبانی علمای بسیاری از شهرها و استان‌های ایران همراه بود، در رشد سیاسی حوزه قم نقش بسزایی داشت و آن حوزه را بیش از پیش به کانون جریان‌های سیاسی بدل کرد. این هجرت به قم در ۲۱ شهریور ۱۳۰۶ آغاز شد و به مدت ۱۰۵ روز تداوم یافت و سرانجام با شهادت حاج آقا نورالله اصفهانی در ۴ دی ماه ۱۳۰۶ پایان پذیرفت.

از دیگر عالمان برجسته‌ای که بر ضد دیکتاتور به پا خاستند آیات بزرگوار میرزا صادق آقا تبریزی و میرزا ابوالحسن انگجی بودند که با روشنگری‌های خود رژیم پلیسی پهلوی را به چالش کشیدند (۱۳۰۷). رژیم پهلوی آن دو عالم برجسته را دستگیر و پس از محاکمه فرمایشی و زندان به قم تبعید کرد. میرزا ابوالحسن انگجی پس از گذشت دوره‌ای به تبریز بازگشت لیکن میرزا صادق آقا تا پایان عمر خویش در قم زیست. این حرکت علمای آذربایجان نیز در پرورش روحی، معنوی و سیاسی حوزه قم نقشی مؤثر ایفا کرد.

حضور اساتید برجسته و مجاهدی مانند حاج سیدمحمدتقی خوانساری در حوزه قم نیز مایه دگرگونی ریشه‌ای و اندیشه‌ای در آن حوزه بود. این عالم مجاهد که در حوزه نجف می‌زیست در پی هجوم انگلیسی‌ها به آن سرزمین و حکم جهادی که از سوی میرزا محمدتقی شیرازی (مرجع وقت) صادر گردید به جبهه رفت و همدوش دیگر علما با نیروهای اشغالگر نبرد کرد و در جنگ دستگیر شد و به عنوان اسیر جنگی مدتی را در عراق و هند گذراند و سرانجام به ایران تبعید گردید. این مرد بزرگ در پرورش شاگردان برجسته رشدیافته و آگاه به مسائل و

جریان‌های سیاسی روز نقشی مؤثر داشت. امام خمینی از کسانی بودند که دورانی را در درس آن استاد بزرگ شرکت می‌کردند و از نظر علمی، سیاسی و معنوی از ایشان استفاده‌های شایانی بردند.

چنان‌که پیش‌تر آورده شد آیت‌الله محمدعلی شاه‌آبادی از ابرمردان عارف و سیاستمداری بود که رضاخان را از همان دورانی که او به عوام‌فریبی، زهدنمایی و فریبکاری دست زده بود شناخت و خطر او را برای اسلام و ایران بارها بازگو کرد و حتی برای آگاهانیدن ملت ایران به خطر آن دیکتاتور خودفروخته و سرسپرده به بیگانه، مدت درازی در آستانه حضرت عبدالعظیم(ع) بست نشست و پیوسته بر ضد او سخنرانی کرد و ماهیت پلید او را برای زائران آن حضرت آشکار ساخت. آن عالم ربانی در سال ۱۳۰۷ از تهران به قم کوچ کرد و تا پایان عمر شریف خویش در قم زیست و شاگردان برجسته، خودساخته و سیاستمداری همانند امام خمینی پرورش داد. نقش این عارف سالک در دگرگونی حوزه قم و گرایش آن به مسائل معنوی و سیاسی و پرورش حوزویان بر پایه اسلام ناب محمدی(ص) بی‌مانند است.

قیام گوهرشاد از رویدادهایی بود که موج آن سراسر کشور را فرا گرفت. کشتار مردم بی‌پناه در بامداد روز یکشنبه ۲۲ تیرماه ۱۳۱۴ در درون مسجد گوهرشاد با رگبار مسلسل و سرنیزه فاجعه دردناکی بود که درد جانسوز آن هیچ‌گاه از قلب ملت ایران زدوده نشد و می‌توان گفت که خون شهیدان گوهرشاد میان ملت ایران و دودمان پهلوی موجی پدید آورد که تا واژگونی رژیم پادشاهی و سقوط دودمان پهلوی هیچ‌گاه فرو ننشست. ملت ایران آن دودمان جنایتکار را هرگز نبخشید و سرانجام انتقام خون آن عزیزان و دیگر شهیدان را از آن جنایتکاران گرفت. این فاجعه خونین در حوزه‌های علمی - به‌ویژه - در حوزه قم اندیشه‌های سیاسی و ضدپادشاهی را بیش از پیش استواری بخشید و آن حوزه را به پایگاه ضدشاهنشاهی بدل کرد.

جنبش‌های جنگل، سروستان و قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز نیز از جریان‌هایی بود که مایه امید روحانیان و علمای ایران به ویژه حوزه قم قرار گرفت. علمای شیعه در ایران و عراق

اصولاً به حرکت عشایر امید فراوانی داشتند و از گفت‌وگوهای آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی و دیگر علما در نجف، پیش از حرکت آقای بروجردی به ایران این بود که ایشان پس از ورود به ایران بتوانند در میان عشایر ایران به روشنگری دست بزنند و عشایر را بر ضد رضاخان برانگیزند؛ این پیشنهاد از سوی سیدابوالحسن اصفهانی مطرح شده بود، لیکن نفوذی‌های دیکتاتور در نجف پیش از رسیدن آقای بروجردی به ایران موضوع را گزارش دادند و مأموران رژیم ایشان را در مرز دستگیر کردند و دیرزمانی تحت نظر نگاه داشتند. رجال روحانی برجسته‌ای مانند شهید سیدحسن مدرس و سیدابوالقاسم کاشانی نیز در رشد سیاسی روحانیان و طلاب علوم اسلامی در حوزه‌های علمی - به ویژه حوزه قم - سهم بسزایی داشتند و رفتار و کردارشان برای بسیاری از روحانیان الگو بوده است؛ چنانکه از خاطرات امام به دست می‌آید که تا چه پایه‌ای از سیره و شیوه شهید مدرس تأثیرگرفته است.

با نگاهی گذرا به رویدادها و جریان‌هایی که در حوزه قم از آغاز تأسیس تا شهریور ۲۰ گذشت می‌توان گفت که هیچ نهاد و مرکزی علمی و حتی سیاسی در ایران مانند قم در کوران حوادث و در متن بحران‌های سیاسی قرار نداشته است. این حوزه با کوله‌باری از اندوخته‌ها و آموزه‌های سیاسی، پس از شهریور ۲۰ در صحنه ایران به فعالیت پرداخت و دلاورمردانی چون سیدمجتبی نواب‌صفوی، سیدمحمد و سیدعبدالحسین واحدی و عالمانی چون سیدمحمود طالقانی، سیدرضا زنجانی و ده‌ها عالم مجاهد دیگر به جامعه ایران تحویل داد.

اگر آقای زیباکلام بر این باور است که در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ فضای حوزه‌ها سیاسی نبود باید با این دید مشعشعانه تاریخی - سیاسی خود توضیح دهد که نواب‌صفوی و برادران واحدی در مکتب چه کسانی درس سیاست آموختند؟ اگر هاشمی‌رفسنجانی با نشست و برخاست با دراویش که به دهاتشان می‌آمدند سیاسی شدند! باید دید این دلیرمردان فدایی به دست چه نیروهای مرئی و نامرئی آگاهی سیاسی یافتند و حماسه‌ها آفریدند؟ آقای زیباکلام بی‌تردید این جرئت و رو را دارد که ادعا کند نواب و یاران او از دست‌پرورده‌های حزب توده

مانند سلیمان میرزا، ارانی و کیانوری بودند! از او بعید نیست ادعا کند که ده‌ها عالم دینی مانند طالقانی، زنجانی، حاج سراج انصاری، حاج شیخ عباسعلی اسلامی، فومنی و... نیز در مکتب فراماسون‌ها درس سیاست آموخته بودند!

برخلاف دروغ‌بافی‌ها و نارواگویی‌های جناب آقای زیباکلام این واقعیت‌ها مانند آفتاب در نیمروز تابستان آشکار است که:

۱. حوزه‌های علمی ایران و نجف - به ویژه حوزه قم - پس از شهریور ۲۰ کاملاً سیاسی بود و فعالیت‌های سیاسی چشمگیری داشت. از این رو، با جریان توده‌ای‌ها در قم رویارویی کرد و با حرکتی شورآفرین و برخوردی خونین دست توده‌ای‌ها را از قم قطع نمود. این حوزه انقلابی قم بود که مشقت آهنین بر دهان دودمان پهلوی کوبید و جسد کثیف رضاخان را از قم بیرون انداخت و رخصت نداد که رژیم شاه با دفن دیکتاتور در قم، آبرو و اعتباری در میان ملت ایران به دست آورد.

۲. برخلاف دروغ آشکار زیباکلام، پایگاه فداییان اسلام در قم و مرکز خیزش و خروش آنان در مدرسه فیضیه بود و ندای رعدآسای آنان نه تنها در آن روز، بلکه تا روز آغاز نهضت امام در قم طنین‌انداز بود.

۳. فاصله قم و تهران، فاصله کره زمین با کره مریخ نبود و هرگونه جریانی در تهران بی‌درنگ در قم بازتاب داشت، چنانکه هرگونه خروشی در قم پایتخت را می‌لرزاند؛ از این رو، رژیم شاه به شدت از قم نگران بود و تلاش می‌کرد آن حوزه را به نجف انتقال دهد و رژیم و دودمان پهلوی را از خطر قم در امان دارد لیکن زهی پندار باطل.

چنانکه امروز نیز عناصری که راه طاغوت را در پیش گرفته‌اند می‌کوشند که نقش قم را در مبارزات ملت ایران نادیده بگیرند و نسل‌های امروز و آینده را از تداوم راه حوزه انقلابی قم بازدارند و با به زیر سؤال بردن حوزه قم برای پرورش یافته‌های ورشکسته مکتب‌های مارکسیستی - لیبرالیستی و فراماسونری آبرو و اعتبار در یوزگی کنند! لیکن زهی پندار باطل.

نقدی بر کتاب از کاخ شاه تا زندان اوین

دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

◆ اشاره

کتاب *از کاخ شاه تا زندان اوین* نوشته احسان نراقی ابتدا در آبان ۱۳۷۰ / نوامبر ۱۹۹۱ در پاریس به زبان فرانسه انتشار یافت. این کتاب در ایران برای اولین بار در سال ۱۳۷۲ با ترجمه آقای سعید آذری، توسط مؤسسه خدمات فرهنگی رسا به چاپ رسید و در شمارگان پنج هزار نسخه وارد بازار نشر کشور گردید. در مقدمه چاپ دوم، ناشر ایرانی کتاب، خبر از ترجمه این اثر به زبان‌های اسپانیایی، عربی و انگلیسی می‌دهد و می‌نویسد: «ناشر امریکایی در معرفی کتاب گفته است این کتاب بهترین پاسخ به بتی محمودی نویسنده کتاب *بدون دخترم هرگز* در توصیف خصوصیات ملت ایران است؛» و این ادعایی است که خوانندگان بعد از مطالعه کتاب می‌بایست در مورد آن قضاوت کنند.

در چاپ پنجم کتاب که در سال ۸۲ و در شمارگان دو هزار و دویست نسخه به بازار کتاب عرضه شده، تعاریفی در مورد این اثر از برخی بولتن‌ها و جراید فرانسه آورده شده است که بعضاً با محتوای کتاب

سازگاری چندانی ندارد. همچنین روی جلد چاپ پنجم این کتاب که با اضافاتی همراه است، عبارت «با مقدمه فدریکو مایور» به چشم می‌خورد که در صفحات داخلی کتاب چنین مقدمه‌ای یافت نمی‌شود. امید است نقد حاضر بتواند خوانندگان را با کلیات و محتوای این کتاب آشنا سازد.



کتاب *از کاخ شاه تا زندان اوین* هر چند صرفاً به فرانهایی از خاطرات پنج سال زندگی آقای احسان نراقی اختصاص دارد، اما می‌تواند تا حدودی در شناخت این چهره که همواره در هاله‌ای از ابهام قرار داشته است مؤثر باشد. از آنجا که افرادی چون آقای نراقی کوشیده‌اند تا در تاریخ معاصر ما حتی‌المقدور در سایه حرکت کنند، کمتر مطلب منسجمی از آنها به ثبت رسیده است؛ اصلی که نویسنده در تدوین کتاب *از کاخ شاه تا زندان اوین* نیز کاملاً به آن پایبند مانده است. البته دلایل چنین گزیده‌گویی‌هایی، حتی در مورد این دوران کوتاه که عمده آن بعد از پیروزی انقلاب سپری شده است، به مسائل مختلفی بازمی‌گردد اما آنچه در مورد این‌گونه روایتگری خاطرات، حساسیت خواننده را بیشتر برمی‌انگیزد بی‌توجهی کامل آقای نراقی به وعده‌ای است که در مقدمه کتاب می‌دهد:

در هر دو بخش این کتاب، یعنی کاخ و زندان کوشش نموده‌ام تا همچون یک وقایع‌نگار

عمل کنم و بدون هیچ پیش‌داوری [ای] با صداقت تمام، آنچه را که بود تعریف نمایم.^۱

اولین نکته‌ای که در این زمینه نظر خواننده را به خود جلب می‌کند ناموزونی حجم مطالب ارایه‌شده در کتاب با موضوعات جلسات طولانی و چندساعته آقای نراقی با شاه است، به طوری که عدم مطابقت حجم مطالب ارایه‌شده در کتاب با گفت‌وگوهای طولانی‌مدت صورت‌گرفته با شاه، حتی بر آقای نراقی نیز پوشیده نمانده است و لذا وی در لابه‌لای شرح این گفت‌وگوها، توضیحاتی را نیز جای داده است که علاوه بر مخدوش ساختن شیوه و سبک وقایع‌نگاری او، این ذهنیت را دامن می‌زند که نویسنده به قصد پر کردن جای خالی مطالب

۱. احسان نراقی، *از کاخ شاه تا زندان اوین*، ترجمه سعید آذری، تهران، رسا، ۱۳۸۲، ص ۱۵.

حذف شده به چنین اقدامی مبادرت نموده است؛ این احتمال، زمانی تقویت می شود که آقای نراقی در بخش دوم کتاب خود به موردی از گفت و گوهایش با شاه اشاره دارد که در بخش اول یافت نمی شود. وی در مورد عوامل مؤثر در دومین دستگیری خود (هنگام تلاش برای خروج از کشور به منظور چاپ دست نوشته های تهیه شده از دیدارهایش با شاه) می گوید:

بعدها به کم و کیف قضیه پی بردم. وزیر خارجه سابق دولت بازرگان، ابراهیم یزدی، که دیگر در دولت عضویت نداشت ولی روابطش را با انقلابیون مسلمان کماکان حفظ کرده بود، می ترسید تا مبادا من در کتابم، سخنانی از شاه را که درباره او گفته است، نقل کنم و احتمالاً از بستگی تنگاتنگش با محافل امریکایی حرفی به میان آورم. یزدی که رقیب سرسختی برای بنی صدر به حساب می آمد، شاید فکر می کرد من می توانم در زمینه بین المللی به بنی صدر کمک کنم تا او موفق شود قضیه گروگان های امریکایی را حل کند، لذا عامل اصلی بازداشت من او بود.^۱

طبعاً زمانی که خواننده، مطالب مورد اشاره در مورد آقای ابراهیم یزدی را در گفت و گوهایی درج شده آقای نراقی با شاه نمی یابد، به این جمع بندی می رسد که نویسنده در فصل نخست آگاهانه مطالبی را حذف کرده است. البته دقت نظر آقای نراقی برای پرهیز از دادن اطلاعاتی از این دست و احتمالاً منحصر به فرد، به این موضوع ختم نمی شود بلکه وی تلاش بسیاری کرده است تا حتی الامکان از کسی نامی برده نشود؛ برای نمونه آنجا که از ملاقات مشاور آقای بنی صدر با خود در زندان یاد می کند هرگز حاضر نیست نام و هویت وی را فاش سازد:

فقط در روز چهارم بود که مرا به دفتر رئیس بیمارستان بردند. در آنجا با یکی از دستیاران بنی صدر در وزارت اقتصاد و دارایی، روبه رو شدم. به فوریت او را شناختم، زیرا رئیسش، از وقتی که به آن سمت منصوب شده بود، او را مدام به نزد می فرستاد. من اطلاعاتی به او می دادم... به هر حال در حضور پاسداری که در آنجا بود، خیلی دوستانه به دستیار بنی صدر نزدیک شدم، اما برخورد سردی از خود نشان داد... در این

لحظه پاسدار از دفتر خارج شد و ما چند لحظه تنها ماندیم. او از این فرصت استفاده کرد و سریعاً در گوش من گفت دست‌نوشته‌های شما در فرودگاه چه شدند؟ وقتی به او گفتم که آنها در چمدان‌هایم بودند و در محل بار هواپیما به پاریس برده شده‌اند آسوده شد و نفس راحتی کشید.^۱

البته آقای نراقی قبل از این، شرح مبسوطی از تلاش‌های خود برای خارج کردن این یادداشت‌ها از کشور بیان داشته است:

نامه‌ای به بازرگان نوشتم و در آن عنوان کردم که می‌خواهم جریان ملاقات‌هایم با شاه را که طبیعتاً می‌توانست نکات تاریکی از رژیم ساقط را روشن نماید منتشر کنم. ضمناً متذکر شدم که خیال ندارم ایران را ترک کنم... صرفاً خودم می‌خواهم چند ماهی به پاریس بروم... پس از استعفای دولت بازرگان، بنی‌صدر شخصاً مسئولیت چندین وزارتخانه از جمله وزارت امور خارجه را عهده‌دار گردید. او که در آن موقع از نزدیکان امام و از اعضای بانفوذ شورای انقلاب بود توانست ضامن شود تا من گذرنامه‌ام را بگیرم... در تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۷۹ / ۹ دی ۱۳۵۸ به فرودگاه رفتم و بارهایم را که یادداشت‌های مربوط به شاه هم در آنها بود، تحویل دادم. موقعی که می‌خواستم از بازرسی مربوط عبور کنم، ناگهان مرد جوانی در برابرم ظاهر شد و گذرنامه‌ام را خواست... با هم به دفتر نمایندگی دادگاه انقلاب، مستقر در فرودگاه مهرآباد، رفتیم. به فوریت دریافتیم که موضوع یک بازداشت در کار است.^۲

اما اگر یادداشت‌های آقای نراقی در مورد ملاقات‌هایش با شاه صرفاً همان باشد که در بخش اول کتاب حاضر به چاپ رسیده، نه تنها نگرانی وی از دسترسی نیروهای امنیتی به آن بی‌مورد به نظر می‌رسد، بلکه اضطراب و تشویش تیم آقای بنی‌صدر در این زمینه به طریق اولی غیرمنطقی می‌نماید؛ به عبارت دیگر آنچه در این خاطرات به عنوان متن تحریف‌نشده و

۱. همان، ص ۲۶۹-۲۶۸.

۲. همان، ص ۲۶۳-۲۶۲.

کامل! گفت‌وگوهای آقای نراقی با شاه آمده است نه تنها دلیلی برای نگرانی باقی نمی‌گذارد، بلکه با توجه به سوابق مبهم آقای نراقی در دوران حاکمیت رژیم پهلوی بر ایران (به تعبیر خود ایشان)، برگ برنده‌ای نیز برای وی محسوب می‌شود:

البته کسانی که مرا متهم می‌ساختند چندان گناهی هم نداشتند، زیرا، موقعیت خاص من (در رژیم پهلوی) به نحوی بود که اگر دچار سوءظن نمی‌شدند، حداقل با نوعی ابهام و سردرگمی روبه‌رو می‌گشتند.^۱

بنابراین خواننده متحیر می‌ماند که از چه رو یکی از مشاوران بنی‌صدر به صورت پوششی با آقای نراقی در زندان تماس می‌گیرد و پس از اطلاع از خروج یادداشت‌های وی از کشور نفس راحتی می‌کشد. اصولاً نگرانی آقای بنی‌صدر و اطرافیانش چه دلیلی می‌توانست داشته باشد؟ چرا آقای نراقی نامی از دستیار بنی‌صدر نمی‌برد؟ ارتباطات مزبور و نگرانی‌های مشترک در چه زمینه‌هایی بوده است؟ و سؤالات متعدد دیگری که متأسفانه نویسنده کتاب ترجیح می‌دهد ذهن خواننده را نسبت به آنها در ابهام باقی گذارد. اما با وجود چنین فضای مبهمی، دو مطلب بر خواننده کاملاً محرز می‌شود؛ نخست چاپ گزینشی مذاکرات با شاه و عدم پایبندی آقای نراقی به وعده خویش و دوم آنکه به رغم همه دقت‌ها در نگارش مطالب و افزودن توضیحاتی به منظور ارایه چهره‌ای منتقد از آقای نراقی، در این کتاب دستکم بخشی از تلاش‌های وی برای حفظ رژیم سلطنتی مشخص شده است؛ به عبارت دیگر خواننده به خوبی درمی‌یابد که او تا آخرین روزهای قبل از سقوط محمدرضا پهلوی می‌کوشد اقداماتی را که با هدف فریب ملت دنبال می‌شد، تقویت کند. حتی در اوج اظهار تنفر همه آحاد ملت از کسی که بیگانگان را بر تمامی ارکان این سرزمین مسلط ساخته بود و پس از مشاهده تظاهرات عاشورا و تاسوعای مردم ایران در سراسر کشور که این واقعیت را حتی برای غفلت‌زده‌ترین افراد نیز به خوبی روشن کرده بود، آقای نراقی در کاخ شاه به دنبال ارایه پیشنهادهاتی به منظور باقی

ماندن محمدرضا در قدرت یا تداوم حکومت پهلوی‌ها بود: «از اینکه به‌خلاف میل خود، شاهد سقوط قدرتی عظیم بودم احساس ناراحتی می‌کردم.»^۱

او (شاه) در واقع انسان محجوبی بود و همین موجب فاصله گرفتنش از مردم و سرد نشان دادن او شده بود. ملت به این واقف نبودند و او را آدمی پرافاده و بی‌اعتنا می‌پنداشتند، در حالی که او در زندگی خصوصی نه از سادگی و صمیمیت بی‌بهره بود و نه از نوعی گرمی و خوش‌قلبی.^۲

همچنین آقای احسان نراقی آخرین ملاقات خود با شاه را با تفرّلی از حافظ به‌پایان می‌برد که جای بحث بسیار دارد:

به منظور آرامش بخشیدن به او، گفتم در طول شصت سال، هر بار ایران در موقعیت نامشخصی قرار می‌گرفت، پدرم تفرّلی به شاعر بزرگمان حافظ می‌زد. این بار هم با نیتی درباره بحران فعلی و سرنوشت اعلیحضرت، دیوان او را گشودم. شاه متفکرانه پرسید خوب حافظ چه گفت؟ با حالتی مزاح‌آلود جواب دادم با توجه به اینکه اعلیحضرت چندان علاقه‌ای به شعر ندارند، بدون تردید، ارجح آنست که شعر را مستقیماً به شهبانو بدهم اما شمه‌ای از آن را برای شما می‌گویم؛ در برابر سختی دوران بهتر است که انسان کنار بنشیند، چرا که پس از ختم غائله‌ها و شر و شور دنیا، آنچه باقی می‌ماند صرفاً خوبی‌هایی است که صورت گرفته‌اند.

شاه در حالی که آشکارا آرام‌تر و راضی به نظر می‌رسید، سرش را دوبار تکان داد و گفت خوب است! تسلی‌بخش است!...

- اعلیحضرت! با آرزوی سفری خوش، اجازه مرخصی می‌خواهم.

- بسیار خوب! به امید دیدار... چون امیدوارم که باز هم همدیگر را ببینیم.

- من هم امیدوارم، اعلیحضرت!

از جای برخاستم تا خارج شوم، این بار برخلاف همیشه شاه تا در دفترش مرا همراهی

۱. همان، ص ۱۷۹.

۲. همان، ص ۶۴.

کرد. وقتی که دستم را فشرد، کاملاً احساس نمودم که بیش از حد معمول آن را در دست‌های خود نگه داشت. سپس به گونه‌ای بی‌سابقه به چشم‌هایم نگریست؛ در چشم‌هایش، برقی حاکی از احساس دیدم، نگاهی آکنده از حس قدرشناسی، تأسّف و پشیمانی، گویی که می‌خواست بگوید چرا زودتر به نزد نیامدید، یعنی زمانی که بیش از هر موقع دیگر نیاز داشتم تا کسی مرا نسبت به واقعیات آگاه سازد؟^۱

آقای نراقی با آوردن این جمله که «گویی می‌خواست بگوید چرا زودتر به نزد نیامدید یعنی زمانی که بیش از هر موقع دیگر نیاز داشتم تا کسی مرا نسبت به واقعیت آگاه سازد!» خواسته ارتباط طولانی و سابقه ممتد خود با شاه را پنهان دارد و چنین بنمایاند که انگار در دورانی که شاه در ورطه سقوط قرار گرفته بود، به سراغ او رفته است در صورتی که طبق گزارشات ساواک نامبرده دست‌کم از دهه ۴۰ با رژیم شاه سروسری داشته و یکی از مأموریت‌های او کشاندن افراد و اشخاص مخالف به دربار و خوش‌بین کردن آنان به رژیم شاه بوده است. فراموش نکنیم که آقای احسان نراقی نقش بسزایی در ایجاد روابط میان دکتر علی شریعتی و مقامات ساواک داشته است. نکته دومی که در این جمله آقای نراقی نهفته است اینکه شاه انسان انتقادپذیر و نصیحت‌پذیر بوده و اگر زودتر کسی یا کسانی به سراغ او می‌رفتند و او را از جریان‌های ناموزونی که در دوایر دولتی حاکمه بود مطلع می‌ساختند شاه در رفتارش با ملت تجدید نظر می‌کرد و در اصلاح امور می‌کوشید!

آقای نراقی به بهانه تفألی مجهول و بلکه مجعول، انقلاب را غائله‌ای می‌خواند که فرو خواهد نشست و آنچه جاودانه خواهد ماند «خوبی‌هایی است که صورت گرفته‌اند!» البته اگر آقای نراقی در همه جای کتاب در همین کسوت ظاهر می‌شد جای هیچ‌گونه بحثی وجود نداشت زیرا این همان چیزی بود که از فردی چون وی انتظار می‌رفت. مشکل زمانی بروز می‌کند که ایشان به تناقض‌گویی‌های بسیار می‌افتد و در بخش‌های مختلف کتاب به گونه‌های متفاوت موضع‌گیری می‌کند. این تناقضات در مطالب آقای نراقی، ما را بی‌نیاز از آن می‌سازد که برای

۱. همان، ص ۲۴۹.

نقض ادعای «محبوب بودن، خوش قلبی و صمیمیت» شاه به ذکر روایات سایر نزدیکان دربار در مورد خودخواهی غیر قابل تصور محمدرضا و هیچ پنداشتن ملت ایران از سوی او، بپردازیم:

قبول پیشنهاد صدیقی و ماندن در کشور نیاز به دگرگونی شدید روانی داشت که برای گناه خودبزرگبینی[ای] که او سالیان دراز مرتکب شده بود، جنبه نوعی مجازات و پس دادن تقاص پیدا می‌کرد...^۱

امریکاییان حتی شاه را ترغیب می‌نمودند تا برای افزودن به جلال و شکوه قدرتش، ایدئالیسم فردی‌اش و همچنین خصلت یگانه بودنش، از آنها استفاده کند، چرا که او برای حفظ سروری و پادشاهی، به‌شدت نیازمندشان بود.^۲

این تمام کشور است که از سلطنت روی گردانیده و به طور آشتی‌ناپذیری رابطه‌هایش را با آن گسسته است.^۳

به‌راستی آقای نراقی که معترف است تمام کشور به دلیل عملکرد پهلوی‌ها و وابسته شدن کشور به امریکا از سلطنت روی گردانیده بود چگونه در مقام دفاع از عملکرد شاه، همه ملت ایران را بی‌اطلاع از خوبی‌هایی که صورت گرفته! عنوان و چنین ابراز عقیده می‌کند که برای روشن شدن این خدمات باید غائله قیام ملت در برابر رژیم سلطنتی فروکش کند؟ در واقع خواننده کتاب در میان همین تناقضات است که آقای نراقی را به‌خوبی می‌شناسد. البته این نکته نیز از نظر خواننده دور نمی‌ماند که انتقادات مطرح‌شده در این کتاب عمدتاً متوجه اطرافیان محمدرضا پهلوی است در حالی که او خود منشأ فساد در سیستم بود؛ برای نمونه آقای نراقی به رشد شدید میزان خرید تسلیحات ایران از امریکا می‌پردازد اما هرگز اشاره‌ای به این واقعیت ندارد که خرید تسلیحات برخلاف عرف معمول، در اختیار کارشناسان بخش‌های

۱. همان، ص ۲۳۶.

۲. همان، ص ۲۴۶.

۳. همان، ص ۲۴.

مختلف ارتش نبود بلکه شاه همه امور خریدهای چند میلیارد دلاری را در خارج از نیروهای مسلح پی می‌گرفت و شخصاً از فساد مالی میلیاردی ناشی از دلالی در این زمینه بهره‌مند می‌شد.

رژیمی که در آن آزادی بسیار محدود است مأموران اطلاعاتی نیز خودشان تحت همان فراگردهای وحشت و خودسانسوری قرار دارند که سایرین از آنها رنج می‌برند. دوم طرز رفتار رئیس خودکامه حکومت با خودستایی در طول سال‌ها، موجب می‌گردد که سازمان‌های اطلاعاتی صرفاً رؤیاهای او را مورد نظر قرار دهند.^۱

نکته جالب این است که آقای نراقی مدعی می‌شود چنانچه محمدرضا پهلوی زودتر به افرادی چون وی روی می‌آورد چنین سرنوشتی برایش رقم نمی‌خورد؛ این یک ادعای کاملاً خلاف واقع است. چنانکه اشاره شد دستکم بنا به اظهارات صریح آقای نراقی وی مدت بیست سال مستمراً به کاخ شاه راه داشته و ساعت‌ها با فرح به گفت‌وگو می‌نشسته است.^۲ به‌علاوه، عملکرد آقای نراقی هرگز نشان از آن نداشته است که قبل از آغاز جنبش گسترده و فراگیر ملت ایران حتی به دنبال رفرم در نحوه اداره کشور توسط پهلوی‌ها بوده باشد. تحرکات این‌چنینی افرادی همچون آقای نراقی مربوط به آخرین سال عمر سلطه پهلوی‌ها بر ایران بود که نمی‌توان آن را مستقل از تغییر سیاست‌ها در امریکا ارزیابی کرد. هرگز فراموش نخواهد شد که در سال‌های آغازین دهه پنجاه، که خفقان و شکنجه در ایران در اوج خود قرار داشت و بهترین فرزندان این ملت بدترین شکنجه‌های شکنجه‌گران آموزش‌دیده در امریکا، انگلیس و اسرائیل را تحمل می‌کردند، آقای نراقی درصدد تطهیر عملکرد پهلوی‌ها بود. برای نمونه چندین ملاقات آقای نراقی با دکتر شریعتی در زندان برای به انفعال کشانیدن وی که با همکاری ساواک برنامه‌ریزی شده بود، مسئله‌ای نیست که نتواند مشخص سازد آقای نراقی قبل از شکسته شدن رؤیای جزیره ثبات امریکایی‌ها توسط خیزش ملت ایران، به چه کارهایی مشغول

۱. همان، ص ۳۲۲.

۲. همان، ص ۱۱۱.

بوده است.

در اینجا لازم است اشاره‌ای داشته باشیم به چند اثر از آقای نراقی در زمان قبل از انقلاب که همواره از آنها به عنوان سابقه مثبت ایشان یاد می‌شود. اما قبل از آن ذکر این نکته ضروری است که وابستگی مفرط پهلوی‌ها به امریکا، نوعی بی‌هویتی مضمئزکننده بر جامعه حاکم ساخته بود. پهلوی اول و دوم به دلیل بی‌سوادی^۱ اصولاً با فرهنگ بیگانه بودند، حتی با فرهنگ ایران باستان. به اعتراف بسیاری از افراد نزدیک به محمدرضا پهلوی (به عنوان نمونه، پاکروان) وی هرگز کتابی نمی‌خواند حتی در مورد ایران باستان که سعی می‌کرد در ضدیت با فرهنگ اسلامی به آن فخر بورزد. طبعاً افرادی چون آقای نراقی رژیم پهلوی را از این جنبه ضربه‌پذیر می‌دانستند، زیرا در این اواخر وزرایی بر سر کار می‌آمدند که نه تنها کمترین پیوندی با فرهنگ مردم نداشتند بلکه اصولاً بیگانه و بی‌اطلاع از فرهنگ این مرز و بوم - قبل و بعد از اسلام - بودند، در محافل خصوصی به زبان غربی‌ها سخن می‌گفتند و به سبک غربی‌ها می‌خوردند و می‌پوشیدند. نه اهل شعر بودند و نه اهل ادب فارسی و برخلاف دولتمردان قبل از پهلوی که در کتابت و سخن گفتن ادیب و سخنور بودند و از این طریق می‌توانستند با مردم و اندیشمندان جامعه پیوند ایجاد کنند، اینان هیچ‌گونه علاقه‌ای به این امور از خود نشان نمی‌دادند. برای نمونه در جشن‌های گرامیداشت دو هزار و پانصد سال پادشاهی بر ایران، کمترین نشانی از هرگونه تعلق ایرانی وجود نداشت. در این میهمانی‌ها که تشریفاتی غیرقابل باور و تصور در آن به‌اجرا درمی‌آمد، حتی یک نوع غذای ایرانی هم عرضه نمی‌شد. همه‌چیز غربی بود. هویت نفی‌شده ایرانی بر همه روابط دولتمردان سایه افکنده بود لذا برخی بر آن بودند تا این بیماری بی‌هویتی را نه از طریق مخالفت با دین‌زدایی، بلکه با احیای فرهنگ باستانی مداوا سازند و این نسخه‌ای بود که افرادی چون نراقی برای درمان مشکل جدایی

۱. رضاخان قبل از به سلطنت رسیدن، خواندن و نوشتن نمی‌دانست. محمدرضا نیز گرچه برای تحصیل به سوییس اعزام شد، اما هرگز درس نخواند و جز به خوشگذرانی به کار دیگری نپرداخت.

روزافزون دولتمردان عصر پهلوی از مردم، می‌پیچیدند. در حقیقت اقدام آقای نراقی به انتشار چند کتاب، به نوعی دادن هویت فرهنگی به پهلوی‌ها محسوب می‌شد که البته کار چندان ساده‌ای هم نبود. انتقادات آقای نراقی به از خودبیگانگی در آن ایام که در این آثار منعکس است، در واقع در چارچوب تلاشی محسوب می‌شود که از سوی عده‌ای در جهت فرهنگ‌سازی مستقل از اسلام برای رژیم سلطنتی صورت می‌گرفت.

واقعیت آن است که آقای نراقی، چنان‌که در بحث فراماسونری به آن خواهیم پرداخت، با اسلام‌زدایی که در دوره پهلوی موجب گسترش بی‌هویتی شده بود، هیچ‌گونه مخالفتی نداشته است؛ البته در این زمینه از یک هنر وی نباید غافل شد و آن قدرت فوق‌العاده ایشان در تطبیق خود با شرایط است. در واقع، آقای نراقی عنصری است که نه تنها کمترین مخالفتی از سوی وی با فساد پهلوی‌ها - چه در داخل و چه در خارج از کشور- در طول سال‌های اختناق به ثبت نرسیده است، بلکه در مسیر همکاری گسترده با ساواک، آن هم نه در دوران پاکروان که برخی او را عنصری کاملاً متفاوت می‌پندارند و نراقی ابایی از بیان ارتباطاتش با وی ندارد، بلکه در دوران نصیری که سیاه‌ترین دوران حیات این سازمان مخوف است، به عنوان یک نیروی فکری در صدد به انفعال کشاندن مبارزان برمی‌آید و تا آخرین ساعات عمر حکومت پهلوی نیز تلاش او برای حفظ آنان ادامه داشت، اما در جاهای مختلف به نوعی سخن گفته است که هرکسی وی را از خود بپندارد.

اما قبل از پرداختن به بخش دوم کتاب لازم است به یک نکته در مورد محتوای مذاکرات آقای نراقی با شاه اشاره کنیم؛ در این گفت‌وگوها آقای نراقی به‌درستی بسیاری از تحلیل‌های غلط دست‌اندرکاران رژیم پهلوی را در مورد انقلاب اسلامی ناشی از تربیت ضدکمونستی آنان می‌داند، اما خود در چند فراز تأثیرپذیری خویش را از این آموزش‌ها به نمایش می‌گذارد:

این سؤال اعلیحضرت کاملاً بجا است. زیرا مسئله‌ای اساسی را بیان فرمودید که مسئولین هیچ‌گاه در پی آن نبوده‌اند. تحلیل‌گران رژیم متوجه نشده‌اند که انگیزه چنین جنبشی، اقتصادی نیست و اگرچه ممکن است این مورد قدری استثنایی جلوه کند، اما

اکثر آنها گرایش‌هایی مارکسیستی دارند. دلیل آن هم این است که اعضای سابق حزب توده (حزب کمونیست ایران) یعنی کسانی که اظهار ندامت کرده بودند، در طول سی سال، تمام فضاها را سیاسی و ایدئولوژیک رژیم را در اختیار داشتند. این افراد که فن بیان استالینی را برای خود حفظ کرده‌اند، به منظور خوشایند ساواک، به نوعی شما را به جای استالین قرار داده‌اند و چاپلوسانه از همان زبان استفاده می‌کردند.^۱

نمی‌توان تلاش آقای نراقی را برای خراب کردن همه مسائل بر سر چند عنصر چپ و اخورده جذب‌شده به دستگاه رژیم پهلوی، جز به دلیل تأثیرپذیری ایشان از آموزش‌های ضدکمونیستی دانست. البته باید اعتراف کنیم که شاه در این زمینه بسیار صادقانه‌تر بحث را دنبال می‌کند؛ وی غفلت خود از مسائل جامعه را ناشی از عوامل مختلف می‌داند و می‌گوید: «استدلال شما را به خوبی درک می‌کنم، اما باید اضافه نمایم مشاوران انگلیسی - امریکایی ما هم چندان کمکی ننمودند»^۲

کمترین شناخت از محمدرضا پهلوی در مورد این مسئله هیچ‌گونه تردیدی باقی نمی‌گذارد که وی به جز خارجی‌ها اصولاً ارزشی برای هیچ‌کس حتی ایرانی‌های اطراف خود قائل نبود، لذا بلافاصله به نراقی گوشزد می‌کند که مشاوران امریکایی و انگلیسی چندان کمکی ننموده‌اند. این واقعیتی است که وی صرفاً برای این قشر اعتبار قائل بود و تنها از آنها حرف‌شنوی داشت؛ برای نمونه خانم فریده دیبا در خاطرات خود در این زمینه می‌گوید:

در این اواخر (ده سال آخر سلطنت) به حرف هیچ خیرخواه و مصلحی گوش نمی‌کرد، همه را احمق و کودن و خرفت و نادان و بی‌اطلاع و عقب‌افتاده می‌دید. طفلک برادرزاده عزیزم رضا (قطبی) که فردی حاذق و مطلع و دلسوز بود، مرتباً نسبت به دور شدن محمدرضا از واقعیت‌های اجتماعی ایران به او هشدار می‌داد. اما محمدرضا پس از آنکه یکی، دو بار عریضه‌های رضای عزیز (قطبی) را ملاحظه کرد، به فرح گفت به این جوجه

۱. همان، ص ۱۹۶.

۲. همان.

کمونیست بگوئید من بعد در امور سیاست دخالت نکنند! محمدرضا هر کس را که نمی‌پسندید، کمونیست یا دیوانه می‌نامید. هیچ ندای مخالفی را تحمل نمی‌کرد.^۱

این امر جعل آشکار تاریخ خواهد بود اگر ادعا کنیم عناصر واخورده چپ توانسته بودند به محمدرضا پهلوی نزدیک شوند. آنان صرفاً توانسته بودند در سال‌های آخر عمر سلطنت در ایران به دفتر فرح دیبا راه یابند و نیز برخی از آنان به عنوان بازجوهای ساواک و شکنجه‌گران آن دستگاه مخوف انجام وظیفه می‌کردند! و این در حالی بود که عمده اطرافیان شاه در رده‌های بالا را عوامل بومی امریکایی و انگلیسی تشکیل می‌دادند. افرادی چون هویدا، علم، شریف‌امامی، نصیری و... بیشترین نقش را در ترویج پدیده شوم چاپلوسی و چاکرماپی در دربار داشتند. اینان که ذلت‌بارترین رفتارهای تملق‌آمیز را حتی نسبت به افراد خردسال خانواده پهلوی از خود بروز می‌دادند در برابر سیاست‌های امریکایی‌ها و مستشاران آنها در ایران هیچ‌گونه اراده‌ای از خود نداشتند. اینکه آقای نراقی به‌رغم واقف بودن به روابط حاکم بر آن دوران که شاه نیز در پاسخ به ادعای ایشان صراحتاً به آن اشاره دارد، نقش مشاوران امریکایی و انگلیسی و نزدیک به ۵۰ هزار مستشار مستقر در ایران و مسلط بر همه امور جامعه را نادیده می‌گیرد و می‌خواهد تمام ضعف‌ها را متوجه چپ‌های توبه‌کرده و جذب‌شده به مراکزی چون ساواک، رادیو و تلویزیون، روزنامه کیهان و... نماید، قابل مطالعه است. هر چند انگیزه ایشان در تبرئه حامیان خارجی (غربی) شاه و چهره‌های بارز دربار (به عنوان عوامل بومی غربی) مقوله‌ای نیست که بدون تحقیق برای خواننده کتاب قابل درک نباشد.

نکته دیگری که در این ملاقات‌ها قابل تأمل می‌نماید، بحث‌های متعدد حول پیشنهادات ارایه‌شده به شاه برای خروج از بن‌بست سیاسی است. آقای نراقی در این مذاکرات بعضاً در کسوت حامی طرح‌های امریکایی ظاهر می‌شود و تلاش می‌کند ضرورت اجرای آنها را یادآور شود و گاهی نیز خود طرح‌هایی را برای فرونشاندن قیام سراسری ملت ایران علیه حکومت

۱. فریده دیبا، بخترم فرح، ترجمه الهه رئیس‌فیروز، تهران، به‌آفرین، ۱۳۸۶، ص ۳۲۲.

دست‌نشانده پهلوی به شاه عرضه می‌دارد. در مورد طرح‌هایی چون فعال ساختن ملیون و به‌کارگیری آنها در اداره کشور به عنوان یکی از برنامه‌های کلان امریکا که البته فعالیت‌های سفارت آن کشور در تهران در آن ایام نیز عمدتاً حول آن متمرکز بود، خاطراتی از سوی نیروهای درگیر جبهه ملی در این زمینه منتشر شده و مشروح فعل و انفعالات را حول این چرخش واشنگتن منعکس ساخته است. از این رو دلیلی برای پرداختن به آنها نمی‌بینیم به‌ویژه آنکه در فضای خارج از دربار آقای نراقی نقش چندانی در این زمینه ایفا نمی‌کند و رابطان این پیوندها افراد دیگری هستند که در هر دو سو دارای حداقل اعتبار بوده‌اند. اما توجه به یکی از پیشنهادهای که حاصل تراوشات ذهنی خود آقای نراقی بوده است، خالی از لطف نخواهد بود:

...اعلیحضرت تصمیم بگیرند تا دو کاخ خود را وقف امور عام‌المنفعه نمایند و به همراه شهبانو و فرزندانشان در خانه‌ای ساده و معمولی سکنی گزینند؛ درست مثل کاری که جمال‌عبدالناصر در مصر نمود.

- یعنی شما می‌خواهید من و خانواده‌ام تظاهر به فقیر بودن کنیم؟ آیا ما را متهم به ریا و مردم‌فریبی نمی‌کنند؟

- به هیچ وجه؛ اتفاقاً بسیار مناسب است که شما به عنوان مثالی برای طبقه حاکم

درآیید؛ طبقه‌ای که بسیار پرنخوت و ولخرج است و مردم را به هیچ می‌انگارد.^۱

این پیشنهاد آقای نراقی که با پاسخ منطقی شاه مواجه می‌شود، با چه شناختی از جامعه ایران و وضعیت خانواده پهلوی ارائه شده است؟ آیا آقای نراقی ملت ایران را برخوردار از فهم و درک بسیار نازلی پنداشته بود که تصور می‌نمود اگر شاه دو کاخ مشهور خود را در تهران به امور عام‌المنفعه اختصاص دهد مردم به یکباره تصورشان نسبت به محمدرضا پهلوی تغییر خواهد کرد؟ مگر ملت ایران از سایر کاخ‌های شاه در نقاط مختلف کشور (شمال و جنوب) و کشورهای غربی (سوئیس، انگلیس و...) بی‌اطلاع بودند؟ مگر مردم از املاک شاه که توسط پدر تاج‌دارش به صورت زور و در واقع دزدی از صاحبانش ربوده بود بی‌خبر بودند؟ آیا مردم از

نقدینگی نجومی شاه که عمدتاً در بانک‌های خارجی نگهداری می‌شد خبری نداشتند؟ مگر شاه در رأس طبقه پرنخوت و ولخرجی که مردم را به هیچ می‌انگاشتند نبود؟ آیا اساساً شاه که برای اقامت چندروزه‌اش در طول سال در یکی از نقاط خوش آب‌وهوای داخلی و خارجی میلیون‌ها دلار هزینه کاخ‌های افسانه‌ای خود را بر ملت ایران تحمیل می‌کرد، قادر بود به عنوان یک چهره انقلابی درآید و تبدیل به الگوی اصلاحگری برای طبقه پرنخوت حاکم شود؟ چگونه آقای نراقی تصور می‌کرده است که صرفاً با پیشنهاد انجام یک اقدام عوام‌فریبانه قادر خواهد بود خروش ملت ایران را علیه یک حکومت دست‌نشانده خاموش سازد؟ البته این‌گونه پیشنهادات، شناخت خوبی از آقای نراقی در نزد خوانندگان خاطرات وی ایجاد خواهد کرد.

قبل از مرور مباحث مطرح‌شده در بخش دوم کتاب که نسبت به موضع‌گیری‌های اتخاذشده در بخش اول، جدید یا مکمل یا متعارض‌اند، یادآوری این نکته نیز ضروری است که مجموعه نظریات و تحلیل‌های آقای نراقی در کل کتاب به گونه‌ای است که خواننده نتواند از حد احتمالات نسبت به وی فراتر رود زیرا گوینده در یکجا خود را همراه با خیزش مردم که منجر به سرنگونی رژیم پهلوی شد، معرفی می‌کند و در جایی دیگر همچون یک عنصر دلسوز برای شاه که نحوه سرکوب سنجیده‌تر قیام ملت را به وی می‌آموزد، ظاهر می‌شود:

مسئله صرفاً در اختیار داشتن سپر و سلاح‌های مخصوص جهت رویارویی با تظاهرکنندگان نیست، بلکه دادن آموزش‌های انسانی و مدنی به ارتش مطرح است.^۱

در نهایت نیز آقای نراقی به زعم خویش متناقض بودن عملکردش را با ادعای همراهی با قیام مردم ایران برای پایان دادن به استبداد و وابستگی، با این جمله حل می‌کند:

البته خود من هیچ‌گاه راه انقلابیون را نرفته بودم بلکه برعکس به طور ناموفقی همیشه بر آن بودم تا قانون اساسی سال ۱۲۸۵ حفظ گردد منتها این را هم بگویم که از اقدامات، سرخورده نشدم زیرا دقیقاً می‌دانستم که این شاه و دارودسته‌اش بودند که

قانون را زیر پا گذاردند...^۱

با این جمله مبهم که هم طرفداری از مشروطه سلطنتی از آن ایفاد می‌شود، هم مخالفت با شاه، هم انقلابی نبودن و هم عنصر مقاوم و پایدار در دفاع از قانون و... آقای نراقی قادر خواهد بود با همه گرایش‌های سیاسی بجوشد. اگر کسی از او سؤال کند چرا تا آخرین لحظه در حفظ حکومت پهلوی کوشیده است خواهد گفت من در چارچوب قانون اساسی سال ۱۲۸۵ از وی دفاع کردم. اگر بر وی خرده گیرند چرا در برابر جنایت‌ها و تباهی‌ها لب به سخن نگشوده است خواهد گفت من به قانون‌شکنی‌های شاه و دارودسته‌اش منتقدم و به آن اذعان می‌کنم، اما من یک عنصر انقلابی نبودم که با وی به مبارزه بپردازم. اگر در خلوت وابستگان به غرب و طرفداران سنتی آنها در ایران درآید خواهد گفت من هر اقدامی را برای حفظ شاه انجام دادم و از هیچ‌گونه تلاشی در این زمینه دریغ نورزیدم، اما چه کنم که در این اقدامات ناموفق بودم؛ همین پیچیدگی در سخن گفتن و اتخاذ مواضع چندوجهی دقیقاً مؤید این مطلب است که آقای نراقی را می‌بایست فراتر از این مسائل دید.

در بخش دوم کتاب زمانی که آقای نراقی در ارتباط با فراماسونری در ایران سخن می‌گوید، نوع تبیین این تشکیلات مخفی و پیچیده مرتبط با قوای بیگانه مسلط بر ایران که در واقع جایگاه سیاسی تعیین‌کننده‌ای مافوق دربار، ساواک و... داشت، ضرورت نگاهی دقیق‌تر بر مطالب ایشان را خاطر نشان می‌سازد:

تعداد زیادی از سیاستمداران روشنفکر ایرانی که یا از اعضای لژهای ماسون بودند و یا تحت تأثیر آن قرار داشتند نقش عمده‌ای در مبارزه علیه استبداد و خصوصاً در انقلاب سال ۱۲۸۵ (مشروطیت) ایفا کردند و مبارزه آنها به ایجاد رژیم سلطنتی با توجه به مفاد قانون اساسی منجر شد. در دورانی که ماسون‌ها، قهرمانان فکر، پیشرفت و طرفدار حکومت پارلمانی شناخته می‌شدند، فراماسون‌های ایران، با عنوان غیرمذهبی کردن دستگاه دولت، تقریباً موفق شدند تا قدرت فراگیر مذهب‌بیون، خصوصاً در زمینه

قضاوت و آموزش را از بین ببرند، به همین دلیل بود که روحانیون، کینه شدیدی از آنها به دل گرفتند.^۱

تنها ایرادی که آقای نراقی در ادامه بحث خود از جریان فراماسونری می‌گیرد این است که شاه با دخالت خود در این سازمان مخفی، روند دموکراتیک آن را مخدوش کرده و اعضایش را در خدمت رژیم خودکامه قرار داد. البته این ایراد نیز ظاهراً متوجه فراماسون‌ها نیست بلکه شاه آنان را به مسیری ناخواسته کشانیده است:

تصمیم شاه به انتصاب تحمیلی شریف‌امامی، یعنی مرد مورد اعتماد خویش به سمت استاد اعظم ماسون‌های ایران، ضربه سختی به اصول اساسی فراماسونری وارد ساخت، زیرا این انتخاب که از بالا صورت گرفت مخالف جریان آزاد انتخابات، ی‌راساس موازین و مقررات فراماسون‌ها شناخته می‌شد. به این ترتیب، فراماسونری در ایران، طی دوره دوم سلطنت شاه (۱۳۳۲-۱۳۵۷) کاملاً خود را در اختیار او قرار داد و در مقابل، این امکان را به دست آورد تا بتواند کلیه مشاغل کلیدی را در دست گیرد...

۳۰۰۰ ماسون جدید هم که مطابق با اصول اساسی فراماسونری همه‌چیز را در رمز و راز حفظ می‌کردند، به صورت خدمت‌گزاران مطمئن و فرمانبردار رژیم خودکامه‌ای درآمدند که به دنبال تکنوکرات‌هایی بدون کنجکاوی و خادم می‌گشت. مذهب‌یون مسلمان، به محض آنکه در سال ۱۳۵۷ به قدرت رسیدند، بر آن شدند تا بدون معطلی حساب خود را با این ماسون‌هایی که از اوایل قرن، تحت عنوان «پیشرفت»، در غیرمذهبی ساختن دولت، با یکدیگر رقابت می‌کردند، تسویه نمایند... روحانیون انقلابی پس از آنکه بیش از نیم قرن، توسط نوعی روشنفکری غربگرایانه که به وسیله فراماسون‌ها اعمال می‌گردید، خود را اسیر و سرخورده احساس کرده بودند، متوجه شدند فرصت مناسب جهت گرفتار کردن آنها فرا رسیده و [اکنون] بهترین موقع جهت برکنار ساختنشان از هر نوع فعالیت دولتی است. البته در جو حاکم آن زمان، این به اصطلاح تجاوز به حقوق

بشر، نتوانست اعتراضی را موجب شود زیرا سوءظن‌های سیاسی به فراماسون‌ها و فعالیت‌های اسرارآمیز آنها به حدی بود که مدافعان غیرماسونشان نمی‌توانستند کاری صورت دهند.^۱

تلاش آقای نراقی برای تطهیر کارنامه فراماسونری در ایران با هر انگیزه‌ای صورت گرفته باشد در واقع تطهیر کشورهای مسلط بر ایران در دوران پهلوی اول و دوم یعنی انگلیس و امریکاست چراکه تشکیلات فراماسونری به عنوان یک تشکیلات مخفی، منویات این دولت‌ها را از طریق مکانیزم‌های معمول تحقق می‌بخشید، بدون اینکه ردپای بیگانگان آشکار شود. اما به این ادعاهای آقای نراقی در مورد فراماسونری از دو منظر می‌توان نگریست:

۱. تأمل در تاریخچه تشکیلات فراماسونری در ایران
۲. نقش شاه بعد از کودتای امریکا در ایران در این تشکیلات

◆ تاریخچه فراماسونری در ایران

به منظور روشن شدن این موضوع که آیا حساسیت نسبت به فراماسونری صرفاً مربوط به بعد از انقلاب است یا خیر، تاریخچه این تشکیلات مخفی را به نقل از اثر تحقیقی آقای اسماعیل رایین که در سال ۱۳۴۶ به چاپ رسیده است، مرور می‌کنیم:

فراماسونری که انگلیس‌ها از ۳۵۰ سال قبل آن را با کلمات دلپذیر آزادی، برادری، برابری و نوع‌دوستی رواج دادند، از قرن هجدهم به بعد به بزرگترین وسیله استعمار ملت‌ها تبدیل شد... با کوشش مداوم عمال سیاست استعماری که اکثراً فراماسون بودند قسمت‌هایی از ایران نیز از دست رفت. فراماسون‌هایی که در نقش عاملین استعمار ظاهر شدند، اساس ملیت ما را بر هم زدند، افتخارات ملی را مسخره کردند و به‌کرات بیگانه‌پرستی را جایگزین وطن‌پرستی ساختند.^۲

۱. همان، ص ۳۵۵-۳۵۴.

۲. اسماعیل رایین، فراموشخانه و فراماسونری در ایران، تهران، سپهر، ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۱۱.

معاهده ننگینی در هفتم رجب سال ۱۲۷۳ امضا شد و ایرانیان، افغانستان را یکسره به دولت انگلیس بخشیدند! انگلیسی‌ها برای آنکه همیشه دولت و دربار قاجار را در دست داشته باشند، بعد از قتل امیرکبیر حتی الامکان سعی داشتند صدراعظم‌های دست‌نشانده خویش را روی کار بیاورند. این صدراعظم‌ها، نخست از راه گرفتن رشوه و برقراری «مقرری» تحت نفوذ قرار می‌گرفتند ولی انگلیسی‌ها برای آنکه آنان را تا پایان عهد (عمر) انگلوفیل نگاهدارند و هیچ‌گاه به خیال استقلال فکری، وطن‌پرستی و ناسیونالیستی نیفتند به لطایف‌الحیل همگی را وارد سازمان جهان‌وطنی فراماسون می‌نمودند. در این فرقه، برای اجرای نظریات معمار اعظم، اصولی نظیر اطاعت محض، حفظ اسرار و غیره رعایت می‌شد که آنان را وادار به اطاعت بی‌چون و چرا از اوامر صادره می‌کرد. اگر نظر کوتاهی به تاریخ یکصد و پنجاه‌ساله اخیر ایران بیفکنیم خواهیم دید که در دوران تسلط اجانب در ایران چند صدراعظم کشور ما که فراماسون نبودند، یا کشته و یا مقتول شدند و یا پس از مدت کوتاهی خانه‌نشین و معزول گردیدند. میرزا آقاخان نوری، میرزا حسین‌خان سپهسالار، میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان و میرزا حسن‌خان مشیرالدوله از جمله اولین کسانی بودند که با کمک مستقیم انگلیسی‌ها و حمایت علنی آنان به منصب صدارت ایران رسیدند و قبل از همه به حلقه برادران ماسون درآمدند.^۱

گراند ماستر، لژ فراماسونری انگلستان در ایران بزرگ‌ترین فاجعه را برای مردم و استقلال مملکت ما به‌وجود آورد و با اعزام ماژور داریسی به قفقاز و راهنمایی قشون روس سبب شکست قوای عباس‌میرزا و از دست رفتن شهرهای قفقاز گردید. اعمال اولین رئیس لژ فراماسونری در ایران و به‌خصوص خیانت‌هایی که میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی دومین فراماسون ایران، مرتکب شد، سبب گردید که مردم و افکار عمومی همواره اعمال و کردار اعضای لژها و محافل ماسونی را مخرب و مضر به حال مملکت بدانند.^۲

۱. همان، ص ۲۱.

۲. همان، ص ۲۸.

در مورد انگیزه‌های مشارکت تشکل‌های مخفی فراماسونری در مبارزات مردم علیه استبداد شاهان قاجار بحث فراوان است که در این مختصر امکان پرداختن مبسوط به آن نیست، اما از آنجا که آقای نراقی اعضای آنها را «قهرمانان فکر، پیشرفت و طرفدار حکومت پارلمانی» می‌خواند ذکر فرازهایی از تحقیق آقای اسماعیل رایین را در این ارتباط، کافی می‌پنداریم:

فراموشخانه ملکم، مجمع آدمیت و جامع آدمیت سه سازمان سیاسی بودند که آرمان‌ها و افکار جوانان و تحصیلکرده‌های سرگردان و ظلم‌کشیده را رهبری می‌نمودند. اما در اینکه گردانندگان سازمان‌های یادشده راهی را که در پیش داشتند درست می‌رفتند یا نه، جای بحث و تأمل است زیرا که آنان گاه خادمان اجانب می‌بودند و گاه بندگان سیم و زر و بیشتر اوقات نیز در بیداری افکار و نشر عقاید سیاسی جدید و ترویج تمدن اروپایی می‌کوشیدند.^۱

اما در مورد انگیزه انگلیسی‌ها برای مقابله با استبداد محمدعلی شاه، نویسنده همین اثر می‌افزاید:

عناد انگلیسی‌ها با محمدعلی‌شاه منحصرأ به منافع سیاسی آنها بستگی داشت... دولت‌ها هر چند جابر و ستمگر و فاسد و بدخواه ملت باشند چنانکه منافع ممالک بزرگ را مرعی دارند، از جانب آنها ایمن خواهند بود و نسبت به کردار پلیدشان عکس‌العملی بروز نخواهد کرد، ولی همان دولت‌ها حتی اگر صمیمانه داعیه آزادیخواهی داشته باشند هرگاه دولت‌های بزرگ را زیر پا گذارند مورد بی‌مهری آنان قرار می‌گیرند.^۲

آنچه در تاریخ به ثبت رسیده نیز گواه این واقعیت است که دولت انگلیس به کمک عوامل فراماسون بومی خود توانست در انقلاب ضداستبدادی ۱۲۸۵ انحراف اساسی ایجاد کند. این انحراف ممکن نشد جز از طریق یک‌سری اقدامات گوناگون که از کشانیدن مردم به سفارت انگلیس برای پلوخوری به بهانه تحسن تا ترور شخصیت‌های مستقل و آگاه را در برمی‌گرفت.

۱. همان، ص ۶۲۲.

۲. همان، ص ۶۶۰.

بنابراین شخصیت‌هایی که حاضر نبودند مردم را از چاله استبداد به چاه‌ویل استعمار و سلطه بیگانگان بکشانند و در واقع سعادت مردم را در استقلال و رفع هرگونه استبداد می‌دانستند، حذف فیزیکی شدند تا عرصه برای عناصر فراماسون وابسته به انگلیس کاملاً هموار شود. زمانی که قهرمانانی! چون حسین علاء و حسن تقی‌زاده در هیئت کارگزاران اصلی استبداد رضاخانی ظاهر شدند، نتیجه فعالیت‌های مخفی فراماسون‌ها در جریان انقلاب مشروطیت بر مردم ایران کاملاً روشن شد. بنابراین کینه و نفرت ملت ایران از عوامل مخفی بیگانه به دلیل انحرافی بود که آنها در انقلاب ۱۲۸۵ ایجاد کردند و متعاقب آن دولت انگلیس را بر همه سرنوشت کشور مسلط ساختند. البته این وابستگی در همه ابعاد ممکن نشد مگر از طریق مقابله با فرهنگ اسلامی که بحق حافظ هویت مستقل ایرانی بود.

راستی آقای نراقی خبر نداشته و یا خود را به نادانی زده است که نخستین دولت فراماسونی در ایران که توسط میرزا حسین‌خان سپهسالار تشکیل شد، با کمک انگلیسی‌ها بود که با او سه شرط کردند تا او را در رسیدن به صدارت کمک کنند؛ نخست اینکه قرارداد رویترا امضا کند و او با گرفتن رشوه کلان این به اصطلاح قرارداد و در واقع امتیازنامه را امضا کرد و منابع زرخیز ایران جز طلا و نقره را به مدت هفتاد سال به کمپانی رویترا یهودی تقدیم کرد. دومین شرط این بود که حکومت انگلیسی‌ها را بر سیستان و بلوچستان رسماً امضا کند که او این خیانت را نیز مرتکب شد و شرط سوم این بود که ناصرالدین شاه را بر آن دارد تا سفری به فرنگ داشته باشد. آنها می‌دانستند ناصرالدین شاه این دهاتی چیزندیده اگر پایش به فرنگ برسد، همه ایران را تقدیم آنها خواهد کرد. میرزا حسین‌خان این شرط را نیز پذیرفت و انجام داد.

امروز که آقای نراقی از نقش عمده عوامل فراماسون در مبارزه علیه استبداد سخن می‌گوید - در صورتی که واقعیت‌های تاریخی را پیش رو داریم و می‌دانیم که چگونه این عناصر مجدداً علاوه بر اینکه استبداد خشن‌تری را بر ایران حاکم ساختند، پدیده استعمار را نیز بر مشکلات ایرانیان افزودند- آقای رایین در مورد ضرورت توجه مردم ایران به ارتباطات مخرب عوامل

فراماسون می‌گوید:

باید بگوییم که سلول‌های ماسونیزم جهانی با فعالیت‌های نظامیان (جهان غرب) بی‌ارتباط نیستند و بنابراین جا دارد که مردم وطن‌خواه از این شبکه‌های مخفی و اعمال و کردار و پنهانکاری آنان وحشت داشته باشند.^۱

◆ نقش شاه در تشکیلات فراماسونری بعد از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد

در ابتدای این بحث باید خاطر نشان ساخت که ادعاهای آقای نراقی در این بخش بسیار قابل تأمل‌تر است؛ اما قبل از ورود به این بحث لازم است به نکاتی اشاره کنیم:

۱. برگزاری انتخابات آزاد در تشکیلات فراماسونری؛ طرح چنین ادعایی از سوی آقای نراقی حتی اگر بپذیریم که ایشان هیچ اطلاعی از مسائل این سازمان مخفی نداشته به چه میزان محققانه است؟ آیا اصولاً در یک تشکیلات مخفی که اعضای رده‌های پایین آن جز افراد اندکی را نمی‌شناسند و سازمانی که از جمله اسرار و الزامات آن حفظ اسامی اعضا توسط رده‌های بالاتر است، چگونه می‌توان انتخابات آزاد را متصور بود؟

۲. انتصاب تحمیلی شریف‌امامی به عنوان استاد اعظم از سوی شاه؛ از آنجا که فراماسون‌ها از تشکیلات مرکزی خود دستور می‌گیرند و ارتقای افراد نیز به همین صورت انجام می‌شود آیا منطقی به نظر می‌رسد که شاه پس از فرار از کشور و سپس بازگشت به آن طی کودتایی امریکایی، زمانی که در شرایط بسیار ضعیفی قرار دارد بتواند نظر خود را بر این سازمان قدرتمند تحمیل کند و به اصول اساسی این تشکیلات که بازوی اصلی و مخفی سیاست خارجی امریکا و انگلیس در کشورهای تحت سلطه به حساب می‌آیند، ضربه سختی وارد کند؟

۳. قرار گرفتن ماسون‌ها در خدمت رژیم خودکامه بعد از کودتای ۲۸ مرداد؛ این ادعای

آقای نراقی که «تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد، ماسون‌ها مخالف استبداد بودند اما پس از آن در خدمت شاه قرار گرفتند» به اندازه‌ای عاری از حقیقت است که نیازی به استدلال برای نقض آن نیست، البته باید اذعان داشت بعد از تجربه نهضت ملی شدن صنعت نفت که ضربه سختی بر ساختار نظام سلطه در ایران بود امریکا و انگلیس با استفاده از همه امکانات خود در جهت حفظ شاه کوشیدند؛ ساواک را تأسیس کردند، کانون مترقی را برای تربیت مدیران مد نظر خود به راه انداختند و... در چنین شرایطی استفاده گسترده‌تر از شبکه قدرتمند فراماسونری در ایران برای حفظ شاه امری کاملاً عادی بود، لذا آقای نراقی برای به کرسی نشاندن چنین ادعایی باید واقعیت‌های مسلم تاریخی در حکومت قاجار و پهلوی اول را محو کند که قطعاً چندان برای ایشان ساده نخواهد بود.

۴. تجاوز به حقوق بشر در صورت رسیدگی به اعمال فراماسون‌ها؛ در حالی که بسیاری از صاحب‌نظران تاریخ معاصر ایران معتقدند بعد از انقلاب (که به سلطه سیاسی امریکا و انگلیس بر ایران پایان داده شد) تلاش لازم برای شناسایی عوامل مؤثر مخفی فراماسونری صورت نگرفت و همین امر موجب شد که بعد از مدت کوتاهی این شبکه ناشناخته، در داخل فعال و همچون مانع مؤثری بر سر راه استقلال اقتصادی و فرهنگی ظاهر شود، آقای نراقی مورد پیگرد قرار گرفتن تعداد اندکی از عناصر شناخته‌شده این جریان را نقض حقوق بشر عنوان و ابراز تأسف می‌کند که چرا در آن ایام سوءظن‌ها! موجب شد که از فراماسون‌ها دفاع لازم صورت نگیرد.

۵. ریشه داشتن برخورد با فراماسون‌ها در مسائل صنفی روحانیت؛ هر چند یکی از خیانت‌های فراماسون‌ها را باید نفی فرهنگ ملی و تبلیغ نوعی جهان‌وطنی و به تعبیر امروزی‌تر جهانی شدن دانست، اما بعد از انقلاب، فراماسون‌ها هرگز بر این اساس مورد بازخواست قرار نگرفتند. چه بسیار چهره‌های فرهنگی فراماسون که اصولاً بازداشت نشدند، ضمن آنکه در این دوران عمده حساسیت‌ها نیز نسبت به نیروهای شاخص سیاسی فراماسونری بود. بر این اساس، چهره‌هایی که در خیانت‌های سنگینی چون جداسازی بحرین از ایران، تخریب عامدانه

کشاورزی، به تاراج دادن منابع اقتصادی، وابسته ساختن کشور به بیگانه و... نقش داشتند مورد پیگرد قرار می‌گرفتند، اما آقای نراقی تلاش دارد این‌گونه وانمود سازد که روحانیان از اینکه فراماسون‌ها نقش آنها را در جامعه تضعیف ساخته بودند از آنها کینه به دل داشتند، لذا بعد از انقلاب فرصت را برای تسویه حساب‌ها مغتنم شمردند. چنین تفسیری از برخوردهای بسیار ضعیف با نیروهای اصلی و تعیین‌کننده و مؤثر در تحکیم و تعمیق استبداد دوران پهلوی، ضمن خلاف واقع بودن، نوعی محدود نشان دادن فعالیت‌های این شبکه مخفی و منحصر ساختن آن به فعالیت‌های فرهنگی است، در حالی که این سازمان مخفی در همه سطوح جامعه حافظ منافع بیگانگان بود. حتی به فرض صحت تحلیل آقای نراقی در مورد محدودسازی نقش روحانیت در جامعه توسط فراماسون‌ها در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی، باید این نکته را یادآور شد که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی اصولاً کسی متعرض نیروهای شاخص فرهنگی فراماسونری در ایران نشد و متأسفانه پرداختن به امور فراماسونری، آن هم به صورت محدود، از محدوده سیاسی و اقتصادی فراتر نرفت.

اما اینکه چرا آقای نراقی در بحث فراماسونری بدون هیچ‌گونه تردیدی حفظ اعتبار این تشکیلات مخفی را بر شاه ترجیح می‌دهد، باید پاسخش را در روابط حاکم بر آن دوران جست‌وجو کرد. در آن هنگام دو کانون برای شاه در ماورای خط قرمز قرار داشت؛ به عبارت واضح‌تر، شاه حق نداشت که درباره این دو کانون درصدد کسب اطلاع برآید؛ نخست تشکیلات «سیا» در ایران و دومی تشکیلات «فراماسونری». این در حالی بود که تمامی فعالیت‌های نزدیک‌ترین افراد به شاه، حتی اشرف پهلوی، توسط ساواک کنترل و مکالمات وی شنود می‌شد اما پلیس مخفی شاه اجازه نداشت کوچک‌ترین اقدامی برای کسب اطلاع از فعالیت‌های بسیار وسیع و تعیین‌کننده این دو تشکیلات مهم داشته باشد. به همین دلیل است که امروز محققان و پژوهشگران تاریخ نمی‌توانند هیچ‌گونه سندی در این ارتباط، از لابه‌لای انبوه اسناد به‌جای‌مانده از تشکیلات اطلاعاتی شاه به‌دست آورند، حال آنکه «سیا» عوامل بسیاری در دربار و ساواک داشت و مستقل از اطلاعاتی که از طریق پلیس مخفی شاه و اطلاعات شهربانی

و ارتش به دست می‌آورد خود نیز به کسب خبر می‌پرداخت.

براین اساس، عنصر مطّلعی! چون آقای نراقی می‌داند که در بحث، پیرامون هر موضوعی چگونه موضع‌گیری کند تا در نهایت ارکان اساسی، حفظ و عوامل مادون در توجیه خطاها قربانی شوند و خواننده کتاب از کاخ شاه تا زندان اوین نیز به سهولت می‌تواند این مسئله را دریابد که نویسنده کتاب بنا نداشته است حتی اشاره‌ای به عملکرد «سیا» در ایران داشته باشد. ظاهراً پایگاه منطقه‌ای «سیا» در ایران قرار نداشت و هزاران جاسوس کارکشته این تشکیلات اطلاعاتی و حتی رئیس سابق آن (ریچارد هلمز) به عنوان دیپلمات به ایران اعزام نشده بودند! بنابراین سکوت عنصر مطّلعی! چون آقای نراقی در این زمینه، حتی برای افراد کم‌اطلاع از تاریخ ایران نیز ابهام‌آمیز خواهد بود. جالب اینکه دستکم شاه در اظهارات خود، غفلت «مشاوران امریکایی و انگلیسی» را به آقای نراقی یادآور می‌شود، اما ایشان ترجیح می‌دهد فقط به محکوم‌سازی چند عنصر چپ‌گرای مفلوک که جذب رژیم پهلوی شده‌اند، بسنده کند.

این نکته را نباید از نظر دور داشت که آقای نراقی افزون بر وابستگی و سرسپردگی به سازمان فراماسونری هیچگاه و هرگز جرئت و رخصت آن را ندارد که از این سازمان مخوف استعماری لب به انتقاد بگشاید، چون در آن صورت دهانش را پر از سرب خواهند کرد.

آقای نراقی در بخش دوم کتاب به برخورداری از حمایتی پنهان در جریان اولین بازداشت خود اشاره می‌کند که علت طرح این موضوع معلوم نیست. ایشان صرف‌نظر از ادعایی که درباره حسن نظر استاد مرتضی مطهری به خود مطرح می‌سازد (که به دلیل شهادت آن بزرگوار قابل اثبات نیست) به اشخاص ناشناخته‌ای نیز اشاره دارد که با سرقت متن و نوارهای اعترافات ایشان در بازجویی‌های اولیه، از وی رفع نگرانی می‌کنند:

سردبیر اطلاعات به من گفت که در برابر روزنامه‌نویسان انقلابی که در محل روزنامه مستقر شده‌اند کاملاً ناتوان است، او چنین ادامه داد بدبختانه آنچه که نوشته می‌شود، جهت اصلاح و بازخوانی در اختیار من قرار نمی‌گیرد. روزنامه‌نگاری که جریان بازجویی شما را پیگیری می‌کرد، دوازده نوار کاست از مطالب مورد بحث تهیه نموده که

معتقد است بسیار جالب توجه می‌باشد، زیرا نکاتی را درباره نهادها و سیاستمداران مختلف روشن می‌کند. او در حال استخراج مطالب این نوارها بر روی کاغذ است... من به شدت نسبت به این امر اعتراض کردم و گفتم شهادت‌ها و اقرارهایم صرفاً در برابر ارکان قضایی یک دولت انقلابی است تا پاسخی باشد به سؤال‌هایی که از من می‌شده است، نه آنکه بخواهم آنها را برای عموم بگویم.^۱

علی‌القاعده اگر آقای نراقی اعتقادی به ضرورت اطلاع یافتن مردم از حقایق داشت که در دوران پهلوی به وقوع پیوسته است هرگز نمی‌بایست نگران قرار گرفتن جامعه در جریان واقعیت‌ها باشد، بلکه خود باید بر این امر اصرار می‌ورزید. اما آنچه آقای نراقی در این فراز قصد به رخ کشیدن آن را دارد این است که عواملی این اطلاعات را هم از روزنامه می‌ربایند و هم از دادگاه انقلاب:

چندین روز به شدت نگران بودم تا اینکه شبی حوالی ساعت ۱۲ تلفن زنگ زد و کسی به طور ناشناس و با صدایی آهسته، زمزمه‌کنان گفت... من و دوستانم تصمیم گرفتیم این کاست‌ها را بر باییم و نابودشان سازیم، یعنی کاری که الان دارد صورت می‌گیرد؛ پس راحت بخوابید و شب شما بخیر. سپس گوشی را گذاشت. دوبار دیگر دستگیر شدم و طی آن بازداشت‌ها بعداً دریافتم که هیچ اثری از مطالب مربوط به پانزده ساعت بازجویی من در پرونده وجود ندارد.^۲

اینکه هویت واقعی کسانی که اطلاعات افشاشده توسط آقای نراقی را از دو مرکز مهم می‌ربایند چیست و چگونه از محتوای مطالب و نگرانی ایشان مطلع شده بودند بحثی است که نمی‌توان قضاوت دقیقی در مورد آن داشت، اما از یک موضوع نباید چشم‌پوشی کرد و آن این است که آقای نراقی با طرح مبسوط این واقعه به طور غیر مستقیم به قدرت‌نمایی می‌پردازد، وگرنه ایشان می‌توانست این موضوع را نیز مثل بسیاری مسائل دیگر از قلم بیندازد و

۱. احسان نراقی، همان، ص ۲۰۷.

۲. همان، ص ۲۸۵.

مشخص نسازد که واقعیت‌هایی را در اولین بازجویی بیان کرده که تمایلی به مطلع شدن مردم از آنها نداشته است.

مطلب دیگر این است که در این بخش آقای نراقی اطلاعات غلطی درباره ادامه جنگ بعد از بازپس‌گیری خرمشهر از قوای متجاوز، به خوانندگان کتاب خود ارائه می‌دهد:

اما چند هفته بعد، امیدهایمان از میان رفتند، زیرا به دلایلی نامکشوف، نیروهای ایرانی به خاک عراق وارد شدند و آتش‌بس مورد انتظار برقرار نشد. به این ترتیب ایران نه تنها در زمینه اقتصادی و مالی موقعیتی را که به صورت کسب غرامت جنگی برایش پیش آمده بود از دست داد، بلکه از نظر تاریخی هم نتوانست وحدت ملی را از نو ایجاد کند.^۱

براساس واقعیت‌ها، که در رسانه‌های آن دوران نیز منعکس شد، بعد از فتح خرمشهر هرگز صحبتی از پرداخت غرامت، نه از سوی عراق و نه از سوی حامیانش مطرح نبوده است بنابراین معلوم نیست آقای نراقی درباره از دست دادن کدام غرامت جنگی سخن می‌گوید! به‌علاوه در آن زمان هنوز بخش‌های زیادی از خاک کشورمان در اشغال ارتش عراق بود و لذا هرگونه آتش‌بس، تنها پس از خروج کامل نیروهای متجاوز قابل بررسی بود. ثالثاً بعد از فتح خرمشهر همه کارشناسان برجسته نظامی ایران مسئله ادامه جنگ را برای وادار کردن عراق به پرداخت غرامت و محکوم شدن متجاوز در مجامع بین‌المللی و خارج کردن ارتش بعث از سایر نقاط استراتژیک کشور و در نهایت دریافت تضمین برای عدم تجاوز مجدد، ضروری اعلام کردند.

دقیقاً بعد از مشاهده این اتفاق نظر در بین کارشناسان نظامی بود که امام به‌رغم نظر خود ورود به خاک عراق را در صورت ضرورت، پذیرفتند. بنابراین دلایل ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر چندان نامکشوف نبود و فرماندهان نظامی بعد از جلسات طولانی ادله خود را برای ادامه دفاع قاطعانه به مسئولان سیاسی از جمله امام اعلام کردند. اما در ادامه همین بحث آقای

۱. همان، ص ۶۹.

نراقی مواردی را مطرح می‌کند که شنیدن آنها از زبان ایشان جالب توجه است:

این دومین باری بود که رژیم اسلامی، موقعیت ایجاد یک وحدت ملی را از دست می‌داد؛ بار اول، این حالت، درست فردای انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، پس از زمانی که تمام ملت دست در دست یکدیگر متحد شدند تا رژیم سلطنتی را به عنوان نمادی از عدم یگانگی‌شان سرنگون سازند، رخ داد. در آن دوران، افراطیون بعضی محافل اسلامی، تحت تأثیر مارکسیست‌ها تضادهایی را در وحدت‌خواهی ملت ایران ایجاد نمودند و به این ترتیب، اتحاد آن را از هم پاشیدند! دقیقاً همین جداسازی بود که موجب گردید افراد ارزشمندی از دستگاه دولت کنار گذاشته شوند...^۱

این سخنان از آن جهت از زبان آقای نراقی شنیدنی است که ایشان فراموش می‌کند تا آخرین روزهای سقوط محمدرضا پهلوی سخت مشغول چه تلاشی بود، لذا به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویا خود در کنار تمام ملت ایران برای سرنگون‌سازی رژیم وابسته پهلوی تلاش کرده است. همچنین گرچه آقای نراقی دلیل شکستن وحدت را درست در فردای پیروزی انقلاب اسلامی، بسیار مجمل عنوان می‌کند، ولی بر صاحب‌نظران پوشیده نیست که مراد ایشان بحث تعیین رسمی نوع نظام است که چند روز بعد از پیروزی مردم بر حکومت دست‌نشانده آمریکا در کشور، ۹۷ درصد مردم به پای صندوق‌ها رفتند و نوع نظام را مشخص ساختند. طبعاً قرار نیست که تعیین نوع نظام به مذاق سه درصدی که عمدتاً ساواکی‌ها، فراماسون‌ها و خلاصه افرادی بودند که به هر دری می‌زدند تا با فریب مردم، حاکمیت آمریکا را بر ایران استمرار بخشند، خوش آید. نکته خلاف واقع تاریخی‌ای که در این اظهارات وجود دارد خروج برخی افراد ارزشمند از دولت پس از تعیین نوع نظام است. اولین کسی که مدتی بعد از پیروزی انقلاب و تعیین نوع نظام از دولت موقت خارج شد، آقای کریم سنجابی بود. همان‌گونه که از متن استعفای منعکس‌شده ایشان در رسانه‌های آن زمان برمی‌آید و همچنین در کتاب خاطرات به‌جای‌مانده از وی بر آن تأکید شده است، این استعفا در اعتراض به ارتباطات مستقیم برخی

۱. همان، ص ۴۷۰.

اعضای نهضت آزادی در دولت موقت با مقامات امریکایی بدون اطلاع وزیر خارجه یعنی شخص ایشان بود.

همچنین در این فراز و فرازهای دیگر، آقای نراقی سعی دارد بسیاری از موضع‌گیری‌های انقلاب اسلامی را متأثر از نفوذ مارکسیست‌ها در صفوف انقلابیون قلمداد کند. این خط تبلیغی که امروزه افرادی همچون ایشان حتی موضع ضدامریکایی ایران را نیز به آن نسبت می‌دهند با اعتراف دیگر آقای نراقی به هیچ‌وجه سنخیت ندارد:

روزی که یکی از مأمورین پراهمیت کاگب قبل از پناهنده شدنش به انگلستان، اطلاعاتی راجع به روابط رهبران حزب توده با کاگب به پاسداران داد، آن وقت دلایل جاسوسی غیر قابل انکاری علیه توده‌ای‌ها فراهم شد و امکان متهم ساختنشان به این کار پدید آمد. به همین علت، وقتی اولین گروه کمونیست‌های بازداشت‌شده، در بهمن ماه ۱۳۶۰ وارد اوین شدند، همه متفقاً حزب آنها را مزدور شوروی می‌دانستند. در چنان روزی نسیمی از خوشبینی بر اکثر زندانیان اوین وزید، زیرا با انجام عملیات علیه «حزبی وابسته به خارج» قدم بزرگی در راه سالم‌سازی رژیم برداشته شده بود... افسران ارتش شاهنشاهی هم، به طور مثال، ستایش خود را نسبت به قدرتی که توانسته بود نقاب از چهره حزبی گوش‌به‌فرمان سفارت شوروی بردارد، کتمان نمی‌کردند. آنها معتقد بودند عملکرد پاسداران انقلاب، از مبارزه ساواک علیه نفوذ شوروی‌ها، به مراتب مؤثرتر بوده است.^۱

آقای نراقی ضمن ستایش از قدرت برخورد انقلاب با نیروهای وابسته به بلوک شرق (هر چند به دلایل معلومی از برخورد با نیروهای وابسته به بلوک غرب ناراضی است) مسائلی را در این صف‌بندی دقیق انقلاب با نیروهای وابسته به بیگانگان از نوع چپ، دخالت می‌دهد تا به خطی که همواره در این کتاب تبلیغ شده است خدشه زیادی وارد نیاید. از همین رو پناهندگی کوزیچکین به انگلیس را مبدأ شکل‌گیری حساسیت انقلابیون به حزب توده اعلام می‌کند.

آقای نراقی به غلط مدعی است که مأمور کاگب در سر راه خود به لندن و قبل از پناهنده شدن به انگلیس اطلاعاتی به سپاه پاسداران می‌دهد؛ این موضوع مربوط به مهرماه ۱۳۶۱ است. در این زمان دو نفر بدون هیچ‌گونه ارتباطی با سپاه (آقای جواد مادرشاهی از دفتر ریاست جمهوری و آقای عسکراولادی) به پاکستان سفر کردند تا صحت و سقم ادعاهای کوزیچکین را محک زنند.^۱ البته لازم به یادآوری است که واحد اطلاعات نخست‌وزیری و سپاه، این ادعای مأمور کاگب را یک بازی غربی می‌دانستند، لذا به هیچ‌وجه در این سفر مشارکت نکردند و بعد از سفر این دو شخصیت غیرمرتبط با امور اطلاعاتی کشور، صحت تحلیل آن نهادها به اثبات رسید. بنابراین مرتبط دانستن فعالیت‌های سپاه برای کشف روابط خائنه حزب توده با مسئله پناهندگی یک مأمور کاگب، ادعایی فاقد استنادات محکم و قابل قبول است. نکته آخری که در این فراز به نقل از افسران ارتش آورده شده است، اعترافی است که علاوه بر بطلان نظریه‌پردازی‌های آقای نراقی در مورد نفوذ مارکسیست‌ها در بالاترین سطوح تصمیم‌گیری مدیریت انقلاب، قدرت کشور را زمانی که متکی به توده‌های مردم خود است به اثبات می‌رساند و این حقیقتی است که متأسفانه تمام افراد دنباله‌روی قدرت‌های بیگانه نتوانسته‌اند آن را دریابند.

در دوران پهلوی دوم، ایران تبدیل به پایگاه منطقه‌ای «سیا» شد و هزاران مأمور کارکشته این سازمان در کنار عناصر موساد و اینتلجنس سرویس در سراسر کشور مستقر و فعال بودند. علاوه بر این، آقای نراقی طبق شنیده‌های خود از دوستانش! خاطرنشان می‌سازد:

دوستان من در اوین به اطلاع رسانیدند زمانی که امریکایی‌ها می‌خواستند در سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶، برای تأسیس ساواک همکاری نمایند [البته آقای نراقی یا دوستانشان تجاهل‌العارف می‌فرمایند، چراکه امریکایی‌ها طرح تأسیس ساواک را دنبال کردند] سه اصل را اساس کار خود قرار دادند؛ رژیم ایران به وسیله افکار کمونیستی تهدید می‌شود، تبلیغات کمونیستی همیشه از طریق یک سازمان منتشر می‌شود، خطر همیشه

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، *پس از بحران*، به اهتمام فاطمه هاشمی، تهران، معارف انقلاب، ۱۳۸۶، ص ۱۸۸.

از خارج نفوذ می‌کند.^۱

به این ترتیب پرواضح است که یکی از گرایش‌های جدی ایجادشده در ساواک، مقابله با عوامل وابسته به شوروی‌ها در ایران بود. بنابراین جای طرح این سؤال وجود دارد که «در حالی که حضور پرهزینه (میلیارد دلاری) مستشاران امریکایی و فعالیت گسترده شبکه‌های اطلاعاتی امریکا، انگلیس و اسراییل و یک سازمان بومی دست‌پرورده آنها، یعنی ساواک، بعد از سال‌ها به کشف شبکه عوامل وابسته به مسکو در ایران منجر نشد، سپاه پاسداران، که از زمان تأسیس آن بیش از چهار سال نمی‌گذشت، با اتکا به چه قدرتی توانست اقدامی صورت دهد که عوامل وابسته به رژیم پهلوی را به تعجب وادارد؟» این موضوع قطعاً برای امثال آقای نراقی به هیچ‌وجه قابل درک و لمس نیست.

در حقیقت پشتیبانی اطلاعاتی مردم از سپاه موجب انجام کاری شد که رژیم وابسته پهلوی به‌رغم برخورداری از حمایت‌های گسترده خارجی، اما بریده از مردم، طی سالیان طولانی نتوانست به انجام آن نایل آید. متأسفانه در اینجا باید اعتراف کنیم همین اراده گسترده که نتوانست بساط حزب توده را (که نمونه شاخصی از یکی از جریان‌ات وابسته به قدرت‌های خارجی بود) به‌سرعت جمع کند، در مواجهه با جریان وابسته به کشورهای سلطه‌گر غربی با سنگ‌اندازی‌های بسیاری روبه‌رو شد که باید علت آن را تسلط طولانی‌مدت امریکا و انگلیس بر ایران جست زیرا آن شرایط، از یک سو امکان شکل‌دهی به نهادهای قدرتمند مخفی چون فراماسونری را فراهم آورد تا بر همه ابعاد جامعه چنگ اندازد و از دیگر سو نیروهای مستعد بومی از هویت فرهنگی خود تهی شدند و همانند ابزاری در خدمت اهداف بیگانگان قرار گرفتند. دقیقاً همین عوامل موجب شدند تا کار شناسایی شبکه‌های پیچیده وابسته به غرب مشکل شود و حتی در صورت گرفتار آمدن عناصر کلیدی وابسته به غرب، عده‌ای با تمام توان درصدد خلاصی آنها برآیند. به همین لحاظ است که مسائلی مانند فراری دادن شاپور بختیار بعد از

دستگیری توسط مردم، خارج ساختن ارتشبد طوفانیان از زندان، حتی بعد از تأکید امام بر مراقبت دقیق از وی، یا سرقت مدارکی که می‌توانست منجر به شناخت ماهیت عناصر وابسته به محافل مخفی غربی شود به وفور می‌توان سراغ گرفت.

در آخرین فراز از این نوشتار لازم به یادآوری است که کتاب *از کاخ شاه تا زندان / اوین* از اطلاعات فراوان و ارزشمندی برای پژوهشگران برخوردار است؛ همچون وسعت املاک تصرف‌شده توسط رضاخان که آقای نراقی میزان این مستغلات را بعد از بازگرداندن بخش اعظم آنها به صاحبان در قید حیاتشان به دنبال تبعید پهلوی اول، بالغ بر ۸۳۰ دهکده با مساحتی برابر با ۲/۵ میلیون هکتار اعلام می‌کند. همچنین در این کتاب به دارایی‌های متنوع و گسترده بنیاد پهلوی که نقش تعیین‌کننده‌ای در بخش‌های سودآور اقتصاد کشور داشته اشاره شده است. در کنار این اطلاعات متنوع و فراوانی که آقای نراقی در کتابش به خوانندگان عرضه می‌دارد، جالب توجه این است که برخی اشتباهات تاریخی نیز در این کتاب خودنمایی می‌کنند؛ برای نمونه طرح این ادعا که آقای مهندس میرحسین موسوی در نطق خود هنگام تقدیم لایحه بودجه سال ۱۳۶۱ به مجلس، نامی از ایشان برده است یا نام برده شدن از وی هنگام طرح بحث‌های مخالف و موافق نمایندگان مجلس پیرامون طرح عدم کفایت رئیس‌جمهور که موجب اتخاذ تصمیم برای مخفی شدن نویسنده کتاب بوده است، از اساس نمی‌تواند واقعیت داشته باشد. همچنین گفتنی است که شهادت آقایان رجایی و باهنر طی اعمال تروریستی مجاهدین خلق در جلسه شورای امنیت کشور به وقوع می‌پیوندد و نه در جلسه شورای عالی دفاع. به علاوه در حادثه دعوت دوست آقای نراقی (وزیر علوم و آموزش عالی) از گارد برای برخورد با اساتید متحصن دانشگاه، دکتر نجات‌اللهی صرفاً مجروح نشد بلکه گلوله‌های شلیک‌شده توسط نیروهای گارد موجب شهادت وی گردید. اشتباهاتی از این دست را می‌توان به وفور در کتاب *از کاخ شاه تا زندان / اوین* یافت که البته بعضاً سهوی است و برای پرهیز از مطول شدن بیش از حد نقد، از آنها درمی‌گذریم. اما در مجموع، این کتاب مبین این واقعیت است که آقای نراقی دارای اطلاعات فراوانی است، لذا در صورتی که زمانی ایشان در مسیر

تبیین کامل خاطرات خود گام بردارد بلاشک منبعی غنی برای تاریخ‌پژوهان و محققان فراهم خواهد آورد که می‌تواند در شفاف‌سازی بسیاری از مجهولات تاریخ معاصر مؤثر واقع شود؛ به امید آن روز!

آموزش در سرزمین‌های اشغالی سال ۱۹۴۸

«ابزاری برای در جهل نگاهداشتن فلسطینیان و ترویج اندیشه صهیونیسم»

نویسنده: مها عبدالهادی / القدس
ترجمه سیدقاسم ذاکری

◆ اشاره

اعراب ساکن در اراضی اشغالی سال ۱۹۴۸ با جمعیتی نزدیک به ۱,۲۰۰,۰۰۰ نفر، همچنان در اشکال مختلف تحت ظلم و بی‌عدالتی اشغالگران به سر می‌برند. این عده از اعراب، که به اعراب اسرائیلی معروف هستند، از لحاظ آموزشی مجبور به فراگیری دروس صهیونیستی در سیستم آموزشی یهودیان می‌باشند که موضوع این مقاله است.

از سوی دیگر، صهیونیست‌ها در نظام آموزشی فلسطینی‌ها و اعراب به اشکال دیگر نیز دست‌اندازی کرده و خواستار طرح موضوعات صهیونیستی و حذف معارف و تاریخ و تمدن فلسطینی و عربی از نظام آموزشی اعراب شده‌اند که مصداق بارز آن را می‌توان در سیطره بر ارکان «آنروا» و موضوعات درسی آن مشاهده کرد.

هم‌اکنون صهیونیست‌ها با گستاخی تمام، مطالبات خود را در سیستم آموزشی کشورهای عربی، پیگیری می‌کنند و با فشارهای همه‌جانبه درصدد فراگیر کردن آموزش صهیونیستی در منطقه هستند. شرح مفصلی از بی‌عدالتی در آموزش، بهداشت و وضعیت زندگی مردم فلسطین در اراضی اشغالی ۱۹۴۸ را نیز می‌توان در کتاب *آیین اشغالگری* نوشته عزیز حیدر، نشر مرکز مطالعات فلسطین، مطالعه کرد.



نظام فرهنگی در جامعه‌ای تندر و مانند جامعه صهیونیستی، رکن بسیار مهمی از ارکان حکومت است و به‌صورتی ویژه مورد توجه قرار دارد؛ مخصوصاً در مورد ساکنان اصلی و اولیه [فلسطین]. دولت صهیونیستی جهت محدود کردن هویت جمعی این ساکنان اولیه تلاش می‌کند از طریق تحمیل اندیشه و ایدئولوژی خلاف واقع و تثبیت و ترویج ایدئولوژی مزبور در میان ساکنان اصلی این سرزمین به اهداف خود برسد؛ این مسئله به‌ویژه در خصوص سیاست‌هایی که در قبال ساکنان اولیه و اصلی فلسطین اتخاذ می‌گردد مصداق می‌یابد.

از زمان برپایی دولت عبری کاملاً مشخص بود که سیستم و نظام آموزش و پرورش عربی از مهم‌ترین اهداف صهیونیست‌ها برای تسلط یافتن بر اقلیت عرب به‌ویژه یهودی کردن هویت نظام یادشده بوده است؛ در نتیجه صهیونیست‌ها تلاش کرده‌اند اهداف خود را از طریق استیلای کامل بر نظام آموزش و پرورش عربی دنبال نمایند تا بدین‌وسیله وانمود کنند که صهیونیسم در زمینه تربیتی، جهت‌گیری کاملاً عادی، معمولی و بی‌طرف دارد در حالی که حقایق کاملاً برعکس است. دولت عبری طی دهه‌های گذشته هیچ‌گونه تلاشی برای جذب اعراب به سوی هویت صهیونیستی نداشته است چنان‌که به ایشان نیز اجازه رشد و توسعه هویت ملی خود را از طریق روش‌های گوناگون حفظ هویت نداده است و طبیعی است که در اختیار داشتن نظام آموزشی کمترین نیاز برای حفظ هویت است.

در شرایطی که دانش‌آموز صهیونیست، ارزش‌های ملی و میراث صهیونیستی و عشق به میهن و اخلاص برای دولت صهیونیستی را فرا می‌گیرد یک دانش‌آموز عرب هیچ‌چیز از تاریخ

فلسطین و عشق به وطن خود و میراث عربی- اسلامی نمی‌آموزد. یک عرب در دولت عبری در سطحی نگاهداشته می‌شود که به صورت انسانی بی‌هویت تنها به دنبال بقای خود و دستیابی به پایین‌ترین سطح امنیت برای گذران زندگی باشد؛ همین واقعیت آشکار می‌سازد که چگونه اعراب فلسطینی ظاهراً به عنوان دانش‌آموز در نظام آموزشی حضور دارند اما عملاً، در این نظام آموزشی که دولت صهیونیستی قصد تحمیل ایده‌ها و برداشت‌های خود را به ایشان دارد، غایب هستند.

هدف: تثبیت ارزش‌های صهیونیستی

با وجود سپری شدن ۵۷ سال از تصویب قانون آموزش در رژیم صهیونیستی (در سال ۱۹۵۳) اهدافی که قانون مزبور آنها را معین کرده است همچنان تا زمان حاضر به عنوان سنگ بنای اصلی در سیاست رسمی آموزشی صهیونیستی باقی مانده‌اند. قانون یادشده که در سال ۲۰۰۰ بازنگری شده بر اساس همان اهداف خاص آموزشی در مدارس بنا شده است؛ اهدافی که متکی بر ارزش‌ها، تاریخ و فرهنگ صهیونیستی است و نسبت به ارزش‌ها، تاریخ و فرهنگ فلسطینی غفلت کرده است و این به معنای غفلت از یک چهارم جمعیت و ساکنان دولت عبری یعنی اعراب است و البته

در شرایطی که دانش‌آموز صهیونیست، ارزش‌های ملی و میراث صهیونیستی و عشق به میهن و اخلاص برای دولت صهیونیستی را فرا می‌گیرد یک دانش‌آموز عرب هیچ چیز از تاریخ فلسطین و عشق به وطن خود و میراث عربی- اسلامی نمی‌آموزد. یک عرب در دولت عبری در سطحی نگاهداشته می‌شود که به صورت انسانی بی‌هویت تنها به دنبال بقای خود و دستیابی به پایین‌ترین سطح امنیت برای گذران زندگی باشد

غفلت مزبور دقیقاً همان چیزی است که در گفت‌وگو رسمی در خصوص آموزش و پرورش در

دولت صهیونیستی بر آن مجدداً تأکید شده است. در سال ۲۰۰۱ وزیر وقت آموزش و پرورش، خانم لیمور لیفانت، تصریح کرد که آرزو می‌کند هیچ کودکی در اسرائیل پیدا نشود که آموزش لازم در مورد آموزه‌های اساسی مربوط به یهود و صهیونیسم و ارزش‌های آن را فرا نگرفته باشد. به دستور وزیر آموزش و پرورش

دولت راستگرایی که هم اکنون در اسرائیل بر سر کار است تجدیدنظری‌هایی در برنامه‌های آموزشی اعراب صورت پذیرفته است به گونه‌ای که براساس تجدیدنظری‌های یادشده تمامی آموزه‌های مربوط به نکبت یعنی دیدگاه و برداشت خاص فلسطینیان نسبت به فاجعه تشکیل نظام صهیونیستی در سال ۱۹۴۸ از کتب و دروس آموزشی فلسطینیان ۴۸ حذف شده است؛ چنین عملی ابعاد سیاست پرورشی صهیونیستی در خصوص جامعه عربی و نیت منزوی ساختن اعضای این جامعه در بلندمدت را نشان می‌دهد.

به‌کارگیری و استخدام معلمان و مربیان نهایتاً از اختیارات سازمان مرکزی وزارت آموزش و پرورش صهیونیستی مستقر در قدس است و قبل از پذیرش پرسنل آموزش و پرورش عربی در کادر آموزش و تدریس، بدون آگاهی و اطلاع ایشان و به صورت نامحسوس تحت مراقبت‌ها و بررسی‌های امنیتی جهت احراز تأییدات امنیتی محرمانه از طرف دستگاه امنیت اسرائیل قرار می‌گیرند

واقع امر آن است که وضعیت جامعه عربی فلسطینی در دولت عبری، خود گویای سیاست آموزشی صهیونیستی در مورد ایشان و اهداف دولت اسرائیل در این رابطه است و هدف اصلی این سیاست وادار کردن اعراب به ذوب شدن در جامعه صهیونیستی و نابود کردن هوشیاری و هویت جمعی ایشان و حذف تاریخ اعراب از ذهن ایشان به‌ویژه چیره شدن بر خاطره جمعی جامعه فلسطینی است. از سوی دیگر دولت صهیونیستی به‌خاطر بی‌توجهی

نسبت به حل مشکلات آموزشی اعراب و توسعه ندادن برنامه آموزشی ایشان باعث تداوم وضعیت نامطلوب اقتصادی و فقر در جوامع عربی و ادامه وابستگی اقتصادی اعراب به منابع اقتصادی حاشیه‌ای در اقتصاد صهیونیستی و اقتصاد دولتی اسرائیل شده است.

اگر بخواهیم سطح کارآمدی نظام آموزشی را بررسی نماییم بر مبنای داده‌ها و عمده بررسی‌هایی که انجام

گرفته است می‌توان گفت جامعه عربی در اسرائیل همچنان متمایز از جامعه صهیونیستی است و از سطح پایین آموزشی و فرهنگی رنج می‌برد؛ این تمایز و تبعیض صرفاً محدود به تعداد افرادی نمی‌شود که شایستگی و استحقاق برخورداری از داشتن مدرک دیپلم را دارند بلکه شامل کیفیت و کارآمدی آموزش و آماده کردن فرزندان اقلیت عرب فلسطینی می‌شود. از زمان تصویب قانون آموزش اجباری در کنست در سال ۱۹۴۹ که براساس آن بر حق آموزش اجباری و رایگان برای تمامی کودکان در مقطع ابتدایی تأکید شده است دولت اسرائیل نسبت به تأمین کادر معلمان شایسته و توانمند و پرداخت حقوق مناسب به ایشان و فراهم کردن مؤسسات مناسب آموزشی و تأمین هزینه این مؤسسات متعهد شده است؛ علاوه بر اینها به موجب قانون مذکور مسئولیت تنظیم محتوای کتب درسی و تعیین اهداف و راهبرد روش تدریس نیز بر عهده دولت گذارده شده است ولی نهادهای پرورشی صهیونیستی و از جمله وزارت آموزش و پرورش نسبت به برآورده نمودن نیازهای ویژه آموزش عربی غفلت کرده است و مدارس عربی از هیچ‌گونه اولویتی برای توسعه آموزشی خود برخوردار نیستند.

تفاوت میان نظام آموزشی و پرورشی صهیونیستی و نظام آموزشی و پرورشی عربی

در شرایطی که برای آموزش اعراب کمبود تقریباً ۲۰ هزار ساعت آموزشی و بیش از ۹ هزار کلاس درس و هزاران موارد دیگر وجود دارد ولی بودجه مدارس یهودی همواره رو به تزاید و امکانات آنها در بهترین وضعیت بوده است

بیشتر از تبعیض در تأمین منابع مالی است؛ همان‌طور که تبعیض آشکاری میان دو نظام آموزشی و پرورشی یادشده در اهداف و راهبردهای تدریس و در شیوه تعیین و گزینش کارکنان در بخش‌های آموزش و پرورش و برخورداری از مزایای مادی و ارتقای شغلی ایشان وجود دارد. همچنین نظام آموزشی و پرورشی عربی متأثر از برخی ملاک‌های سیاسی و امنیتی است و اقلیت عربی کمترین قدرتی برای اثرگذاری بر ملاک‌های اخیر ندارد؛ به‌عنوان مثال به‌کارگیری و استخدام معلمان و مربیان نهایتاً از اختیارات سازمان مرکزی وزارت آموزش و پرورش صهیونیستی مستقر در قدس است و قبل از پذیرش پرسنل آموزش و پرورش عربی در کادر آموزش و تدریس، بدون آگاهی و اطلاع ایشان و به‌صورت نامحسوس تحت مراقبت‌ها و بررسی‌های امنیتی جهت احراز تأییدات امنیتی محرمانه از طرف دستگاه امنیت اسرائیل قرار می‌گیرند. نماینده دستگاه امنیت در مقام رئیس کمیته تعیین مشاغل و مناصب در نظام آموزشی اعراب حضور دارد و بدون موافقت او امکان استخدام هیچ معلم یا مدیر یا بازرس مدرسه‌ای وجود ندارد. با نگاهی سریع به برخی داده‌ها می‌توان به نتایج زیر دست یافت:

۱. ۴۴٪ از کودکان عرب و ۹۵٪ از کودکان یهودی از سن ۳ سالگی وارد کودکانستان و مهدکودک می‌شوند.
۲. در شرایطی که برای آموزش اعراب کمبود تقریباً ۲۰ هزار ساعت آموزشی و بیش از ۹ هزار کلاس درس و هزاران موارد دیگر وجود دارد ولی بودجه مدارس یهودی همواره رو به تزاید و امکانات آنها در بهترین وضعیت بوده است. در چنین شرایطی با توجه به بودجه وزارت آموزش و پرورش برای سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ هیچ چشم‌اندازی برای بهبود اوضاع مدارس عربی وجود ندارد.
۳. میانگین بیسوادی نزد اعراب طی سال‌های گذشته به ۱۲٪ رسیده در حالی‌که شاخص مزبور نزد یهودیان بیشتر از ۵٪ نبوده است.
۴. در دانشگاه‌های اسرائیل از میان اقلیت فلسطینیان ۴۸ که در اراضی اشغالی سال ۱۹۴۸

ساکن می‌باشند و ظاهراً از تابعیت اسرائیلی هم برخوردار هستند و با ۱/۲ میلیون نفر جمعیت، ۱۸٪ از کل جمعیت اسرائیل را تشکیل می‌دهند، حداکثر ده نفر توانسته‌اند به عضویت هیئت‌های علمی دانشگاه‌های اسرائیلی دربیایند.

۵. همان‌گونه که آمار و ارقام نشان می‌دهد در سال ۲۰۰۲، ۱۲٪ از افراد بزرگسال بالای ۱۵ سال در میان اقلیت عربی در اسرائیل از آموزش مدرسه محروم بوده‌اند در حالی‌که این رقم در میان صهیونیست‌ها ۴٪ بوده است. همچنین ۵۱٪ از صهیونیست‌ها موفق به اخذ دیپلم شده‌اند در حالی‌که رقم یادشده برای اعراب ۳۴٪ بوده است. تعداد

در متون درسی دینی یهودیان و داستان‌های تاریخی ایشان از اعراب به‌عنوان افرادی ترسو و جفاکار یاد شده است. توصیف اعراب به‌عنوان افرادی بزهکار و از نژاد پست‌تر و فرومایه ناشی از تفکر برتری نژادی یهودیان و تحقیر غیریهودیان است

دانشجویان یهودی که در دانشگاه‌های صهیونیستی ثبت نام کرده‌اند ۳/۵ برابر دانشجویان عرب در دانشگاه‌های مذکور می‌باشد چنان‌که میزان کارکنان عرب در بخش‌های آموزشی در مقایسه با تعداد کل کارکنان این بخش بسیار اندک است.

۶. در حالی‌که بودجه آموزش و پرورش در اسرائیل در سال ۲۰۰۶ نزدیک به ۵۰ میلیارد شیکل بوده است و این مبلغ ۹٪ تولید ناخالص داخلی را در بر می‌گرفته اما با نگاهی به بودجه تخصیص‌یافته به آموزش اعراب درمی‌یابیم که وزارت آموزش و پرورش، طی سال‌های اخیر کمتر از ۱۰٪ بودجه بخش‌های آموزش و رفاه و تسهیلات اعطای کمک به دانش‌آموزان فقیر در مناطق توسعه‌نیافته و فقیر، یعنی معادل ۹۵/۹ میلیون شیکل، به آموزش اعراب اختصاص داده است.

◆ تغییر تاریخ و هویت

روند تغییر هویت اعراب فلسطینی ساکن در داخل اراضی اشغالی ۴۸ از تغییر تاریخ ایشان شروع شده است و این تغییر از طریق آنچه در متون درسی و آموزشی اسرائیل در مدارس، دانشگاه‌ها و مراکز آموزش دینی به‌عنوان چهره اعراب ترسیم و ارایه شده است انجام می‌پذیرد؛ مثلاً در متون درسی دینی یهودیان و داستان‌های تاریخی ایشان از اعراب به‌عنوان افرادی ترسو و جفاکار یاد شده است. توصیف اعراب به‌عنوان افرادی بزهکار و از نژاد پست‌تر و فرومایه ناشی از تفکر برتری نژادی یهودیان و تحقیر غیر یهودیان است؛ مبنای چنین تفکری در ادبیات صهیونیستی و متون دینی و کتاب‌های قدیمی و جدید ایشان وجود دارد ضمن اینکه اخیراً تصویر ارایه‌شده از

غیریهودیان و خاصه اعراب متأثر از درگیری تاریخی صهیونیست‌ها و اعراب و بروز احساس خطر نسبت به فلسطینیان ساکن در داخل اسرائیل، زشت‌تر و خشن‌تر شده است.

اگر بخواهیم از آموزه‌های کتب دینی در اسرائیل بگذریم و به آموزش سکولار توجه کنیم درمی‌یابیم که در کتب درسی دولت

با وجود آنکه نظام ویژه آموزش عربی در اسرائیل از نظر اداری از سیستم آموزشی صهیونیستی جداست ولی نظام آموزش عربی کاملاً تحت سیطره دولت اسرائیل است

سکولار، مواضعی ملی‌گرایانه و نژادپرستانه علیه هویت عربی و اعراب اتخاذ شده است چنان‌که علاوه بر عبارت‌هایی مثل: «آنها را به صحرا بازگردانید و یهودیان را جایگزین ایشان کنید» که در یکی از این کتب درسی آمده است می‌بینیم که در قالب برخی تصاویر و متون، میان تمدن فلسطینی خلافاً و پوسیده و تمدن صهیونیستی نو و متمدن که از اروپا آمده است مقایسه انجام گرفته است و اعراب به‌مثابه عواملی که مسبب خرابی و تباهی سرزمین

متمدن اسرائیل می‌باشند معرفی شده‌اند. این شیوه‌های نژادپرستانه ضمن موارد فراوانی از تحریف تاریخ، مثل ادعای خروج داوطلبانه اعراب فلسطینی از سرزمین و منازلشان در زمان تأسیس دولت اسرائیل، بدون هرگونه ترس و فشار از طرف سایرین ادامه دارد. این قبیل تحریف‌های تاریخی در متون و شیوه‌های آموزشی به دو منظور انجام می‌گیرد؛ هدف اول که دانش‌آموزان صهیونیست مخاطب آن هستند، هدایت این دانش‌آموزان به سوی تحقیر فلسطینیان و تمام اعراب، رشد و تقویت دشمنی نسبت به اعراب در فکر و اندیشه و وجدان دانش‌آموزان صهیونیست و ایجاد ذهنیت لزوم دفاع از سرزمین دولت اسرائیل به‌عنوان یک

وظیفه ملی و تأکید بر برتری نژادی یهودیان است. هدف دوم، دانش‌آموزان عرب هستند که با این قبیل مطالب در دروس خود مواجه می‌شوند؛ بنابراین سعی بر آن است تا در کاربرد شیوه‌های آموزشی، یک دانش‌آموز عرب نسبت به هویت عربی خود احساس شرم و خجالت کند و این‌طور تصور نماید که از تمدن،

اسرائیل همواره سعی در تضعیف هویت و وابستگی و احساس تعلق اعراب فلسطینی نسبت به هویت ملی، اسلامی، عربی و فلسطینی ایشان دارد

ملیت و دینش جدا شده و مفتخر به پیوستن به یک هویت متمدن بالاتر یهودی گردیده و تبدیل به یک شهروند صهیونیست دولت یهودی شده است. این دشمنی نسبت به اعراب و این‌گونه تحریف چهره آنها به‌رغم قراردادهای صلح میان اسرائیل و دولت‌های عربی خودگردان فلسطینی، مصر و اردن و با وجود درخواست‌های دولت‌های عربی مذکور از اسرائیل برای بازنگری در متون درسی براساس ایده صلح میان اعراب و اسرائیل همچنان ادامه دارد و تاکنون هیچ‌گونه تغییری در کتب و متون درسی صهیونیستی به‌وجود نیامده است.

با وجود آنکه نظام ویژه آموزش عربی در اسرائیل از نظر اداری از سیستم آموزشی صهیونیستی جداست ولی نظام آموزش عربی کاملاً تحت سیطره دولت اسرائیل است؛ با این

استدلال که تسلط بر منابع هوشیاری مردم، امکان مسلط شدن بر ضمیر خودآگاهی و هوشیاری این مردم و احیاناً دستکاری در محصولات فکری ایشان را فراهم خواهد کرد.

متون درسی در دولت اسرائیل کنترل می‌شود و این دولت هدایت تمام آنچه را که یک دانش‌آموز قرار است در مدرسه فرا بگیرد در اختیار خود دارد و در زمان تنظیم متون درسی به این نکته توجه می‌شود که یک دانش‌آموز در اغلب موارد متأثر از معلومات دریافتی خود از کتب درسی است؛ بنابراین متون موجود در کتب درسی برای ما روشن می‌سازد که طراحان سیاست آموزش و پرورش در اسرائیل تصمیم گرفته‌اند چه چیزی را به دانش‌آموزان عرب فلسطینی القا نمایند و آنها را از فراگیری چه چیزهایی باز بدارند و بدین‌وسیله از نظام آموزشی به‌صورت ابزار تسلط بر اذهان استفاده

◆

واقعیت آموزش در داخل اراضی اشغالی ۴۸ روشن می‌سازد که سیاست آموزشی و روش تدریس و متون درسی در جهت خاموش نگاهداشتن و از بین بردن روایت و خاطره عربی - فلسطینی از این سرزمین و تلاش برای بازیابی تجدیدنظر در فکر و برداشت دانش‌آموزان عرب قرار گرفته است تا ایشان نیز منطبق بر دیدگاه و خواست صهیونیستی به این سرزمین نگاه کنند

کنند؛ به‌عبارت دیگر اسرائیل همواره سعی در تضعیف هویت و وابستگی و احساس تعلق اعراب فلسطینی نسبت به هویت ملی، اسلامی، عربی و فلسطینی ایشان دارد. اخیراً خانم روزلاند دعیم پژوهشگر مسائل آموزشی و پرورشی به این نتیجه رسیده است که مؤلفان کتب درسی در اسرائیل از روش‌ها و راهبردهای آموزشی متناقضی پیروی می‌کنند. در همین رابطه خانم روضه عطاءالله مدیر کل انجمن فرهنگی عربی در مقاله‌ای که به کنفرانس جمعیت فرهنگی عربی در الناصره با عنوان «عربی فرا بگیرید و به دیگران هم بیاموزید» ارایه

نمود، به موارد دخالت‌ها و دست‌اندازی‌های عامدانه صهیونیست‌ها به محتوای کتب و متون درسی اعراب در اسرائیل اشاره کرد که در راستای تلاش دولت اشغالگر برای تسلط بر چشم‌انداز توسعه جامعه فلسطینی انجام می‌پذیرد و اضافه کرد که دست‌اندازی‌های صهیونیستی به منظور شکل‌دهی نوعی وجدان و هویت «عربی-اسرائیلی» که وابستگی جامعه فلسطینی به طرح‌های صهیونیستی و دولت اسرائیل را تقویت نماید، انجام می‌گیرد.

واقعیت آموزش در داخل اراضی اشغالی ۴۸ روشن می‌سازد که سیاست آموزشی و روش تدریس و متون درسی در جهت خاموش نگاهداشتن و از بین بردن روایت و خاطره عربی-فلسطینی از این سرزمین و تلاش برای بازیابی و تجدیدنظر در فکر و برداشت دانش‌آموزان عرب قرار گرفته است تا ایشان نیز منطبق بر دیدگاه و خواست صهیونیستی به این سرزمین نگاه کنند.

منبع:

فلسطین المسلمه (ارگان حماس) // ش ۷ / جولای ۲۰۱۰.

چه کسی دیگری را محاصره کرده است؟ غزه یا دشمنانش؟

نویسنده: راشد الغنوشی
ترجمه: فرشته وحیدی

◆ اشاره

«اسطول الحریه» یا کاروان آزادی از دهم خردادماه ۱۳۸۹ در فرهنگ واژگان عرصه مبارزات ضدصهیونیستی به طور برجسته‌ای حک گردید تا شیوه‌ای نوین از مقابله کارآمد علیه صهیونیست‌ها را به جهانیان در قالب زمان ارایه نماید.

فرهنگ‌سازی مبارزات ضدصهیونیستی اهمیت خود را بسیار بیشتر از مبارزه در داستان کاروان آزادی که متشکل از ۴۵ فعال حقوق بشر از ۵۰ ملیت در ۶ کشتی است، بر همگان اثبات کرد و آنچه باعث درخشش این ابتکار برای شکستن حصر غزه گردید، حماقت صهیونیست‌ها در اوج ناتوانی در به‌کارگیری سایر روش‌ها در برخورد با این موضوع بود؛ در واقع آنان در این جریان دچار استیصال سیاسی به معنای دقیق آن شدند و راه بهتر طبق خصلت ذاتی آنها همچون گذشته خشونت و کشتار بود.

نوشتار راشد الغنوشی از رهبران مسلمان تونس رویکردی جالب و متفاوت در این عرصه است.

حصار بین‌المللی که امپریالیسم صهیونیستی بر غزه تحمیل کرده و تمامی توان نظامی و تبلیغاتی خود را علیه آن به‌کار بسته و همچنین هم‌پیمانی این رژیم با غرب به رهبری امریکا و متحدانش در منطقه و سراسر جهان به‌منظور غلبه بر مقاومت رهبران مسلمان در غزه- که با تمامی رنج‌دیدگان از سیطره امریکا و صهیونیسم هم‌پیمان است- در حال فروپاشی و از بین رفتن است و نشانه‌های فروپاشی آن در عرصه قدرت در روابط بین‌الملل آشکار می‌شود تا نویدبخش جهانی جدید باشد؛ اما ابعاد و ویژگی‌های این جهان جدید چه خواهد بود؟

۱. پایداری اسطوره‌های غزه!

الف. هیچ‌کس توقع نداشت که حماس در غزه و در مواجهه با دستگاه مخوف امنیتی که نظام بین‌المللی بر فعالیت‌های این جنبش تحمیل نموده و میلیون‌ها دلار برای آن هزینه کرده، مقاومت کند. شایان یادآوری است این نظام امنیتی طی چند ساعت از هم پاشید و به دست چند صد نفر از افراد گردان‌های عزالدین قسام از بین رفت. قاطعانه می‌توان گفت اگر حماس نبود، شرایط غزه تفاوت چندانی با کرانه باختری نداشت که سربازان صهیونیست با آرامش و امنیت در شهرها و روستاهای آن رفت‌وآمد می‌کنند و در مقابل چشم ده‌ها تن از نیروهای «تشکیلات خودگردان» هر کس را که بخواهند دستگیر می‌کنند و می‌کشند. این نیروها خود توسط اشغالگران مورد آزار قرار می‌گیرند و بازداشت می‌شوند تا بدین‌گونه مجبور شوند با جدیت بیشتری فعالیت‌های مربوط به مقاومت را پیگیری کنند. در حالی‌که دستگیری حتی یک نفر در غزه آزاد یا نجات یک اسیر باعث به‌راه افتادن جنگی تمام‌عیار می‌شود.

پس با کدامین معیار عادلانه می‌توان از ارزش آنچه غزه را آزاد نگه داشته و آن را از سرزمینی اشغال‌شده به مرحله‌ای رسانده که در مقابل چیزی سر تسلیم فرود نمی‌آورد، کاست؟ اگر قرار باشد بین غزه و رام‌الله آشتی ایجاد شود و هر دو طرف در جبهه واحدی قرار گیرند و برای به‌دست آوردن حکومت، منازعه نکنند باید در برابر اشغالگری و معضل نبود

مقاومت با یکدیگر متحد شوند اما نپرسند اتحاد بر کدام اساس؟ بر اساس مقاومت یا سراب سازش؟

این پایداری اسطوره‌ای غزه است که موج اعلام همدردی را در جهان با خود همراه کرده و تحولات مهمی را در عرصه روابط بین‌الملل رقم زده است.

هیچ کس توقع نداشت که حماس در غزه و در مواجهه با دستگاه مخوف امنیتی که نظام بین‌المللی بر فعالیت‌های این جنبش تحمیل نموده و میلیون‌ها دلار برای آن هزینه کرده، مقاومت کند

ب. اگر همبستگی قوی بین مردم غزه و رهبران منتخب حماس نبود، غزه نمی‌توانست در مقابل محاصره خفقان‌آور و جنگ وحشیانه همه‌جانبه‌ای که از سوی ارتشی که کشورها و نظامیان منطقه از آن می‌هراسند، مقاومت کند؛ نه به این دلیل که رهبری حماس خالی از اشتباه است بلکه به آن سبب که این رهبران

همچون مردمان عادی زندگی می‌کنند و در اردوگاه‌ها و مساجد با مردم به سر می‌برند. ملت ما توانایی پایان‌ناپذیری برای صبر و فداکاری دارد و اگر به شجاعت و عدالت رهبرانش ایمان داشته باشد تمامی نقشه‌های رژیم صهیونیستی که به‌منظور از میان برداشتن حماس و بیرون راندن آن از غزه طراحی شده - رژیمی که مورد حمایت نظام بین‌المللی بوده و با نظام‌های منطقه‌ای نیز همدست است - با شکست و ناکامی روبه‌رو خواهد شد.

ج. درس‌هایی که می‌توان از غزه گرفت: پایداری مؤمنان اهل حق هر چند با امکانات مادی کم در مقابل زورگویی و عربده‌جویی قدرت‌های بزرگ، امری ممکن است. سنگ‌های کودکان که تبدیل به موشک شده اگر در دستانی قرار گیرد که از قلبی ملامال از ایمان به مقاومت فرمان برد می‌تواند معیار جدیدی برای قدرت بسازد؛ چراکه سیاست، هنر تغییر دادن معیارهای قدرت است نه تسلیم شدن در برابر آن.

شیخ احمد یاسین چیزی جز جسمی نحیف و صندلی چرخدار نداشت؛ با وجود این به مدد روحیه خود و ایمانش به مقاومت و تغییر معیار قدرت تبدیل به چهره‌ای شده بود که شارون از او می‌ترسید. باید توجه داشت که سرانجام شارون مایه عبرت همگان است.

۲. سرانجام، کاروان آزادی پیروز میدان شد!

کاروان آزادی فقط برای کودکان غزه غذا، دارو و اسباب‌بازی و برای بناهای این منطقه و ترمیم ساختمان‌های آن، که در اثر حملات اشغالگران بر سر ساکنانش خراب شده بود، سیمان حمل می‌کرد؛ ساکنانی که بر فراز خرابه‌های خانه‌هایشان نشستند و چشم به آسمان دوختند تا جامعه جهانی و کشورهای منطقه به کمکشان بشتابند؛ اما کسی جرئت نمی‌کرد که دشمن صهیونیست را که از رسیدن کمک به مقاومت جلوگیری می‌کرد به خشم آورد.

حقیقت آن است که بار اصلی کشتی‌های این کاروان که با قدرت در حال حرکت بود، ارزش‌های والای انسانی بود که در سینه زنان و مردانی نهفته بود که وارد این نبرد شدند و با کمک‌های مالی خود به یاری ساکنان غزه شتافتند. این اقدام به منزله تلاش جامعه اسلامی و انسانی در مواجهه با جامعه نظامی و طاغوت‌زده بین‌الملل و مزدور منطقه‌ای‌اش بود.

اگر همبستگی قوی بین مردم غزه و رهبران منتخب حماس نبود، غزه نمی‌توانست در مقابل محاصره خفقان آور و جنگ وحشیانه همه‌جانبه‌ای که از سوی ارتشی که کشورهای و نظامیان منطقه از آن می‌هراسند، مقاومت کند


چنین جامعه‌ای، جامعه حق و انسانیت است که در مواجهه با زورگویی و خشم قدرت‌هایی چون امریکا و صهیونیست‌ها ایستاده است. ماهیت این تلاش، ایمان به مظلومیت ساکنان غزه و حمایت از پایداری آنهاست؛ حمایت قلب‌هایی که ملامال از کینه و نفرت نسبت به اشغالگران

صهیونیست و قدرت‌های بین‌المللی و منطقه‌ای است که علیه کودکان غزه با این قدرت‌ها همگام شده‌اند. این قهرمانان، زندگی خود را برای از بین بردن محاصره غزه وقف کردند و تصمیم گرفتند که در مقابل زورگویی، وحشی‌گری، ترس، رذالت و فرومایگی بایستند و با درایت، تدبیر و کاردانی، خرس احمقی چون اسراییل را به دام بکشند و مایحتاج اولیه و ضروری زندگی را بارگیری کنند. آنها در میان بار خود اسلحه نگذاشته بودند تا دشمن وحشی بتواند آن را بهانه کند و علیه آنها دست به سلاح ببرد و همچنین ترکیب افرادی که در این کاروان بودند با تنوع بالایی انتخاب شده بود؛ این تنوع در سن و سال، رنگ پوست، دین، زبان و جنسیت آنها کاملاً مشهود بود و به این دلیل، آنها به هیچ عنوان شباهتی به یک ارتش منظم و تعلیم‌دیده نداشتند. از این رو نبردی آشکار بین مفاهیم انسانی و توحش و زورگویی درگرفت. با وجود تلاش‌های ناکامی که دشمن برای تسلط یافتن بر تمامی جوانب و به‌ویژه وجهه ظاهری کار انجام داد اما در عرصه رسانه‌ای به سرعت شکست خورد و در نتیجه به شیوه‌ای توهین‌آمیز با اصحاب رسانه، پزشکان، اندیشمندان و امدادگرانی که از کشورهای مختلف آمده بودند برخورد کرد. این موضوع طی دو یا سه روز بذر نفرت از صهیونیست‌ها را در همه‌جا پراکند؛ چراکه این افراد وحشی‌گری این رژیم را لمس کردند. اسراییل تصمیم گرفت به مبارزه خود ادامه دهد و بر قربانیان فلسطینی خود پیروز شود. این سخنی است که بر زبان هر کسی که چنین تجربه سختی را از سر گذرانده جاری است که هرگز در راه مبارزه با صهیونیسم خسته نمی‌شود. چراکه وحشی‌گری و در عین حال بزدلی سربازان این رژیم را درک کرده و از خود می‌پرسد آنان که ۶۰ سال به آتش این رژیم سوخته‌اند چه کشیده‌اند؟ و بدین ترتیب قضیه مظلومیت فلسطین مخصوصاً غزه بر سر زبان‌ها جاری شد به گونه‌ای که طی ده‌ها سال اشغال این چنین از آن یاد نشده بود. شاهد این مدعا میلیون‌ها نفری هستند که در پایتخت‌ها، شهرها و حتی بسیاری از روستاهای سراسر جهان بر سر ظلم صهیونیست‌ها و حامیانشان فریاد کشیدند.

دلیل دیگر بر پیروزی چشمگیر کاروان آزادی، موج اعتراض جهانی سازمان‌ها و کشورها بود که اعتراض خود را به شکل قطع رابطه و فراخواندن سفرا، برگزاری نشست سازمان‌های

بین‌المللی برای محکومیت این اقدام و تفحص در مورد آن نشان دادند. حتی دولت حامی صهیونیست، امریکا نیز که از این رژیم دفاع می‌کند واکنش نشان داد اما در نهایت اعلام داشت که نیروهای اسرائیل در حال دفاع از خود بوده‌اند! گویی این کاروان، بار اسلحه حمل می‌کند و می‌خواهد تل‌آویو را هدف حمله خود قرار دهد که محاصره‌کنندگان مسئولیت این حادثه را متوجه آن ساخته‌اند.

گویی حتی دولت مبارک، که خود یکی از همدستان عمده رژیم صهیونیستی در محاصره غزه و کشتار کودکان و بیماران این منطقه است، با حادثه کاروان آزادی به یکباره از خواب بیدار شد و دستور داد گذرگاه رفح برای مدت نامحدودی باز شود! به راستی چه اتفاقی افتاده؟ و چه چیزی تغییر کرده است؟ چرا در طول جنگ غزه ساکنان این منطقه و تمامی انسان‌دوستان که از همسایه آنها طلب کمک می‌کردند و از او می‌خواستند به


 شیخ احمد یاسین چیزی جز جسمی نحیف و صندلی چرخدار نداشت؛ با وجود این به مدد روحیه خود و ایمانش به مقاومت و تغییر معیار قدرت تبدیل به چهره‌ای شده بود که شارون از او می‌ترسید. باید توجه داشت که سرانجام شارون مایه عبرت همگان است

جای همدستی با صهیونیست‌ها به یاری مردم غزه بشتابد پاسخی جز برپایی دیواری فولادین دور غزه با حمایت مالی امریکا دریافت نمی‌کردند؟ اما امروز چه اتفاقی افتاده؟ آیا تمامی کسانی که مبارک را تشویق کردند که در محاصره همسایه‌اش شریک باشد، تحت فشار افکار عمومی عقب‌نشینی کرده‌اند؟ یا این کار اقدامی در جهت کاستن خشم جامعه رو به انفجار مصر علیه سردمدارانش است؟ جامعه‌ای که تنها در انتظار یک جرقه است تا در قضیه فلسطین نقش پررنگ‌تری داشته باشد.

با وجود مجاملات و تعارفات و به‌کارگیری زبان دیپلماتیک در مورد این موضوع که گاه

دوچهره می‌نماید، کاروان آزادی در دیوار محاصره، شکاف‌هایی ایجاد کرده که هرگز پر

نخواهد شد؛ از این‌رو کاروان‌های کمک‌های انسان‌دوستانه باید از این فرصت استفاده کنند و فعالیت‌های خود را علیه آن افزایش دهند.

آنچه امروز رو به نابودی است تنها دیوار حائل و محاصره غزه نیست بلکه مهم‌تر از آن عامل اصلی برپایی این دیوار یعنی اشغالگری است. طریقه تعامل با کاروان آزادی نشان واضحی از نادانی، بی‌خردی و عقب ماندن از زمان است و

حقیقت آن است که بار اصلی کشتی‌های کاروان آزادی که با قدرت در حال حرکت بود، ارزش‌های والای انسانی بود که در سینه زنان و مردانی نهفته بود که وارد این نبرد شدند و با کمک‌های مالی خود به یاری ساکنان غزه شتافتند

بیانگر آن است که عرصه حتی بر اندیشمندان یهود هم تنگ شده است. این رژیم پای در راه سلفش در آفریقای جنوبی گذاشته و رو به نابودی گام می‌نهد.

۳. اسلام و غزه، ترکیه را به صف مبارزاتی امت باز می‌گرداند.

بیداری اسلامی در ترکیه به رهبری مردی چون نجم‌الدین اربکان آغاز شد و توسط شاگردانش اردوغان، گل و نعمان ادامه یافت. این جنبش چهار دهه بعد از مبارزات، ملت بزرگ ترکیه را به دل تاریخ اسلامی پرافتخار این کشور بازگردانده و با آن آشتی داده است. رهبران این کشور درخشش قرن‌های گذشته را دوباره به صحنه بازگرداندند و گام بزرگی را در رهایی از سکولاریسم تندرو برداشتند و دوباره به آغوش شرق بازگشتند؛ به‌ویژه آنکه اروپا که نگرش‌های آتاتورکی ترکیه را جزیی از آن می‌دید، به ترکیه پشت کرد و تلاش‌های این کشور برای پیوستن به باشگاه مسیحیت ناکام ماند.

دلیل پیروزی چشمگیر کاروان آزادی، موج اعتراض جهانی سازمان‌ها و کشورها بود که اعتراض خود را به شکل قطع رابطه و فراخواندن سفرا، برگزاری نشست سازمان‌های بین‌المللی برای محکومیت این اقدام و تفحص در مورد آن نشان دادند

درست در زمانی که چنین تحولاتی داخل ترکیه در حال روی دادن است، اروپا به او پشت کرده و بیداری اسلامی روندی فزاینده را طی می‌کند، قضیه فلسطین پای به صحنه می‌گذارد؛ به‌ویژه مسئله غزه و قدس نیز به تکمیل آن می‌پردازد و این جنبش را از یک رویکرد دینی، فردی و اجتماعی صرف به طرحی سیاسی، تمدنی و اسلامی تبدیل کرده؛ به‌ویژه آنکه مصر نیز از این موقعیت عقب نشسته و به تدریج به‌جزیی از اجزای تأمین امنیت برای صهیونیست‌ها

تبدیل شده است و به آنها چنگ می‌زند تا به امریکا نزدیک شود و در رأس حکومت باقی بماند. پس از خروج عراق از معادلات منطقه در پی جنگ اول خلیج‌فارس، بازیگری جز صهیونیسم و ایران در منطقه باقی نماند.

در راستای بیداری اسلامی فزاینده در میان امت و قرار گرفتن ترکیه در مقابل رویگردانی اروپا از این کشور، قضیه غزه همچون میانجی کارآمدی، شکاف بین اعراب و ترک‌ها را پر می‌کند و این خیزش و بیداری دینی را به موضوعی سیاسی تبدیل می‌نماید که به‌سرعت رو به گسترش است و با غلبه بر مشکلات داخلی به‌زودی می‌تواند در خارج به موفقیت دست یابد. کاروان آزادی درست در زمان مناسب وارد عمل می‌شود تا این تحول بزرگ تاریخی را با قدرت تمام به جلو راند تا اسرائیل مهم‌ترین هم‌پیمان خود را در منطقه از دست بدهد. این اتفاق در سایه نظام دموکراتیکی می‌افتد که مشروعیت خود را از افکار عمومی کسب می‌کند. امروز همه یکصدا صهیونیست‌ها را محکوم می‌کنند چراکه عامل کشتار شهروندان بی‌گناه ترک بوده و درصدد بازپس‌گیری کرامت ملت ترک است که مورد آزار صهیونیست‌ها قرار گرفته‌اند و به

این ترتیب مجال برای مقابله با صهیونیست‌ها فراهم می‌شود و نه آشتی با آنها. برای این حماقت صهیونیست‌ها نمی‌توان تفسیری جز آنچه به قول فلاسفه مکر تاریخ است در نظر گرفت؛ همان چیزی که به زبان اسلام و قرآن تقدیر و مکر خداوند در برابر دشمنانش است: «و مکرون و مکرا لله والله خیر الماکرین»^۱ این خون پاک شهدای غزه و رنج‌ها و شکنجایی‌شان است که به بار می‌نشیند و ثمر می‌دهد.

۴. اسلام، انگیزه قوی را به عرصه سیاست بین‌المللی بازگرداند.

برخلاف فلسفه‌های بدبینانه درباره پایان تاریخ، مرگ ایدئولوژی و آنچه فلسفه‌های بشری در مورد عصر دانش و به پایان رسیدن دوره ادیان بدان معتقدند، دین آسمانی و بر حق اسلام، امروز شاهد بیداری روزافزونی است که رو به گسترش کمی و کیفی دارد. مسلمانان در اوایل قرن بیستم، تنها ۴٪ از جمعیت جهان را تشکیل می‌دادند در حالی که ساکنان اروپا ۴۰٪ از این میزان را از آن خود کرده بودند. این نسبت در اوایل قرن جدید تحولی اساسی یافت. ساکنان اروپا تنها ۴۰٪ جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند در حالی که مسلمانان ۲۰٪ این ترکیب را از آن خود کرده‌اند که برآورد می‌شود این میزان در پایان قرن حاضر به ۴۰٪ برسد. از جانب کیفی نیز می‌توان گفت مسلمانان امروز به مراتب از گذشتگان خود بهترند و رغبت بیشتری به تعالیم اسلامی از خود نشان می‌دهند و تنها چند دولت غیرمردمی هستند که شهروندان مسلمان خود را از به‌جا آوردن فرایض اسلامی منع می‌کنند که آنها هم نمی‌توانند چندان در برابر موج اسلامی و آزادیخواهانه مقاومت کنند.

مسلمانان امروز بیش از گذشتگان خود از زمانه و دانش‌های آن آگاه‌اند. اسلام نیز امروزه بیش از سایر ادیان مرزهای جغرافیایی را درمی‌نوردد و گسترش می‌یابد؛ برای فهم این موضوع کافی است نگاهی به تظاهراتی بیندازیم که خیابان‌های شهرهای مختلف جهان شاهد

۱. قرآن کریم، ۵۴/۳.

آن است تا اسلام را در آنها لمس کنیم. در عرصه سیاست جهانی نیز اگرچه هنوز هم در اثر دشمنی‌های تاریخی و تأثیر صهیونیسم اصرار بر دوری گزیدن از این دین وجود دارد اما سیاست تا ابد نمی‌تواند در مقابل حقایق و واقعیت‌ها مقاومت کند و در نهایت باید مصلحت خود را در نظر گیرد که این مصلحت نیز در همراهی با مسلمانان است نه صهیونیست‌ها؛ بنابراین آن را کنار خواهد نهاد.

از سوی دیگر تأثیر صهیونیسم بر تصمیم‌گیری‌های اروپا کم خواهد شد و مسئله فلسطین روابط بین اسلام و غرب را در همین راستا با سرعت بیشتری پیش خواهد برد.

مسئله فلسطین شاخص مهمی در عرصه افکار عمومی است. از زمانی که این مسئله به کانون مسائل جهان اسلام تبدیل شد امت اسلامی، جمال عبدالناصر و ایدئولوژی او و همچنین یاسر عرفات و طرحش را محکوم نمود و امروز با

این تصادفی نیست که
صهیونیست‌ها با وجود حضور
غیرمسلمانان در کاروان آزادی،
همزمان با وقت نماز صبح به این
کاروان حمله می‌کنند. واضح است
که اسلام چه امروز و چه در آینده
ستون اصلی مهم‌ترین مبارزات این
امت را تشکیل می‌دهد

حماس و همپیمانان و دوستانش همراه شده است.

روشن است اسلام فلسطینی چه در غزه و چه در کرانه باختری ۱۹۴۸ و یا در اردوگاه‌ها چه نقشی ایفا می‌کند. اسلام نماینده حماس، قطب مهمی است که امت اسلامی و توانایی‌های آن را گرد این موضع مقدس جمع می‌کند و نیروهای آزادیخواه را که دیروز گرد مسئله الجزایر و ویتنام می‌گشتند امروز دورادور خود جمع کرده است.

نگاهی به جنبش جهانی «غزه آزاد» و نیروهای آزادیخواهی که از تمامی ملت‌ها و گرایش‌های آزادیخواهانه دور آن گرد آمده‌اند و تلاش‌هایی که برای شکستن محاصره غزه و فائق آمدن بر

اشغالگران انجام می‌شود، نقش پیشروی آزادیخواهانه و جهانشمولی را آشکار می‌سازد که اسلام به‌طور کلی و اسلام با نگرش فلسطینی و ترکی به‌طور خاص ایفا می‌کند.

این تصادفی نیست که صهیونیست‌ها با وجود حضور غیرمسلمانان در کاروان آزادی، همزمان با وقت نماز صبح به این کاروان حمله می‌کنند. واضح است که اسلام چه امروز و چه در آینده ستون اصلی مهم‌ترین مبارزات این امت را تشکیل می‌دهد؛ گویی مؤذن کائنات ندای اذان سر داده و صدایش درهای آسمان را می‌گشاید و در سراسر جهان پخش می‌شود. همراه نوح پیامبر در کشاکش طوفان ندا سر می‌دهد و فرزندش را به کشتی نجات فرا می‌خواند:

فرزندم با ما بیا و در زمره کافران مباش، اما او پاسخ داد که به کوهی می‌روم تا مرا از سیل نجات بخشد و نوح گفت امروز هیچ‌کس از اراده خداوند رهایی نمی‌یابد مگر آنکه پروردگار بر او رحم آورد.^۱

فلسطین، صحنه آزمون الگوهای ناکارآمد مبارزاتی^۱

عبدالقادر یاسین
ترجمه: شیما صابری
منبع: القدس، شماره ۱۳۸

◆ اشاره

متن حاضر به مناسبت سالگرد اشغال فلسطین که در کشورهای عربی به «یوم النکبة» معروف است، نوشته شده است.

این متن در نوع خود، نگاه جامع و قابل قبولی از آسیب‌شناسی وضعیت اعراب در قبال صهیونیسم، به هنگام تأسیس رژیم نامشروع صهیونیستی ارائه کرده است؛ آن‌گاه که دیدگاه‌های ملی و چپ‌گرا با تمام

۱. در فرهنگ فلسطین و کشورهای عربی، روز اعلام برپایی رژیم صهیونیستی در ۱۴ می ۱۹۴۸ آن‌قدر مصیبت‌بار بود که واژه نکبت به آن اطلاق گردید و هرساله «یوم‌النکبة» برای آنان یادآور پدید آمدن نکبتی بوده است که تاکنون با آن سردرگریبان‌اند. مترجم در این مقاله، واژه نکبت را مصیبت ترجمه کرده است.

سوابق و داعیه خود، از جبهه ضدصهیونیستی ناکام بازگشتند؛ آن‌گاه که غیرت و صلابت عربی در مقابل ترس و زبونی یهودیان به‌زانو در آمد.

تنها ملاحظه وارد بر متن حاضر، فقدان درک و فهم نویسنده از قدرت و ظرفیت اسلام در مواجهه با جبهه صهیونیستی پس از موفقیت‌های اسلام‌گرایان به‌ویژه جهاد و حماس در فلسطین و حزب‌الله در لبنان است. البته شاید این درک و فهم وجود داشته باشد ولی تکبر و عدم شجاعت و اعتراف به جایگاه ایران اسلامی در تحقق ایده مذکور مانع از اصلاح این شکست تاریخی است.

اعراب با علم دقیق به دلایل زوال و انحطاط مفرط خود در قبال مثنی یهودی دوره‌گرد، همچنان به مسیر ملی‌گرایی و چپگرایی اصرار دارند و حال آنکه قدم اول در راه مبارزه با صهیونیسم، خود شکستن و خود ساختن واقعی با ابزار و لوازم حقیقی است. در این مسیر، اسلام تنها راه عزت مسلمانان و راه رهایی از تمام اشغالگری‌هاست.



مصیبت فلسطین همچون صاعقه‌ای بر کشورهای عربی نازل شد و آنها را به شدت تحت تأثیر خود قرار داد. از اینجا بود که قدرت‌های سیاسی و اندیشمندان عرب تلاش گسترده‌ای انجام دادند تا عواملی را که سبب به‌وجود آمدن چنین مصیبتی بود بشناسند. طبیعی است که آرا و اندیشه‌های موجود در این عرصه، گاه با یکدیگر در تضاد باشد همان‌گونه که اندیشمندان این عرصه نیز با یکدیگر متفاوت‌اند.

ویژگی‌های اندیشه عرب

مصیبت فلسطین، زمانی رخ داد که جهان عرب همچون امروز با مشکل بحران هویت مواجه بود. اندیشمندان عرب هر چه می‌کوشیدند تعریفی از خود ارایه دهند با بن‌بست مواجه می‌شدند و شکاف بزرگی بین اندیشه و عملشان به‌وجود آمده بود؛ به‌علاوه، ناباوری عمیقی در جهان عرب رخ می‌نمود. بحران هویت عربی در جستارهای زیر متجلی می‌گردد:

۱. خوراک و پوشاک مورد استفاده اعراب از کشورهای استعمارگر غربی وارد می‌شد یعنی

همان کسانی که عرب‌ها با آنها مبارزه می‌کردند؛

۲. اعراب برای وارد کردن تکنولوژی از غرب به جای پرداختن به علم‌آموزی بیش از حد شوق دارند که این امر بیانگر عمق وابستگی آنهاست. از دیگر اقدامات آنها تأسیس نهادهای فرهنگی و رسانه‌ای است که در تعارض با یکدیگر عمل می‌کنند و عملکردی دور از منطق دارند؛

۳. ضعف احساس همبستگی بین دولت و ملت و وجود رابطه‌ای شکننده بین این دو؛

۴. بحران اعتماد بین دولت و ملت.

پیشینه تاریخی اختلاف طبقاتی در سرزمین‌های عربی تحت حکومت عثمانی با ظهور طبقه اشراف به قرن هفدهم می‌رسد. در این دوره دو قدرت اقتصاد و سیاست برای مدت دو قرن در انحصار این طبقه بود که این انحصار با افزایش نفوذ غرب در این منطقه تحکیم گردید و مفهوم سنتی سازمان‌های اجتماعی را که بر پایه «اسلام به عنوان دین و دولت» استوار است متزلزل ساخت؛ این امر سبب شد بحران هویت، مشارکت اجتماعی و جایگاه ارزش‌ها تشدید گردد.

تمامی این امور در بلندپروازی‌ها و سرکشی‌های اشراف‌زادگان حاکم، ظهور گروه‌های سری و غیرسری در شام که هم‌زمان با پایان حکومت عثمانی تشکیل شد، متجلی می‌شود.

حکومت جدید انقلابی‌ها ۱۹۰۸م در استانبول که متشکل از نیروهای اداری، نظامی و صاحبان اندیشه بود در صدد برآمد قدرت را به‌دست گیرد تا بتواند شیوه حکومت سنتی گذشته را حفظ کند. اما در سوی دیگر زمینداران، بازرگانان و کارمندان حکومت سعی می‌کردند عامه مردم را برای رویارویی با حاکمان آماده کنند. در اینجا نکته‌ای آشکار به‌چشم می‌خورد؛ یعنی اشراف‌زادگانی که نظام اجتماعی قدیمی را مردود می‌دانستند و آن را تغییر داده بودند همان کسانی بودند که زمینه را برای ظهور اندیشه‌های جدید فراهم کردند.^۱

نکته قابل توجه در این مجال آن است که اندیشه عرب، همچون دیگر مسائل جهان عرب،

۱. کمیته اتحاد و ترقی با حمایت اعضای مخفی و یهودی خود که در سالونیک رشد یافته بودند، انقلاب ۱۹۰۸ ترکیه‌ای جوان را سامان دادند که به‌زعم عده‌ای، کودتای یهودیان دونه‌ای بودند که پیش‌تر از این سلطان عبدالحمید با جواب رد در مقابل زیاده‌خواهی‌های هرتزل، مطامع صهیونیستی آنها در تشکیل دولت یهود را ناکام گذارده بود.

دستخوش تغییرات مستمر شد، اما روند این تغییرات تحت تأثیر بیگانگان قرار داشت؛ این بحران فکری در لایه‌های عمیق‌تر خود از آشتی دادن سنت و تجدد ناتوان بود.

◆ اندیشه دینی و مصیبت فلسطین

آمفی‌تئاتر دانشگاه سوریه در دمشق در بعدازظهر ۱۹۵۱/۷/۲۳ شاهد سخنرانی ابوالحسن علی الحسنی‌الندوی نماینده جامعه اندیشمندان هند بود. این جلسه با حضور دکتر معروف الدوالیبی رئیس وقت مجلس نمایندگان سوریه، دکتر قسطنطین زریق رئیس دانشگاه سوریه، اساتید، دانشجویان، جوانان و چهره‌های مطرح آن زمان برگزار شد.

در این سخنرانی، الندوی دلایل بروز مصیبت فلسطین را بررسی کرد و اظهار داشت که قسمت عمده مسئولیت چنین حادثه‌ای متوجه پیشوایان و رهبران عرب است؛ چراکه آنان حق امانتی که مردم به آنها سپردند یعنی حکومت را به‌جا نیاوردند و مرتکب خیانت شدند و با سرنوشت ملت‌هایشان بازی و حق آنها را پایمال کردند. بالاتر از همه آنکه وجدانشان نیز آنها را سرزنش نکرد. آنها نیز به فریبکاری، بی‌مسئولیتی و منفعت‌طلبی‌های خود ادامه دادند گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. الندوی، ملت‌های عرب و مسلمان را هم در قبال فاجعه‌ای که پیش آمده بود و اتفاقات پیش و پس از آن بی‌تقصیر نمی‌دانست؛ چراکه آنها با بی‌مسئولیتی، خودمحوری، کوتاهی و صرف نکردن جان و مال و نیندیشیدن در امور خود و اکتفا کردن به مسائل روزمره زندگی، کرامت انسانی خود را از دست دادند.

الندوی دلایل پیش آمدن مصیبت فلسطین را در سه محور خلاصه می‌کند:

۱. ضعف انگیزه درونی برای فداکاری و ایثار در راه عقیده؛
۲. غلبه عقل مصلحت‌اندیش بر عواطف انسانی و پرهیز از تن به خطر دادن؛
۳. نبود یک شخصیت مرکزی که اندیشه و عواطف خود را صرف این موضوع کند و بر همه جوانب آن آگاه باشد و برای حل آن همت گمارد.

یکی از برادران مسلمان که در سال ۱۹۴۸ در صف داوطلبان اخوان المسلمین مصر جنگیده بود، سخنی گفته بود که در می ۱۹۵۰ در همه جا منتشر شد؛ او علت این شکست را در فساد و ناآگاهی نظام‌های عربی و عدم اعتماد ارتش‌های عربی به رهبران سیاسی که زمام خود را به استعمارگران بیگانه سپرده‌اند می‌دانست. به گونه‌ای که این ارتش‌ها در جبهه داخلی دچار سردرگمی شدند و پایگاه نیروهای مردمی را از دست دادند که این امر شک و بی‌اعتمادی بین ملت و دولت را تشدید کرد و از روحیه، توان و آمادگی آن می‌کاست.

با پذیرش آتش‌بس از سوی سردمداران عرب و با فراگیر شدن موج بی‌مسئولیتی و خوشگذرانی و لذت‌طلبی در ارتش به‌بهانه تفریح، تمامی این مشکلات تشدید شد. علاوه بر این نظامیان عرب که مشکل مردم فلسطین را می‌دانستند به جای آنکه در کنار آنها بایستند خود را از آنان جدا کردند. اختلافات داخلی عرب‌ها را نیز که در عرصه‌های نظامی رخ می‌نمود باید به این موارد افزود. همین امر باعث شد شکاف‌های عمیقی در این عرصه ظاهر شود که دشمن نیز از آنها بهره‌برداری کرد.

این جهادگر عضو اخوان المسلمین به درس‌هایی که از این رویداد گرفته بسنده نمی‌کند و معتقد است باید به درس‌ها و خطاهای گذشته چشم بگشاییم و از آنها تجربه نظامی کسب کنیم. در اینجا باید به ضرورت ایستادگی در مقابل رژیم صهیونیستی اشاره کنیم؛ بقای اسرائیل خطری است که کشورهای همسایه‌اش را تهدید می‌کند و دفاع ما از فلسطین به منزله دفاع هم‌زمان از مصر، سوریه، اردن و حتی حجاز (عربستان فعلی) است. از این‌رو شریف، مبارز جبهه اخوان المسلمین بر ضرورت اصلاح نظام حاکم بر کشورهای عربی و تحمیل محاصره اقتصادی به اسرائیل، اقدام به جنگ چریکی و آموزش مبارزان واقعی با تربیت اسلامی تأکید می‌کند؛ چراکه انسان عنصر سرنوشت‌ساز هر جنگی است اما در عین حال سلاح هم نیست. این امر امت عربی اسلامی را بر آن می‌دارد که به سازماندهی خود بپردازد و شرایط سیاسی، اجتماعی و نظامی خود را برای وارد شدن به جنگی طولانی‌مدت آماده کند. این مبارز از ضرورت رویارویی با صهیونیسم که بر پایه یهودیت ساخته و پرداخته شده

سخن می‌گوید و اظهار می‌دارد که امت اسلامی باید برای این رویارویی یکپارچه عمل کنند. اما همه اینها در گرو دستیابی به شناختی دقیق از دشمن است تا بتوانیم خود را برای نبردی سخت و طولانی آماده کنیم؛ نبردی بین دو تمدن که ناگزیر یکی باید بر دیگری غلبه کند و راه حل‌های گوناگون و سازش‌های ناقص و نخ‌نماشده در آن مؤثر نمی‌افتد.

◆

حزب بعث بین فساد داخلی سوریه و عراق و ناتوانی از رویارویی جدی با خطر صهیونیسم در فلسطین که درصدد بود به کشورهای دیگر نیز راه یابد، سردرگم بود

این مبارز، خواهان سازماندهی نیروهای نظامی، وارد کردن اسلحه از هر جای ممکن و تأسیس کارخانه‌های تسلیحاتی در کشورهای عربی است که این امر خود مستلزم حضور رهبرانی قدرتمند و مخلص و شهروندانی آزادیخواه است که به سلاح اندیشه و تفکر سلیم مسلح باشند.

◆ مصیبت فلسطین و اندیشه ملی

گروه‌های مختلف ملی‌گرای عرب، مسئله فلسطین را مسئله‌ای عربی می‌دیدند و ملت‌های عرب را در قبال آن مسئول می‌دانستند، بنابراین طبیعی بود که این گروه‌ها با وجود تفاوت در دیدگاه، هدف و تاکتیک‌های خود، آزادی فلسطین را در یکپارچگی و اتحاد جهان عرب بدانند. حزب بعث و ملی‌گرایان عرب خواهان آزادی کامل تمامی سرزمین‌های فلسطینی بودند در حالی که جمال عبدالناصر به‌طور مستقیم به چنین هدفی نمی‌پرداخت و هر از گاه حتی برای قبول سازش اعلام آمادگی هم می‌کرد. به احتمال قوی این تفاوت از آنجا ناشی می‌شد که جمال عبدالناصر ریاست یک حکومت را بر عهده داشت در حالی که بعث و ملی‌گرایان عرب به صورت تشکل حزبی باقی مانده بودند و نتوانسته بودند در هیچ‌یک از کشورهای عربی به

حکومت برسند تا سرانجام در بهار ۱۹۶۳ حزب بعث در عراق و پس از آن در سوریه به قدرت رسید.

حزب بعث

تب و تاب قضیه فلسطین در پس پرده تبدیل «بعث» از حزب به گروه نقش داشت. این حزب در آوریل ۱۹۴۷ اعلام موجودیت کرد. اما حزب بعث بین فساد داخلی سوریه و عراق و ناتوانی از رویارویی جدی با خطر صهیونیسم در فلسطین که در صدد بود به کشورهای دیگر نیز راه یابد، سردرگم بود.

بنابراین طبیعی می‌نمود که این حزب فعالیت‌های تبلیغاتی خود را در قالب چاپ و نشر بیانیه و مقالات رهبران این حزب افزایش دهد. از زمان اجرای طرح تقسیم فلسطین و بعد از آن، این بیانیه‌ها در محکومیت دولت‌های عربی به علت عدم حمایت از فلسطین و ناتوانی و ناکارآمدی آنها در برابر این مشکل، صادر می‌شد. این کوتاهی‌ها در بسیج نکردن نیروهای مردمی عرب برای این قضیه، کاهلی دولت‌های عربی در گفت‌وگو با یکدیگر و بسنده کردن به سخنرانی در مورد آمادگی برای رویارویی جدی با اسرائیل بدون اقدام به چنین کاری تجلی می‌یافت. نبود دموکراسی و آزادی در کشورهای عربی، نبود سلامت فکر و اندیشه و عمل منظم، اهمال در تلاش برای وارد آوردن ضربه به منافع غرب در کشورهای عربی به‌ویژه نفت، مسلح نکردن فلسطینیان با هدف جلوگیری از جنگیدن آنها، اهمیت ندادن اتحادیه عرب به تحریم کالاهای صهیونیستی، آشفتگی عرب و دست روی دست گذاشتن و به انتظار بیهوده نشستن، بر باد دادن توانایی‌ها و امکانات، بسنده کردن به دفاع به جای حمله و از هم گسیختگی جبهه داخلی کشورهای عربی در مقابل یهودیانی که به جدیدترین علوم آگاهی داشتند و تمامی توان خود را بر کار گروهی و تلاش دسته‌جمعی صرف می‌کردند و دموکراسی‌ای که از آن بهره‌مند بودند را باید به موارد قبلی افزود. صهیونیست‌ها در مقابل مردمی بودند که منتظر مرحمتی از جانب سردمداران خود بودند تا چیزی برای خوردن و کار کوچکی برای گذران زندگی داشته باشند و در پی بازی‌هایی باشند که حاکمانشان برای آنها ترتیب داده‌اند تا به دنبال خوشگذرانی

قرائتی صهیونیستی از پیامدهای فاجعه کاروان کمک‌های انسان‌دوستانه به غزه

ترجمه: شیما صابری
منبع: القدس، شماره ۱۳۹

◆ اشاره

تبعات منفی حمله وحشیانه رژیم صهیونیستی به کاروان آزادی در دهم خردادماه گذشته برای صهیونیست‌ها و حامیان غربی، امریکایی و منطقه‌ای آنها، نگرانی‌هایی ایجاد کرده است که در نوع خود برای اولین بار آن هم از سوی افکار عمومی صورت گرفته است. ملاحظات و دید صهیونیستی در برآورد و تحلیل این نگرانی در این مقاله به‌وضوح حاکی از جایگاه و اهمیت خیزش و بیداری جهانی علیه صهیونیست‌ها می‌باشد که جا دارد در نوع و نگرش مبارزه علیه اشغالگران به این ظرایف توجه و در عمل به‌کار گرفته شود.

مرکز داده‌های اطلاعاتی - یکی از اتاق‌های فکر تابع سازمان اطلاعات مرکزی امریکا CIA - در مورد پیامدهای حادثه کاروان آزادی (حامل کمک‌های انسان‌دوستانه به غزه) به بررسی اوضاع امنیت داخلی پرداخته است. تحلیل‌گران این مرکز و برخی از دست‌اندرکاران امر در دستگاه‌های امنیتی امریکا به یاری آنها شتافته‌اند تا به فهم زمینه‌های رخداد این حادثه و تصمیم‌گیری‌های امنیتی صحیح در این مورد و اتخاذ سیاست‌های مناسب در قبال آن نایل آیند.

♦ ویژگی‌های بارز حادثه و انعکاس آن

سه ویژگی مهم، حادثه «حمله به کاروان آزادی» را از اتفاق‌های مشابه آن متمایز می‌کند:

۱. این اتفاق در بعد حجمی، در نوع خود بزرگ‌ترین است. به‌گونه‌ای که تظاهرات خارجی در موارد گذشته فقط به تعداد معدودی از فعالان این عرصه محدود می‌شد، اما اکنون این فعالان چندین کشتی مسافربری را برای حمل ۶۰۰ فعال که در این مورد اعلام همبستگی کرده بودند به‌کار گرفته‌اند که این اقدام نگرانی عده زیادی را برانگیخته است.

۲. سابقه نداشته که حوادثی از این دست از مراحل اولیه تجهیز و حرکت مورد توجه رسانه‌ها قرار بگیرند.

۳. مهم‌ترین مطلبی که در مورد این پدیده به‌چشم می‌خورد آن است که این کاروان، اقدام خود را از کشورهای غیرعربی آغاز کرده است. این ترکیه است که سعی می‌کند برای خود در منطقه راهی باز کند و از تمامی فرصت‌ها برای گسترش نفوذ خود بهره ببرد.

صحیح است که سازمان حامی این کاروان، دولتی نیست اما بدون شک دولت ترکیه تمامی تلاش خود را به‌کار بسته که از روابط خود استفاده کند تا شاید بتواند محاصره تحمیل‌شده به غزه را بشکند. این حادثه نیز در راستای سلسله تلاش‌های موفقیت‌آمیزی قرار می‌گیرد که ترکیه برای حل بحران‌های حل‌نشده منطقه به‌کار می‌گیرد.

اکنون که «اسرائیل» به این اقدام پاسخ گفته است، این حادثه بر برخی از رویدادها و روابط بین‌المللی سایه می‌افکند:

صحیح است که سازمان حامی این کاروان، دولتی نیست اما بدون شک دولت ترکیه تمامی تلاش خود را به کار بسته که از روابط خود استفاده کند تا شاید بتواند محاصره تحمیل شده به غزه را بشکند

۱. این حادثه به منزله آزمایش بزرگی برای ترکیه است. آیا ترکیه می‌تواند با دید عمیق‌تری به این موضوع بنگرد؟ شاید «اسرائیل» از آنچه در حال روی دادن است چشم‌پوشی کند اما این گزینه در مقابل ترکیه وجود دارد که به دقت نظر در اموری از این دست پردازد.

۲. این حادثه مانعی احتمالی بر سر راه نقشه‌های امریکا در عراق است. در

حالی‌که واشنگتن درصدد کاستن از تعداد نیروهای خود طی چند ماه آتی در این کشور است و در مقابل، ترکیه می‌کوشد جای خالی آن را پر کند به مصلحت ایالات متحده نیست که نابسامانی شرایط را در منطقه تشدید کند.

۳. روابط «اسرائیل» و امریکا در مرحله سردی قرار دارد، به طوری‌که طی ماه‌های گذشته شاهد بودیم «اسرائیل» تلاش کرده است روابط منطقه‌ای خود را برای بهبود جایگاه داخلی‌اش که تحت تأثیر حزب‌های مختلف قرار داشته تحکیم نماید. در خارج نیز سیاست‌های این رژیم در مقابل فلسطین و ایران چندان مورد استقبال ایالات متحده قرا نگرفته است. این‌گونه تلاش‌های «اسرائیل» نتوانسته نظر ایالات متحده را که همچنان امیدوار است در منطقه ثبات نسبی برقرار شود، به دست آورد. بدون شک ثبات، با تجاوز نظامی به غیرنظامیان همخوانی ندارد. در این میان هرقدر «اسرائیل» در توجیه این حادثه دلیل بیاورد پذیرفته نخواهد بود.

هم‌اکنون این حادثه از مسئله‌ای نظامی به مسئله‌ای سیاسی تبدیل شده است. صرف‌نظر از دلایل و اهداف، شکی نیست که اگر «اسرائیل» نیروی نظامی خود را به کار نمی‌بست این کاروان

غیرنظامی به غزه می‌رسید و محاصره آن را می‌شکست.

اکنون تمامی چشم‌ها به آنکارا دوخته شده که هنوز هم به این حادثه توجه دارد و همچنین به واشنگتن که این حادثه را غیرمنتظره توصیف می‌کند.

♦ رویارویی با پاسخ ترکیه

در عرصه داخلی: رسانه‌های ترکیه به شکلی جدی به این موضوع پرداختند. سؤالی که در این مورد مطرح می‌شود این است که «آیا اگر ترکیه به دقت امور را مورد بررسی قرار می‌داد زمام این موضوع از دستش خارج می‌شد؟» این موضوع از منظر انشقاق سیاسی در داخل ترکیه چندان خالی از خطر نیست. بنابراین برای بررسی بهتر اوضاع باید به پوشش رسانه‌ای داخل ترکیه که خط حکومت را دنبال نمی‌کند توجه کرد.

در عرصه دیپلماتیک: باید دید نفوذ ترکیه بین چه کشورهایی رو به گسترش است؟ نباید توقع داشت که ترکیه از ناحیه «اسرائیل» چیزی به دست آورد؛ چنان‌که از ایران و کشورهای عربی نیز چیزی کسب نخواهد کرد. در این میان تنها ایالات متحده باقی می‌ماند. اما ترک‌ها برای بهره‌برداری از این حادثه به نفع خود، چه چیزی می‌توانند به امریکا بدهند؟

در عرصه نظامی: در حالی که می‌دانیم شرایط به شکل قابل قبولی پیشرفت کرده است منصفانه نیست اگر بگوییم ترکیه دست به اقدام نظامی خواهد زد. برای بررسی تحولات نظامی ترکیه باید مراقب تحرکات نظامی دریایی این کشور باشیم.

در عرصه اقتصادی: با وجود اینکه ترکیه نیز همچون دیگر کشورها تحت تأثیر بحران اقتصادی جهان قرار گرفته است اما نسبت به اکثر کشورهای عربی شرایط بهتری دارد؛ از این رو آنکارا می‌تواند از این حادثه استفاده کند تا به دولتی پیشرو در حمایت از فلسطین بدل گردد. با علم به اینکه رهبران فلسطینی به کمک‌های مالی خارج از فلسطین تکیه دارند وقت آن است که به فهرست اسامی حامیان مالی خارجی نگاهی بیندازیم تا پررنگ شدن نقش ترکیه را

در این زمینه مشاهده کنیم.

در عرصه فلسطین: تاکنون دو جنبش فتح و حماس در مقابل این حمله واکنشی شبیه به هم داشته و آن را محکوم کرده‌اند. حتی بیانیه‌های این دو جنبش با دیگر بیانیه‌هایی که جهان و «اسرائیل» به شنیدن آنها عادت کرده‌اند و تأثیری بر تحولات منطقه‌ای ندارند تفاوت چندانی نداشته‌اند.

سؤال مهم در اینجا این است که «چه کسی از این مسئله در جهت اهداف خود استفاده خواهد کرد؟» این احتمال وجود دارد که طرف‌های مختلف خارجی برای متزلزل کردن شرایط داخلی «اسرائیل» وارد عمل شوند. نکته قابل توجه آن است که حمایت نظامی از فلسطینیان از سوی ایران انجام می‌شود نه ترکیه؛ بنابراین ما باید منابع خود را در تهران و آنکارا به‌طور یکسان فعال کنیم تا پاسخ خود را

هم‌اکنون این حادثه از مسئله‌ای نظامی به مسئله‌ای سیاسی تبدیل شده است. صرف‌نظر از دلایل و اهداف، شکی نیست که اگر «اسرائیل» نیروی نظامی خود را به کار نمی‌بست این کاروان غیرنظامی به غزه می‌رسید و محاصره آن را می‌شکست

دریافت داریم؛ چراکه پاسخ مورد نظر ما نزد فلسطینیان یافت نمی‌شود.

◆ احتمال بالا گرفتن اقدامات نظامی

در مقابل سیل بیانیه‌های صادرشده در محکومیت «اسرائیل» به علت حمله خونین به «کاروان آزادی» که با ۶ کشتی مسافربری و تعداد زیادی از خارجیانی که با غزه اعلام همبستگی کرده بودند، می‌خواست کمک‌های انسان‌دوستانه را به غزه برساند، این رژیم

آمادگی نظامی خود را برای رویارویی با هر گونه واکنش نظامی از سوی حماس یا حزب‌الله افزایش داد.

به نظر می‌رسد حماس، فتح و حزب‌الله هنوز هم سرگرم تدارک پاسخ نظامی مناسب هستند. اما «استراتفور» هیچ علامتی مبنی بر وجود پاسخ نظامی مشاهده نکرده است.

اکنون رویکرد غالب طرف فلسطینی و حزب‌الله آن است که «اسرائیل» همچنان در کانون توجه و اتهام از سوی دیگران باشد بدون اینکه کسی فلسطینیان را محکوم کند.

از سویی به نظر می‌آید حزب‌الله و ایران درصدد هستند از این حادثه به مصلحت سیاسی خود بهره ببرند، اما همان‌گونه که منابع نزدیک به حماس اعلام کردند این جنبش تا بیست‌وچهار ساعت پس از این حادثه دست به پرتاب موشک نخواهد زد. باید دانست که حماس برای انتقام‌جویی بر حزب‌الله مقدم است.

در حالی‌که جنبش فتح درصدد یافتن پاسخی سیاسی است، رهبران دولت فلسطین به دو امر توجه می‌کنند؛ یا دست کشیدن از مذاکرات صلح (این فشار، دعوت امریکا به مذاکره را از «اسرائیل» متوجه فتح خواهد کرد) یا افزایش میزان نفوذ در داخل فلسطین از طریق اکتفا به محکوم کردن این حمله و خودداری از پاسخ نظامی به حماس.

در حال حاضر این سه گروه در حال سازماندهی تظاهراتی گسترده برای بزرگ نشان دادن این مسئله هستند و می‌خواهند به این ترتیب پس از یک دوره طولانی رکود سیاسی در فلسطین برای فلسطینیان جلب حمایت کنند.

ترجیح بر آن است که تظاهرات مردمی، داخل غزه برگزار گردد. این احتمال هم وجود دارد که در مقابل نمایندگی‌های سیاسی «اسرائیل» در تعدادی از پایتخت‌های کشورهای اروپایی و اسلامی تظاهراتی برگزار شود.

با توجه به عدم احتمال نشان دادن واکنش نظامی از سوی گروه‌های اصلی فلسطینی و سازمان‌های همگام با آنها، خطر حمله از سوی گروه‌های کوچک همچنان پا برجاست.

در کشورهایی که مراکز تجاری و سیاسی «اسرائیل» در آنها وجود ندارد احتمال می‌رود که

نهادهای و مراکز امریکایی مورد حمله قرار گیرند، اما گروه‌های بزرگ، این استراتژی را به‌کار بسته‌اند که همچنان اسرائیل را زیر نرهبین و در کانون توجه و ملت‌ها را نیز خشمگین نگه دارند؛ چراکه هرگونه اقدام نظامی از سوی گروه‌های مسلح، کفه ترازو را به نفع «اسرائیل» سنگین می‌کند. زیرا طرف اسرائیلی نیز چهره قربانی به خود خواهد گرفت تا به این ترتیب از اثرات ناشی از حمله به کاروان آزادی بکاهد.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت احتمال می‌رود تظاهرات مردمی گسترده‌ای برگزار شود، اما نمی‌توان احتمال حمله به مواضع «اسرائیل» و امریکا را مردود دانست.

◆ پیامدهای ژئوپلیتیک

اکنون رویکرد غالب طرف فلسطینی و حزب‌الله آن است که «اسرائیل» همچنان در کانون توجه و اتهام از سوی دیگران باشد بدون اینکه کسی فلسطینیان را محکوم کند

اسرائیلی‌ها باید بکوشند از موضوع کاروان آزادی تصویر یک نیرنگ چیره‌دستانه و نقشه از پیش تعیین‌شده‌ای را ازایه دهند که حاصل تفکرات تندروانه است. جدا از اینکه این اقدام ناشی از تندرروی بوده یا نه، چهره‌ای که این موضوع از اسرائیل ترسیم کرده است ضررهای فراوانی به منافع سیاسی

«اسرائیل» وارد خواهد کرد. در اینجا باید اشاره کرد که اسرائیل در انزوای روزافزونی به‌سر می‌برد و روابطش با اروپا و ایالات متحده بحرانی است.^۱

سیاستمداران دیگر کشورها نیز به افکار عمومی به‌شدت حساس‌اند. تصور این موضوع

۱. نتایج بررسی کمیته‌های داخلی و بین‌المللی بر محکومیت عملیات صهیونیست‌ها علیه کاروان آزادی تأکید و تصریح دارد.

بسیار مشکل است که افکار عمومی، «اسرائیل» را قربانی بدانند. این احتمال نیز وجود دارد که محافل مردمی غرب نیز بر این باور باشند که «اسرائیل» به جای کشتار و خونریزی باید اجازه می‌داد کشتی‌های حامل کمک‌ها به غزه برسند و بارهای خود را تخلیه کنند.

دشمنان «اسرائیل» نیز آتش معرکه را شعله‌ورتر خواهند کرد؛ چراکه معتقدند اسراییلی‌ها خونریزی و کشتار را بر راه‌حلی منطقی ترجیح دادند و با پشت کردن افکار عمومی غرب به «اسرائیل» رهبران سیاسی این کشورها نیز با افکار عمومی همراه خواهند شد.

این حادثه به روابط «اسرائیل» با ترکیه نیز آسیب خواهد رسانید. این کشور هم‌پیمان تاریخی «اسرائیل» در جهان اسلام است و مدت‌هاست که با آن همکاری نظامی انجام می‌دهد. هیچ شکی نیست که دولت ترکیه در این روابط تجدیدنظر خواهد کرد اما در جبهه داخل ارتش و محافل سکولارها با مقاومت‌هایی مواجه خواهد شد. رفتاری که اسراییل اخیراً در پیش گرفته است روند قطع رابطه را هموار می‌سازد و حتی برای آنکارا ضروری است که دست به چنین اقدامی (قطع رابطه با اسراییل) بزند.

زمانی که جمعیت «اسرائیل» با تعداد ساکنان شهر هوستن ایالت تگزاس برابری می‌کرد مشخص بود که نمی‌تواند با انزوای طولانی‌مدت کنار بیاید؛ این موضوع مفاهیم ژئوپلیتیک عمیقی را در خود نهفته دارد.

اهمیت و ارزش افکار عمومی زمانی مشخص می‌شود که قضایایی از این دست در نظر ملت دارای اهمیت نباشند؛ اسراییل نیز برای دولت‌های دیگر اهمیت ماهوی ندارد.

از این رو ممکن است برانگیختن خشم مردمی علیه اسراییل منجر به آن شود که کشورهای منتقد «اسرائیل» در روابط خود با این رژیم تجدیدنظر کنند؛ به عنوان مثال تجدیدنظر در روابط امریکا با «اسرائیل» تأثیر کمتری بر امریکا دارد. شاید دولت اوباما که از «اسرائیل» خشمگین است شاهد تحولی اساسی در افکار عمومی امریکا باشد و درها را به روی فصل جدیدی از روابط با اسراییل بگشاید که چندان خوشایند «اسرائیل» نیست.

اما اسراییلی‌ها چه می‌گویند؟ آنها معتقدند که این موضوع کاملاً غیرمنصفانه است؛ چراکه

آنها مورد آزار قرار گرفته‌اند. آنها همچون انگلیسی‌ها، فکر می‌کنند راه‌حل قضیه در گرو طرفی است که با منطقی درست رفتار می‌کند. در واقع حل این موضوع نزد طرفی است که گوش شنوا دارد، همان‌گونه که جنگ با توپ و تانک و حمله نظامی با عدالت‌سازی ندارد اما در سراسر جهان با افکار عمومی و سیاست خارجی در ارتباط است. در این صورت اگر چنین اقدامی تلفاتی در پی داشته باشد باید به‌دقت آن را بررسی کرد. ادعای «اسرائیل» مبنی بر مورد آزار قرار گرفتن نیز چندان پشتوانه‌ای برای اقناع دیگران ندارد.

در عرصه بین‌المللی نیز این اتفاق بدون

شک طوفانی به‌راه خواهد انداخت و ترکیه نیز همکاری خود را با «اسرائیل» قطع خواهد کرد. افکار عمومی هم در اروپا در مقابل این قضیه جبهه خواهند گرفت و در امریکا هم که عنصر اصلی این معادله



هر چقدر موضع‌گیری «اسرائیل» شدیدتر شود قضیه این کاروان کوچک هم جدی‌تر خواهد شد

است به مرحله‌ای خواهد رسید که هر دو طرف برایش یکسان خواهند شد و بر هر دوی آنها لعنت خواهد فرستاد.

واکنش بین‌المللی هم قابل پیش‌بینی است. موضوعی که توجه را به خود جلب می‌کند آن است که این تحولات، آتش بحران سیاسی را در داخل «اسرائیل» برخواهد افروخت. از سویی در داخل «اسرائیل» افرادی هستند که تداوم انزوای بین‌المللی را بر سازش با فلسطینیان ترجیح می‌دهند و این افراد همان کسانی هستند که اکنون در رأس حکومت قرار دارند. از سوی دیگر در بین مخالفان، افراد بسیاری معتقدند انزوای اسرائیل خطری بزرگ به‌همراه خواهد داشت؛ آنها به این دلیل استناد می‌کنند که اسرائیل نمی‌تواند در زمینه‌های اقتصادی و نظامی چنین وضعی را تاب آورد.

پاسخ حکومت فعلی این است که انزوایی در کار نیست. در مورد کاروان کمک‌های انسان‌دوستانه به غزه هم گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است.

هر چقدر موضع‌گیری «اسرائیل» شدیدتر شود قضیه این کاروان کوچک هم جدی‌تر خواهد شد.

صهیونیست‌ها در سال ۱۹۴۸ دریافتند و فلسطینیان نیز بعد از آن آموختند که سیطره بر افکار عمومی مستلزم تیزهوشی و فراست است؛ صهیونیست‌ها درک کرده‌اند که ممکن است بازی را ببازند.

بریتانیا خسارت تحت‌الحمایگی خود را پرداخته و به اسرائیل اجازه داده است که سر جای خود باقی بماند. دشمنان اسرائیل هم بازی را به نفع خود تغییر می‌دهند. چنین مانورهایی تأثیر بسزایی در تصور عمومی از «اسرائیل» دارند.



صهیونیست‌ها در سال ۱۹۴۸ دریافتند و فلسطینیان نیز بعد از آن آموختند که سیطره بر افکار عمومی مستلزم تیزهوشی و فراست است؛ صهیونیست‌ها درک کرده‌اند که ممکن است بازی را ببازند

به دنبال آن، موضع ژئوپلیتیک «اسرائیل» عملیات استشهادی و یا انتفاضه را به چالش می‌کشد و هنگامی که فلسطینیان تاکتیک‌های خصمانه خود همچون عملیات انتحاری را به کار می‌برند استراتژی ترکیه مبنی بر ارایه تصویری خشونت‌طلب از اسرائیل تضعیف می‌گردد.

اکنون «اسرائیل» در شرایط بسیار سختی به سر می‌برد و نمی‌داند در مقابل این شرایط باید چه واکنشی از خود نشان دهد. از سوی دیگر نیز واضح نیست که آیا فلسطینیان می‌دانند که چگونه باید از وضعیت موجود بهترین استفاده را بکنند یا نه؛ در چنین مواردی درگیری‌ها به عرصه جدیدی منتقل می‌شوند که از کارزار پیشین انعطاف‌پذیرتر است تا بتوان از موقعیت پیشین فاصله گرفت. گام بعدی نیز دعوت به تحریم اسرائیل خواهد بود. به تهدیدات اسرائیل علیه ایران نیز از منظری متفاوت نگریسته خواهد شد و تصویری که اسرائیل از ایران ارایه

می‌کند کمترین میزان اثربخشی را در جهان خواهد داشت.

از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که بحرانی سیاسی در اسرائیل روی خواهد داد که اگر دولت در مقابل آن مقاومت کند در مسیری قرار خواهد گرفت که می‌تواند آزادانه عمل کند اما باید تاب انزوای بین‌المللی را هم داشته باشد. اما اگر حکومت سقوط کند اسرائیل در عرصه داخلی با بی‌اعتمادی مواجه خواهد شد.

در هر دو صورت، این کاروان کوچک، مأموریت استراتژیک خود را به انجام رسانیده است؛ چراکه «اسرائیل» را بر آن داشته که با واکنشی خشونت‌آمیز وارد عمل شود و به این ترتیب در دام شرارت خود بیفتد.

بروند.

در تاریخ ۱۹۴۸/۱/۲۶ فرماندهی حزب «بعث» فرمانی صادر کرد که به موجب آن تمامی اعضای حزب، در راه فلسطین رزمنده محسوب می‌شدند. پس از آن حزب اولین گردان مسلح را به مرزهای فلسطین فرستاد و هم‌زمان دفتر مرکزی خود را نیز در فلسطین تأسیس کرد و نام «دفتر دایمی فلسطین» را برای آن

برگزید. به گفته یک نویسنده پیشرو مصری، حزب بعث به‌خصوص در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ و در مقایسه با سایر احزاب و حتی نیروهای غیرحزبی به شکلی روشن‌تر، آگاهانه‌تر، ملی‌گرایانه‌تر و مناسب با زمانه و عصر خود به مسئله فلسطین پرداخت.

از بررسی مقالاتی که رهبران بعث به رشته تحریر درآوردند چنین بر می‌آید که آنها هم ریشه مصیبت فلسطین را در نبود حکومتی مردمی در کشورهای عربی و بر

از بررسی مقالاتی که رهبران بعث به رشته تحریر درآوردند چنین بر می‌آید که آنها هم ریشه مصیبت فلسطین را در نبود حکومتی مردمی در کشورهای عربی و بر سر قدرت بودن حکومت فئودال می‌دانستند؛ حکومتی که ملت را محدود و به صهیونیست‌ها و استعمارگران خدمت می‌کرد

سر قدرت بودن حکومت فئودال می‌دانستند؛ حکومتی که ملت را محدود و به صهیونیست‌ها و استعمارگران خدمت می‌کرد.

به این ترتیب حزب بعث، نظام حاکم در کشورهای عربی را مسئول مصیبت فلسطین می‌دانست چراکه در مقابل جوانان عرب که برای فلسطین و علیه نظام‌های فئودالی و طبقه اشرافی (که راه را برای ورود یهودیان باز کردند) می‌جنگیدند، ایستادگی می‌کرد. طبقه اشراف، تحت سیطره استعمارگران حامی صهیونیست‌ها، که دوست استعمار و دشمن ملت بود نه تنها امتیازات داده‌شده به استعمارگران و صهیونیست‌ها را لغو نکرد بلکه به ابزار جرمی در دست

آنها تبدیل شد که هر گاه و هر کجا که می‌خواستند آتش جنگ را برمی‌افروختند و هر زمان که می‌خواستند به آن پایان می‌دادند.

این‌چنین بود که حزب بعث این مصیبت را دلیلی بر آن می‌دانست که آزادی‌ای که ملت درصدد به‌دست آوردن آن است تنها با باز پس گرفتن آن از طبقه اشراف به‌دست می‌آید و اتحاد و یکپارچگی عرب با عقب راندن این طبقه از حکومت حاصل می‌شود. حزب بعث منافع استعمار را با امتیازات طبقه فئودال همراه با استعمار در ارتباط می‌دید؛ طبقه‌ای که از مردم سوءاستفاده می‌کرد و مانع از دستیابی آنها به آزادی می‌شد.

از این‌رو می‌بینیم که حزب بعث از موعظه کردن استعمارگران دست کشیده و اعلام می‌دارد که تنها راه رسیدن به آزادی، اتحاد کامل عرب با رویکردی سوسیالیستی، مبارزه مسلحانه، از میان برداشتن طبقه مستبد فئودال و جایگزین کردن حکومت مردمی است. با گذشت بیش از یک سال از مصیبت فلسطین، نظریه‌پردازان بعث علت این مصیبت را در تنها گذاشتن ملت فلسطین از سوی حکومت‌ها و دسیسه‌چینی از سوی استعمارگران و فئودال‌ها علیه ملت‌های عرب می‌دانستند.

ملی‌گرایان عرب

«جنبش ملی‌گرایان عرب» نیز به همین منوال شکل گرفت. این جنبش نیز آزادی فلسطین را در گرو یکپارچگی ملت‌های عرب می‌دید. به دلیل آنکه فلسطینیان در شکل‌گیری این جنبش در سال ۱۹۵۱ سهم بزرگی داشتند «انتقام‌خواهی» را به شعارهای خود اضافه کردند. شعارهای این جنبش عبارت بود از: «اتحاد، آزادی، انتقام، خون، آتش و آهن»؛ اگرچه بعد از مدتی از شدت خشم این جنبش کاسته شد و این شعارها را از قاموس خود پاک کرد.

از آن‌رو که این جنبش بر اتحاد بدون رویکرد اجتماعی تکیه داشت، شاهد آن هستیم که بدون توجه به طبیعت نظام حاکم، اتحاد دو یا چند کشور را مورد تأیید قرار می‌دهد.

این جنبش، کتاب پدر معنوی خود یعنی کنستانتین زریق را که به داشتن اندیشه‌های ملی‌گرایانه مشهور بود، مرجع اصلی تفکرات خود درباره مصیبت فلسطین می‌دانست. این کتاب

معنای مصیبت فلسطین نام داشت.

زریق کتاب خود را در آگوست ۱۹۴۸ منتشر کرد. او در مقدمه کتابش تأکید می‌کند که شکست عرب در فلسطین رویدادی ساده یا پیشامدی ناگوار نیست، بلکه به معنای واقعی کلمه، مصیبت و نکبت است. این رویداد از سخت‌ترین و ناگوارترین پیشامدهایی است که در طول تاریخ طولانی عرب اتفاق افتاده است.

زریق دلایل متفاوتی برای روی‌دادن این اتفاق ذکر می‌کند. برخی از این دلایل عبارت‌اند از:

بی‌توجهی به وجود خطر، به‌کار نگرفتن

تمامی توان امت برای رویارویی با این

قضیه، عدم اطلاع‌رسانی و همچنین

شرکت ندادن مردم در مبارزات. او راه

حل‌های مختلفی را نیز ارائه می‌دهد که در

کوتاه‌مدت محقق می‌گردد. نخستین راه بر

پنج پایه استوار است: بذل توجه بیشتر به

خطر و تصمیم بر مبارزه، استفاده از کلیه


امکانات مادی در این راه، ایجاد اتحاد بین

کشورهای عربی، شریک کردن ملت در

مبارزات، آمادگی برای فداکاری و چشم

پوشی از منافع برای رویارویی با مبارزه.

اما راه‌حل‌های طولانی‌مدت عبارت‌اند از:


**زریق کتاب خود را در آگوست ۱۹۴۸
 منتشر کرد. او در مقدمه کتابش
 تأکید می‌کند که شکست عرب در
 فلسطین رویدادی ساده یا پیشامدی
 ناگوار نیست، بلکه به معنای واقعی
 کلمه، مصیبت و نکبت است. این
 رویداد از سخت‌ترین و ناگوارترین
 پیشامدهایی است که در طول تاریخ
 طولانی عرب اتفاق افتاده است**

تغییر اساسی در شرایط کشورهای عربی، انقلاب فکری و ایجاد تغییر در تمامی جوانب زندگی

که نظام‌های عربی پیشروی آن را بر عهده گرفته تا خطر صهیونیسم و هر گونه خطر خارجی

دیگر را شناسایی کنند و بر آن فائق آیند و امکان بقا، کرامت و پیشرفت و شکوفایی ملت‌های

عرب را فراهم کنند.

مهم‌ترین ویژگی چنین نظامی عبارت است از اتحاد و پیشرفت صحیح که تحقق یافتنش در گرو آن است که با جان و عمل و نه با زبان و ظاهر، جزیی از جهانی شوی که در آن زندگی می‌کنی و مقدرات خود را به مقدرات آن وصل کرده‌ای. این امر اقداماتی را می‌طلبد که عبارت‌اند از: یافتن راه و شیوه و به‌کار بردن آن برای استفاده حداکثری از امکانات، جدا کردن کامل حکومت از سازمان‌های دینی، به‌کار گرفتن عقل و اندیشه، استفاده از علوم تجربی و بشری و دوری گزیدن از تفکرات و خیالات تخدیرکننده و خیال‌پردازی، آغوش گشودن به روی تمدن انسانی و بهترین دستاوردهای آن که ارزش‌های فکری و معنوی از جمله آنهاست و آزمون‌های بشری، صحت آن را تأیید کرده تا برای ساختن تمدنی جدید از آن استفاده کند؛ یعنی راه‌حلی که رویکردی تجددگرایانه و سکولار دارد و خواهان استفاده از تجارب موفق بشری است؛ به طور خلاصه یعنی راه‌حلی متمدنانه.

اما گام برداشتن در این مسیر از سویی در گرو اصلاحات پیشرو در تمامی جوانب زندگی است که طبیعتاً در مدت‌زمانی طولانی و با روندی کند انجام می‌شود و از سوی دیگر در گرو اقدامات رهبران و مراجع تصمیم‌گیر است که این جنبش اصلاحی را به جلو برانند به شرط آنکه خود نیز به معنای عمیق و دقیق کلمه، خواهان اصلاحات باشند. در صورتی که چنین اصلاح و تغییری در میان مبارزان در راه فلسطین روی ندهد حل ریشه‌ای این مصیبت جهان عرب آرزویی خواهد بود که هرگز تحقق نمی‌یابد.

با گذشت زمان، نظریه‌پردازان جنبش ملی عرب بر فعالیت خود افزودند. دو نفر از رهبران این جنبش مشترکاً کتابی درباره صهیونیسم تألیف کردند و در آن به بررسی دلایل پیش آمدن مصیبت فلسطین پرداختند. آنان دلیل اصلی این مصیبت را تنها در اعلام موجودیت رژیم‌ی تجاوزکار نمی‌دیدند، مصیبت و نکبت واقعی در ضعف و ناتوانی‌ای بود که این امت به آن دچار شده است. این دو معتقدند که این مصیبت، حادثه تاریخی مهم و تلخی است و بیانگر اوضاع نابسامان ملی ما و فساد حاکم بر کشورهای عربی است که در تجزیه کشوری واحد و تسلط یافتن استعمار بر آن و ضعف و از هم پاشیدگی اجتماع ما و واپسگرایی مردم و ناآگاهی ما

نمودار می‌شود.

همچنین نویسندگان این کتاب برآن‌اند که اگر سردمداران و حاکمان عرب آن زمان افراد مخلصی بودند و اندکی جرئت و شجاعت داشتند و چاره‌اندیشی می‌کردند، اگر نظامیان عرب برای تحقق هدف خود در طول نبرد، گامی مهم و عملی برمی‌داشتند و فرماندهی جبهه عرب به شکلی متحد عمل می‌کرد، این شکست رخ نمی‌داد. فلسطین کشوری عربی باقی می‌ماند، دشمن شکست می‌خورد و نیروهایش در هم می‌شکستند. این مؤلفان علت شکست و مصیبت را به ضعف جبهه فلسطینیان و هم‌داستان شدن نیروهای استعمار علیه جبهه عرب محدود نمی‌کنند بدان سبب که در فلسطین و خارج از آن نیرویی یهودیان را سازماندهی می‌کرد. این نیرو از شرایط نابسامان ما و موضع‌گیری قدرت‌های بزرگ سوءاستفاده می‌کرد و توانایی‌های خود را تا آخرین حد ممکن علیه ما به‌کار می‌گرفت.

این مؤلفان برای تأکید و اثبات این نکته یعنی ممکن بودن شکست دشمن صهیونیست، به حقایق استناد می‌کنند که می‌توانند در عرصه ملی‌گرایی مهم باشند از جمله:

- خیانت و دسیسه‌چینی برخی رهبران عرب و کوتاهی دیگر رهبران و کوتاه‌فکری آنان؛ این رهبران مسئله نبرد با یهودیان را تفریحی عادی تلقی کردند؛
- سنگ‌اندازی در راه جنگیدن ارتش‌های کشورهای عربی؛
- جنگ‌هایی که درگرفت ثابت کرد سرباز عرب به‌رغم نداشتن سلاح، ندیدن آموزش‌های لازم و نداشتن تجربه کافی سربازی شجاع است؛
- صهیونیست‌ها از پیروزی‌های نظامی خود اسطوره‌سازی می‌کردند و غرب نیز در مقابل ناآگاهی حاکمان عرب، این اسطوره‌سازی را تأیید می‌نمود؛
- کشورهای عربی آتش‌بس موقت را پذیرفتند این در حالی بود که ارتش این کشورها پیشروی‌های بزرگی را محقق کرده بود. این آتش‌بس به دشمن کمک کرد تا استحکامات و تسلیحات خود را تقویت کند و کفه ترازوی مبارزه را به سود خود سنگین نماید. اما ارتش‌های عربی فرماندهی واحدی نداشتند و مسئولیت‌هایی را که به آنها واگذار شده بود به انجام

نرساندند. نقشه‌های نظامی خود را بررسی نکردند و از فرصت این آتش‌بس برای بهبود بخشیدن به شرایط خود بهره نبردند این در حالی بود که غرب طی این فرصت، اسرائیل را به تجهیزات جنگی مسلح کرد و عرب‌ها را از داشتن چنین تجهیزاتی محروم نمود. با پایان آتش‌بس، ارتش اسرائیل که تا آن زمان استراتژی دفاعی در پیش گرفته بود با تکیه بر برتری کمی و کیفی خود به جبهه عرب حمله کرد و بر تکتک ارتش‌های عربی فائق آمد و توانست در تمامی جبهه‌ها پیروزی را از آن خود کند؛

- صهیونیست‌ها در عرصه‌های مختلف،

عملکرد سیاسی موفقی داشتند.

- مؤلفان در کتاب خود تأکید می‌کنند که دشمن با محاصره اقتصادی ما از پای در نمی‌آید چراکه بسیار قوی‌تر از آن است که در مقابل مشکلات داخلی به زانو درآید. جامعه طرف مقابل ما بیش از واگرایی و ناهماهنگی، از همبستگی و همگرایی برخوردار است. غیرممکن است که دست روی دست گذارد و منتظر بنشیند تا خود را برای رویارویی با آن آماده کنیم؛ طبیعت دشمنی ورزیدن و مبارزه کردن این چنین است.

عبدالناصر در جایی دیگری از یادداشت‌های خود بر مسئله اتحاد بین کشورهای عربی تأکید می‌کند که تا زمانی که در مقابل دشمنی مشترک ایستاده‌اند هر چقدر تلاش کنند که چهره متفاوتی از خود نشان دهند باز هم سرزمین واحدی هستند که آینده‌ای مشترک خواهند داشت

این نویسندگان خواستار لزوم آگاهی و هوشیاری و به‌کارگیری تمامی توانمندی‌ها در نبردهای آینده می‌شوند و تأکید دارند که شکست دادن صهیونیست‌ها تنها با حمله ارتش‌های عرب بر مواضع آنها و به قصد در هم کوبیدن دشمن داخل استحکامات خود، محقق می‌شود؛ یعنی درست آنچه در جنگ‌های صلیبی اتفاق افتاد.

◆ جمال عبدالناصر

جمال عبدالناصر در مورد قضیه فلسطین مواضعی نزدیک به بعث و ملی‌گرایان عرب داشت و با گذشت زمان به این جنبش نزدیک‌تر شد.

عبدالناصر در سال ۱۹۴۸ وارد عرصه جنگ با فلسطین شد. این افسر جوان مصری که بر نظام حاکم بر کشورش خرده‌گیری‌های بسیاری می‌کرد با شکست مصر در این نبرد از دولت مصر خشمگین‌تر شد.

برای وی به عنوان مدرس تاکتیک‌های نظامی دانشکده افسری مصر، بسیار آسان بود که دریابد جنگ در فلسطین به‌منزله دفاع از خویشتن است. تا زمانی که کشورهای منطقه تحت سیطره چنین حکومت‌هایی هستند آنچه امروز در فلسطین روی می‌دهد می‌تواند در این کشورها نیز رخ دهد.

در جنگ فلسطین و در این سرزمین است که عبدالناصر نخستین گام‌های خود را در راه ملی‌گرایی عربی و پان‌عربیسم بر می‌دارد و از آنچه در این زمان می‌آموزد به‌عنوان درسی شگفت‌انگیز یاد می‌کند. او متوجه می‌شود که ملت‌های عرب همگی با شور و حماسه وارد عرصه مبارزه فلسطین شدند و این‌چنین نتیجه می‌گیرد که این ملت‌ها در مقابل این موضوع، احساساتی مشترک داشتند. عبدالناصر تأکید می‌کند که تمامی ملت‌های عرب سرشکسته و ناامید از جنگ بازگشتند؛ چراکه تمامی عوامل شکست در کشورهای آنان ردپایی داشت؛ همگی آنان تحت سلطه حکومت‌هایی بودند که آنها را به شکست کشانیده بود و باعث سرشکستگی آنان شده بود.

عبدالناصر در جایی دیگر از یادداشت‌های خود بر مسئله اتحاد بین کشورهای عربی تأکید می‌کند که تا زمانی که در مقابل دشمنی مشترک ایستاده‌اند هر چقدر تلاش کنند که چهره متفاوتی از خود نشان دهند باز هم سرزمین واحدی هستند که آینده‌ای مشترک خواهند داشت.

این افسر جوان از خود می‌پرسد: «چرا تلاش‌های ما پراکنده و از هم گسیخته است؟» با گذشت یک‌سال از انقلاب ۲۳ جولای ۱۹۵۲ او به نبرد و ضرورت ادامه آن بیشتر ایمان می‌آورد. دیری نمی‌انجامد که شرایط جبهه عرب در فلسطین از جمله ارتش مصر نابسامان می‌گردد، تا جایی که عبدالناصر در روستایی به نام المنشیه به محاصره درمی‌آید. «تصویری که در مقابل دیدگانم نقش می‌بندد آن است که شرایط سیاسی پایتخت، همچون من است. این محاصره بیش از آنکه بر ما اثر بگذارد بر آن تأثیر نهاده است. ما در منطقه فلوچه محاصره شده‌ایم.»

این موضوع به ارتش مصر خلاصه نمی‌شود. «نیروهای برادران ما اسلحه، وطن و منافع مشترکی دارند. انگیزه مشترکی ما را بر آن داشته که به سرزمین‌های فلسطین بشتابیم این سرزمین در شرایط بخصوصی به سر می‌برد. تمامی حکومت‌های عربی همچون مهره‌های شطرنج شده‌اند. بدون هیچ اراده و قدرتی از خود، به دست بازیگردانان جابه‌جا می‌شوند.» اما ملت‌های عرب که در آخرین صف جنگ ایستاده‌اند قربانیان دسیسه‌ای از پیش تعیین شده‌اند؛ آنچه اتفاق می‌افتد از دید آنها پنهان است. «عبدالناصر استعمار را دشمن شماره یک می‌داند؛ حتی خود اسراییل نیز از آثار استعمار است. اگر فلسطین تحت‌الحمایه بریتانیا نبود، صهیونیسم نمی‌توانست برای خود در آن وطنی بیابد و ایده‌اش برای چنین کاری در حد خیال و وهم باقی می‌ماند و به واقعیت تبدیل نمی‌شد.»

وی بر حسب تجربیات خود درمی‌یابد که گردهای سخت در مقابل جهان عرب است به نام «شک و بی‌اعتمادی»؛ او می‌گوید: «همان دشمن مشترک بذر شک را در دل‌های ما کاشت تا از جنگیدن ما در کنار هم و در جبهه‌ای واحد جلوگیری کند.»

نُه سال بعد از صدور «فلسفه انقلاب» عبدالناصر تأکید می‌نماید: «اتحاد جهان عرب برای ما عاملی سرنوشت‌ساز و برای بن‌گوریون بزرگ‌ترین بلا بود.»

این افسر پرشور مصری پیش‌بینی می‌کند که: «مبارزه ما در جبهه‌ای واحد می‌تواند آنچه را که می‌خواهیم و درصددش هستیم به ما بازگرداند.» اما خود اوست که درمی‌یابد «بزرگ‌ترین

فاجعه آن است که ما از قدرت و توانایی خود بی‌خبریم» و حتی در فهم معنای «قدرت» با مشکل مواجه‌ایم. عبدالناصر می‌گوید: «قدرتمندی به آن معنا نیست که با صدای بلند فریاد بکشیم، بلکه به آن معناست که با استفاده از تمامی عوامل، اقدامات مثبتی انجام دهیم.» او به سه محور به عنوان منبع اصلی «قدرت عرب» اشاره می‌کند: «نخستین مورد آن است که ما مجموعه‌ای از ملت‌های همسایه هستیم که با یکدیگر پیوند مادی و معنوی داریم. ملت‌های ما ویژگی‌ها، صفات و تمدنی دارند که سه دین مقدس آسمانی در آن ظهور کرده که در صورت دستیابی به جهانی با صلح و ثبات، نمی‌توان این ادیان را نادیده گرفت.»

اما منبع دوم قدرت عرب موقعیت استراتژیک و مورد سوم نفت «قلب تپنده تمدن بشری است». در تاریخ ۱۳/۱۲/۱۹۵۳ عبدالناصر در «باشگاه فلسطین» اسکندریه سخنرانی‌ای ایراد

کرد که در آن به دلیل اصلی پیدایش «مصیبت فلسطین» پرداخت. او بیان داشت که این رخداد شوم نتیجه اکتفا کردن ما به سخنرانی‌های کوبنده و پرشور و غافل شدن از اقدام کردن است.



عبدالناصر استعمار را دشمن شماره یک می‌داند؛ حتی خود اسرائیل نیز از آثار استعمار است. اگر فلسطین تحت‌الحمایه بریتانیا نبود، صهیونیسم نمی‌توانست برای خود در آن وطنی بیابد و ایده‌اش برای چنین کاری در حد خیال و وهم باقی می‌ماند و به واقعیت تبدیل نمی‌شد.

در ۲۸/۲/۱۹۵۵ گردان ۱۰۱ اسرائیل به رهبری آریل شارون دست به حمله نظامی علیه غزه زد. نتیجه این حملات، شهادت ۴۰ فلسطینی و مصری بود. صبح روز بعد، انتفاضه مردمی به مدت سه روز سراسر غزه را در بر گرفت و

تنها بعد از اینکه عبدالناصر از طریق فرماندار نظامی شهر سعد حمزه درخواست کرد مردم به جنبش خود پایان دهند، فروکش کرد.

این حمله و انتفاضه، عبدالناصر را مجبور به توقف کرد و بر آن داشت که بیشتر در مورد

شرایط رژیم صهیونیستی و خطری که از سوی آن جهان عرب را تهدید می‌کند و عمق رابطه بین این رژیم و امریکا، درنگ کند. این رهبر مصری به یاد می‌آورد که چگونه امریکا از مسلح کردن مصر سر باز زد و در عین حال اسلحه و تجهیزات نظامی به اسرائیل رسانید. از این‌رو عبدالناصر پی برد رابطه محکمی بین اسرائیل و امریکا وجود دارد و به همین دلیل خطر اسرائیل را جدی گرفت و از امریکا قطع امید کرد و راه «اردوگاه سوسیالیستی» شرق را در پی گرفت که این اردوگاه به درخواست رهبر مصر برای دستیابی به سلاح به سرعت پاسخ مثبت داد.

عبدالناصر یک ماه بعد از حمله اسرائیل یگان فداییان فلسطین را تشکیل داد و فرماندهی این یگان‌ها را به سرهنگ دوم مصطفی حافظ سپرد که او نیز از هموطنانش بود. این یگان‌ها در عمق سرزمین‌های اشغالی به اسرائیل حمله کردند. در پی این نبرد تعداد زیادی از نیروهای اسرائیلی کشته شدند و خسارت‌های جبران‌ناپذیری به ارتش این رژیم وارد آمد. تعداد کشته شدگان اسرائیلی این حمله با تعداد کشته‌شدگان اسرائیل در جنگ‌های ۱۹۴۸، ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ برابری می‌کرد و حتی از این تعداد نیز بیشتر بود.

حمله اسرائیل و انتفاضه مردمی زخم عمیقی در دل عبدالناصر ایجاد کرده بود. به همین علت است که او در سخنرانی خود در دانشکده افسری قاهره در تاریخ ۱۹۵۵/۳/۲، علت شکست نظامی اعراب در فلسطین (۱۹۴۸) را در قبول آتش‌بس از سوی طرف عربی می‌داند؛ چراکه اسرائیل از این فرصت برای تحکیم مواضع و افزایش توان نظامی خود استفاده کرد. پس از ۹ سال عبدالناصر اعلام می‌دارد: «انگلیس ما را مسلح می‌کرد اما به یکباره از ما روی گرداند و ما را از سلاح محروم کرد.»


او همچنان دلیل شکست سال ۱۹۴۸ را در قبول آتش‌بس می‌بیند؛ او در سخنرانی ۱۹۶۳/۷/۲۵ که در برابر اعضای مجلس قانون‌گذاری در نوار غزه ایراد می‌کند به بررسی دلایل این شکست می‌پردازد: «شاید این جبهه عربی بود که وارد طرح تقسیم شد. ارتش مصر در این نبرد به موازات ساحل حرکت می‌کرد تا نقشه تقسیم را اجرا کند.» او اضافه می‌کند: «اعراب

بیش از یهود در مصیبت سال ۱۹۴۸ نقش داشتند. این یهودیان امروز در مقابل جهان ایستاده اند و ادعا می‌کنند که جنگیده‌اند و زمام جنگ ۱۹۴۸ را به دست گرفته‌اند.»

عبدالناصر باز هم با وضوح بیشتری به این موضوع می‌پردازد و می‌گوید: «در سال ۱۹۴۸ ما موقعیت‌های بسیاری را از دست دادیم و برای حفظ آن تلاش نکردیم.» عبدالناصر به عمق موضوع می‌پردازد و می‌گوید: «نبرد سال ۱۹۴۸ نبردی از دست رفته است. این اسرائیل نبود که در این نبرد می‌جنگید، طرف اصلی این جنگ استعمار بود که با ما مبارزه می‌کرد. ما در این جنگ از خود اختیاری نداشتیم و آزاد نبودیم.»

او به مسئله اسلحه هم می‌پردازد و می‌گوید: «زمانی که وارد جبهه جنگ ۱۹۴۸ شدیم حتی یک تانک هم نداشتیم. اسرائیل هم مثل ما بود. اما پس از مدتی اسرائیل توانست از کشورهای غربی تانک و آتشبار بگیرد. این در حالی بود که تجهیزات ما رو به اتمام بود و نمی‌توانستیم آن را تجدید کنیم. در مقابل یهودیان هم ما را به سخره می‌گرفتند. یهودیان فقط اسرائیلی‌ها نیستند بلکه اسرائیلی‌ها و کسانی هستند که پشت اسرائیل ایستاده‌اند.»

او سپس مسئله توانایی رزمی را بررسی می‌کند و می‌گوید: «فرماندهی که توانایی ندارد و در مقابل مردم خود را توانمند جلوه می‌دهد و فرماندهی که امیدی به پیروزی ندارد و وانمود می‌کند که در چند قدمی پیروزی است، مرتکب خیانت شده است.»


**عبدالناصر تأکید می‌نماید: «اتحاد
جهان عرب برای ما عاملی
سرنوشت‌ساز و برای بن‌گوریون
بزرگ‌ترین بلا بود.»**

او می‌گوید: «اگر در سال ۱۹۴۷ در مورد جنگ ۱۹۴۸ برنامه‌ریزی می‌کردیم این اتفاق شوم رخ نمی‌داد. اما هیچ‌کس حساب هیچ‌چیز را نکرده بود. در مصر ۱۰ روز یا یک هفته قبل از جنگ تصمیم گرفته شد که وارد جبهه شویم. نه مهماتی داشتیم و نه خطوط امدادی؛ من خودم به غزه می‌رفتم تا برای سربازان زیتون و پنیر بخرم، چون پشت جبهه نیرویی برای این کار

وجود نداشت.»

همین مسائل عبدالناصر را بر آن می‌دارد که آرزو کند ای کاش هیچ‌گاه وارد عرصه نبرد سال ۱۹۴۸ نشده بود و ای کاش مصر سلاح و تجهیزات به مردم فلسطین داده بود تا آنها خود بجنگند.

۲۰ روز قبل از این سخنرانی، عبدالناصر در «کنگره ملی مردمی» درباره الجزایر سخنرانی کرد و به اختصار به شکست ۱۹۴۸ پرداخت: «ما شکست خوردیم چون آمادگی نبرد نداشتیم حتی بعضی تصور می‌کردند به تفریح و هواخوری آمده‌اند.»

در سخنرانی که او در یگان ششم ایراد کرد (۱۹۶۴/۲/۲۲) به مسئله‌ای اشاره کرد که نشانی است بر طرفداری بریتانیا از صهیونیست‌های فلسطین که این امر نقش مهمی در تقویت یهودیان و تضعیف فلسطینیان داشت: «نیروهای تحت‌الحمایه بریتانیا در ۱۴ می ۱۹۴۸ فلسطین را ترک کردند. در آن زمان یک‌سوم ساکنان، یهودیان مسلح بودند در حالی‌که دوسوم ساکنان، عرب‌هایی بودند با دستانی خالی از سلاح.»

◆ چپ‌گرایان عرب و مصیبت فلسطین

احزاب کمونیست عرب، با وجود موافقت با طرح تقسیم مایل نبودند وارد جنگ ۱۹۴۸ شوند و شکست جبهه عرب را قابل پیش‌بینی می‌دانستند.

حدتو - مخفف نام بزرگ‌ترین و تأثیرگذارترین سازمان مارکسیستی مصر در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میلادی - بر آن بود که جنگ ۱۹۴۸ فلسطین، به بهانه‌ای در دست سازمان‌های بین‌المللی بدل می‌شود تا به استناد آن، استمرار حضور نیروهای بریتانیا در فلسطین را توجیه کنند و درهای فلسطین را به روی نیروهای امریکا بگشایند.

علاوه بر آن این جنگ زمینه را فراهم کرد تا آن دسته از اهداف استعمارگران که تا آن زمان محقق نشده بود، تحقق یابد.

پس از آن یکی از رهبران کمونیست لبنانی - بنابر طبیعت روابط این‌گونه حزب‌ها با فلسطین -

به موضوع فلسطین می‌پردازد و آن را توطئه‌ای استعماری- صهیونیستی علیه این سرزمین می‌داند. اما کوتاه‌فکری و دید محدود حزب کمونیست لبنان مانع از آن می‌شد که به ابعاد سیاسی، ملی و واقعی مسئله بپردازد. اهمیت این ابعاد به آن سبب بود که در طولانی‌مدت در تشدید توطئه علیه فلسطین و شکل‌گیری رژیم بیگانه در این سرزمین‌ها نقش بسزایی داشت. در آن زمان حزب کمونیست لبنان قضیه فلسطین را تلاشی استعماری برای مستعمره باقی ماندن این سرزمین می‌دانست تا از طریق آن، پایگاه‌های استعمار در کشورهای عربی تثبیت شود و نقشه‌های شوم آنها اجرا گردد.

همگامی برخی رهبران عرب با دولت‌های استعمارگر و آمادگی برای اجرای نقشه‌های آنها انعکاسی قوی در سیاست‌ها و فعالیت‌های ضداستعماری حزب داشت؛ چراکه حزب، استعمار را بزرگ‌ترین خطر برای خود می‌دانست. اما در عین حال بعد دیگر قضیه فلسطین، یعنی بعد ملی آن را هم از نظر دور نمی‌داشت.

این حزب در جولای ۱۹۴۸، بیانیه‌ای صادر کرد و در آن اعلام نمود که این جنگ توطئه‌ای بزرگ است که هدفش ممانعت از برپایی دولت مستقل فلسطینی در سرزمین‌های عربی است. با وجود آنکه حزب کمونیست لبنان در مورد جنگ ۱۹۴۸ فلسطین موضعی محافظه‌کارانه اتخاذ کرده بود، اما کمونیست‌های لبنان از مصیبت فلسطین در هراس بودند و در همان ابتدای رخداد مصیبت فلسطین به آن پرداختند و کتاب‌هایی هم در این مورد به رشته تحریر درآوردند. یکی از نویسندگان کمونیست در این باره می‌گوید: «ما بدون طرح و برنامه قبلی وارد عرصه جنگ فلسطین شدیم و هدف‌ها و مقاصدمان با یکدیگر مخالف و حتی در تضاد بود. درحالی‌که دشمن ما هدف واحدی را دنبال می‌کرد. تلاش‌ها و اقدامات ما به صورت هماهنگ نبود اما دشمن به صورت منظم عمل می‌کرد. ما توانایی‌های دشمن را دست‌کم گرفتیم و خود را به خوش‌بینی زدیم؛ دولت‌های عربی هم واقعیت‌ها را از چشم مردم پنهان می‌کردند تا مبادا ناتوانی‌شان برملا شود. در تهیه تدارکات، تجهیزات و امداد و کمک‌های پزشکی نیز کوتاهی کردیم.»

این نویسنده کمونیست لبنانی، ارتش عرب را مسئول این شکست نمی‌داند: «هیچ کس نمی‌تواند دفاع جانانه ارتش ما در ابتدای جنگ را انکار کند. در اوایل جنگ، ارتش ما ضربات سختی بر پیکر اسرائیل وارد کرد. لشکریان ما تا دروازه‌های پایتخت دشمن رسیده بودند و نزدیک بود تمامی نیروهای دشمن را در هم بشکنند. اما ورق برگشت، گویی بر سر فرماندهان جنگ، آب سرد ریختند، آتش‌بسی که اعلام شد به هیچ‌وجه به سود خواسته‌های ما نبود.»

این نویسنده معتقد است قبول آتش‌بس به منزله زدن مهر تأیید بر طرح تقسیم بود؛ علاوه بر این، آتش‌بس، شکست سیاسی عرب‌هایی بود که آن را پذیرفتند.

صهیونیست‌ها برای مدت ۱۰ روز از فشار ارتش حماسه‌ساز عرب راحت شدند و از این فرصت برای بهبود بخشیدن به شرایط و افزایش توان خود استفاده کردند. هم‌پیمانان آنها هم به آنها کمک کردند اما کشورهای عربی در همین زمان، وقت خود را صرف برگزاری کنفرانس، نشست و سخنرانی نمودند.

این نویسنده لبنانی به این نتیجه می‌رسد که سیاست کشورهای عربی تا زمانی که برگرفته از خواسته‌ها و اهداف مختلف و متضاد است، قدرتمند نخواهد بود. او می‌گوید: «سرمنشأ تمامی مشکلات و بدبختی‌هایی که جهان عرب با آن دست به گریبان است نادانی است... وطن‌پرستی، شور و حماسه و تعصب صرف نیست بلکه آگاهی داشتن و شناخت ارزش‌ها و توانایی‌های خویشتن است. دلیل دوم راه یافتن و سیطره احساسات مذهبی بر زندگی، عواطف، تفکر و نظام‌های حکومتی ماست. هیچ اقدام ملی، اجتماعی و یا فرهنگی نیست که ما انجام داده باشیم مگر آنکه دین در آن راه یافته باشد؛ به‌گونه‌ای که حتی از احساس دینی صرف خارج شده و به شکل تعصبی شدید نسبت به عقاید ماورایی درآمده و سبب سوم این رویداد تلخ عدم ثبات دولت‌های عربی، عدم پایبندی به قوانین، فقدان اعتماد بین ملت و دولت و عدم همکاری صادقانه بین دولت‌های عربی است که این امر به عدم همکاری بین دولت‌ها منجر می‌شود.»

این نویسنده مصیبت فلسطین را پایان بازی نمی‌داند؛ او این جنگ را نبردی می‌داند که تمامی

درهای امید را به روی ما بسته است.

وی معتقد است ما باید نیروهایمان را برای مبارزه‌ای سخت و طولانی آماده کنیم و از عمل کردن بدون برنامه و بی‌حساب خودداری نماییم؛ چراکه فاجعه فلسطین تنها خطری نیست که موجودیت اعراب را تهدید می‌کند.

نویسنده توجه‌ها را به این نکته جلب می‌کند که پیروزی به‌زودی محقق نمی‌شود. عواملی که

منجر به بروز این فاجعه شد سخت‌تر و سنگین‌تر از آن است که به راحتی از میان برداشته شود؛ این عوامل مدت‌هاست که روی یکدیگر انباشته شده و استعمار تمام سعی خود را صرف تحکیم آن کرده و نظام‌های اجتماعی پوسیده و نخ‌نما شده ما نیز دور آن تنیده شده است.

وی به طور خلاصه اشاره می‌کند که فنودالیسم، گرایش‌های دینی و نادانی، عواملی هستند که ما را به سوی عقب ماندگی سوق می‌دهند؛ سنت‌هایی که عوام می‌ترسند مبدا تقدس آنها از بین بروند؛ بایدهایی که به جوامع، نظام‌های سیاسی، اداری و اقتصادی ما تحمیل شده و طبقات آزمندی که بر اجتماع مسلط شده‌اند نیز از این جمله‌اند.

دولت‌های عربی به‌طور مداوم در همه شرایط نسبت به مسئله فلسطین موضع حمایتی خود را حفظ نکرده‌اند. حتی حمایت‌های آنان نیز چندان به نفع فلسطین و تحقق خواست فلسطینیان نبوده است. در بیشتر موارد این مسئله همچون ورق‌های در دست این حکومت‌ها بوده است و به جای آنکه به فلسطینیان به‌عنوان طرف اصلی بنگرند بیشتر از جنبه قومیت‌گرایی نیم‌نگاهی به آن داشته‌اند.

این اندیشمند کمونیست، راه خروج از این بن‌بست را در جنبش عربی بر مبنای دموکراسی و اتحاد عرب می‌داند؛ از این‌رو است که در نخستین گام، اندیشمندان عرب را به بیرون آمدن از

انزوا و وارد شدن به عرصه سیاست تشویق می‌کند.

او تأکید می‌نماید: «باید مبارزه اجتماعی بر مبارزات سیاسی حزبی پیشی بگیرد، چه فایده‌ای در حزب‌گرایی و وجود احزابی نهفته است که افراد در آن سرگرم جنگ و جدل درباره امور اجتماعی، نظام‌های اقتصادی و مفاهیم دینی و اعتقادی هستند؟»

این نویسنده نسبت به پدیده خدانگاری حکمرانان عرب هشدار می‌دهد و به شروط موفقیت احزاب سیاسی اشاره می‌کند که عبارت‌اند از ارزش قائل شدن برای شهروند عرب و تقلید نکردن از دیگران.

او بر آن است که جهان عرب نیازی مبرم به مکتبی اخلاقی، اجتماعی و تلاش دسته‌جمعی برای نهادینه کردن فعالیت‌های حزبی و آگاهی‌بخشی به افکار عمومی دارد.

او به موضوع اتحاد سیاسی اعراب می‌پردازد و معتقد است که این اتحاد باید اتحادی فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی باشد؛ دستیابی به چنین هدفی همچون خیال و رؤیا باقی مانده و آنان که چنین رؤیایی در سر می‌پرورانند باید بدانند که برای رسیدن به هر هدفی باید از راهش وارد شد.

او مجدداً به ساختار و ویژگی‌های حزب سیاسی مطلوب باز می‌گردد و می‌گوید: «حزب ایده‌آل، حزب برآمده از توده مردم با رویکردی سکولار و پیشروانه است که در مقابل ستم تسلیم نشود و در مقابل تروریسم از خود نرمش نشان ندهد تا بتواند در جهان عرب جامعه‌ای متحد ایجاد کند که از روحیه‌ای مبارز برخوردار باشد.»

کریم مروه متفکر کمونیست، در پنجاهمین سالگرد مصیبت فلسطین، عوامل مؤثر در بروز آن را در سه محور بررسی می‌کند:

۱. طرح ملی فلسطین از ابتدا با طرحی به نام طرح صهیونیسم روبه‌رو بود که بیشتر کشورهای جهان از عثمانی گرفته تا کشورهای استعمارگر حاضر در منطقه از آن پشتیبانی می‌کردند. این طرح تنها در یافتن وطن برای یهودیان خلاصه نمی‌شد؛ چراکه از زمان‌های دور، وطن یهودیان همان مکانی بود که در آن زندگی می‌کردند، همان‌جایی که به کسب‌وکار مشغول

و در آن شناخته شده بودند. طرح صهیونیسم از همان ابتدا طرحی استعماری بود و اهداف استعمار را دنبال می‌کرد. فلسطین نیز در این میان تنها یک بهانه بود.

۲. طرح ملی فلسطین بین مسئله‌ای فلسطینی-عربی در نوسان بود. خطای بزرگ نیروهای فلسطینی در آن بود که عده‌ای آن را تصمیم مستقل فلسطینی می‌دانند و عده‌ای دیگر آن را موضوعی متعلق به کل جهان عرب می‌شمارند. این سرگشتگی و شک که در طرح ملی فلسطینیان و قرار گرفتن آن بر سر دوراهی به‌وجود آمد، با وجود تمامی دستاوردهایی که در عرصه بین‌الملل و جهان عرب داشت، موجب تضعیف فلسطینیان شد.

۳. دولت‌های عربی به‌طور مداوم در همه شرایط نسبت به مسئله فلسطین موضع حمایتی خود را حفظ نکرده‌اند. حتی حمایت‌های آنان نیز چندان به نفع فلسطین و تحقق خواست فلسطینیان نبوده است. در بیشتر موارد این مسئله همچون ورقی در دست این حکومت‌ها بوده است و به جای آنکه به فلسطینیان به‌عنوان طرف اصلی بنگرند بیشتر از جنبه قومیت‌گرایی نیم‌نگاهی به آن داشته‌اند.

◆ سنت‌گرایان و مصیبت فلسطین

در زمان دبیرکلی عبدالرحمن عزام اتهامات زیادی به اتحادیه عرب وارد شد. او سال‌های سال سکوت پیشه کرد و بعد از مدت‌ها که لب به سخن گشود معتقد بود که اختلافات موجود میان رهبران عرب طی جنگ ۱۹۴۸ فلسطین نشانه‌ای بود بر جدایی و واگرایی که ملت‌های عرب در آن روزها از آن رنج می‌بردند. علاوه بر آن اکثر کشورهای عربی زیر یوغ اشغالگران اجنبی بودند. بسیاری از رهبران عرب نیز هم و غمی به جز تأمین رضایت اربابان استعمارگر خود نداشتند. پایتخت‌های کشورهای عربی هم گرد لندن، پاریس و واشنگتن می‌گشتند.

بدین ترتیب عزام، تمامی مسئولیت‌ها را متوجه حاکمان عرب می‌داند و اتحادیه عرب را این‌گونه تبرئه می‌نماید: «آنچه برای من مهم است این است که جهان عرب را گرد محوری واحد که اتحادیه عرب است متحد کنم؛ اتحادیه عرب که به دست خود من پایه‌گذاری شد و از زمان

تأسیس، دبیرکل آن بوده‌ام سعی کرده‌ام نظام دبیرخانه آن نظامی انقلابی باشد. نمی‌خواهم بگویم که اتحادیه عرب در مورد لیبی موفق شد و در قضیه فلسطین شکست خورد.»

سپس به موضوعی می‌پردازد که از دید او خطرناک‌ترین مسئله‌ای است که جهان عرب را تهدید می‌کند؛ یعنی آنکه برخی رهبران عرب چهره قهرمانی پوشالی از خود ساختند. حتی برخی از آنها از جلسات کمیسیون سیاسی اتحادیه عرب بیرون می‌آمدند و در مصاحبه با خبرنگاران جزییات گفت‌وگوهای محرمانه‌ای را که در آن شرکت کرده بودند فاش می‌کردند. او می‌گوید در برخی موارد طرح‌ها و برنامه‌های سیاسی علیه استعمار را که در مورد آن به اتفاق نظر رسیده بودیم برملا می‌کردند. این در حالی بود که دسیسه‌ها و توطئه‌های استعمارگران منافع ما را تهدید می‌کرد.

به نظر می‌رسد برای مدتی طولانی طی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ اختلافی قدیمی بین عزام و نخست وزیر عراق، نوری سعید، وجود داشت؛ به همین دلیل عزام با لحنی شدیدتر به او حمله می‌کرد. عزام بیان می‌دارد: «نوری سعید تصور می‌کرد می‌تواند اتحادیه عرب را به آلت دست استعمارگران و اجانب تبدیل کند، اما من توانستم در مقابل تمامی اقدامات او بایستم.»

عزام نقطه برخورد خود با سعید را این‌گونه توصیف می‌کند: «من می‌خواستم اتحادیه عرب از آن تمامی ملت‌های عرب باشد. اما نوری سعید بارها تلاش کرد مرا در تنگنا قرار دهد و مجبور به استعفا کند. این من بودم که به تلاش‌ها و اقدامات او اهمیت ندادم.»

او داستان برخورد خود با وی را این‌چنین شرح می‌دهد: «زمانی که در پی اعلام آتش‌بس اولیه در سال ۱۹۴۸ شرایط فلسطین رو به وخامت رفت، نوری سعید در دبیرخانه اتحادیه عرب سخنرانی ایراد کرد و در نشست کمیسیون سیاسی به شدت به من حمله کرد. من هم نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و با عصبانیت پاسخ او را دادم و او را به توطئه علیه فلسطین و اجرای نقشه‌های انگلیس و صهیونیسم جهانی متهم کردم. نوری سعید از خودش دفاع کرد اما من فریاد زدم و گفتم نوری! ساکت باش! من اینجا هستم تا در برابر توده‌های مردم عرب، توطئه تو علیه ملت فلسطین را برملا کنم. نوری هم ساکت شد و دیگر چیزی نگفت.»

به نظر می‌رسد عزام در اینجا فقط از نوری سعید انتقاد می‌کند و از دیگر رهبران عرب سخنی به‌میان نمی‌آورد. اول به دلیل آنکه بر سر رهبری جهان عرب نزاعی طولانی بین عراق و مصر درگرفته بود. دوم آنکه نوری سعید درگذشت و نتوانست به عزام پاسخ دهد. سوم به آن دلیل که نظامی که سعید از چهره‌های قدرتمند آن محسوب می‌شد در ۱۹۵۸ از بین رفت، پس برای عزام سخت نبود که او را محکوم کند و مسئولیت شکست ۱۹۴۸ را متوجه او سازد. شاید آنچه عزام را این‌چنین با سعید دشمن کرده بود آن بود که او به رهبران انقلاب جولای ۱۹۵۲ مصر اصرار کرده بود عزام را از ریاست دبیرخانه اتحادیه عرب برکنار کنند؛ اما این مسائل، کوتاهی اتحادیه عرب را در مورد جنگ ۱۹۴۸ به ویژه تهیه اسلحه و تجهیزات نظامی برای رزمندگان فلسطینی که در مقابل چریک‌های مسلح صهیونیست (هاگانا، ایرگون، اشترن) مبارزه می‌کردند، توجیه نمی‌کند. این نبردهای چریکی از زمان

یکی از سیاستمداران مصری که از مقامات بلندپایه «حزب آزادگان طرفدار قانون اساسی» مصر بود و محبوبیت از دست‌رفته خود را در خارج از مصر جست‌وجو می‌کرد، این چنین به عوامل مصیبت فلسطین می‌پردازد:

- همداستانی برخی از کشورها و در رأس آنها امریکا و انگلیس برای غلبه بر فلسطین و گشودن راه یهود به سوی آن و اعطای کمک‌های مالی و تسلیحاتی به آنها
- عدم آمادگی کشورهای عربی برای وارد شدن در عرصه جنگ
- تنظیم قراردادهای سودجویانه خرید و فروش اسلحه بوسیله عرب‌ها
- به‌دست گرفتن فرماندهی ارتش‌های عربی از سوی افسران غربی

صدور قطعنامه تقسیم از سوی سازمان ملل (۱۹۴۷/۱۱/۲۹) و با ورود ارتش‌های عربی به فلسطین (۱۹۴۸/۵/۱۵) آغاز شد.

یکی از سیاستمداران مصری که از مقامات بلندپایه «حزب آزادگان طرفدار قانون اساسی» مصر بود و محبوبیت از دست‌رفته خود را در خارج از مصر جست‌وجو می‌کرد، این‌چنین به عوامل مصیبت فلسطین می‌پردازد:

- همداستانی برخی از کشورها و در رأس آنها امریکا و انگلیس برای غلبه بر فلسطین و گشودن راه یهود به سوی آن و اعطای کمک‌های مالی و تسلیحاتی به آنها؛

- عدم آمادگی کشورهای عربی برای وارد شدن در عرصه جنگ؛

- تنظیم قراردادهای سودجویانه خرید و فروش اسلحه به‌وسیله عرب‌ها؛

- به‌دست گرفتن فرماندهی ارتش‌های عربی از سوی افسران غربی.

این‌چنین بود که بریتانیا با عنوان تحت‌الحماگی، فلسطین را به بازی گرفت و رهبران عرب نیز جاهلانه یا عمداً برای تأمین منافع مالی خود به دنبال سیاست‌های استعمار رفتند.

این سیاستمدار مصری برای دوری‌گزیدن از خطر صهیونیسم پیشنهادهای آرایه می‌دهد که اولین و مهم‌ترین آنها عبارت است از تحریم اقتصادی اسرائیل، چراکه این رژیم نمی‌تواند بدون در دست داشتن بازار کشورهای عقب‌مانده پیرامونش به حیات خود ادامه دهد؛

بند دوم: مسیحیان و مسلمانان باید خود را از آموزش‌های مخربی که صهیونیست‌ها درصدد گسترش آن هستند مصون نگه دارند؛

بند سوم: تلاش برای تحریم و مبارزه با فراماسونری در کشورهای عربی و کنفرانس‌های سازش؛

بند چهارم: سازش با اسرائیل گناهی نابخشودنی است و معنای آن انجام مبادلات تجاری و تعامل با این رژیم‌هاست که در این صورت این فرصت برای اسرائیل فراهم می‌شود که

بازارهای ما را به تصرف خود درآورد، دارایی‌های ما را غارت کند و اراده ما را به سخره گیرد. هیچ قدرتی در جهان نمی‌تواند ما را مجبور به صلح و سازش کند؛

بند پنجم: عمران «سینا»:

بند ششم: تصویب قوانین علیه کسانی که ثابت کرده‌اند اقداماتشان به نفع صهیونیسم است؛ سیاستمدار مصری در بند هفتم خواستار تحریم تمامی بازرگانان یهودی و تمامی شرکت‌ها و نمایندگی‌هایی می‌شود که با اسرائیل همکاری می‌کنند؛ در بند هشتم خواهان آن است که زبان عربی زبان مشترک تمامی مسلمانان برای بازرگانی، صنعت و گفت‌وگو باشد؛ وی بند نهم را به ضرورت تقویت و تحکیم ارتش مصر اختصاص می‌دهد.

در بند دهم بر ضرورت همبستگی ملت‌های اسلامی با کشورهای عربی در مواجهه با اسرائیل تأکید می‌کند و در پایان، در بند یازدهم خواستار آن می‌شود که عرب‌ها از شرکت در طرح‌های دفاعی مشترک که فرصت را برای ورود اسرائیل به کشورهای منطقه فراهم می‌سازد بر حذر باشند.

◆ نزار قبانی و دلایل مصیبت فلسطین

شاید بتوان گفت نزار قبانی، شاعر بزرگ عرب به زیبایی به دلایل بروز مصیبت فلسطین پرداخته است. او در شاهکار خود «عشق و نفت» می‌گوید:

اگر در جنگ شکست خوردیم، عجبی نیست

چراکه ما با تمامی سخنوری‌های یک شرقی در آن پا نهادیم

با تمامی اشعار حماسی که حتی قادر به کشتن پشه‌ای نیست

ما وارد جنگ شدیم

با منطق طبل و رباب

شاعر در شعر «راز رنج ما» این چنین می‌گوید:

فریاد ما بلندتر از صدایمان

و شمشیرمان بلندتر از قامتمان است

وی در پرداختن به این موضوع به شکلی واضح‌تر این چنین می‌سراید:

خلاصه قضیه

در عبارتی نهفته است

ما جامه تمدن پوشیدیم

اما روحمان در جاهلیت باقی مانده است

این شاعر عرب از لعنت فرستادن بر تقدیر و سرنوشت ابراز تعجب می‌کند:

اگر شکست خوردید

به زمانه نفرین نفرستید!

خداوند پیروزی را از آن هر کس که بخواهد می‌کند

شما آهنگری ندارید

که برایتان شمشیر بسازد

قبنانی برای فقدان دموکراسی، سرکوب شهروندان و پایمال کردن حقوق و آزادی‌هایشان

مرثیه می‌سراید و آرزو می‌کند ای کاش این فرصت برایش فراهم می‌شد که به سلطان بگوید:

ای سرورم! سلطان!

سگ‌های شکاری‌ات جامه‌ام را از هم دریده‌اند

خبرچین‌هایت دمام در پی من‌اند

کنجکاو‌ی‌شان به دنبال من

گام‌هایشان به دنبال من

همسرم را به سؤال می‌گیرند

نام دوستانم را می‌نویسند

با کفش کتک می‌خورم

سربازانت مرا مجبور کردند که کفش‌هایم را بخورم

ای سرورم... ای سرورم! سلطان!

در جنگ دوبار شکست خوردی

از آن رو که نیمی از ملت ما زبان ندارند

از آن رو که تو از انسان‌ها بریده‌ای
 او این چنین نتیجه می‌گیرد که:
 یهودیان از مرزهای ما وارد سرزمینمان نشدند
 آنها
 همچون موریانه از چشمانمان بیرون آمدند
 او بر نفت عرب که تبدیل به اسلحه می‌شود افسوس می‌خورد:
 نفت زیر پای کنیزکان جاری است
 وی پس از آنکه بر اتحاد از دست‌رفته عرب می‌گرید، راه‌حل را در ظهور نسلی پرخروش
 می‌بیند:

نسلی می‌خواهیم که آفاق جهان را رستگار کند
 ریشه‌های تاریخ را پاک کند
 ریشه‌های اندیشه را پاک کند
 نسلی می‌خواهیم که با چهره‌ای متفاوت بیاید
 از گناهان کسی درنگزد... نبخشاید
 تسلیم نشود... دورویی را نشناسد
 نسلی می‌خواهیم طلایه‌دار، قدرتمند!



به یاد سی و سومین سالروز شهادت آیت‌الله سیدمصطفی خمینی

اسنادی از مرحوم آیت‌الله حاج سیدمصطفی خمینی

اسناد زیر بخشی از اوراق پرونده زنده‌یاد عالم مجاهد مرحوم آیت‌الله حاج سیدمصطفی خمینی (اعلی‌الله مقامه الشریف) است.

سند شماره ۱ مربوط است به احیای رژیم ننگین کاپیتولاسیون در سال ۱۳۴۳ توسط استبداد محمدرضاخانی که یکی از نقاط عطف نهضت امام خمینی است و سخنرانی آتشین امام

راحل پیرامون این قرارداد که در نهایت منجر به تبعید امام از ایران شد.

این سند دستخط مرحوم حاج سید مصطفی است که قرار بود به شکل اعلامیه‌ای علیه کاپیتولاسیون با همیاری جمعی از اهالی قم تنظیم شود. مرحوم حاج آقا مصطفی در اوان تنظیم این سند توسط ساواک دستگیر شد و متن دستنوشته به دست ساواک افتاد.

در بخشی از متن این سند امام راحل با دستخط مبارک خود مطالبی اضافه کرده‌اند. این سند بخش دیگری از اسناد پرافتخار نهضت امام خمینی علیه استبداد و استعمار در ایران است که نشان می‌دهد در آن دورانی که شبه‌روشنفکران غرب‌گرا دست در دست استبداد و استعمار، عزت، استقلال، شرافت و استعداد ایرانی را با انعقاد قراردادهایی شبیه قرارداد کاپیتولاسیون در مجالس فرمایشی به‌ظاهر دموکراتیک به باد می‌دادند روحانیت چگونه با بیداری و آگاهی و تهور و صف‌ناپذیر، از استقلال و عزت ملت ایران دفاع کرد.

سند شماره ۲ گزارشی است از ساواک کرج پیرامون برگزاری مجلس ختم شهادت مرحوم آیت‌الله حاج سیدمصطفی خمینی. در واژه‌های این سند نگرانی کارگزاران استبداد پهلوی از برگزاری این‌گونه مراسم و تأثیر شهادت آیت‌الله سیدمصطفی خمینی در بیداری مردم کاملاً آشکار است. شهادت حاج آقا مصطفی در سلسله رخدادهای منجر به انقلاب اسلامی یک نقطه عطف به حساب می‌آید.

سند شماره ۳ بخشی از بازجویی ساواک از مرحوم حاج آقا مصطفی است که در آن ایشان با ذکر ریشه‌های خانوادگی خود مخصوصاً از پدر بزرگوارشان امام خمینی با افتخار یاد می‌کند. آنچه در این سند جالب توجه است مرجعیت امام در آن روزهای آغازین نهضت است که شهید حاج مصطفی نیز به آن توجه داشته و رژیم شاه را متوجه عظمت، اعلامیت و دامنه نفوذ امام در میان حوزه و مردم ساخته‌اند. ذکر تعداد و برجستگی شاگردان امام در حوزه اجتهادی شیعه درخور اهمیت است.

امید است درج این اسناد به شناخت بیش از پیش نسل جوان از نهضت آزادیبخش و عدالتخواهانه امام خمینی و زمینه‌های انقلاب اسلامی کمک نماید.

بسم الله الرحمن الرحيم

با کمال تألم و تأثر پیش نهاد محلت غربی ایران مجله‌های غیر قانونی و غیر
 آنها مصونیت سنت راه نظامی و جمیع بشکاف و خانواده و قدر آنها را
 لطمه بزرگ بحیثیت تا دهم می ملت ایران وارد آوردند
 ما اهل نر نمی می ای بکلم می کنیم که این محلت و مجله‌ها مورد عقاب
 ایران نیستند و سندی حکایت و مجله‌ها را غاصبانه اشغال کرده اند
 و خیانت به ملت ایران نموده اند مصونیت آن است که آری
 حقیقتاً منظور تدبیر بدو نه می کند که می گوی که بر ملت ایران
 بار آورده است و تا ابد پاک نمیشود جبران کند و در مجله
 سنا مطالبی بی واقفیت و کور کانه گفته است که بنای نشر مورد
 تصدیق حاضرین شد ^{و مورد تحقیر و طعن است} آری منظور بر آنست که با این
 ارا حقیقت و این عهد امانت بخنداند خود را الطمیع کند
 و منظور می یازد که سنت راه نظامی ایران همواره در ^{دانشگاه} ملت است و ملی
 دان ^{دانشگاه} می یازد و دانسته نخواهد آمد آن را شکر کند و در کف با بر روی
 در راه ^{دانشگاه} که حفظ در ^{دانشگاه} است
 و ^{دانشگاه} ایران بدین ^{دانشگاه} کمال ^{دانشگاه}

شماره: ۱۴۲۸۸ / ۳۲۰
تاریخ: ۸/۱۱/۳۶
پیوست:



به هیات سازمان اطلاعات و امنیت تهران
۱۳۵۲۰
از سازمان اطلاعات و امنیت کرج

درباره: مرحوم مصطفی خمینی
پهرو-۱۴۲۵۲/۲۰ - ۳۶/۸/۱۰

در ساعت ۱۵۰۰ روز ۳۶/۸/۱۰ در مجلس ترحیم نامبرده، که از طرف حاج سید حسن مدرسی بزدی در مسجد جامع کرج با شرکت حدود ۶۰۰ نفر برگزار گردیده بود، شیخ حسن طابری سخنرانی و ضمن تعریف و توصیف از مجامد مرحوم مصطفی خمینی اظهار داشته که کلیه شیعیان ایران در سوگ وی سهیم و عزادار بود، و در اکثر شهرستانها به ویژه شهر مذمبی قم مجالس ترحیمی به همین مناسبت برگزار گردیده است و اضافه نمودند که هر مسلمانیکه بخاطر حفظ دین و ایمان خود در اثر فشار دشمنان دین مجبور به ترک وطن و زادگاه خویش شود اجزا یکی رجه بالا ترا از اجر شهید میباشد و همچنین در سخنرانی خود ضمن اشاره به حضرت ابراهیم و طرد او از نابل و هجرت وی به مکه عنوان داشته که، مصطفی خمینی نیز در کلیه مراحل پدر خود را تنها نگذاشت و کلیه مشکلات را تحمل و وطن خود را ترک و به نجف اشرف عزیمت و تا سنگام فوت به انجام وظایف دینی پرداخت. ضمناً "شارالیه درخاتکه سخنرانی خود که حدود یک ساعت بطول انجامید و ضمناً در نوار ضبط و حقوق تقدیم خواهم شد از شرکت کنندگان در مجلس فوق خواست که در مجلس ترحیمی که به همین مناسبت مورخ ۳۶/۸/۱۲ در تجریش برگزار خواهد شد شرکت نمایند درخاتکه بعرض میرساند که عده ای از دانشجوها و طبقات جوان شرکت کنند، در مجلس فوق سنگام ذکر تنگام خمینی صلوات ختم میگردد. ح

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کرج - تهران
 دستیار: ...
 در هر صورت ترحیم ترحیم
 و در هر صورت ترحیم ترحیم
 ۵۰-۱۱۶
 ۸/۱۱
 ۸/۱۱

مساجد با

بازجویی از آقای سید مصطفی خمینی (اصطفاوی)

مختصات کامل ۲۵ی مصطفی و احرام بستن مکان ایشان
 ۱- سید مصطفی مصطفی خمینی مدینه یوم النبی و شهادت بکعبه در راجع مدینه و در وقت متعلقه متعلقه سید مصطفی کلمه فتح
 بر روی زمین و دست بستن به آن - کعبه گشت زیر پرده هم - گویا منزل هم که هم منزل او بر مستحق
 ۲- سید مصطفی در مدینه در حقیقت منزل بر صبح تقدیم شهادت من منزل ۱۳۰۰ هجری بود و اول کلمه منزل است این که هم
 در تمام محلی و قریه و مسجد و غیره هم منزل گشته و گفته شد که این کلمه منزل که در مسجد و غیره در منزل است
 ۳- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان ۱۳۰۰ هجری در تمام کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۴- در حقیقت در وقت شهادت سید مصطفی در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۵- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۶- سید مصطفی در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۷- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۸- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۹- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۱۰- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۱۱- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۱۲- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۱۳- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۱۴- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۱۵- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۱۶- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۱۷- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۱۸- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۱۹- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۲۰- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۲۱- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۲۲- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۲۳- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۲۴- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است
 ۲۵- کلمه منزل در مدینه هم در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است و در آن زمان کلمه منزل است

حزب صهیونیستی بهایی، حزب رستاخیز شاهی و توطئه

اسلام‌زدایی

◆ اشاره

ملت بزرگ ایران می‌داند که دوران حکومت پهلوی یکی از دوران‌های سیاه تاریخ ایران است. در این دوران نه تنها امنیت، استقلال و آبادانی کشور مورد تعرض استبداد و استعمار قرار داشت بلکه حتی دین، اعتقادات، فرهنگ و باورهای مردم نیز از این تعرضات مصون نماند. وحدت ایدئولوژیک و استراتژیک احزاب، گروه‌ها و فرقه‌های شبه‌مذهبی ساخته دست استعمار و استبداد و غربگرایان وابسته به آنها در این دوره بدترین شرایط را به ملت ایران تحمیل کرد. حکومت پهلوی به جای عمران و آبادی ایران ویران، به بهانه تجدد به سراغ کفش و کلاه و لباس مردم رفت و در این دوران بدترین اهانت‌ها را به ساحت مقدس عفت، شرف و حیای زنان پاکدامن و شجاع این مرز و بوم انجام داد. اسناد زیر بیانگر وحدت تمام جریان‌های ساخته دست استعمار برای مبارزه با فرهنگ دینی و ملی کشور که تنها نقطه مقاومت ملت در تاریخ معاصر است، می‌باشد. در این اسناد کارگزاران بهایی - صهیونیسم مسلک دولت پهلوی در آموزش و پرورش و حزب استبدادساخته رستاخیز، وحدت استراتژیک خود را برای مبارزه با حجاب زنان عقیف و شریف ایران به نمایش می‌گذارند.

موضوع: حضور مدیران مدارس جامعه تعلیمات اسلامی در تالار آئینه

ساعت ۰۹۰۰ روز ۴۷/۱۱/۲۱ مدیران مدارس جامعه تعلیمات اسلامی در تالار آئینه حضور داشتند که تعداد آنها در حدود ۱۵۰ نفر بود ۸۰ نفر از آنانرا زنان چادری و ۲۰ نفر از مردان معم بودند و بقیه همه با ریش و بدون کراوات آمده بودند. خانم وزیر آموزش و پرورش بمحض ورود بجلسه با عصبانیت گفت خانمها چکاره هستند بوی پاسخ داده شد مدیر هستند. وزیر سؤال نمود کدامیک از آنها لیسانسیه و کدامیک دیپلمه میباشند. دو نفر که دارای مدرک لیسانس بودند از جا بلند شدند و بقیه که اکثرا دیپلمه بودند دست بلند کردند آنگاه وزیر گفت این چه وضعی است چرا شما چادر دارید اسلام هرگز نگفته است با چنین وضعی باشید اینها خرافات است. در اینوقت وجیه‌اللهی معاون جامعه تعلیمات اسلامی گفت مگر نه اینستکه شاهنشاه آریامهر فرموده‌اند آزادی برای همه کس هست شما ما را بعنوان اقلیت حساب کنید این مطلب چهره وزیر را تغییر داد و فوراً گفت بله شما خوب کار میکنید اما خرافات را باید کنار گذاشت. سپس وجیه‌اللهی گفت شما برنامه پیکار با بیسوادی را شروع کرده‌اید بدانید اگر بمدارس گفته شود محصلین بدون چادر بمدرسه بیایند این سی‌هزار دختر همه خانه‌نشین میشوند و بیسواد میمانند. وزیر هم در اینمورد جوابی نداد آنگاه شخصی بنام طاهری که معلم میباشد شرحی از کار و فعالیت مدارس جامعه تعلیمات اسلامی بیان نمود و بعد شایسته رئیس دبیرستان قدس گفت کار مدارس ما علاوه بر درس اخلاق و دیانت هم هست. سپس وزیر در پایان مجلس گفت باید خرافات ریشه‌کن شود.

نظریه منبع. نگرانی در بین مسئولین وزارت آموزش و پرورش کاملاً آشکار بود و وزیر در مورد زنان چادری تندروی نمود و حال آنکه باید با لحن ملایمتری آنانرا دعوت میکرد که از کار تقلب دست بردارند و یا اینکه از آنها سؤال میکرد برای میهن پرستی محصلین چکارهائی میکنید ولی متأسفانه مشارالیها واقعا بی تجربگی کرد و اظهارات وجیه‌اللهی که گفت اگر این مدارس بسته شود و یا اینکه اگر بگوئیم بدون چادر بیایند همه خانه‌نشین و بیسواد خواهند بود در حاضرین مؤثر واقع شد.

نظریه رهبر عملیات. قبلا نیز در مورد مدارس جامعه تعلیمات اسلامی گزارشات خبری ایفاد

شده است. د. کرج

خیلی محرمانه
 طبقه بندی حفاظتی

درجه فوریت

موضوع: **حضور و دیدار اعضای جامعه تعلیمات اسلامی در رتال آئینه عطف**
 پیرو

۷ - منبع: ۱۳۳۴
 ۸ - منشا:
 ۹ - تاریخ وقوع: ۱۳۳۴/۱۰/۲۰
 ۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع: ۱۳۳۴/۱۰/۲۰
 ۱۱ - تاریخ رسیدن خبر برحسب عملیات محل: ۱۳۳۴/۱۰/۲۰
 ۱۲ - ملاحظات حفاظتی:

۱ - به ۳۳۳۳
 ۲ - از ۲۰۰۰
 ۳ - شماره گزارش: ۴۴۸۰۲۱
 ۴ - تاریخ گزارش: ۱۳۳۴/۱۱/۲۴
 ۵ - پیوست
 ۶ - گیرندگان خبر: ۳۱۳

بایگانی شود
۴/۵۳۰

ساعت ۹۰۰ روز ۲۱/۱۱/۷۷ مدبران مدارس جامعه تعلیمات اسلامی در رتال آئینه حضور داشتند که تعداد آنها در حد ۱۵۰ نفر بود. این سخنرانان از زنان چادری و ۲ نفر از مردان معموبند و بقیه همگی باریش وید و کراوات آمده بودند. خانم وزیر آموزش و پرورش بحضرت ورود بجلسه با عصانیت گفت خانمها چکاره هستند بوی باسنداد مشد مد برهستند. وزیرسئوال نبرد که امیک از آنها لیسانسیه وکد امیک د بیلمه میباشند. د ونفر که ارای مد رتک لیسانس بود ند از جا بلند شد ند بقیه کما کتراد بیلمه بود ند د ست بلند کرد ند آنگاه وزیر گفت این چه وضعی است چرا شما چادری در اید اسلام هرگز نگفته است با چنین وضعی با شید اینها خرافات است. د را بنوقت وجیهه اللهم معاون جامعه تعلیمات اسلامی گفت مگر نه اینستکه شما هشتاد آریا هم فرموده اند آزادی برای همه کن هست شما مارا بعنوان اقلیت حساب کنید این مطلب چه روز بروز تغییرید اد وفورا گفت بله شما خوب کار میکنید اما خرافات را باید کنار گذاشت. سپس وجیهه اللهم گفت شما برنا میکار با بیسواد ی را شروع کرد هاید بد اند اگر مد ارس گفته شود محصلین بد ون چادری مد رسه بیایند این سی هزار دختره مه خانه نشین میشوند و بیسواد میمانند. وزیر هم را بنمورد جوابی ند اد آنگاه شخصی بنام طاهری که مهم میباشد شرح از کار و فعالیت مد ارس جامعه تعلیمات اسلامی بیان نمود و بعد شایسته رئیس د بیروستان قدس گفت کار مد ارس ما علاوه بر دین اخلاق و د پانته هم هست. سپس وزیر د بیان مجلس گفت باید خرافات ریشه کن شود.

نظریه منبع: نگران د ربین مسئولین وزارت آموزش و پرورش کا ملاً آشکار بوده وزیر د مورد زنان چادری تند روی نمود و حال آنکه باید بالحن ملایمتری آنرا دعوت میکرد که از کار و تقلب د ست بردارند و یا اینکه از آنها سؤال میکرد برای مبین برستی محصلین چکاره ای میکنند و این متأسفانه مشا را لایها و قعایی تجربگی کرد و اظهارات وجیهه اللهم که گفت اگر این مد ارس بسته شود و یا اینکه اگر بگویم بد ون چادری بیاند همه خانه نشین و بیسواد خواهند بود د رجا ضریب موثر واقع شد.

نظریه رهبر عملیات. قبلا نیز در مورد مدارس جامعه تعلیمات اسلامی گزارشات خبری ایفاد شده است. د. کرج

۱۵۹۹۹
 طبقه بندی حفاظتی

از: شهربانی کشور (اداره اطلاعات)

به: تیمسار ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور

موضوع: استفاده دانشجویان دختر از چادر

از اوایل سال تحصیلی جاری تعداد زیادی از دانشجویان دختر (بویژه سال اول) با چادر به دانشگاهها و موسسات آموزش عالی رفت و آمد مینمایند، چون موضوع قابل توجه بنظر میرسد لذا خواهشمند است دستور فرمایند در مورد ادامه این وضع و یا جلوگیری از ورود آنان به دانشگاهها و موسسات آموزش عالی نظریه اعلام دارند.

رئیس شهربانی کشور سپهبد صمدیانپور

به معاون دبیرکل حزب اطلاع [داده] شود که اصول و مبادی صحیح مذهب باید بوسیله دانشجویان حزب تقویت و نسبت به خرافات مبارزه شود؛ با مسخره کردن این دخترها و هو کردن کلاغسیاه و نظایر آن کاری کنند که نتوانند با چادر بیایند یا چادر را از سر بردارند.

 وزارت کشور شهربانی کشور	 وزارت اطلاعات و امنیت کشور
شماره: ۱۲۲-۱-۲۵۴ تاریخ: ۲۱-۷-۲۵۳۵ پوست: ۰۰۰۰۰۰۰۰	از: شهربانی کشور - اداره اطلاعات به: تیمسار ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور موضوع: استفاده دانشجویان دختر از چادر
<p>از اوایل سال تحصیلی جاری تعداد زیادی از دانشجویان دختر (بویژه سال اول) با چادر به دانشگاهها و موسسات آموزش عالی رفت و آمد مینمایند، چون موضوع قابل توجه بنظر میرسد لذا خواهشمند است دستور فرمایند در مورد ادامه این وضع و یا جلوگیری از ورود آنان به دانشگاهها و موسسات آموزش عالی نظریه اعلام دارند.</p> <p>رئیس شهربانی کشور سپهبد صمدیانپور</p>	
<p>در صورتی که در این خصوص دستورالعملی صادر نشده است، مستور کردن این وضع و هو کردن کلاغسیاه و نظایر آن کاری کنند که نتوانند با چادر بیایند یا چادر را از سر بردارند.</p>	
<p>تاریخ: ۲۱-۷-۲۵۳۵ در صورتی که در این خصوص دستورالعملی صادر نشده است، مستور کردن این وضع و هو کردن کلاغسیاه و نظایر آن کاری کنند که نتوانند با چادر بیایند یا چادر را از سر بردارند.</p>	

به ریاست اداره دوم عملیات و بررسی

از اداره چهارم عملیات و بررسی

در باره استفاده دانشجویان دختر از چادر

بنا به اعلام سازمان اطلاعات و امنیت تهران در اینمورد دبیرکل حزب رستاخیز ملت ایران اظهار نمود جناب آقای نخست‌وزیر اوامر را به وزرای علوم و آموزش عالی و آموزش و پرورش ابلاغ نموده‌اند که در داخل مدارس و دانشکده‌ها و موسسات عالی آموزشی نباید با چادر تردد نمایند و مسئولیت با این دو وزارتخانه میباشد. ز

رئیس اداره چهارم عملیات و بررسی - ابراهیمی

گیرنده: ریاست اداره یکم عملیات و بررسی (۳۱۲) جهت اطلاع.

خودرو محرمانه

شماره: ۳۴۱/۲۵۵۷۰
تاریخ: ۳۵/۸/۸۶
پیوست

دریاست اداره دوم عملیات و بررسی
(۳۲۱)

از اداره چهارم عملیات و بررسی در اینمورد ابلاغ گردید
(۳۴۱)

در باره استفاده و تردد دانشجویان دختر از چادر

پارگشت به ۳۵/۸/۲ - ۳۲۱/۲۸۳۸

بنا به اعلام سازمان اطلاعات و امنیت تهران در اینمورد دبیرکل حزب رستاخیز ملت ایران اظهار نمود جناب آقای نخست‌وزیر و امرا به وزرای علوم و آموزش عالی و آموزش و پرورش ابلاغ نمودند که در داخل مدارس و دانشکده‌ها و موسسات عالی آموزشی نباید با چادر تردد نمایند و مسئولیت با این دو وزارتخانه میباشد. ز

رئیس اداره چهارم عملیات و بررسی - ابراهیمی

از طرف

گیرنده: ریاست اداره یکم عملیات و بررسی (۳۱۲) جهت اطلاع.

۳۵/۸/۲
۳۴۱

۲۵/۸/۸۶

۳۴۱/۲۵۵۷۰
۵۲-۱۱۵

خودرو محرمانه

مهرزنی سرپرست کل رسید الامور صادر نموده شد.